اساس الاقتباس

از خواجه نصیرالدین طوسی

أساس الاقتباس للشيخ

المحقق الطوسي قدس

الله نفسه الزكية

وسقى شآبيب

الرضوان

تربته

العلية

190

اساس الاقتباس للشيخ المحقق الطوسي قدس الله نفسه الزكية

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوند تعالی آن کسان را که بالهام حق و تلقین صدق و توفیق
خیر مؤید گرداند و همتهای ایشان بطلب کمال و تحری صواب
و اقتنای فضیلت مصروف دارد تا بر اسنی و اتقی باشند و از
کوری محترز و بایقین مطمئن و از شک متنفر و بعلم مستانس
و از جهل مستوحش و نقصان معترض و از ترائی بکمال
مستنکف و از تعنت و تعصب و بغی و سفه و عناد و شغب و
میل بمداهنت و تلبیس و مغالطت و انکار حق و اعراض از آن و
اصرار بر باطل و اغماض بر آن و طلب علم بسبب تفاخر و تسوق و
ترفع و تفوق و مراء و افتراء و استغواء و استهواء منزه و از
خدعت وساوس تقلید و شبهت هواجس تسویل و تتبع مالا
یعنی و سلوک سیر غیر مرضی مبرا و حق شناسی ارباب فضیلت
از پیشینگان و معاصران بدعوات حسنه مرافقت متکفل
و شکر گزاری نعمت حکمت را بازاء آنچه اقتباس کرده باشند بدیگر
ابنای نوع بحسب استعداد بی شوائب بخل و منافست و مطل

مضایقت

مضایقت منتشر و از کسالت و انبطالت و تعطیل عمر و تضییع
روزگار مجتنب و در طلب راست دین قویم و صراط مستقیم
قدم تا نهایات مقاصد ایشان جز حلول در جوار حضرت
احدیت و وصول بجناب عزت صمدیت نباشد ذلک فضل
الله یؤتیه من یشاء . ثم بعد گوید بعد از حمد و شکر خدای
جل جلاله بر نعم و ایادی نامتناهی که وصولش بهر یکی از بندگان
متوالی و متوالی است و صلوات و تحیات بر نیکان و شایستگان
از انبیاء و اولیاء علی الخصوص بر محمد مصطفی و آل او صلوات
الله علیهم در تحریر این مجموع شروع کرده آمد بر عزم آنکه طرفی
صالح از آنچه مؤلفان اهل علم منطق در این فن استفادت
کرده است یا محققان قواعد و اصول این صناعت استنباط
کرده بر وجهی که او را روشن شده است ایراد کند و از ابطال مذهب
باطل در هر بابی که مؤدی باشد با طناب بقدر امکان احتراز
کند و اگر در بعضی مواضع بذکر مذهبی فاسد احتیاج باشد بر وجه
اشارتی موجز اختیار کند و آنچه تصرف او را در آن مجال نباشد
مذکور در کتب اهل صناعت نقل کند تا کتاب ناقص نباشد و
چون این علم بنسبت با دیگر علوم خاصه اقسام حکمت عیار
و بنیاد است این مجموع را باساس الاقتباس موسوم کرد و توقع
بکرم کسانی از اهل علم که این کتاب بنظر ایشان بکنند آن است

کردهای خیر دریغ ندارند و در اصلاح خللهائیکه قابل صلاح
بود مضایقت نکنند والله الموفق و المعین بخش نخستین
در منطق [illegible] که باشد چون آنرا اعتبار
کنند از دو حال خالی نباشد یا مجرد یابند از حکم چه باثبات
و چه بنفی و آنرا تصور خوانند یا مقارن حکمی یابند باثبات
یا نفی آنرا تصدیق خوانند مثال تصور حیوان ناطق و مثال
تصدیق این حیوان ناطق است یا این حیوان ناطق +
نیست و هر یکی از این دو قسم یا بی واسطهٔ اکتسابی که
حاصل شود یا بواسطهٔ اکتسابی حاصل آید مثال تصور
نامکتسب شناختن مردم و مثال تصدیق نامکتسب دانستن
آنکه مردم هست و مثال تصور مکتسب شناختن حقیقت فرشته
و مثال تصدیق مکتسب دانستن بیقین که فرشته هست و
همچنانکه در اکتساب چیزی که حاصل نبود ماده مخصوص بباید
که در آن ماده تصرف کنند بوجهی مخصوص تا مطلوبیکه +
مکتسب خواهد بود حاصل آید مثلا نجار را در نجارت تخت
بچوبی که شایستهٔ آن کار بود حاجت افتد تا چون در آن چوب
تصرف کند ببریدن و تراشیدن و غیر آن بر وجهیکه او داند
تخت حاصل شود مردم را نیز در تحصیل تصور و تصدیق مکتسب
بمعانی معلوم که در خاطر او مقرر باشند پیش از کسب حاجت بود و

بتصرفی

بتصرف در آن معانی بر وجهی معلوم تا از آن معانی بواسطه
آن تصرف تصور مطلوب یا تصدیق مطلوب حاصل
کند و همچنانکه آن تصرفها که نجار در چوب کند بر وجهی که
مؤدی بود بمطلوب او چون ملکه باشد صناعت نجاری
گویند این تصرف را که مردم در معانی کند بر وجهی که مؤدی
بود بمطلوبی که میخواهد چون ملکه شود صناعت منطق خوانند منطق
و چنانکه نجار استاد آنکس باشد که داند که از هر چوبی چه
توان ساخت و کدام چوب شایسته تخت بود و کدام
چوب نا شایسته و بر انواع تصرفات که مؤدی بود بمطلوب
بر وجه اتم یا بر وجهی ناقص تر یا خود مؤدی نبود بمطلوب
اصلا واقف و قادر باشد منطقی استاد آنکس باشد که داند که
از هر معنی که در خاطر مردم متمثل شود بکدام مطلوب توان رسید
و بر انواع تصرفات که مؤدی بود بتصورات و تصدیقات
که اقسام علم است بر وجه اتم یا بر وجه ناقص یا بر وجهی که
مؤدی نبود بمطلوبی واقف و قادر باشد و چنانکه هر مردی
نجارت نتواند آموخت نه هر مردی صناعت منطق حاصل
تواند کرد و چنانکه بنادر افتد که مردی نجارت ناآموخته تختی
نیک تواند تراشید بنادر افتد که مردی منطق ناآموخته
علمی مکتسب بر وجهی کامل حاصل تواند کرد همچنانکه بیشتر

شنند

مردم که مهارت ندانند قادر باشند بر آنکه چوب بتراشند
اما واثق نباشند بانکه آن چوب بآن تراشیدن باصلاح
آید یا نیاید بل که تباه شود بیشتر مردم که منطق ندانند
در معانی تصرفی توانند کرد اما واثق نباشند بانکه از آن
تصرف علمی حاصل شود یا نشود بلکه در حیرت بیفتند
یا در ضلالت افکند ونه هرکه کاری کند داند که چه می‌کند
یا چه می‌باید کرد بل بسیار کسان باشند که در کارها شروع کنند
بر سبیل خبط و تحیر همین حکم کسانیکه طلب علوم کنند و بر
صناعت منطق واقف نباشند پس علم منطق شناختن
معنیهایی است که از آن معانی رسانیدن بانواع علوم
مکتسب ممکن باشد و آنکه از هر معنی بکدام علم توان رسیدن
و دانستن کیفیت تصرف در هر معنی بر وجه مودی بمطلوب
و بر وجهیکه مودی نباشد بمطلوب یا اگر مودی باشد نه
چنان بود که باید و صناعت منطق آن بود که با شناختن
معانی و دانستن کیفیت تصرف ملکه شده این دو فضیلت
نیز مقارن باشد چنانکه بی رویت و فکری اصناف معانی
شناسد و از انواع تصرفات ممکن بود تا بر اکتساب انواع
علوم قادر بود و از ضلالت و حیرت ایمن و بر صنوف اقدام
اهل ضلالت واقف و اینفقره اشارتیست بتصور ماهیت

علم

علم منطق و تنبیهی بر فائده آن بحسب امکان در این موضع
چه احاطت بکنه آن بعد از تحصیل تمامی علم توان بود
و چون معرفت مؤلفات بی معرفت مفردات ممتنع است
و رسیدن بمعانی بی وقوف بر احوال الفاظ متعذر باشد
بمعرفت احوال مفردات و کیفیت دلالت الفاظ بر
معانی باید کرد و بعد از آن در بیان مقاصد شروع نمود
و بجمله مدار این علم بر نه مقالت است مقالت
در مدخل منطق که آنرا ایساغوجی خوانند چهار فن است
[illegible] در الفاظ [illegible] در کلی و جزئی سیم در ذاتی و عرضی
[illegible] در کلیات خمسه فن [illegible] در مباحث الفاظ سه
فصل است [illegible] در کیفیت دلالت الفاظ بر معانی
واضعان لغت الفاظ بازاء معانی وضع کرده اند تا عقلا
بتوسط آن بر معانی دلالت سازند و این نوع دلالت را دلالت
تواطی خوانند که تعلق بوضع دارد و بمردم خاص است چه در
دلالت بطبع که نه بطریق تواطی باشد مانند دلالت اصوات
طیور بر احوال ایشان دیگر حیوانات با مردم مشارک باشند
و چون معانی بعضی داخل افتد در بعضی و بعضی لازم بعضی
اما داخل مانند معنی دیوار که داخل بود در مفهوم معنی خانه
چه دیوار جزوی از خانه بود و اما لازم چنانکه معنی دیوار لازم

معنی سقف بود یا دیوار نتوانند بود پس تصور بعضی معانی مقتضی تصور معنیهای دیگر باشد که داخل باشند در آن معانی یا لازم آن معانی باشند بر سبیل تبعیت و چون چنین بود دلالت الفاظ بر معانی از سه نوع تواند بود اول آنکه بلفظ آن معنی خواهند که بوضع بازاء او نهاده باشند چنانکه مردم گویند و بآن حیوان ناطق خواهند و آنرا دلالت مطابقه خوانند دوم آنکه بلفظ آن معنی خواهند که داخل بود در آن معنی که لفظ بازاء او نهاده اند چنانکه بمردم حیوان خواهند یا بمردم بعضی اعضا مردم خواهند و آنرا دلالت تضمن خوانند سیم آنکه بلفظ آن معنی خواهند که لازم آن معنی باشد که لفظ بازاء آن نهاده اند چنانکه بمردم ضاحک خواهند و نخیر در آنکه گوش خواهند و آنرا دلالت التزام خوانند و از این سه صنف دلالت مطابقه وضعی تنها باشد و دو دلالت دیگر بمشارکت وضع و عقل و از این دو که عقلی اند تضمن محدود بود چه اجزاء معنی محصور باشد و التزام نامحدود بود چه لوازم معنی محصور و منضبط نباشد و اگر لوازم در شهرت مختلف باشد مشهورتر به دلالت اولی بود چنانکه بشیر شجاع خوانند نه ابخر و گاه بود که یک لفظ هم بازاء معنی موضوع بود و هم بازاء جزو آن معنی و بر هر دو مطابقه.

بمطابقه دلالت کند مانند حیوان که بر خاص و عام که جزو
بازاء
اوست دلالت کند و همچنین یک لفظ گاه بود که هم
معنی موضوع بود و هم بازاء لازم آن معنی و بر هر دو
بمطابقه دلالت کند مانند آفتاب که بر قرص خورشید و
است
بر نور او دلالت کند و سبب آنکه این دلالت مطابقه
اعتبار کند
نه تضمن و التزام آن است که مجرد وضع است نه
که
عقل [illegible] گاه بود
لفظ
یک لفظ بر یک معنی بیشتر دلالت نکند و گاه بود که یک
بر معانی بسیار دلالت کند و چون این وجوه را حصر کنند
نسبت
از چهار قسم خالی نبود یا اعتبار الفاظ بسیار کنند به
با یک معنی یا با معانی بسیار و یا اعتبار یک لفظ کنند به
نسبت با یک معنی یا با معانی بسیار و اما قسم اول که الفاظ
بسیار بر یک معنی دلالت کند آن را اسماء مترادفه خوانند
مانند دلالت انسان و بشر بر مردم و اما قسم دوم که الفاظ
بسیار بر معانی بسیار دلالت کند هر لفظی بر معنی دیگر

بی اشتراک آن را اسماء متباینه خوانند مانند انسان و فرس

باشد که میان الفاظ مشاکلتی افتد و آن از دو نوع خالی

نبود یا مشاکلت لفظ تابع مشاکلت معنی بود یا نبود و اول را

اسماء مشتقه خوانند مانند ناصر و نصیر و منصور و هر آینه

باید که اول لفظی موضوع بوده باشد تا دیگر الفاظ از و اشتقاق

کرده باشند نصر درین صورت و اشتقاق را چهار ضرورت

چه لامحاله شرط باید مناسبت لفظی و معنوی میان موضوع

و مشتق و مغایرت در هر دو و اسماء منسوب نیز

چون عربی و عجمی از این قبیل بود . اسماء متجانسه

خوانند مانند بشر و بشیر و تجانس تام در اسماء مشترکه

باشد چنانکه بعد از این گفته شود و میان مترادفه و متباینه

اشتباه ممکن بود مثلا لفظی باشد که دلالت کند بر معنی

و لفظی دیگر بر همان معنی با وصفی مقارن و گمان افتد که

هر دو لفظ مترادف اند و نباشند بل که متباین باشند مانند

سیف و حسام چه سیف شمشیر بود و حسام شمشیر بران و

با هردو

هر دو لفظ بران معنی مقارن بر معنی دیگر دلالت کند مانند حسام
و صمصام که یکی شمشیر بران بود و دیگر که در زند در وقت
زخم [illegible] که یک لفظ بر معانی بسیار دلالت کند
آنرا الفاظ متفقه خوانند و از دو نوع خالی نبود یا اول بوضع
بازاء بعضی ازان معانی نهاده باشند و بسبب مناسبتی
یا مشابهتی بر دیگر معانی اطلاق کنند مانند اطلاق لفظ
مردم بر حیوان ناطق و بر مردم مصور دیانه چنین بود
بلکه همه در وضع متساوی باشند بی اولویتی مانند اطلاق
چشمه بر چشمهٔ آب و چشمهٔ ترازو و چشمهٔ آفتاب و قسم اول را
اسماء متشابهه خوانند و قسم دوم را اسماء مشترکه و بهری مشترکه
عام شمرند و آنرا بمتشابه و متفقه قسمت کنند و بر جملهٔ دو
متشابه وجه تشابه باشد که مناسبتی غیر معنوی بود چنانکه
گویند سر حیوان را و سر شمشیر را و بادی که مناسبتی معنوی
بود چنانکه جسم گویند طبیعی و تعلیمی را و همچنین سر باشند که
مشابهتی تام بود چنانکه مردم گویند [illegible]

و باشد که غیر تام بود چنانکه کلب گویند سگ را و کوکبی را
تابع صورتی بود چون کلب جبّار و همچنین باشد که تشابه
از جهت اشتراک بود در چیزی مثلا در سبب فاعلی چنانکه
طبّی گویند کتاب را و دارو را و صوری چنانکه فلک گویند سقف
یا دریچه و آسمان را و یا مادّی چنانکه لبنی گویند ماست و
پنیر را و یا غائی چنانکه صحّی گویند غذا و دارو را و اسماء
متشابهه دو قسم بود اوّل آنکه استعمال لفظ در معنی اصلی ممهّد
بود و در معنی شبیه بسبب ملاحظت بآن معنی بود و یا عتبا
مناسبتی که علّت تشابه بود و چون چنین بود اطلاق آن
لفظ را بر معنی اصل حقیقت خوانند و بر معنی شبیه مجاز
چنانکه اطلاق نور بر نور آفتاب و نور باصره و نور بصیرت و
در این موضع گاه باشد که غرض از اطلاق لفظ در معنی
شبیه طلب بلاغت بود در سخن یا مبالغت در معنی و چون
چنین بود خالی نبود از آنکه در اطلاق لفظ بر شبیه اظهار
مشابهت کنند یا اصل یا نکنند بلکه چنان فرا نمایند که
دلالت این لفظ بر شبیه نیز دلالتی است بر سبیل اصالت
و اوّل را تمثیل و تشبیه خوانند مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی

نو صنع و بر روی نیکو بتشبیه یا بتمثیل و همچنین شیر بر حیوان
و بر مرد شجاع و دوم را استعارت خوانند مانند اطلاق
ذنب السرحان بر صبح اول و اما آنچه گفته اند مجاز آن بود
که لفظ در ظاهر بر چیزی اطلاق کنند و مراد غیر آن چیز بود
بحسب عقل یا قراین لفظی چنانکه واسئل القریة و حقیقت
بخلاف این باشد خاص باشد یا فوال مؤلفه
آنکه اطلاق لفظ در اصل مجهد بود و در شبیه نیز استعمال کنند
ولکن نه باعتبار ملاحظت اصل بلکه آن مناسبت و جهت
که در اطلاق اصل بوده باشد در شبیه در وقت اطلاق معتبر
ندارند و این قسم بدو قسم شود یکی آنکه شبیه در اطلاق مساوی
اصل بود و آنرا اسماء منقوله خوانند مانند اطلاق ماه بر جرم
سماوی بوضع و بر مدتی معین بنقل و همچنین اطلاق عدل
بر داد که صفتست و بر داد کر که موصوف است بایر صفت
و دیگر آنکه شبیه بر اصل راجح شود و آنهم دو نوع بود یکی
آنکه اطلاق بحسب جمهور بود و آنرا متعارف خوانند مانند
اطلاق لفظ غایط بر زمین نشیب بوضع و بر حدث مردم بعرف

و دیگر آنکه آن اطلاق بحسب اهل صناعتی بود وآنرا مصطلح
خوانند چنانکه اطلاق لفظ قدیم بر کهنه بوضع وبرآنچه
وجود شیرا اولی نبود بحسب اصطلاح پس اسماء متشابهه
سه قسم شود یکی آنکه ترجیح اصل را بود وآن اطلاق وانقسم
مجاز واستعارات است ودیگر آنکه ترجیح فرع را بود وانقسم
عرفی اصطلاح است سوم آنکه دو فرع متساوی باشند
وانقسم نقل مجرد است اما قسم دوم آنکه یک لفظ بر یک معنی
دلالت کند وآن دو قسم بود یکی آنکه معنی خاص بود بیک
شخص پس اگر بحسب وضع واضع بود از قبیل اسماء اعلام بود
مانند اطلاق زید بر مردی خاص واگر بحسب ارادت گوینده
بود از قبیل مضمرات و اشارات بود مانند او وتو واین و
آن واگر آن معنی خاص نبود بیک شخص بلکه وجود تر در اشخاص
بسیار ممکن بود هم از دو نوع خالی نبود یا در همه یکسان بود بی
اولویت وترجیحی مانند اطلاق لفظ مردم بر معنی که در
اشخاص بسیار موجود است وآنرا اسماء متواطیه خوانند
اطلاق
ویا در بعضی اول واولی بود وبعضی غیر اول واولی مانند
لفظ موجود بر قدیم وبر محدث ویا بر جوهر وبر عرض وبلفظ

واحد

واحد به احد یکه قسمت پذیر نبود و بر آنچه قسمت پذیر ...
و لفظ ابیض بر برف و عاج و آنرا اسماء مشککه خوانند و
باشد که میان مشترکه و متواطیه اشتباه افتد و آن اشتباه
با ختلاف عبارات زایل نتوانند شد چه اگر احوال الفاظ بحسب
اختلاف اعتبارات مختلف شود از قبیل مشترکه بوده باشد
و الا از قبیل متواطیه مثالش یکی از اعتبارات نظر در لغت است
چنانکه تیز در طعوم و در احدت ... بپارسی یک لفظ است
اگر کمان برند کان متواطیه است چون بتازی کنند یکی را حرف
گویند و دیگر را حاد پس معلوم شد که از مشترکه است نه از
متواطیه و همچنین نظر در قراین چنانکه قوت در دو موضع
بکار دارند و چون بقرینه نگرند یکی را قرینه ضعف بود و یکی را
فعل و همچنین نظر در اضافت و عدمش که در یک موضع اضافی
بود و در دیگر موضع غیر اضافی مانند زن که با شوهر گویند
و زن که با مرد گویند و همچنین نظر در تضاد که یکی را ضد بود
و دیگر را نبود مانند طاق در عدد که ضد جفت بود و در ...
که ضدش نبود و یا هر دو را ضد بود و لکن مختلف بود مانند

نیز در الوان و در اجسام صلب ضد یکی گران بود و ضد دیگری
کند و گران آنجا که ضدش سبک بود و کند آنجا که ضدش
تیز بود و یا هر دو را ضد بود و مختلف نبود و لکن یکی را
میان ضدین متوسط باشد و دیگری را نباشد مانند زاویه حاده
که ضدش منفرجه است و لکن در مستقیمة الخطین میان هر دو
متوسطی است و آن قائمه است و در آنچه یک ضلع مستقیم
بود و دیگر مستدیر متوسط نیست و براین قیاس میباید
کرد و مراد از ضد درین موضع مقابل است و آن عامتر بود از
ضد حقیقی و باشد که لفظی بر شخصی افتد متواطی بنسبت با
شخصی دیگر و باشتراک بنسبت با شخصی ثالث مانند چشمه
که بر چشمهٔ آب افتد متواطی بنسبت با چشمهٔ آبی دیگر و باشتراک
بنسبت با چشمهٔ ترازو و نیز باشد که این لفظ باین دو نسبت
میان دو شخص بود و لیکن در یکی به جهت مانند اسود بر شخصی که
اسود بود و نامش اسود بود و بر فرو باشد که یک لفظ باشتراک
بر یک شخص تنها افتد و لکن از دو جهت چنانکه اسود بر اسودی
که نامش اسود بود و از این جنس اعتبارات نسبیا واقع تواند
بود اینقدر مثال را کافی باشد و بعضی از مباحث این فصل
خارج است از علم منطق اما چون با این نوع سخن مناسبت
داشت براین وجه ایراد کرده آمد والله المستعان فصل سوم در قسمت
لفظ یا مفرد بود یا مؤلف لفظ مفرد آن بود که جزوی از و

بر جزوی

بر جزوی از معنی او دلالت نکند مانند انسان که بر مردم دال جهت
چه جزوی از معنی دال نیست بلکه درینحالت که جزو این
لفظ است بر هیچ چیز دال نیست اصلا و لفظ مؤلف آن
بود که جزوی از وی بر جزوی از معنی او دلالت کند مانند هذا
الانسان که دال است بر این مردم چه لفظ هذا دال بر این باشد
که اسم اشارت است و انسان بر مردم و این را قول نیز خوانند
و باشد که لفظی بیک اعتبار مفرد بود و بدیگر اعتبار مؤلف
مانند عبدالله چون اسم علم شخصی بود مفرد بود چه دلالت
اسماء اعلام را در مسمیات جز تعیین و اشارت هیچ
دیگر نبود و چون بنده خدا خواهند مؤلف بود و این چنین
مفرد را بعضی مرکب خوانند و مرکب در منطق غیر مرکب بود
در نحو چه خمسة عشر و امثالش مرکب بود در نحو و در منطق
مؤلف است و عبدالله که اسم علم است مؤلف است در
نحو و مرکب در منطق و باشد که حرفی مقارن لفظی شود بآن
چیزی در معنی بیفزاید و بنزدیک منطقی آن حرف با آن لفظ

مؤلف بود مانند الرجل و رجلٌ که با لام اقتضاء تعریف کند
و با تنوین اقتضاء تنکیر و لفظ مفرد یا دال بود بر معنی در
نفس خود باستقلال یا دال بود بر معنی در غیر خود به تبعیت
مثال اول چون رجل که دال است بر فرد و مثال دوم لام
تعریف که در الرجل دال است بر تعریف رجل و تعریف بی
چیز دیگر یا و معرّف شود تصوّر نتوان کرد بخلاف رجل که بنفس
خود مفهوم است و قسم اول اگر دلالت نه از آن جهت کند
که واقع باشد در زمانی محصّل آنرا اسم خوانند مانند رجل
و ضرب اگر دلالت از آن جهت کند که واقع باشد در زمانی
محصّل چون ماضی یا حال یا مستقبل آنرا فعل خوانند مانند
ضرب یضرب و قسم دوم را حرف خوانند و منطقیان
فعل را کلمه خوانند و حرف را اداة پس لفظ مفرد یا اسم بود
یا فعل یا حرف و اسم یا بر ذوات چیزها دلالت کند چون
انسان یا بر صفات مجرد چون نطق یا بر مجموع هر دو چون
ناطق و همچنین یا بر نفس زمان چون یوم و سنه یا بر مجموع

جهت

زمان

زمان و معنی دیگر چون تقدم و اصطباح با این معنی که لا محاله
واقع باشد در زمانی غیر محصل چون مضی و ضارب و فرق
میان این اسم و فعل با آن بود که زمان اسم غیر محصل بود چنانکه
گفتیم و زمان فعل محصل چون مضی و ضرب و همچنین اسم
یا جامد بود یا سایل جامد آن بود که از و اشتقاق نتوان کرد
مانند خیر بون و هیهات و سایل آن بود که قابل اشتقاق
بود چون ضرب و همچنین اسم یا موضوع بود چون ضرب
یا مشتق بود چون ضارب و مضروب فعل در بیشتر لغات
مشتق بود چنانکه در لغت عرب از اسمی مشتق است که
آنرا مصدر میخوانند و فعل متضمن یا مستلزم چهار چیز
بود معنی و محل آن معنی را و حدوث آن معنی را در آن محل
و زمان حدوث را چنانکه در ضرب ضرب معنی است و محل
آنچه بجای فاعل بود   التصاق فاعل کند و هر چند
نامعین باشد در لفظ و حدوث ضرب در ضارب بمعنی است
که از ضرب مفهوم است و زمان حدوث زمان ماضی است

نه باین صورت و از این چهار معنی یکی که محل فعل است گاه نبود
که تعلق بلفظی دیگر گیرد که در نحو آن را فاعل خوانند و
از صیغت فعل خارج بود چنانکه در ضرب زید پس لفظ
ضرب دال بر سه چیز است معنی و حدوث نسبت و زمان حدوثش
و گاه بود که معنی نیز تعلق بلفظی دیگر گیرد خارج از لفظ
فعل و لفظ فعل دال بر دو چیز بیش نبود حدوث معنی و
زمان حدوث چنانکه در کان زید ضاربا که بجای ضرب
زید است و چنین فعل را ناقص خوانند و منطقیان آنرا
کلمه وجودی گویند و در لغت یونانیان لفظ بر دال بر زمان
ماضی و مستقبل نیز لفظی دیگر باشد که فعل با آن
لفظها دال باشند بر وقوعش در حال و آنرا فعل قایم خوانند
و با آن لفظها خاص شود بماضی یا مستقبل و آنرا فعل مصرّف
خوانند و در اسم هم این چهار معنی باشد که مجتمع شود مگر
آنکه زمان محصّل نبود چنانکه گفته ایم و بهری گمان برده اند
که تواطی و اشتراک و ترادف دیگر اقسام که در آن موضع
گفتیم

گفتیم خاص باسما است و این گمان خطا است چه افعال و
حروف بلکه مرکّبات را همین عوارض باشد و هر یکی از
اسماء و افعال یا محصل باشد چون ضارب و ضرب یا غیر
محصّل چون لاضارب و ماضرب اینست اقسام لفظ مفرد
و امّا لفظ مؤلف که آنرا قول خوانند اصناف بسیار باشد
که در محاورات بکار دارند و دو صنف از آن در علوم مستعمل
باشد یکی را قول شارح خوانند که در قسم تصوّرات افتد
و دیگر را قول جازم که در قسم تصدیقات افتد چنانکه بعد
ازین معلوم شود ان شاء الله تعالی فن دوم در مباحث
کلی و جزئی چهار فصل است فصل اول در تعریف
کلی و جزوی لفظ چون بر معنی دلالت کند یا مفهومش
اقتضاء آن کند که در آن معنی شرکت نتوانند بود آنرا
جزئی خوانند مانند زید که علم شخصی بود یا مانند این
مردم چه بسبب مقارنت اشارت غیر او را در آن معنی با او
شرکت نتوانند بود و یا مفهوم لفظ اقتضاء منع شرکت

نکنند و آنرا کلی خوانند مانند مردم و آفتاب و عنقا چه مفهوم
این سه لفظ با آنکه اول بر اشخاص بسیار واقع شود در
وجود و دوم بیش هر یک شخص موجود واقع نیست و
سیوم بر هیچ شخص موجود واقع نیست اقتضاء منع
شرکت نمیکنند و از این سبب در توهم فرض اشخاص بسیار
از هر یکی ممکن است بل اگر معنی لفظ دوم و سوم در وجود
بر اشخاص بسیار نمیتواند افتاد آن منع نه از جهت مجرد
مفهوم لفظ است بل از سببی خارج لفظ است و جزوی
را دو معنی اعتبار کنند یکی آنکه گفته آید و دیگر هر لفظیکه
معنی او خاص تر بود از معنی لفظی دیگر عام و اگر چه کلی باشد
آنرا با اضافت با او جزوی خوانند چنانکه انسان
با اضافت با حیوان و حیوان با اضافت با او کلی باشد
و وقوع لفظ جزوی برین دو معنی باشتراک است چه
یکی بحسب اضافت غیر است و دیگر با اعتبار اضافت پس کلی
نیز درین دو موضع اشتراک برین دو معنی افتد چه مقابل

هردو

هردو مختلفاست در معنی هرچند این دو معنی مثلا زم
انند وکلی بالطبع برجزوی محمول بود و اینجا معنی حمل و وضع
بیان کنیم تا اینجا مقرر شود فصل ...
چون دو معنی در ذهن آرند دیگری را وصف کنند بدیگر
بآن طریق که حقیقت هر دو یکی باشد بل بآن طریق که
گویند آنچه اینمعنی بر و اطلاق کنند همانست که دیگر معنی
بر و اطلاق کنند آن دو معنی را موضوع و محمول خوانند
مثلا چون گوئیم انسان حیوان است مراد نه آنست که
مفهوم این دو لفظ یکی است بل مراد آنست که آنچه او را
انسان گویند همانست که او را حیوان گویند یعنی حیوان
مقول است بر انسان پس انسان در اینصورت موضوع
است و حیوان محمول و مشار الیه درین عبارت که گفتیم
آنچه اینمعنی بر و اطلاق کنند باشد که بعینه موضوع بود
در لفظ چنانکه گوئیم انسان ضاحک است و باشد که محمول
بود در لفظ چنانکه گوئیم ضاحک انسان است و آن امری ثالث

است واین نوع حمل را که بطریق هو هو است حمل مواطاة
خوانند وحمل مواطاة اقتضاء آن کند که محمول و موضوع را
اتحاد بود بوجهی و مغایرت بوجهی وگاه باشد که گویند
ضحک محمول است بر انسان واین نه آن خواهند که آنچه
او را انسان گویند هم او را ضحک گویند ضحک محمول است بر
انسان واین نه آن گویند بل آن خواهند که آنچه او را +
انسان گویند او را ضحک حاصل است یعنی ذو ضحک است
واین نوع حمل بطریق هو ذو هو است و آن را حمل اشتقاق
خوانند چه از ضحک لفظی اشتقاق کنند که آن لفظ را
بمواطات بر انسان حمل توان کرد و آن ضاحک است و اطلاق
حمل بر این دو معنی باشتراک بود و محمولات آنجا محمول
است شایسته آن باشند که از موضوع عامتر بود چنانکه
در انسان و حیوان ظاهر است اما اگر مساوی افتد چنانکه
گوییم انسان ناطق است آن مساوات را سببی بود خارج
از مقتضای طبیعت محمول و خاصتر خود نتواند بود چه

نتوان

نتوان کفت حیوان انسانست که با آن بعضی از حیوان
خواهند و انگاه موضوع خاص شده باشند پس
طبیعت محمول اقتضاء شایستکی عموم میکند و طبیعت
موضوع اقتضاء شایستکی خصوص کلی که عام است
بمحمولی اولی وجودی بموضوعی پس هر کلی بطبع محمول
بود بر جزوی که در تحتست و بوده هر جزوی بطبع موضوع
بود کلی را که فوق او باشد و جزوی بمعنی اول یعنی
غیر اضافی بر یکدیگر حمل نتوان کرد چه نتوان کفت زید
عمرو است مگر که دو نام بود از آن یک شخص و انگاه مفهوم
هر دو یکی بود پس حمل و وضع نبود فصل در فرق
میان کل و کلی و جزو و جزوی هر چیز که ان کرد آمدن
چیزهای بسیار حاصل شود آن چیز را از آن روی کل
خوانند و آن چیزها را اجزاء او و فرق میان کل و کلی
از وجوه بسیار باشد و ما بعضی که ظاهرتر است اینجا
ایراد کنیم اول انکه کل از اجتماع اجزا بود و کلی از اجتماع جز ویات

نبود چه کل عبارت از مجموع اجزا باشد و کلی عبارت از
مجموع جزویات نبود دوم آنکه کل مواطات بر اجزا محمول
نبود با اسم و حد و از عدم جزو و عدم کل لازم آید در کلی
و جزوی نه چنین بود چهارم آنکه وجود کل در خارج ذهن
تواند بود و وجود کلی نتواند بود چه یک شخص انسان
کلی نتواند بود پنجم آنکه اجزاء کل محصور بود و جزویات
کلی محصور نبود ششم آنکه کل جزو جزو خود نتواند
بود و کلی جزو جزوی خود تواند بود مانند حیوان که
جزو انسان است هفتم آنکه کل واقع نبود در حد جزو
و کلی واقع بود در حد جزوی و این نزدیک است بگذشته
و همین معنی بعبارتی دیگر توان گفت و آنچنان بود که
گویند سبقت تصور ماهیت کل بر تصور ماهیت کل ب
تصور ماهیت جزو واجب نبود و سبقت تصور ماهیت
کلی بر تصور ماهیت جزوی واجب بود این قدر کافی بود در این
موضع هرچند نکسی را که معنی کل و کلی و جزو جزوی تصور
کند

کنند باین فروق احتیاج نیفتد

بدانکه لفظ کلی باشتراک بر سه معنی اطلاق

کنند اوّل آنچه قابل وقوع شرکت باشد بروی چنانکه

بگفتیم و آنرا کلی منطقی خوانند و دوّم چیزهائیکه باین صفت

موصوف توانند بود از اعیان موجودات مانند انسان

وسواد و غیر آن چه ماهیتها و انسان و سواد و غیر آن

هم شایستگی آن دارند که با قبول شرکت مقارن شوند

تا انسان وسواد کلی باشند و هم شایستگی آن که با منع

شرکت مقارن شوند مانند این انسان و این سواد تا

انسان و سواد جزوی باشند پس این ماهیات را که

محل این تقابل باشند کلی طبیعی خوانند و محمول باید که

کلی بود بر این وجه تا هم بر جزوی محمول تواند بود و هم بر

کلی و سیم آنچه مرکب باشد از دو قسم اول یعنی اعیان موجودات

از آن روی که قابل شرکت باشد و مقول بر کثیر و آنرا کلی

عقلی خوانند و این بحث بمنطق تعلق ندارد و امّا اینجا ان

باشد

از جهت آن که اشتباه در این معنا ایراد کنند و مفید

فن سوم

در مباحث ذاتی و عرضی چهار فصل است فصل

اول معرفت ذاتی و عرضی کلی را چنانکه گفته آمد

شایستگی آن باشد که محمول باشد بر موضوعی و چون

نگاه کنند حال او و نسبت با آن موضوع از سه وجه خالی

نبود اول آنکه تمامی ماهیت آن موضوع باشد مانند انسان

نسبت با زید و عمرو بل ضاحک نسبت با این ضاحک

و آن ضاحک چه مفهوم این ضاحک و آن ضاحک را

بیرون معنی ضاحک ماهیتی حقیقی نیست و اختلاف

میان هر دو که لفظ این و آن دال است بران نه اختلافی است

که سبب آن در تصور حقیقت تفاوتی افتد و یا داخل بود

در ماهیت آن موضوع مانند لون نیست با سواد چه

ماهیت سواد لون تنها نیست بل بیرون معنی لونیت لون

که با دیگر رنگها در آن اشتراک دارد خصوصیتی دیگر هست که

بآن

باز از دیگر رنگها ممتاز شده است و سواد سواد ذاتی
دو معنی است که مقارن یکدیگراند پس هر یکی از این دو
معنی داخل باشد در ماهیت سواد و این قسم خود را
موضوعات که در مفهوم آن ترکیبی ذهنی باشد معقول
نبود و یا خارج بود از ماهیت آن موضوع باشد اسود
بنسبت با ضاحک چه اینجا که گوئی این ضاحک اسود است
مفهوم از اسود نه تمام ماهیت ضاحک بود و نه داخل در این
ماهیت موضوع را آن دو قسم قوام نتواند بود پس مقوم
موضوع باشند و بدین اعتبار هر دو قسم را ذاتی خوانند و
ذاتی در این اصطلاح منسوب نیست با ذات چه سلب
و جه خود عین ذات است و عین ذات منسوب نتوانند
بود با خود و قسم سیوم را که خارج است از ماهیت موضوع
عرضی خوانند و این عرضی نیز منسوب نیست با عرض چه این
عرضی مقابل ذاتی است و مقابل آن عرضی که منسوب بود با عرض
جوهری نتواند بود پس کلی یا ذاتی بود یا عرضی نه بر اطلاق

بل باضافت با موضوعی که فرض کنند و ممکن باشد که
کلی باضافت با موضوعی ذاتی بود و باضافت با موضوعی دیگر
عرضی مانند ضاحک که باضافت با انسان عرضی است
و باضافت با این ضاحک ذاتی ...
ذاتی چنانکه گفتیم یا تمامی ماهیت است یا جزو ماهیت
و جزو ماهیت و جزو ماهیت و گویند بود یا جزوی بود
خاص بماهیت آن موضوع که ذاتی باضافت با او ذاتی است
یا نبود بلکه همان جزو جزو ماهیت موضوعی دیگر باشد
مثلا سواد را لون ذاتی است و غیر او را با او دران شرکت است
چه بیاض نیز هم لون است و هم سواد را بیرون لون خصوصیتی
دیگر است داخل در مفهوم او که غیر او را نیست تا او بآن از
دیگر الوان ممتاز شده است و آن جزو خاص بود و از حال
لغات معلوم است که آنکس که چیزی را نشناسد و طلب تصور
حقیقت آن چیز کند سوال از آن بلفظ چیست کند و تا ذی
ما هو گویند که ماهیت از این لفظ گرفته اند و چون اصل

حقیقت

حقیقت متصور بود و امتیاز از اشیاه حاصل نشده سوال
ازان بلفظ کلام است کند و بتازی شی هو گویند یا ای ماهو
و ظاهر شد که حقیقت سواد بی تصور لونیت تصور
نتوانکی و امتیاز او از دیگر الوان جز بتصور آن معنی خاص
که گفتیم صورت نبندد جزو ماهیت یا مقول در جواب
ماهو بود و یا مقول در جواب ای شی هو و تمام ماهیت خود
نفس جواب ماهو است پس ذاتی باین اعتبار دو قسم شود
مقول در جواب ماهو در جواب ای شی هو قسم ... و
... اقسام عرضی و عرضی یا لازم بود یا مفارق و لازم
یا لازم ماهیت بود یا لازم وجود و ماهیت در عقل غیر
وجود بود در خارج بعد تصور ماهیات باشد در وجود خارجی
ممکن بود و نیز موجودات توانند بود در خارج که تصور در
ماهیات آن متعذر بود مثال لازم ماهیت زوجیت دورا
و مثال لازم وجود سیاه رنگی را و هر لازم ماهیتی لازم وجود
بود که لازم ماهیت نبود و لازم ماهیت بین بود یا غیر

بیّن بیّن چنان بود که لازم ماهیت بود بی واسطه مانند زوایا
سه گانه مثلث را و غیر بیّن چنان بود که لازم ماهیت
بود بتوسط لوازم دیگر یا مقوّمات ماهیت مانند مساوی
دو قائمه بودن زوایا سه گانه مثلث را و چنین لوازم
محتاج بیانی بود یعنی ببیانی لزوم معلوم شود و آن
بیان عبارت از استحضار متوسطات بود در ذهن چه
هر لازمی که بی متوسط بود بنفس خویش بیّن بود و چون
با متوسط بود بتصور متوسطی که آن لازم او را بیّن باشد
ماهیت مفروض را نیز بیّن شود و باشد که میان لازم
بیّن و میان ذاتی مقوم که جزو ماهیت بود اشتباه افتد
بسبب امتناع انفکاک تصوّر آن ذاتی علت تصور لازم
باشد مثلا وجود اضلاع سه گانه مثلث را ذاتی است
و وجود زوایا سه گانه عرضی لازم و چون تصور مثلث
بی تصور این دو چیز نتوان بود میان این ذاتی و عرضی
اشتباه افتد چه هر دو در نظر اوّل متشابه نمایند امّا
چون تامل افتد معلوم شود که تا اول شکلی که او را سه ضلع
بود

بود تصور نکنند مثلث متصور نشود و تا مثلث در ذهن متمثل
نشود زوایا سه گانه او را در ذهن نیاید پس بنظر دوم این اشتباه
زائل گردد و اما عرضی مفارق یا بطیء الزوال بود چون جوانی
و پیری و یا سریع الزوال چون ضحک مردم را [illegible]
در اقسام مقولات جواب ما هو سوال بما هو یا از یک
چیز باشد یا از چیزهای بسیار یا بحقیقت و ماهیت مخالف
یکدیگر باشند مانند انسان و یا فرس و یا حقیقت و ماهیت همه یکی
بود و اختلاف بشخص بعدد بود چون زید و عمرو بل چون این انسان
و آن انسان پس اصناف مسئول عنه باین اعتبار چهار بود یک چیز
جزوی و یک کلی و چیزها بسیار مختلف الحقایق و چیزها بسیار متفق
الحقیقه پس چون مسئول عنه بماهو یک چیز جزوی بود مانند زید
جواب بآن ذاتی بود که تمام ماهیت او باشد و آن انسانست در این
صورت و چون مسئول عنه یک چیز کلی بود مانند انسان جواب
بتمامی اجزاء ماهیت او باشد و آن حیوان ناطق است که حد حقیقی انسان
است چنانکه بعد از این معلوم شود در سطر اول همین صفحه که اواخر
فصل دوم است از فن سوم مقاله اول چنانکه گفتیم اینجا واقع است
در طریق ما هو باین سبب از ذاتیات است و همه ذاتیات بازدی باید
کرد و چون مسئول عنه چیزهای بسیار مختلف الحقایق بود مانند انسان و فرس
جواب بتمامی ذاتیاتی که میان ایشان مشترک بود و آن حیوانست در این صورت

اگر بر بعضی از آن ذاتیات اقتصار کنند مثلاً بر جسم نامی و باقی ذاتیات مثل حساس
و متحرک بالارادت یاد نکنند جواب سؤال بتمامی نگفته باشند چه سؤال از کمال
حقیقت مسئول عنه بوده است و این سخن نه کمال آن حقیقت است بل بعضی
از آن حقیقت پس این جواب نه جواب ما هو است بل داخل در جواب ما هو و اگر زیادت
بر آنچه مجموع ذاتیات مشترک باشد ایراد کنند مثلاً ناطق که ذاتی خاص است با انسان یا صاهل
ذاتی خاص است بفرس پس این فصل غیر جواب با جواب اضافت کرده باشند از بهر آنکه سؤال از آن
مجموع یک سؤال فرض کرده ایم و جواب یک سؤال یک جواب تواند بود و اگر مثلا سائل گفته بودی
که انسان چیست و فرس چیست تا سؤال دو بودی آنگاه بجواب هر یکی ذاتی خاص مسئول عنه که واقع است
در طریق ما هو ایراد بایستی کرد اما این قسم بعینه قسم دوم بودی که سؤال از یک یک کلی کرده
باشند با هم ادا چنانکه یاد کردیم و نه چنانست بلکه اینجا سؤال از جمله بر سبیل اجتماع یک سؤال است و
و چون مسئول عنه چیزهای بسیار بود که بحقیقت متفق باشند و بعدد بسیار مانند این مردم و آن مردم و زید
و عمرو جواب هم بآن ذاتی بود که کمال ماهیت آن چیزها بود و آن انسان است درین صورت و این جواب بعینه
همان جواب بود که در صنف اول که مسئول عنه یک چیز جزوی بود گفته آمد پس مقول در جواب ما هو سه
صنف باشند یکی آنچه در حال خصوصیت و در حال شرکت گویند و آن جواب یک جزوی است تنها یا جواب
جزویات که بسیار که بحقیقت متفق اند و بعدد بسیار چه در هر دو حال جواب تمام ماهیت آن جزویات است
که واحد و کثیر در آن یکسان اند و چون اختلاف میان ایشان بعوارض غیر ذاتی است در جواب ما هو که مطلوب
سائل ذاتیات بوده است ذکر آن عوارض حشو و فضل افتد و دوم آنچه در حال خصوصیت تنها گویند و آن جواب
یک جزو کلی باشد چه اگر کلی دیگر با او مشارک شود جواب در حال شرکت دیگر باشد و سیوم آنچه در
حال شرکت تنها گویند و آن جواب چیزهای مختلف الحقائق بود با هم چه در حال خصوصیت هر یکی را از آن چیزها

جواب

جواب دیگر نیست اقسام مقول در جواب ما هو فقط مقول در جواب ما هو بحسب الخصوصیة و مقول در جواب ما هو
و اتمم در طریق ما هو هم باین بیان معلوم شد و این است مطلوب فن چهارم در بیان کلیات خمسه پنج
فصل است **فصل اول در تعریف کلیات خمسه** از فصل گذشته معلوم شد که کلی ذاتی که
مقول بود در جواب ما هو بر چیزهای بسیار در حال شرکت دو است یکی آنچه مقول بود بر چیزهای مختلف
الحقایق مانند حیوان که بر انسان و فرس مقول است و دیگر آنچه مقول بود بر چیزهایی که اختلاف ایشان
بعدد بود نه بحقیقت مانند انسان که بر زید و عمرو مقول است اکنون میگوییم اول را ازین دو کلی ذاتی
جنس خوانند و دوم را نوع باشتراک لفظی برد و معنی اطلاق کنند یکی آنچه گفته آمد یعنی هر کلی
ذاتی که مقول بود بر چیزهایی که اختلاف ایشان بعدد بیش نبود در جواب ما هو و این را نوع حقیقی خوانند
و دوم هر یکی از آن کلیات مختلف الحقایق که جنس کل ذاتیات مشترک ایشان است و بر ایشان محمول
است مانند انسان و فرس و آن را نوع اضافی خوانند و فرق میان این هر دو آنست که نوع حقیقی را
باشخاص اعتبار کنند که در تحت اوست و نوع اضافی با اضافت با جنس که بالای اوست و نیز نوع حقیقی ممکن
بود که در تحت جنسی نبود و نوع اضافی همیشه در تحت جنسی بود و نیز نوع حقیقی همیشه بر چیزها واقع افتد
که بعدد بیش مختلف نباشد و نوع اضافی گاه بود که بر چیزهای مختلف الحقایق افتد مانند حیوان که باضافت با نامی نوعیست
و بر انسان و نوعهای دیگر افتد که مختلف الحقیقه اند و اما کلی ذاتی که مقول بود در جواب ای شیء هو ان ذاتی خاص بود
که بامیان با خاص شود آن را فصل خوانند مانند ناطق انسان را پس کلی ذاتی یا جنس بود یا نوع یا فصل
چه اگر تمام ماهیت بود نوع بود و اگر جزو ماهیت بود و مشترک بود جنس بود و اگر جزو ممیز بود فصل بود و
و نوع مرکب از جنس و فصل باشد و جنس در و بجای ماده بود و فصل بجای صورت اما جنس و فصل ماده و صورت
نباشد چه جنس و فصل بر مرکب محمول باشند بمواطات و ماده و صورت بر او محمول نباشد بنا برین وجه باید
دانست که مراد ما بناطق درین مثال که میگوییم فصل انسان است نطق بالفعل است چه اگر

مادام این نطق باشد هم انسان است پس مراد قوت تمییز است اگر با وجود آن قوت او را ممکن نبود که نطق
و سمع از الفاظ یا غیر الفاظ مانند حرکات و اشارات بر معانی دلالت سازد و این قوت خاص بنوع
انسان است و اما کلی عرضی یا خاص بود بیک نوع مانند ضاحک که انسان را باشد و بود زیرا
نزدیک نوع را متمیز از انسان از اسب و فرس را و او را خاصه خوانند و دوم را عرض عام و بعضی غیر خاصه را عرض
خاص خوانند و بعضی را هم خاصه را فصل عرضی خوانند پس کلیات پنج اند جنس و نوع و فصل و خاصه
و عرض عام و این پنج را معنی مفرده نیز خوانند و کلی این پنج را بجای جنس است و هر یک از این پنج او را
بجای نوع ممکن بود که یک چیز با صفات پنج چیز این پنج کلی بود مانند ملون که جنس است و
ابیض را باشد و نوع متکیف و فصل کیف و خاصه جسم و عرض عام حیوان **فصل دوم در مراتب**
اجناس و انواع جنس را جنسی دیگر تواند بود بر بالای او که با و نسبت با آن جنس نوعی بود
و هم چنین در تحت او نوعی تواند بود که بنسبت با مرتبه دیگر در تحت او هم جنسی باشد اما چنانکه
اوین بگفته ایم کلیات از آن جهت که کلی اند وجود جز در عقول و اذهان نبود و چون در خارج موجود
باشند لا محاله در اشخاص جزوی موجود توانند بود پس در جهت تحت باشخاص متناهی شوند و آن نوع که در
تحت او اشخاص بود نوع سافل بود و در جهت فوق نشاید که بالای هر جنسی جنسی بود تا نامتناهی که آنگاه
لازم آید که یک معنی را اجزای نامتناهی بود و تا آن اجزاء نامتناهی تصور نکنند آن معنی متصور نشد
و این محال است پس انتهای ارتقاء بجنسی بود و آنرا جنس عالی خوانند و جنس عالی را جنس الاجناس نیز خوانند
و نوع سافل را نوع الانواع نیز خوانند و نوع الانواع خود باعتبار آنکه در تحت او اشخاص بود نوع حقیقی
باشد چنانکه گفته آمد و آنچه میان جنس الاجناس و نوع الانواع بود از مراتب هر یکی باضافت با شیئی فوق خود جنسی
بود و باضافت با آنچه تحت خود نوعی و آن نوع که در تحت جنس الاجناس بود نوع عالی باشد چه بالای او نوعی دیگر
نبود و آن جنس که بالای نوع الانواع بود جنس سافل باشد چه زیر او جنسی دیگر نبود و باقی اجناس

وانواع متوسط باشند مثال این بیان نزدیکتر بن کلیات با شیخ است که جنس او حیوان و جنس او نامی و جنس
او جسم و جنس او جوهر و بالای جوهر جنسی دیگر نیست پس جوهر جنس الاجناس بود و جنس عالی و انسان — جسم
نوع الانواع بود و نوع سافل و جسم و نامی و حیوان هر یک باضافت با شی ای که زیر او است جنسی بود و باضافت به
بالای خود نوعی و از این سبب جسم نوع عالی و حیوان جنس سافل و جسم و نامی جنس متوسط و نامی و حیوان
نوع متوسط و چهار مرتبه باشند بیرون جوهر که او را جزو نباشد پس بسیط بود و از آن جهت او را جنسی دیگر
نبود و در تحت نوع الانواع اختلافاتی که میان اشخاص افتد مانند ترک و تازیک و سیاهان و سپیدان و مردم
و زنان بعوارض باشند نه بذاتیات و این ها را اصناف خوانند بحسب اصطلاح تا با اجناس و انواع مشتبه
نشود **فصل سیوم در احوال فصول** و فصل باضافت با نوع مقوم باشد چه ذاتی او است و او را داخل
در ماهیت او هست مانند ناطق انسان را و باضافت با جنس مقسم باشد چه قسمت کند جنس را و حصه که جزو نوع بود از
آن حصه که حصه دیگر انواع بود مانند ناطق حیوان را چه حیوان باین فصل مقسم شود بناطق و غیر
ناطق و هر آینه هر جنسی را فصلی مقسم بود تا در تحت او نوعی حاصل شود مانند قابل ابعاد ثلثه
جوهر را و ذو نفس غاذیه نامیه و مولده جسم را و حساس و متحرک بارادت نامی را و ناطق حیوان را و هر فصلی از این فصول
مقوم نوعی بود که در تحت آن جنس باشد و هر فصل که مقسم جنسی بود مقسم جنسهائی بود که بالای او بود — جنسی
مانند ناطق که مقسم حیوان است مقسم جوهر و جسم نیز باشد اما لازم نبود که مقسم جنس عالی مقسم جنس
سافل بود چه قابل ابعاد ثلثه که مقسم جوهر است مقسم حیوان نبود بلکه باشد که مقوم او بود که هر فصل که مقوم
نوعی بود مقوم نوعهائی بود که شیب او بود و لازم نبود که مقوم نوعی بود که بالای او بود بل باشد که مقسم بود و با
که فصل را مقوم جنس خوانند یعنی مقوم آن حصه از جنس که نوع را باشد چنانکه ناطق مقوم آن حیوان بود
که انسان است و این بآن وجه گویند که اگر ناطق نبودی آن حیوان که انسان است موجود نبودی پس مقوم اینجا بمعنی اعانت وجود
باشد و با این معنی که میگوئیم فصل مقوم نوع است جزو ذاتی میخواهیم و لفظ مقوم در این دو موضع باشتراک باشد

واجب نبود که خاصه همه اشخاص نوع را شامل بود پس بل
... باشد یا در بعضی اوقات بود دون بعضی مانند کاتب بالفعل انسان را آنرا هم خاصه خوانند و بدانکه
اگر ... کاتب مثل کاتب بالفعل خوانند بعضی اشخاص را بود و در بعضی اوقات و در دیگر
خواص همین اعتبار توان کرد و همچنین در عرض عام گاه بود که همه اشخاص را بود در همه اوقات مانند
تنفس حیوان را مانند وجود و گاه بود که همه اشخاص را بود اما در همه اوقات نبود مانند حرکت و گاه بود
که همه اشخاص را نبود اما در همه اوقات بود مانند بیاض و گاه بود که نه در همه اوقات بود نه همه اشخاص را مانند
و خاص نوع خاص نوعها بود که بالای بود چنانکه کاتب خاصه حیوان نامی نیز باشد اما واجب نبود که خاص نوعها
بود که نشیب او بود نیز باشد که عرض عام آن نوعها بود چون ملون که خاصه جسمیت و عرض عام انچ نشیب او
بیش خاصه بود و گونه بود یکی آنچه لاحق نوع بود لذاته نه از برای امری خاص از و مانند صحیح و مریض حیوان را دیگر
آنچه لاحق او بود بسبب امری خاص تر از وی مانند کاتب حیوان را که از جهت ناطق لاحق او شود و اما لاحقی که بسبب
امری خاص تر از و مانند کاتب حیوان را که از جهت ناطق لاحق او شود و اما لاحقی که بسبب امری عام تر بود از قبیل
عرض عام بود و پس آن خاصه که لذاته لاحق باشد نه بسبب امری عام تر و نه بسبب امری خاص تر عرض ذاتی خوانند
و لفظ عرض در لفظ عام بآن معنی است که عرضی را که در مقابل ذاتی باشد عرضی میگویند نه بآن معنی که
مقابل جوهر است چه گاه بود که این عرض جوهر بود مانند ناطق انسان را ولکن [illegible]
همچنانکه نوع را جنسی و فصلی است و جنس را نیز ممکن است که جنسی و فصلی باشد هر یکی را از این کلیات نیز جنسی
و فصلی تواند بود مثلا فصل را که ناطق است جنسی بود مانند مدرک و فصلی مانند ممیز و همچنین خاصه
و عرض عام را ممکن بود و همچنین چنانکه ابیض را ملون جنس بود و مفرق بصر فصل و خاصه را هم چنین خاصه و عرض
عام ممکن بود و برین قیاس ترکیبات بسیار ممکن باشد و این پنج کلی را [illegible] اشتراک [illegible] که کلی اند و معقول
[illegible] بسیار [illegible] با اسم و [illegible] بالمعنی که [illegible] باشد [illegible] چنانکه [illegible]

عرضی انسانست ابرا و محمول توان کرد هم با سم که تو بینند انسان ابیض است و هم بحد که تو بینند انسان ملونست
مفرق بصر و برین قیاس جنس و فصل و خاصه و عرض عام در آن اشتراک دارند که در تعریفات حدی و رسمی واقع
باشند چنانکه بعد از این معلوم شود و جنس و نوع و فصل اشتراک دارند در آنکه ذاتی اند و خاصه و عرض عام
اشتراک دارند در آنکه عرضی اند و جنس و نوع و اشتراک دارند در آنکه مقول اند در جواب ما هو و جنس و فصل اشتراک
دارند در آنکه اجزاء ماهیت اند و نوع و فصل اشتراک دارند در آنکه در حمل متساوی اند بر موضوعات خویش
و جنس و خاصه اشتراک دارند در آنکه اجزاء قسم رسم تام اند و فصل و خاصه اشتراک دارند در آنکه در تعریفات
تمییز واقع شوند و جنس و عرض عام اشتراک دارند در آنکه بر انواع مختلف محمول باشند و هر یکی را ازین پنج کلی
خاصیتی بود که بآن منفرد بود چه جنس مقول بر چیزهای مختلف الحقیقه است در جواب ما هو و نوع حقیقی مقول
بر چیزهائیکه بعدد بیش مختلف نبود در جواب ما هو و نوع اضافی کلی است که جنس برو و بر غیر او محمول بود حملی
ذاتی اولی با خاصیت این کلی از ذات رو کلی که در جواب ای شی هو گویند و خاصه آن عرضی که بر نوع بیش مقول نبود و عرض
عام آن عرضی که بر انواع بسیار مقول بود ... و ... مقولات عشره قاطیغوریاس خوانند فصلیست
... واضع منطق افتتاح این علم بایراد ذکر اجناس عالیه کرده است
که آنرا مقولات عشره خوانند هرچند رای متاخران است که بسبب آنکه تعیین طبایع کلیات چه عالیات چه
سافلات و اشارت باعیان موجودات چه جوهر و چه عرض تعلق بصناعت منطق ندارد و تحقیق مسائل این نوع بر
منطقی نیست اشتغال باین مباحث در منطق محض تعسف و تکلف باشد اما شبهت نیست که صناعت تحدید و تعریف
و اکتساب مقدمات قیاسات بی تصور مقولات که اجناس عالیه اند و تمییز هر مقوله از مقولهای دیگر ممتنع باشد یا قوی
بود پس اقتدار بر ایراد امثله و نظایر بر هر مسئله بیشتر که اسهل طرق ایضاح آنست فایده دهد پس ازین
جهت تکثیر فواعد این فن را بر سبیل نقل و حکایت ذکر کرده آمد تا از جهت ارشاد مبتدی و حواله طالب تحقیق
خود باکتب اهل آن صناعت باشد و الله الموفق و بعضی از شروع در مقصود گوییم جمهور حکماء آن متفق اند

بر معظم ماهیاتی که معقول اند و ذهنها را بآن احاطت تواند بود در تحت این ده مقوله محصور است و بیرون امور معقولی

که مشتمل بر این مقولات باشد لازم آید مثل ماهیاتی بود ما فوق وجود و وجوب و امکان و قدم و حدوث و چیزهایی که مبادی و

نهایات بعضی انواع بود مانند وحدت و نقطه و آن که هر یک از آن نوعی حقیقی اند و لکن در تحت جنسی مطلق نیا

یند چیزی دیگر از اعیان موجودات که بدلالت لفظی در ذهن متمثل تواند شد از این مقولات خارج نیفتد و اعتماد

در حصر این مقولات در ده جنس هر چند در آن سخن بسیار گفته اند بر استقرا است و بیان آنکه وجود جنسی

عام نیست این است که ده مقوله بر آن است که تصور این معانی باشد در وجود آن ممکن است و تصور ماهیات تعلق بتصور ذاتیات

نامکن پس اگر وجود جنس این معانی بودی تصور آن باشد در وجود ممکن نبودی و نیز تعقل علتی و سببی

نطلبید این بود سواد را و شکل بودن مثلث را موجود بودن سواد و مثلث را علتی و سببی پس اگر موجود

جنسی بودی حکم او در عدم احتیاج بعلت حکم دیگر اجناس بودی و نیز جسم بر انواع و اشخاص که در تحت او باشند

بتواطی محمول است و وجود بر موجودات بتشکیک محمول است چه موجود بحق از موجود بغیر و قایم بنفس از قایم بغیر

و موجود قار از موجود غیر قار بوجود اولی باشند پس وجود جنس این مقولات نبود بل از قبیل لوازم باشد [illegible]

[illegible] شود هر دو موجود ذات با مستو [illegible]

که با موجودی دیگر ملاقی باشد ملاقات تمام نه بر سبیل مماست و مجاورت بر چنانکه در میان آب و ماه بینی در موضع ضو

تواند کرد موجود دوم را از موجود اول صفتی حاصل آید چنانکه سیاهی و جسم چه هر گاه که میان سیاهی و جسم

ملاقات افتاد آن ملاقات نه بر سبیل مماست و مجاورت بود بل ملاقات تمام بود و جسم را بسبب سیاهی صفتی حاصل

بآن است که او را سیاه گویند پس این نوع ملاقات را بحکم اصطلاح حکما حلول خوانند و آن موجود را که

از او صفت حاصل آید مانند سیاهی حال گویند و آن موجود را که با او موصوف شود مانند جسم محل

[illegible] با حالی بود که سبب تنوع محل باشد محل را [illegible] صورت [illegible] بفصل

[illegible] آن چیز را که قابل اشتداد است [illegible] قابل اشتداد و اشتداد [illegible]

بود چنین حال را صورت خوانند و محل او را ماده یا هیولی بود که محل اول و متقوم موجود بالفعل باشد
آن حال در او حلول کرده باشد مانند سیاهی در جسم چه جسم بی سیاهی جسم باشد و موجود بالفعل بود و چنین
حالی را عرض خوانند و محل او را موضوع پس حال یا در چیزی بود یا جزو و محل یا ماده یا موضوع و هر جوهر
که در موضوع نبود عرض بود و هر موضوع که در چیزی و هر موجود که در موضوع بود جوهر بود پس
موضوع در این مقام محلی بود که محتاج نیست در قوام و وجود بالفعل بانچه در او حال شود و هم
نیست در آنکه وقوع موضوع بر این معنی و بر آنچه محمول بازاء او باشد باشتراک محض تواند بود
چه آن موضوع ماهیتی بود جزوی یا کلی که ماهیتی دیگر کلی بر او مقول بود بر سبیل تواطو و هو هو و این
موضوع ماهیتی بود که ماهیتی دیگر در او موجود بود و بر او مقول نتواند بود الا بطریق اشتقاق و هو
ذو هو اما هر دو موضوع را اشتراک باشد در آنکه موصوف باشند یکی بانچه در او موجود بود و دیگر
بانچه بر او مقول بود و بعضی خواسته اند که هر دو موضوع را یک اسم نباشد گفته اند موضوع موصوف
او ماهیت او خارج نبود و اگر از ماهیت او خارج بود مقوم نبود مانند انسان حیوان را یا ابیض را و جسم یا ماده
سواد را یا چون ماده صورت را و بعد از این گوییم چیزها از چهار گونه خالی نباشد یا هم موجود در موضوع
و هم مقول بر موضوع باشند و آن اعراض کلی بود و یا نه موجود بود در موضوع و نه مقول بر موضوع و آن جواهر
جزوی باشد و یا موجود در موضوع باشند و مقول بر موضوع نباشند و آن اعراض جزوی بود و یا موجود در موضوع
نبود و مقول بر موضوع بود و آن جواهر کلی باشد و بطریقی از وجه میان این دو حکم گویند مقول بر چیز
که مقول بود بر موضوع مقول باشد بر موضوع و موجود بود در موضوع مانند جسم که مقول بر حیوان
است که مقول بر انسان است پس جسم نیز مقول بر انسان و موجود نبود در انسان و موجود در چیز
مقول بود بر موضوع موجود در موضوع بود و مقول نبود بر موضوع مانند سواد که موجود است در اسود که مقول
بر جسم است پس سواد موجود در جسم او مقول نیست بر جسم و مقول بر چیزی که موجود بود در موضوع

حکم داد مثال آن که مقولیست بر سواد که موجود است در جسم و موجود در چیزی که موجود بود در موضوع موجود
بود در حکم موضوع و مقول نشود بر موضوع مثال خط که موجود است در سطح و سطح در جسم پس خط موجود
بود در جسم و مقول نشود بر وی فصل سوم در تعریف جوهر و بیان انواع او ...
... در رسم جوهر گفته‌اند جوهر موجودیست نه در موضوع و معنی موضوع بیان کرده
آمد و مراد ازین عبارت نه آنست که وجود داخل است در مفهوم جوهر چه جوهر را جنس نیست چنانکه
گفتیم و لا جنس عالی نبود و نه آنکه وجود لازم جوهر است تا هر چه جوهر بود همیشه موجود بود بل مراد آنست
که جوهر چون موجود باشد وجودش نه از قبیل چیزهای بود که در موضوع بود و این معنی از لوازم جوهر
است و جوهر را صفتهاء دیگر باشد که در بعضی از آن اعراض نیز مشارک باشند مثلا چنانکه
جوهر را ضد نبود و از شان او بود که محل اضداد بود چه ضدان دو عرض باشند از یک جنس متباین
به غایت دوری باشند و بر سبیل تعاقب در یک موضوع حلول کنند و جوهر قابل اشد و
اضعف نبود چه انسانی انسان تر از انسانی دیگر نتواند بود مانند سیاهی که سیاه تر بود از سیاهی دیگر و
بعد ازین گوییم جوهر یا بسیط بود که مرکب باو بقوت باشد و آنرا ماده خوانند یا حال بود و آن
جزوی بود که مرکب باو بفعل باشد و آنرا صورت خوانند و مرکب بود ازین دو و آنرا جسم خوانند
و این سه نوع را جواهر مادی خوانند و اما بسیطی که جزو مرکب نبود و آنرا جواهر مفارقه خوانند هم
دو گونه بود یا متصرف بود در مادیات بر سبیل تدبیر و آنرا نفس خوانند یا نبود و آنرا عقل خوانند
پس باین قسمت پنج نوع بود ماده و صورت و جسم و نفس و عقل و این پنج یا جزوی باشد یعنی اشخاص
و آنرا جواهر اول خوانند یا کلی باشند یعنی انواع و اجناس و آنرا جواهر ثانیه و ثالثه خوانند این
است انواع جوهر بقسمت اولی و بباید دانست که جوهر ذاتی انواع جواهر را بخلاف عرض که ذاتی نیست
اجناس اعراض را و باین سبب اجناس اعراض را بتفصیل در اجناس عالیه برشمرده‌اند و انواع جواهر

را در تحتیات جنس عالی که جوهر است شمرده چه مفهوم از جوهر حقیقت ذات است او و آنکه چون موجود
باشد نه در موضوع بود لازم آن ذات و مفهوم از عرض عارض بود نسبت موضوع را و
لازمش آنکه چون موجود باشد در موضوع بود عارض بود نه چیزی چیزی را بعد از تحقق
ماهیت آن چیز بود و نه لفظ عرض لازم از اجناس است جنسی عالی است چه دال بر این حقیقت
و ذات نیست و هیچ ذاتی نیست که میان همه مشترک باشد و بجای جنس عالی همه را و نیست بیان آنچه
گفته شد * [illegible] در تعریف کمیت و بیان انواع و اقسام او کمیت و مقدار
در لغت دو لفظ مترادف اند دال بر آنچه لذاته قابل مساوات باشد بتطبیق وهمی یا وجودی
و لامساوات تفاوت بود و بیان این رسم آنست که چیزهای هست که قابل مساوات
و لامساوات است مانند سطوح و اجسام در ممکن باشد که گویند که بعضی مساوی بعضی است
و بعضی مساوی نیست بلکه بزرگتر است یا خردتر و چیزهای هست قابل مساوات
و لامساوات نباشند مانند جواهر مفارقه که نتوان گفت نفسی مساوی نفسی است یا
بزرگتر یا خردتر از وی است و آنچه قابل مساوات و لامساوات باشند هم دو گونه بود بعضی
بود که لذاته قابل مساوات و لامساوات بود و بعضی باشند که لغیره بود مثلا چون
گویند این زمین مساوی زمین است اگر از علت آن پرسند که چرا چنین است گویند
بسبب آنکه این ده ذراع است و آن ده ذراع یا چون گویند این جامه درازتر است
از آن جامه و اگر از علت پرسند گویند بسبب آنکه این ده ذراع است و آن
هشت ذراع سبب مساوات زمینها مساوات ده ذراع است و ده ذراع نهاده باشند
و سبب تفاوت جامها تفاوت ده ذراع و هشت ذراع پس زمین و جامه قابل مساوات
و تفاوت نه بذات خود اند بل بسبب آنکه ممسوح اند بذراعهای معدود و اگر گویند

چرا نه مساوی ده است و بیشتر از هشت گویند بسبب آنکه آحاد وحده اند بلکه بمعنای معدودی

واگر گویند چرا ده مساوی ده است و بیشتر از هشت گویند بسبب آنکه آحاد وحده اند

و آحاد ده و هشت بضرورت در ده مساوی باشند و لا و هشت متفاوت پس اعداد قابل

مساوات و لا مساوات خود اند نه بسبب چیزی دیگر و همین قیاس در دیگر کمیات و از خواص

کمیت آنست که قابل تقدیر بود بذاته یعنی آنرا مقدر توان کرد و بچیزی غیر او حاجت

نبود در تقدیر او و اما اجسام که مقدر شود بواسطه کمیات مقدر شود پس کم قابل تقدیر

بود بذاته و غیر او بواسطه او و از لوازم کمیت آن بود که قابل تجزیه بود بذاته چندانکه

خواهند و از لوازم کمیت آن بود که تضاد در وی راه نیابد و قابل اشد و اضعف نباشد

و این پنج لازم است بعضی خاص بکمیت و بعضی ابحیه دیگر مقولات را باو در آن شرکت

باشد و کمیت را دو گونه قسمت کنند اول بر این نسق که گویند کمیت یا متصل که

بدایت یکقسم باشد یا منفصل متصل آن بود که اجزای او را در وقت فرض تجزیه

حدی مشترک باشد که بدایت یکقسم باشد و نهایت دیگر قسم و اتصال در این مقام

دیگر است و بآن معنی که چیزی بچیزی دیگر متصل شود تا هر دو را ملاقات

بر حدی مشترک حاصل شود مثال اتصال سیاه سپید در ابلق دیگر است و متصل در این

مقام کم است و منفصل هم چنین و منفصل آن بود که اجزای او را حدی مشترک نبود

مانند هفت چون او را بدو قسم کنند بسه و چهار چه هیچ حد نباشد که نهایت

یکقسم بود و بدایت دیگر و مقدار در اصطلاح حکما کم متصل را گویند و کم

متصل دو قسم بود یا قار الذات بود یا غیر قار الذات و قار الذات آن بود

که اجزاء که او را فرض کنند با هم موجود توان یافت و غیر قار الذات آن بود که هر گاه

که او را

که او را اجزاء فرض کنند در حال وجود یک جزو دیگر اجزا موجود نبود و کم منفصل قار
الذات سه نوع بود خط و او طول تنها بود و عرض و عمقش نبود و سطح و او را
طول و عرض بود و عمق نبود و جسم را او را طول و عرض و عمق بود و این جسم
را جسم تعلیمی گویند و جسم را که نوع جوهر است جسم طبیعی و وقوع جسم بر هر دو
باشتراک محض بود و بعضی ایشان جسم را ثخن گویند یا عمق یا سمک و سمک و اما کم
متصل غیر قار الذات یک نوع بود و آن زمانست و کم منفصل هم یک نوع بود
و آن عدد باشد پس اقسام کم پنج باشد خط و سطح و جسم و زمان و عدد و نقطه
که نهایت خط بود و سطح و جسم و زمان و عدد و آن که نهایت زمان بود و واحد
که جزو عدد و مبداء عدد بود هر چند متعلق باشد باین نوع اما بذات داخل
نباشد در جنس کم چه قابل تجزیه و تقدیر نباشند و اما قسمت کم بوجه
دوم چنان بود که گویند که کم ذو وضع باشد یا غیر ذو وضع باشد یا غیر ذو وضع
و وضع بسه معنی بکار دارند یکی هر چه قابل اشارت حسی بود گویند آنرا وضع
است و باین معنی گویند نقطه را وضع باشد و وحدت را وضع نبود یعنی نقطه
قابل اشارت بود و وحدت از آن روی که وحدت باشد نبود دوم هر چه آنرا وجودی
قار بالفعل بود و اتصالی و ترتیبی چون اجزاء او را با یکدیگر نسبت دهند
آنرا وضع خوانند مثلا گویند مربع را وضعی است که ضلع او با زاویه هر چه نسبت
باشد و زاویه او با ضلع هر چه نسبت باشد و این وضع بحقیقت از مقوله
اضافت بود و سوم هر چه آنرا اجزائی بود و اجزاء آنرا با یکدیگر و با جهات عالم
نسبتی بود و جمله را بسبب این نسبت هیأتی لازم شود این هیأت را وضع خوانند

و این وضع خود مقوله است بانفراد چنانکه یاد کرده شود و عرض درین موضع وضع
است بمعنی دوم که بعضی کمیات را عارض شود پس کم ذو وضع یا خط بود یا سطح
یا جسم و غیر ذی وضع قار الذات بود یا نبود اگر قار الذات بود عدد بود و اگر غیر
قار الذات بود زمان بود و عدد را وضع نیست بسبب آنکه اتصال ندارد و
زمان را بسبب آنکه قار نیست و چنانکه بعضی مقولات بعضی را عارض شود
چنانکه اضافت اینجا کم را عارض شده است چه وضع باین معنی از مقوله اضافت
است و باشد که دو نوع از یک مقوله یکدیگر را عارض شود چنانکه کم متصل و منفصل
که یکدیگر را عارض شوند اما عروض انفصال کم متصل را بسبب تجزیه و احد
شود باجزای نامتناهی مانند کمیات متصل و اما عروض اتصال کم منفصل را
سبب تجزیه را احد شود باحاد مانند زمان و ساعات و درجات فلکی و غیر آن و قومی
مکان را نوعی مفرد از کم متصل شمرده اند و قول را نوعی از کم منفصل غیر قار
الذات و بحقیقت مکان از قبیل سطح است و قول از قبیل صوت و حرف که در
کیفیات گفته اند الا آنکه عدد حروف را عارض شده است و همچنین قومی
ثقل را در کمیت شمرده اند و از باب کیفیت باشد [illegible]
[illegible] کیفیت هر هیأتی را خوانند که موضوع را بسبب
او تقدیری لازم نیامد و در تصور آن هیأت احتیاج بتقدم تصور نسبتی
غیر آن هیأت و مجموع این رسم دال باشد بر امتیاز کیفیت از دیگر
مقولات چه جوهر هیأت نبود و بسبب کم موضوع را تقدیری لازم آید
و در تصور هفت مقوله دیگر بتصور نسبتهای غیر هیأت احتیاج افتد

چنانکه

چنانکه بعد از این معلوم شود و کیفیت چهار نوع بود اول کیفیت
محسوسه بحواس پنجگانه و آنرا انفعالیات و انفعالات خوانند و این نوع را
نامی نگفته اند بیک لفظ مفرد و چون حواس پنجست این کیفیات نوع نیز
پنج نوع نخست محسوس بحاسه بصر و آن الوان باشد چون سیاهی و سپیدی و سرخی
و زردی و سبزی و کبودی و آنچه از ترکیبات آن خیزد و اضواء چون ضوء آفتاب
و ستاره و ماهتاب و غیر آن محسوس بحاسه سمع و آن اصوات باشد و
کیفیاتیکه در اصوات باشد که بسبب آن اصناف حروف حادث شود و
دیگر کیفیات که موجب گرانی و تیزی و بلندی و پستی و التذاذ اصوات
شوند و محسوس بحاسه شم و آن بویهای خوش و ناخوش بود و انواع
آن و محسوس بحاسه ذوق و آن طعوم نه گانه بود یعنی شیرینی و ترشی و شوری
و تیزی و تلخی و دسومت و عفوصت و قبض و تفاهت و هم چنین آنچه
از آن مرکب شود و محسوس بلمس و آن کیفیات اربعه بود یعنی حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست و توابع آن مانند خشونت و ملاست و ثقل و خفت و آنچه
بدان ماند و بهری خشونت و ملاست از مقوله وضع شمرند و بهری گویند کیفیت
ملموس باشد تابع استواء وضع یا عدم استواء وضع و این کیفیات دو
گونه بود راسخ مانند زردی زر و سرخی خون و غیر راسخ چون سرخی خجل و
زردی وجل و اول را انفعالیات خوانند و دوم را انفعالات و امتیاز میان
این دو بامور عارضی باشد نه بامور ذاتی چه رسوخ و عدم آن از عوارض ماهیت بود
نه از مقومات و نوع دوم کیفیات نفسانی بود و آنرا حال و ملکه خوانند و نام

این نوع هم بدو لفظ باشد و ان هیأتی بود که اجسام ذو نفس را و نفس یا نفوس را بسبب
ابدان حادث شود مانند علوم و اعتقادات و ظنون و عادات و عفت و شجاعت
و سخاوت و دیگر فضایل و اضداد آن از رذایل و اخلاق نیک و بد و دیگر عوارض
نفسانی چون خوف و غم و اندوه و خجلت و حیا و شادی و دوستی و دشمنی و خشم
و کینه و صحت و مرض و امثال آن و هر چه از آن جمله سریع الزوال بود مانند
ظنون و اعتقاداتی که راسخ نشده باشند و خشم حلیم و صحت مراض و غم و اندوه
منبسط الطبع و خجلت و حیا و ازرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود چون علوم
و فضایل و رذایل و کینه و مانند ان آنرا ملکات خوانند و آنچه بطی الزوال بود
و ملکه هیأتی نفسانی بود که موجب صدور فعلی یا انفعالی شود بی رویتی
و مباینت میان حال و ملکه بعوارض بود و حال ان هیأتی بود که عارض شود و هنوز
راسخ نشده باشد و چون راسخ گردد ملکه باشد پس نسبت حال با ملکه
چون نسبت طفل بود با مرد و [illegible] استعدادات افعال و انفعالات
بود و آنرا قوت و لاقوت خوانند و ان چنان بود که چون چیزی در موضوعی بقوت
بود و طرف حصول و لاحصول را ترجیحی نه بعد از ان یکطرف را استعدادی حاصل
اید که مقتضی رجحان آن طرف باشد و لامحاله ان استعداد هیأتی باشد
در موضوع پس اگر ان استعداد موجب ترجیح طرف صدور فعلی باشد
از ان موضوع مانند هیأت مصارعی در مرد که مقتضی ان باشد که اسان ترین خود
را در کشتی نتواند افکند یا موجب ترجیح طرف قابل نا بودن موضوع انفعالات
را مانند هیأت مصحاحی در مردم که مقتضی آن باشد که مزاج او از صحت

بازی

باسانی منحرف نشود و مانند هیأت صلابت در جسم که مقتضی قابل نابودن خرق
و تفریق انفصال باشد باسانی بان استعداد را قوت خوانند و اگر موجب
ترجیح طرف قبول انفعالی باشد مانند هیئات انضراع و ممراضی و بیش ان
استعداد را لاقوت خوانند و بباید دانست که مصراعی نه ملکه نفسانی باشد
که با وجود ان در قوت ادراک صارع صناعت کشتی گرفتن نیک داند و بر آن
قادر بود و نه ملکه قوت تحریک کردن اعضا بسبب ادمان راسخ شده باشد
و تحریک آن بر وجهی که مودی بود بر مطلوب با وجود ان ملکه اسان باشد
چه آن ملکها از نوع دوم بود باشد از کیفیات بل هیأتی بود در اعضا که با وجود
ان قابل انعطاف و انحنا باشند باسانی و همچنین مصحاحی نه هیأت صحت
بود که از نوع دوم باشد بل هیاتی بود که با وجود ان مرض عارض بنادر شود
و یا باسانی زایل شود و نوع چهارم کیفیاتی بود که عارض شود کمیات را چون
استقامت و انحنا در خط و چون استدارت و استوا در سطح و چون تقعیر
و تقبیب در جسم و چون شکل که تربیع و تثلیث و تکعیب و مخروطی را شامل
بود در سطح و جسم تعلیمی و همچنین زاویه در این دو نوع و چون خلقت و آن
هیاتی بود که بعد از اجتماع شکل و لون حاصل شود در سطوح اجسام طبیعی
و چون زوجیت و فردیت و اولیت و ترکیب و دیگر عوارض کم منفصل در اعداد
و در حصر این انواع چهارگانه وجهی ظاهر بیرون استقرا نگفته اند و بعضی
گویند کیفیت یا عارض کمیت بود یا نبود و قسم دوم یا از عوارض نفوس
بود یا نبود و قسم اخر یا هیاتی بود بالفعل حاصل یا استعداد حصول آن این

چهار نوع مذکور شد و از خواص کیفیت کیف وقوع اضداد
باشد در وی و قبول شدت و ضعف و این نیز نوع اول
خاص بود و در نوع آخر نیفتد چنانکه در کلیات نیفتد و گفته‌اند
کیفیت آن بود که سبب مشابهت و لامشابهت بود در اجسام و این
خاصیت را معنی تحصیل نیست چه در وضع و شکل و غیر آن همین معنی
واقع باشد تحصیل [illegible]
[illegible] مضاف از مقولهای عشر گشت که بسیار موضع دو
را عارض شود و در رسم او گفته‌اند مضاف امری باشد که ماهیت
ماهیت معقول باشد و این رسم بحسب شهرت است نه
رسمی حقیقی چه پدر مثلاً مضاف است امری است که ماهیت او
بقیاس با پسر معقول تواند بود پس مضاف بود و لکن پدر از
آنجا که ذات اوست از مقوله جوهر است و یک چیز بحسب ماهیت
نشاید که از دو مقوله بود پس مضاف بحقیقت آن هیأت باشد
که پدر با آن پدر است و آن پدری است چه پدر بجای هیأت پدری
بود و از مقوله جوهر بود و پدری هیأتی است نه از مقوله جوهر
و نه از هیچ مقوله مضاف و پدر مجموع این دو معنی است که یکی از آن
جوهر است و یکی از مضاف و بحسب این تحقیق معلوم شد که
در رسم مضاف حقیقی قیدی زیادت باید کرد تا مضاف مشهور
از آن جدا شود و آن چنان بود که گویند مضاف امری باشد که

ماهیت

ماهیت آن بقیاس با غیری معقول بود (این) او را وجودی دیگر جز
نباشد چه یکی با این صفت است و او را جز این معنی وجودی
دیگر نیست اما این را بجز این معنی وجودی دیگر است و آن جوهر
بودن اوست و گفته اند مضاف نسبت متکرر باشد و بیانش
چنان بود که سقف خانه را با دیوارش نسبتی است و آن آن
است که بر دیوار مستقر است و بدین وجه سقف با دیوار
مضاف نیست پس چون دیوار را با این نسبت هم فرا پیش نهند و آن
چنان بود که او را مستقر علیه سقف خوانند و سقف را با او نسبت
دهند و گویند مستقر است بر مستقر علیه خود سقف از این
روی مضاف بود چه مستقر باضافت با مستقر علیه مضاف
باشد پس مضاف نسبت متکرر بود و خاصیت مضاف آنست
که موضوع او و آن ماهیت که مضاف معقول باشد بقیاس با او
باهم مع باشند یا در خارج چون پدر و پسر یا در ذهن چون عالم و
معلوم و متقدم و متاخر و در هر یکی از این دو متضایف اضافتی
باشد یا هر دو از یک نوع مانند برادری چه هر دو را برادر یکدیگر
گویند و همچنین دوستی و برابری و مساوات و مشابهت و تضاد
و غیر آن و آن را اضافت متکرره خوانند و یا در هر یکی اضافت از
نوعی دیگر بود چون پدری و پسری و علت و معلول و عالم و معلوم
و قوی و مقوی علیه و مانند آن و آن را اضافت غیر متکرره خوانند
و فصول و مضاف که مقوم انواع او باشند هم مضاف باشند لیکن

عارض شده ماهیتی را از ماهیات چنانکه فصل مساوات موافقت
کمیت است نه موافقت مطلق و فصل برابری مشابهت
در این نه مشابهت مطلق و برابر قیاس و خاصیت دیگر
مضاف را انعکاس بعضی به بعضی است نوعی انعکاس که خاص
باین مقوله باشد چنانکه پدر پدر پسر باشد و چون عکس
کنند پسر پسر پدر باشد و عالم عالم باشد بمعلوم و معلوم
معلوم عالم باشد و متقدم متقدم بر متاخر و متاخر متاخر
از متقدم و در این تمثیلات باشد که بعضی انعکاسات بی حروف
باشد چنانکه در پدر و پسر و بعضی با حرفی در یک طرف چنانکه در
عالم و معلوم و بعضی در هر دو طرف چنانکه در متقدم و متاخر
که از یک طرف حرفی دیگر است و از دیگر طرف حرفی دیگر و از خواص
مضاف آن است که مضاف همه مقولات را عارض شود اما جوهر
مانند آنچه در این و اما کمیت مانند طویل و قصیر در خط و موازاة در
سطح و عظیم و صغیر در جسم و کثیر و قلیل در عدد و مساوات
و لا مساوات و ضعف و نصف در همه کمیات و اما در کیفیات
مانند آنچه دایره و شاب و سپید در نوع اول و عالم و معلوم
و قادر و مقدور و ملکه و صاحب ملکه در نوع دوم و اصلح و الین
در نوع سیم و واسع و ضیق را و هر دو منحنی تر و نا منحنی تر خط
در نوع چهارم و اما در مضاف مانند دست و کمتر در دستی و اما
در این مانند برابر و بالا و شیب و اما در متی مانند متقدم و متاخر

و اما

واما در وضع مانند منتصب و مستلقی بودن و اما در ملک مانند پوشنده
و کفش در پوشنده‌گی و اما در فعل مانند برنده بودن و کشنده بودن
و اما در انفعال مانند بریده شدن و کشته شدن و در هر دو چنین
بهم مانند علت و معلول و محرک و متحرک و امثال آن و علامت
آنچه از دیگر مقولات باشد و آنرا اضافت عارض شده بود آن
که چون نوعی انسان یا شخصی بگیرند آنرا از اضافت خالی باشد
و آنچه ماهیت او از مقوله مضاف باشد نه چنین بود و نوع
از اضافت خالی علم است چه علم علم بود بمعلومی و طایفه نوعی
از و طب نباشد بچیزی بلکه بنفس خود بی اضافت با غیری
بود و مثال آنچه نوع مضاف بود و شخص از اضافت خالی راس
است که باضافت با ذو الراس باشد و چون مشخص کنند و
گویند راس زید مضاف نباشد با چیزی دیگر و دخول
شدت و ضعف در مضاف تابع مقولاتی بود که مضاف بر آن
در آید و فصل ... شش مقوله باقی و بعضی گفته اند
این شش مقوله با مقوله مضاف یا این مقوله مضاف انواع دیگر
جنس عالی است و آن نسبت است و این سخنی ضعیف است
چه نسبت ماهیت این مقولها نیست چنانچه بتامل معلوم شود
و از این شش مقوله یکی وضع و نسبت است و آن هیأتی
باشد که مرکب را حاصل شود بسبب نسبتی که اجزاء او را با یک دیگر

ونسبتی که اجزاء او را با جهات عالم افتد مانند قیام وقعود
استلقا و انبطاح وغیر آن و اختلاف میان اوضاع باشد
که سبب بود چنانکه میان اوضاعی که مکعب را از سبب انقلاب
سطوح او لازم آید یا اوضاعی که شخص را بسبب قیام و
انتکاس لازم آید چه در هر دو حال اتصالات که میان
اجزاء است با یکدیگر حاصل باشد اما نسبت اجزا با جهات
مختلف بود و بباید دانست که مراد بقیام نه حالتی است که
اثنای نهوض باشد غیر مستقر بل هیئتی مستقر که بعد از
انتصاب لازم آید و قیام در لغت باشتراک بدین دو معنی
افتد وضعف و شدت وصف براین مقوله در آید بسبب نسبت
با اضداد چون قیام و انتکاس و استلقا و انبطاح و
شدت و ضعف چون اشد در استلقا و اضعف در آن
دیگر مقوله این و آن بودن جسم است در مکان خود و مکان
سطح باطن جسم حاوی باشد که بر نحوی مشتمل باشد و
کل را مکان نهد و این نوع بحسب انواع مکان مانند بودن در
جهت فوق و بودن در جهت تحت و بودن در هوا و بودن
در آب و بودن در خانه و بودن در بازار باشند و آن هیئتی
بود غیر ذات متمکن وغیر مکان که از نسبت یکی با دیگر لازم
آید و از آن جمله بعضی حقیقی بود مانند مکان خاص متمکن را
که با او

که با او غیر او در آن مکان نتواند بود چون کوزهٔ آب را وقتیکه
پر آب باشد و بعضی غیر حقیقی بود چون خانه مردم را و همچنان
بعضی طبیعی یا ذاتی باشد چون فوق آتش را و بعضی قسری یا
یا عارضی چون هوا سنگ را که بر اندازد و بعضی قار چون مکان
زمین زمین را و بعضی غیر قار چون مکان مرغ او را در وقت پریدن و چون
ضد و شدت و ضعف درین مقوله بسبب نسبت با امکنه باشند که میان
ایشان عادت بعد بود چون محیط و مرکز دیگر مقوله متی و آن بودن جسم است
در زمان یا در طرف زمان و آن آن بود و زمان نوعی بود از کم متصل و آن مقدار
حرکت است و متی نسبت متزمن است با زمان چنانکه در مکان گفتیم
و زمان حقیقی بود و آن زمانی بود که دو طرف آن مطابق حال حدوث و فناء
متزمن باشد مانند بودن مردم در مدت عمر خود و غیر حقیقی بود و آن زمانی
بود بزرگتر از آن مانند بودن مردم در هزارهٔ فلان یا در دور فلان و آنرا
زمانهٔ عام خوانند و چیزهای بسیار را در یک زمان اشتراک تواند بود
بخلاف مکان و بودن در طرف زمان مانند کون و فساد باشد در آنی
معین و لفظ این در متی بر این دو مقوله از آن جهت نهاده اند که این
دو لفظ استفهام است از مکان متمکن و زمان متزمن و نه دال بر حقیقت
مکان و زمان است و نه بر حقیقت متمکن و متزمن پس دو لفظ مطابقه
ترین الفاظ است در لغت عرب این معانی را دیگر مقوله جده و ملک و له
است و این هر سه نامهای این مقوله است و نزدیک منطقیان بودن چیزی

ست چه بیرا مانند علم و شجاعت و صحت و جمال و مال و فرزندان و
امثال آن زید را و بنزدیک متاخران هیأتی است که جسم را باشد بسبب
نسبت او بالاصقی یا محیطی یا شاملی که منتقل باشد بانتقال جسم مانند
تلبد و تنعل و تقمص و تزین و تسلح و غیر آن و بعضی از آن ذاتی بود
چون بودن حیوان در پوست خود و بعضی عرضی بود چون پوشیدگی
جامه و بعضی کلی بود چون پوشیدگی و بعضی جزوی بود چون پوشیدگی
نعل دیگر مقوله آن یفعل و مقوله آن ینفعل و آن دو مقوله است کی
دال بر هیأتی که موثر فعل را باشد از آن روی که موثر بود در وقت تاثیر
و دیگر دال بر هیأتی که موثر قابل فعل را باشد از آن روی که متاثر بود
در وقت تاثیر بود و در وقت تاثیر و لامحاله وجود آن بر سبیل تجدد
و انصرام نیز غیر قار الذات باشد مثال فعل چون قطع و احراق و مثال
انفعال چون تقطع و احتراق و آن نفس تبدل حال را که در موضوع افتد از موثر
اعتبار بود و به نسبت با فاعل اعتباری و بنسبت با منفعل اعتباری
آن اعتبار که او را در نفس خود بود از آن روی که متجدد و منصرم بود آنرا حرکت
خوانند و آن اعتبار که بنسبت با فاعل بود از آن روی که فاعل آن حال بود
آنرا موجد آن حال بود آنرا فعل خوانند و اعتبار که بنسبت با منفعل بود از آن
روی که قابل آن حال بود آنرا انفعال گویند و هر تجدد و تصرم که دفعة بود آنرا
حرکت نخوانند و چون فعل و انفعال بحسب اشتقاق از حرکت اعتبار کنند
تحریک و تحرک گویند و حرکت در چهار مقوله پیش نیفتد در کم مانند تخلخل و تخلخل م

تکاثف

وتکاثف ونمو وذبول باسم حرکت در کم خوانند و در کیف مانند تسخن وتبرد واسوداد
وابیضاض و آنرا استحالت خوانند و در این مانند شدن از مکانی بامکانی
دیگر وانرا نقله خوانند ودر وضع مانند حرکت جسم مستدیر بر حوالی مرکز
باملازمت این حال وانرا دورات خوانند واگر اعتبار تغیر مطلق کنند از ان
روی که دفعه ولا دفعه را شامل بود در جوهر نیز افتد وانچه در جوهر
افتد دفعه باشد وانرا کون وفساد ولا دفعه در جوهر نیز افتد وانچه
خوانند ولفظان یفعل وان ینفعل بر این دو مقوله بان سبب نهاده
اند که فعل و انفعال باشتراک برد و معنی افتد یکی حالت توجه بهیاتی
چنانکه گفته اند ودیگر حالت استقرار هیاتی که توجه بان بوده باشد وبعد
از حصولش چنانکه سخونت در متسخن وسواد در مسود وان بحقیقت
ان مقوله تواند بود که حرکت در وی باشد ولفظ ان یفعل وان ینفعل
خاص است بمعنی اول که مقوله عبارت ازان است ووقوع تضاد وشدت وضعف
درین دو مقوله از جهت اختلاف جهات حرکات وسرعت وبطوء ان ظاهر است
اینست تمامی سخن در مقولات عشره وعادت اهل صناعت چنان رفته
است که ختم قاطیغوریاس بشرح اصناف تقابل وتقدم وتاخر کنند

فصل در معرفت اقسام تقابل متقابلان دو چیز را گویند که در
یک موضوع در یک زمان مجتمع نتوانند بود بالفعل اگرچه بالقوه هر دو ممتنع
را نتوانند بود واین چهار قسم بود واول متقابلان بسلب وایجاب وان دو
نوع بود مفرد مانند فرس ولا فرس ومرکب مانند زید فرس است زید فرس

و نیز نیست چه اطلاق این دو معنی بر یک موضوع در یک زمان محال بود دوم
متقابلان بتضایف مانند ابوت و بنوت و دیگر انواع مضاف چه اجتماع این
دو نوع در یک موضوع بیک وجه در زمان محال بود سوم متقابلان بتضاد
مانند سواد و بیاض و حرارت و برودت و ضدان دو متقابل را گویند که در
یک موضوع جمع شوند نتوانند آمد و انتقال موضوع از هر یکی بدیگری محال
نبود و لا محاله اضافت عارض تضاد باشد چه ضد با اضافت یا ضدی دیگر
تواند بود چهارم متقابلان بملکه و عدم و ملکه را قنیه نیز خوانند مانند
تقابل بصر و عمی و مراد ببصر اینجا نه آن قوت ابصار است که بمعنی امکان
بود و چنین در شکم مادر حاصل بود و نه آن فعل ابصار که در حال مشاهده
مبصرات حاصل بود بلکه آن قوت حیوان بینا را در همه احوال چه در حالت
دیدن و چه در حالت چشم بر هم نهادن حاصل باشد و با وجود آن قوت
قادر بود بر فعل ابصار هر گاه که خواهد و عدم ملکه نه عدم مطلق بود
بر عدم بصر بود در موضعیکه از شان او بود ابصار مانند حیوانیکه کور
باشد و بینائی از شان او بود نه مانند حیوانی که او را در خلقت چشم
نبود مانند کژدم و یا مانند عدم تذکیر در انات و اگر کسی این عدم خواند
در صورت اول موضوع عدم و ملکه جنس حیوان نهاده باشد و در صورت
دوم نوع او و بحسب اعتبار مذکور این معانی نه از باب عدم ملکه باشد
و همچنین نابینائی را هنوز وقت بینائی او نبود مانند بچه سباع پیش
از آنکه چشم باز کند عدم ملکه نباشد بدین اعتبار چه ابصار در آن وقت

از شان

از شأن او نیست و گفته‌اند درین موضع که شرط ملکه آنست که موضوع
او بعدم انتقال تواند کرد و از عدم باز با انتقال نتواند کرد مانند بینا که
شاید که کور شود و کور نشاید که بینا شود و این اعتبار ذکر رفت و آنرا
ملکه و عدم نبود و نه نور و ظلمت و نه حرکت و سکون الا اما اگر اعتبار این
شرط نکنند این قسم‌ها که گفته آمد در ملکه و عدم داخل بود اینست اقسام
تقابل و معلوم است که امتناع اجتماع متقابلان بسلب و ایجاب در
موضعی تواند بود که دو متقابل بر و مقول فرض کنند بطریق مواطاة
و هو هو و امتناع اجتماع متقابلان بتضایف و تضاد و ملکه و عدم در
موضعی که متقابلان در و موجود فرض کنند و مقول نباشند بر وی الا
بطریق اشتقاق و هو ذو هو چه متقابلان بسلب و ایجاب در یک
موضوع بوجهی هر دو موجود توانند بود مانند جسمی متحرک اسود که حرکت
و لا حرکت در وی موجود باشد چه اسود لا حرکت باشد و چون سواد
و در موجود است لا حرکت موجود بوده باشد چه مقول بر موجود و
در موضوع موجود بود و در موضوع چنانکه گفته آمد پس چیزهائی که وجود
ایشان در موضوع بر سبیل اجتماع جائز نبود قول ایشان نیز بر موضوع
جائز نبود و آنچه قول ایشان جائز بود وجود ایشان جائز بود اما
منعکس نشود و درین موضع زوج و فرد را در مثال متضادین ایراد کنند
و موضوع هر دو عدد بود اما منعکس نشود و درین موضع زوج و فرد را
در مثال متضادین ایراد کنند و موضوع هر دو عدد بود که جنس همه ازواج

واولاد باشد و هم چنین ناطق و اعجم را در حیوان و هم چنین خیر و شر را و باشد
که خیر و شر بود و چنین اطلاق کنند که بعدم و ملکه نزدیکتر باشند مانند
نور و ظلمت و علم و جهل و عدل و جور و باشد که میان ضدین متوسط بود
مانند فاتر و ادکن و موضوع از ضدین خالی بود گاه بسبب آنکه متوسط
موجود بود و گاه بسبب آنکه ضدین و متوسطات مرتفع بود و موضوع
غریب باشد مانند جسم شفاف از الوان و یا موضوع موجود نبود مانند
زید مرده از عدل و جور و در ملکه و عدم موضوع از هر دو خالی یا بسبب
آن بود که غریب بود یا معدوم چه اینجا متوسط نتواند بود و در تضایف
خود انتقال موضوع از یکی به دیگری معقول نبود و باید دانست که مثالهای
و مثالهای که درین دو باب یعنی باب تضاد و باب ملکه و عدم آورده اند
از اشتباه خالی نیست و سبب آنست که واضع منطق هر یکی ازین دو تقابل
درین موضع که غرضش مرور این معانی بر مسامع مبتدیان علم منطق
بیش نبوده است بحسب شهرت ایراد کرده است چنانکه متعارف
عوام اهل صناعت باشد و تحقیق هر یک بحسب نظر دقیق با موضع آن
از فلسفه اولی گذاشته و چون استقصای آن درین موضع آورده
است بتفهیم رسد و بانچه مصطلح خواص است نسبت داده
البته معلوم شود که تضاد بحسب این موضع عامتر از تضاد حقیقی باشد
و ملکه و عدم بر عکس چه تضاد درین موضع میان دو معنی است که در
باب موضوع بالفعل بهم موجود نتواند بود و موضوع بالقوه بهتر یکی

موصوف

موصوف تواند بود وانتقال ازیکی بدیگر محال بود نیز شاید که هردو
معنی وجودی بود چون سواد وبیاض وشاید که یکی وجودی بود
ویکی عدمی چون حرکت وسکون وشاید که میان هردو وسایط بود
چون الوان میان ابیض واسود وشاید که نبود چنانکه میان حرکت وسکون
وشاید که موضوع طبیعت جنسی بود چون عدد زوج وفرد را یا نوعی چون
مردم نر وماده را یا اعم مطلق چون شی خیر وشر را وشاید که طرفان
هردو بر موضوع علی سبیل البدل جایز بود وچون سواد وبیاض
یا علی الاقسام بود چون اعجم وناطق وشاید که در یک وقت موضوع شا
هردو بود وچون عدل وجور یا در دو وقت چون امرد وملتحی وشاید
که انتقال موضوع از یکی بدیگر جایز بود چون حرکت وسکون یا نبود
چون بر سبیل انقسام بود وشاید که یک چیز را یک ضد بود چنانکه
سکون حرکت را وشاید که زیادت بود چنانکه جبن را باعتبار شجاعت
وباعتبار تهور واما بحسب تحقیق ازین خاصتر بود چه تضاد بحقیقت
امور وجودی را بود که میان ایشان غایت خلاف بود ودر یک موضوع با
الفعل چون بنایند بل بر سبیل تعاقب در وی حاصل توانند شد وچون
چنین باشد جز میان دو وجود متقابل نبود ویک جزء را یک ضد بیش
نبود واگرچه وسایط باشد وممکن بود که با موضوع خاص مقارن
بود که اقتضای یک ضد کند بطبع وانگاه انتقال جایز نبود چنانکه
غراب سواد را اما موضوع از آنجا که موضوع بود انتقال برو جایز نبود چه

چنانکه عروض سواد را اثنا موضوع از آنجا که موضوع بود انتقال بر او جایز
بود چه موضوع سواد و بیاض جسم است و ملکه بحسب شهرت موجود
بود در موضعی که از ایشان موضوع بود اتصاف بان موجب مانند وجود بینائی
و موی سر و دندان در وقت خویش و عدم عدم آن موجود بود در وقتیکه
موجود تواند کرد و از عدم بملکه نه مانند عمی و صلع و درد نه آنکه بسبب
نزول ماء مثلا یا داء الثعلب یا انتقال از سن طفولیت ابصار و موی
و دندانش زایل شود و بعد از ان ممکن بود که معاودت کند و بحسب
تحقیق ازین عامتر بود بر ملکه هر موجودی بود بنسبت با موضوعی
که طبیعتی از طبایع او قابل ان موجود تواند بود خواه ان طبیعت
جنسی باشد یا نوعی یا عامتر از آن و عدم عدم مثل آن از ان موضوع
خواه در وقتی یا نوعی یا شخصی که ملکه موجود تواند بود و خواه
در غیر ان و خواه انتقال از یکی بدیگر جایز بود و خواه نبود بل
عامتر ازین جمله پس زوجیت و فردیت و نطق و عجمیت که موضوع
هر دو معنی جنسی است و انقسام انواع کرده اند در تعاقب و تنازع
و ذکورت و انوثت که انقسام اشخاص کرده هم چنین و حرکت و سکون
و نور و ظلمت که تعاقب و تنازع کنند در اشخاص و عدل و جور که در تحت
دو جنس مختلف اند چون فضیلت و رذیلت و صحت و مرض که همچنین
اند بحسب شهرت از باب تضاد بود و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم
چه یکی وجودی است و دیگر عدمی و هم چنین اعدام ملکه نه بشرط [illegible]

باشد مثلا در موضعی که امکان وجود ملکه نباشد بحسب جنس قریب
یا بحسب نوع چون عدم بصر حایط را یا کردم را یا بحسب شخص
چون عدم ذکورت زنان را یا اگر ممکن باشد ولیکن پیش از وقت امکان
وجود ملکه باشد مانند امردی با دروقت امکان نشر چی آنکه از ملکه انتقا[ل]
کرده باشد مانند کوسجی یا بعد از انتقال ولیکن ولیکن انتقال از عدم نیز
ممکن بود مانند انچه بسبب داء الثعلب بود یا بعد از وقت چون عقم
مشایخ هم بحسب شهرت از باب تضاد بود و بحسب تحقیق از باب ملکه
وعدم و حصر تقابل در این چهار قسم چنین بود که متقابلان یا هر دو وجودی
باشند یا نباشند بل یکی تنها وجودی بود و اول خالی نبود از آنکه یا
ماهیت هر یکی معقول بقیاس با دیگر یکی بود و آن تضایف بود یا نبود
و آن تضاد حقیقی بود و اگر هر دو وجودی نباشند یا بحسب قول بر
موضوع و اعتبار کنند یا بحسب وجود در موضوع و اول تقابل ایجاب و
سلب بود پس اگر قابل صدق و کذب بنود بسیط بود و الا مرکب بود و دوم
ملکه و عدم حقیقی بود و آن خالی نبود و از آنکه یا اعتبار وقتی بود که وجود
طرف وجودی در موضوع ممکن بود و عدمش بعد از وجود از جانبین نیز نباشد
آنکه انتقال از عدم بوجود بار دیگر ممکن نبود یا نه باین اعتبار بود و اول
ملکه و عدم مشهور بود و دوم را چون با تضاد حقیقی فراهم گیرند تضاد
مشهور باشد و حمل تقابل بر این اقسام نه چون حمل اجناس بود چه ماهیت
بعضی بی تعقل تقابل معقول است بل چون حمل لوازم بود

[illegible] تقدم وتاخر بر پنج معنی اطلاق کنند اول تقدم زمانی
مانند تقدم دی بر امروز و پدر بر پسر وقدیم بر حادث وتقدم وتاخر
از زمانی دی و پسر از پدر و حادث از قدیم واین یا لذاته بود مانند تقدم
دی بر امروز یا لغیره مانند دیگر مثالها دوم بطبع مانند تقدم یکی
بر دو وجوهر بر عرض وتاخر دو از یکی وعرض از جوهر ومعنی این تقدم
آنست که هر کجا متاخر باشد متقدم نیز باشند اما هر کجا متقدم باشد
لازم نبود که متاخر نیز باشد وتقدم شرط بر مشروط نیز از این قبیل
باشد اما هر کجا متقدم باشد لازم نبود که متاخر نیز باشد وتقدم
شرط بر مشروط نیز از این قبیل باشد سوم ترتیب مانند تقدم جنس
الاجناس بر جنس متوسط وتقدم جنس متوسط بر جنس سافل وتقدم
جنس سافل بر نوع الانواع وتاخر اینها از یکدیگر چون از آن جانب در
آیند وبعکس چون از این جانب در آیند واین تقدم بحسب اعتبار نسبت
با مبدای بود چه اگر مبدا مختلف بود متقدم متاخر گردد و متاخر
متقدم وتقدم مکانی از این قسم بود وچون تقدم پیش نماز بر مقتدی
باعتبار آنکه مبدا طرف قبله بود واین تقدم یا بطبع بود مانند تقدم
مکان آتش بر مکان هوا چون مبدا فوق باشد یا بوضع مانند تقدم
صف اول بر صف دوم ودر علوم تقدم مقدمات بر نتایج وحروف بر الفاظ
والفاظ بر اقوال باعتباری از این قسم بود وباعتباری از قسم تقدم بطبع
وچهارم تقدم بشرف مانند تقدم معلم بر متعلم وفاضل بر مفضول وتاخر

متعلم

متعلم او مفضول از ایشان بحم تقدم بذات مانند تقدم علت بر معلول از علت و اگرچه بزمان مع باشند چون حرکت دست و حرکت انگشتری چه بالذات حرکت دست متقدم بود و جود حرکت انگشتری از و باشد و اگرچه بزمان مع باشند و متاخر مقابل متقدم بود بتقابل تضایف و هر یکی از نه متقدم با متاخری که بازاء او باشد اشتراک بود در این معنی که تقدم و تاخر بان اعتبار گرفته باشند و متقدم بر متاخر اختصاص ضربی یا قربی باشند اشتراک بود در این معنی که تقدم و تاخر بان اعتبار گرفته باشند و متقدم را بر متاخر اختصاص ضربی یا قربی باشد بمبداء مفروض مثلا پدر و پسر در زمان متشارک باشند و پدر بماضی نزدیکتر بود و علت و معلول در وجود متشارک باشند و علت بانک وجود معلول از واست ممتاز است و بر این قیاس و مع دو چیز را گویند که میان ایشان تقدم و تاخر نبود باعتبار هر یکی از وجوه مذکور با اشتراک در آن معنی که اقتضای یکی از این اقسام کند مانند دو چیز زمانی که یکی را بر دیگر تقدم و تاخر نبود یا دو ذات موجود که معلول یک علت باشند و بر این قیاس و اقسام معیت هم پنج بود اینست آنچه خواستیم که درین مقالت ایراد کنیم و اکثر مطالب این مقالت شبیه بمبادی است و در علوم دیگر مبرهن شود و بالله التوفیق مقالت سیم در عبارات و غرض ازین مباحث اقوال جازمه است و آنرا باری ارمنیاس خوانند و این مقالت مشتمل بر دو فن است اول در قضایا و دوم در جهات قضایا فن ...

در معرفت اقوال جازمه و احوال انواع و اصناف قضایا و آن نوزده فصل است

[illegible] مردم چون

بواسطه حواس ظاهر ادراک اعیان موجودات کند صور مدرکات در ذهن
او متمثل گردد بطبع و بعد از آن آن صور بمعاونت حفظ و تذکر بر
اعیان موجودات دلالت کند هم بطبع و چون خواهد که غیر خود را از آن
مدرکات اعلام کند بحسب مقاصدی که ارادت او بآن متعلق باشد
افعال و حرکات ارادی خود را بر آن دلیل سازد بوضع و از افعال او ملایم
ترین چیزی درین باب ایجاد صوتست که ببلندی و پستی آن حاضری
و غائبی را که در حکم حاضر بود و بحسب ابعاد مختلف اعلام توان کردن
و باختلاف کیفیات و مقاطع آن که تابع اختلاف هیئات مخرج صوت بود مقتضی
حدوث حروف باشد و بترکیباتی که بعد از آن حروف حاصل شود بر معانی متفنن
دلالت توان ساخت و بانواع شمایلی که مقرون آن گردانند محاکات حالهای
مختلف میسر گردد و آن اصوات بعد از حصول انتفاع بمقاصد نفسی
منعدم گردد و از جهت بقای منفعت منقطع گرداند چه هر چند
دیگر افعال و حرکات را مانند اشارت و عقد انگشت و غیر آن از افعال
مختلف شایستگی دلالت بر معنی حاصل است اما نه باین مثابت که در
نطق گفته آمد و چون انتفاع بنطق خاص است بزمان حال و بکسانیکه
حاضر باشند یا در حکم حاضر و در بعضی حالها احتیاج میباشد که غائبانی را
که او زمان ایشان نرسد یا کسانی را که در زمانی دیگر باشند از آن معانی اعلام

کنند

کنند و نیز باشد که خواهند که هم خود بر وفق دیگری تذکر آن معانی کنند
و نطق بافادت این کلمات وفا نمی‌تواند کرد پس در این صورت بمنزلت
افعالی که اثر آن باقی ماند بر صورتی مانند کتابت و تصویر احتیاج
افتاد و دلالت کتابت عامتر است چه بتصویر جز حکایت صور ممکن
نباشد و بکتابت ممکن بود که بر جمله‌ای آنچه بنطق بر آن دلالت توان
ساخت استدلال کنند و دلالت نیز بوضع بود مانند دلالت نطق و هر چند
بکتابت استدلال بر آن معانی که در ذهن متمثل است بی‌توسط نطق ممکن
باشد اما چون وضع بی تواطی با یکدیگر یا وقوف دادن یکدیگر را بطریق تعلیم
ممکن نیست و فایده آن بعد از ملکه حفظ و ذکر صورت بندد و تجشم
این تفهیم و تعلم الفاظ یکبار ضروری است پس اگر بجهت تقدم کتابت و استدلال
بدان بر معانی از سر استیناف آن تجشم کنند کلفت مضاعف شود اما چون
کتابت بر بسایط حروف که عدد آن بسیار نبود دلیل سازند و بتوسط نطق بآن معانی
توسل کنند مطلوب بی زیادت مشقتی حاصل آید و باین سبب دلالت کتابت
در بیشتر احوال اول بر الفاظ باشد و بتوسط الفاظ بر معانی و از اینجا معلوم شد که
باین اعتبار چیزها را وجودی است در اعیان و وجودی در اذهان و این هر دو
بطبع باشد و اختلاف و تغیر را در آن مدخلی نه و وجودی در عبارات و وجودی
در کتابت و این هر دو بوضع باشد و بحسب اختلاف اغراض و اصطلاحات مختلف
و متغیر شود و از این چهار وجود سه دال بود و آن کتابت و عبارت و معنی است و سه
مدلول و آن عبارت و معنی و عین است و وجود در کتابت دال بود و مدلول نبود

ودر عین مدلول بود و دال نبود و در قول و ذهن هم دال بود و هم مدلول و اعیان
دلالات بحسب استعمال سه است اول دلالت صور ذهنی بر اعیان خارجی و آن بطبع
است دوم دلالت الفاظ عبارات نطقی بر صور ذهنی بر اعیان خارجی و آن بطبع است
و بتوسط صور ذهنی بر اعیان خارجی بوضع سوم دلالت رقوم کتابت بر الفاظ
و بتوسط آن بر صور ذهنی و بتوسط آن بر اعیان خارجی هم بوضع و اما بحسب
ضرورت دو صنف بیش نیست یکی بطبع و دیگر بوضع و متوسط آن دو آنند یکی
ضروری و دیگر غیر ضروری و ترتیب انتقال اعلام دهنده را چنانک گفته آمد
اول از اعیان بمعانی پس از معانی بعبارات پس اگر خواهند از عبارات بکتابت و
استعلام کننده بر عکس یعنی کتابت بعبارت و از عبارت بمعانی و از معانی باعیان
دلیل بر آنک معانی ذهنی متوسط در دلالت میان عبارت و اعیان خارجی و واضعان
الفاظ اول بازاء معانی نهاده اند نه بازاء اعیان خارجی آنست که اگر کسی لفظی
شنیده باشد و معنی آن فهم کرده و آن عین را که معنی بر او دال بود نشناخته
بسیار بود که آن عین حاضر بود و نامش شنود و داند که چه میخواهند اما نداند
که آن چیز حاضر است و دلالت کتابت و عبارت که وضعی اند باختلاف امم و ازمان
بگردد چه در قول هم دال وضعی است و هم مدلول و در دوم دال وضعی است که
مدلول نه وضعی و دلالت معانی بر اعیان که بطبع است بهیچ حال مختلف و متغیر نشود
چه دال و مدلول هر دو بطبع است نه بوضع و غرض از ایراد این بحث در فاتحت
این مقالات آنست که تا معلوم باشد که دلالت عبارت که بعد ازین در احوال آن
نظر خواهیم کرد بر معانی ذهنی و اعیان خارجی چگونه است چه موضوع نظر

ما بالذات

ما بالذات نه اعیان خارجی است و نه عبارات لفظی بر آن معانی است که متوسط
است در دلالت میان هر دو و از روی ضرورت احتیاج می‌افتد بنظر در احوال
عبارت

فصل دوم [illegible] قول [illegible]

پیش ازین لفظ را قسمت کرده‌ایم بمفرد و مؤلف و احوال لفظ
مفرد و شرح داده اکنون میگوئیم لفظ مؤلف را قول خوانند و انرا اصناف
بسیار بود مانند مؤلف بتالیف تقییدی و مؤلف بتالیف خبری و هم چنین
استفهام و تعجب و ندا و قسم و تمنی و امر و نهی و دعا و غیر ان از انچه
در محاورات و مخاطبات بکار دارند و بعضی مصنفان درین موضع بحصر
و عدد آن اصناف مشغول شوند و بحث از آن درین موضع نه مهم است
و نه مفید بل بحث از آن بصناعتی که بعد از برهان و جدل آید مانند
خطابت و شعر لایق تر بود و از جمله این تالیفها آنچه بعلوم خاص تر است
دو صنف است تقییدی که اقوال شارحه از آن صنف باشد و خبری
که اقوال جازمه از آن صنف باشد و اقوال شارحه خاص است بطرق
اکتساب تصورات و اقوال جازمه بطرق اکتساب تصدیقات و درین
مقالت احوال اقوال جازمه بیان خواهیم کردن انشاء الله تعالی گوئیم قول جازم
مشتمل بود بر اخبار امری باثبات یا بنفی و خاصیت خبر آنست که قابل
تصدیق و تکذیب بود بالذات چه دیگر اقاویل مانند استفهام
و ندا و غیر آن قابل تصدیق و تکذیب نباشد الا بعد از آنکه آنرا
از مقتضای آن صیغت بگردانند و با مفهوم اخبار برند و تالیف تقییدی

شود در قوت بمثابت مفردات الفاظ است چه مفرد بجای آن مؤلف بایستد
و آنچه بعضی متاخران گفته‌اند که تعریف خبر بتصدیق و تکذیب که
تعریف صدق و کذب که مشتمل باشد بر معنی خبر ممکن نباشد تعریف
دوری است وارد نیست چه در تعریفات لفظی شاید که لفظ مشتبه
یا متنازع فیه یا غریب را بلفظی که از اشتباه یا تنازع ایمن بود یا مشهور
بود تعریف کنند و باشد که بنسبت با دو کس یا دو حال مشتبه دوری حادث
شود اما در حقیقت دوری نبود مثلا عین را در موضع اشتباه با چشمه از بصر
تعریف کنند و بصر را در موضعی دیگر اگر با بصیرت اشتباه افتد بعین تعریف
کنند و همچنین بنسبت با پارسی زبان عین را بچشم تعریف کنند و بنسبت
با عربی زبان چشم را بعین و امثال این تعریفات دوری نبود بلکه دور آنجا
بود که معرفت اول موقوف بود بر معرفت دوم و معرفت دوم بی معرفت
اول صورت نبندد و هر دو بنسبت با یک شخص بود و در یک حال و چون مراد
درین موضع تمییز خبر است از آنچه جاری مجری است از دیگر اصناف اقاویل
صدق و کذب اشتباهی نه شاید که تعریف خبر کنیم بآنکه مستلزم قبول
تصدیق یا تکذیب باشد لذاته چه صدق و کذب از اعراض ذاتی خبر است
و چون این معنی روشن شد گوییم هر قول که مشتمل بود بر چیزی باثبات یا بر
نفی آن آنرا قضیه خوانند و در هر قضیه لا محاله تالیفی باشد و اول تالیف باشد
خبری که ممکن بود میان دو لفظ بود و باید که آن دو لفظ مستقل باشد در
دلالت یعنی اسم باشد یا کلمه و نشاید که هر دو یا یکی ادات بود چه دلالت او مستقل

نیست بخود و در بعضی صور چاره نیست از یک لفظ که مخبر عنه یا محکوم علیه
بود و از لفظی دیگر که مخبر به یا محکوم به باشد چه هر خبری حکمی باشد
با اثبات چیزی چیزی را یا نفی و از تألیف امری مغایر آن دو مفرد که تألیف
میان ایشان بود و آن امر را بمواضعه و تواطی تعلق نبود و بدین سبب در لغات
مختلف نشود اما هیئات تألیف متعلق بمواضعه باشد و بدین سبب در
لغتها مختلف باشد مثلا در لغت تازی کلمه را بر اسم مقدم دارند گویند
که دال بر تألیف بود و آن را رابطه خوانند و باشد نیز که در بعضی لغات بمحض
تجرد از ادوات یا بقراین معنوی بر بعضی تألیف دلیل سازند مثال اول لفظ است
در پارسی در این قضیه که زید دبیر است یا حرکت را دبیر در بعضی لغات عجم
که گویند زید دبیر و مثال دوم تجرد زید بصیر در تازی از عوامل لفظی و آن
اینست مراد نحویان از آنکه گویند عامل در مبتدا و خبر معنوی باشد نه
لفظی و آن معنی اسناد است و رابطه گاه بود که در لفظ دالی مجرد بود چنانکه
گفته آمد و گاه بود که در صیغت اسمی بود چون زید هو بصیر یا فعلی
ناقص که آن را کلمه وجودی خوانند چنانکه زید کان بصیرا یا یوجد بصیرا
اما آنچه دال بر رابطه بود چه دلالت او بر اجزاء قضیه است نه بر سبیل
استقلال و چون محکوم به کلمه بود رابطه در و مندرج بود چه کلمه بذات
خویش متعلق است باسم چنانکه گفته آمده است و محکوم به کلمه بود و
علیه نشاید که کلمه بود هم بدین سبب اما محکوم به از هر دو صنف شاید و
هر قضیه که از مؤلف از دو لفظ مفرد بود و رابطه دو متمیز بود و در لفظ آنرا

ثنائی خوانند و آنچه رابطه او لفظی بود ممتاز از لفظ محکوم علیه و محکوم به آنرا ثلاثی خوانند

و آنچه رابطه او لفظی بود ممتاز از لفظ محکوم علیه و مکان رابطه در وضع

تازی بعد محکوم به باشد متقدم بر او چنانکه در مثال تازی گفتیم یا متاخر

از او چنانکه در مثال پارسی گفتیم و ما درین فصل چند لفظ که معانی آن

بیکدیگر نزدیک است استعمال کردیم چون قول جازم و اخبار و خبر و حکم

و قضیه و مراد در همه یکی است الا آنکه این الفاظ را باعتبارات مختلف

بر آن مراد اطلاق کنند پس از آن روی که قول مشتمل بر قصدی باشد

متعلق با حد طرفی النقیض بر سبیل بت و قطع آنرا قول جازم خوانند و از آن

روی که اعلام غیر را بشاید اخبار و از آن روی که مستلزم صدق یا کذب

بود لذاته خبر و از آن روی که مشتمل بر رابطه دو معنی بود بیکدیگر یا از

آن توهم ربط حکم و از آن روی که مستلزم صدق یا کذب بود لذاته خبر و از آن

روی که مشتمل بر رابطه دو معنی بود بیکدیگر یا از آن توهم ربط حکم و از آن

روی که اقتضای جزم کند باثبات یا نفی پرداخته و کناره قضیه و بباید دانست

که در هر قضیه موضع تعلق صدق و کذب یکی بیش نتواند بود چه یک

خبر یا راست بود یا دروغ و نشاید که هم راست بود و هم دروغ که جمع متقابلین

باشد و نشاید که نه راست بود نه دروغ که خبر نبوده باشد و نشاید که

بعضی راست بود و بعضی دروغ که یک خبر نبوده باشد و آن موضع موضع ربط است

و ربط چنانکه گفتیم میان محکوم علیه و محکوم به باشد پس اگر اجزای قضیه

زیادت ازین باشد و متعلق بود بیکدیگر بر وجهی که جمله بجای این دو رکن

بود

بود ربط نیز زیادت بود و اینکاه ان قضیه بحقیقت قضایا بسیار بود چنانکه
بعد ازین بیان کنیم پس ازین جهت بحث معلوم شد که اجزاء اولی هر قضیه
را دو بیش نبود و بتالیف سه چیز شود واما سه جزء نشود چه تا
جزوی نبود بر ربط اجزا نبود بر یکدیکر و اکر تالیف جزوی بودی بربطی مستانف
حاجت افتادی واکر لامحاله تالیف جزوی بودی بربطی مستانف حاجت
افتادی واکر لامحاله تالیف را جزوی شمرند بایدکه در اعتبار بمثابت جزو
صوری بود نه جزو مادی و دیگر اجزا جزو مادی بود و رعایت این دقیقه
از مهمات بود چه از قلت التفات بامثال این دقایق خبطها لازم آید

فصل سیم در اثبات و نفی و ایجاب و سلب

تصور ثبوت بر تصور نفی که لا ثبوت است متقدم باشد چه
تصور نفی جز برفع تصور ثبوت نبود و در لغات بحسب اغلب الفاظ
را اول بازاء معانی محصل وضع کنند و برفع و نفی را ادوات وضع کنند
تا چون خواهند که از ثبوت ان معانی اخبار کنند بعین ان الفاظ عبارت کنند
وچون خواهند که از نفیش اخبار کنند ادات رفع و نفی با ان الفاظ مقارن
کردانند تا الفاظ موازن موازی معانی باشد و ان معانی اکر هم ذوات باشد
الفاظ آنرا محصل و بسیط خوانند وچون بالحرف سلب مرکب شود
و دال بود بر رفع ان معانی آنرا الفاظ معدوله خوانند یعنی عدل بها عن
مفهوماتها مثالش واحد ولا واحد و زوال و لا زوال در تازی و بینا
و نابینا و رفت و نرفت در پارسی و این لفظها هر چند در عبارت مرکب است

اما معنی مفرد است چه لا واحد همان بود که کثیر و لا زال همان که ثبت تا بینا
همان که کور و نرفت همان که بایستاد و اگر آن معانی قضایا باشد حکم را بثبوت ربط
قضیه ایجابی خوانند و برفع ربطش سلب و اجزاء قضیه سلبی بعینها اجزاء
قضیه ایجابی بود یا زیادت حرف سلب و موضع حرف سلب بطبع نزدیک
رابطه بوده فائده او رفع ربط است چنانکه گوئی زید بینا نیست چه
نیست مرکبست از آنکه ادات سلب است و از است که رابطه است و در معنی
هم چنانکه رابطه تنها بثبوت ربط اقتضا میکند آن دو ادات بعد از ترکیب
رفع اقتضا میکند و هر دو بجای یک چیز اند و ازین سبب قضیه بسبب
حرف سلب رباعی نشود و قضیه ایجابی را موجبه خوانند و قضیه سلبی را
سالبه و تالیف در موجبه تمام بود چه هم معنوی بود و هم لفظی و در سالبه
ناقص بود چه لفظی بود و نه معنوی و هر یکی از موجبه و سالبه دو گونه باشد
یکی آنکه اقتضای وجود یا عدم محکوم علیه کند چنانکه گوی زید هست
زید نیست و آنرا بسیطه خوانند و دیگر آنکه اقتضای وجود یا عدم محکوم
علیه کند چنانکه گوی زید هست زید نیست و آنرا بسیطه خوانند
و دیگر آنکه اقتضای وجود چیزی محکوم علیه را یا عدم شی کند چنانکه
گوی زید هست بصیر نیست و آنرا غیر بسیطه خوانند فصل ...
در ... از آنچه گفتیم معلوم شده است که تالیف قضیه از دو
چیز باشد محکوم علیه و محکوم به اکنون میگوئیم ان تالیف دو گونه بود تالیف
و ان مبانست بعض الفاظ و مفردات باشد با آنچه در حکم بعض الفاظ و مفردات بود یعنی

مؤلف

مؤلف بتالیف تقییدی که مفردی بجای آن بایستد چنانکه الحیوان الناطق که
انسان بجای آن بایستد ولا محاله آن تالیف نیز مرکبی بود ولیکن آن لفظها
که اقتضاء تقیید نکند و تالیف دوم و آن میان قضایا باشد بر وجهی که
هر یکی را از آن قضایا بسبب تالیف شایستگی قبول صدق و کذب زایل شود
و قضیه که از جمله مؤلف بود بعد از تالیف شایسته آن قبول گردد و قسم اول
را قضیه حملی گویند و قسم دوم را قضیه شرطی یا وضعی و در حملی چون هر یک
از محکوم علیه و محکوم به مفردی اند یا در قوت مفردی ربط میان ایشان بحمل
محکوم به بر محکوم علیه بود چنانکه گویند زید بصیر است و این قضیه را حملی
موجبه خوانند و اگر رفع ربط کنند و گویند که زید نه بصیر است آنرا حملی سالبه
خوانند محکوم علیه و محکوم به را در این قضیه موضوع و محمول خوانند چنانکه
پیش از این گفته ایم و بعضی منطقیان و خصوصاً قدما محمول در لفظ بر موضوع
مقدم دارند مثلا گویند حیوان واقع است یا مقول است بر همه انسان
یا بر بعضی اجسام و واقع نیست یا مقول نیست بر هیچ جماد یا بر بعضی اجسام
پس اعتبار بحکم باید کردن نه بتقدیم و تاخیر لفظ تا در غلط نیفتد اما چون
دو جزو قضیه هم قضیه باشد درین صورت حمل قضیه بر قضیه بر مواطات
و اشتقاق محال بود پس خالی نبود از آنکه آن دو قضیه اعتبار مصاحبتی یا
معاندتی کنند یا نکنند اگر اعتبار مصاحبتی کنند و حکم کنند با ثبوتش یا
نفیش بر وجهی که وضع قضیه اول مستتبع یا مستصحب وضع قضیه دوم
باشد یا نباشد آنرا شرطی متصل خوانند و اگر اعتبار معاندت و مباینت

کنند و حکم کنند بثبوتش یا بنفیش بر وجهی که وضع قضیه اول بود و دوم با هم متنافی
باشند یا نباشند آنرا شرطی منفصله خوانند اما اگر بثبوت هیچ مصاحبت
و معاندت و نه نفیشان اعتبار کنند میان آن دو قضیه تعلقی نبود نه با اتصال
و نه با انفصال پس اگر تالیف هر دو بربط یا رفعش فایده حاصل نباید قضایا
باین اعتبار منحصر باشند درین سه نوع پس شرطی متصله موجبه بود یا سالبه
موجبه آن بود که حکم کنند باثبات مصاحبت چنانکه گوئی اگر آفتاب طالع است
روز موجود است و سالبه آن بود که حکم کنند باثبات مصاحبت چنانکه گویند برفع
چنین نیست اگر آفتاب طالع است روز موجود است و هم چنین شرطی
منفصله نیز یا موجبه بود یا سالبه موجبه آنکه حاکم بود باثبات عناد چنانکه
گوئی یا آفتاب طالع است یا شب موجود است و سالبه آنکه حاکم برفع
عناد بود چنانکه گوئی چنین نیست که یا آفتاب طالع است یا روز موجود
است و محکوم علیه را در شرطیات مقدم خوانند و محکوم به را تالی و در
منفصله گاه بود که تالیف میان قضایا بسیار بود زیادت از دو چنانکه گویند
عدد یا زاید بود یا ناقص یا تام اما چون تتبع انحلالش کنند اول عناد میان
دو قضیه بوده باشد بعد از آن هر یکی بدو شده تا انجا که رسیده باشد
پس همه عنادها تابع عنادی باشد که میان ایشان در نفی است و مقدم
و تالی در منفصله بطبع از یکدیگر متمیز نشوند بر هر کدام که نظم وضع
متقدم افتد مقدم باشد و باید دانست که نه از رفع مصاحبت
وضع عناد لازم آید و نه از رفع عناد وضع مصاحبت بلکه رفع هر یک [illegible]

عام‌تر از وضع دیگر یک بود آنجا که عناد ثابت بود مصاحبت مرتفع بود و از آنجا
که مصاحبت ثابت عناد مرتفع بود و عکس هم واجب نبود و رابطه در
متصله ادات شرط بود که بر مقدم در آید و ادات جواب شرط که بر تالی در آید
اگر هر یکی ادات مفرد بود و باشد که نوقع جواب که مر شرط بود و ادات جواب
بود و در منفصله ادات عناد که بر هر یکی در آید و سلب چون در سالبه برین
ادوات در آید رفع ربط کند و در لغت عرب ادات شرط همیشه مقارن کلمات
باشد و ادات شرط در تازی مانند ان و اذا و متی بود و در پارسی مانند اگر و چون
ادات و عناد در تازی او و اما و مانند او و در پارسی یا و اگر و آنچه بدان ماند
و اطلاق حمل و اتصال و انفصال درین قضایا بر موجبه بحقیقت بود
و بر سالبه بمجاز و توسع چه وجود این معانی در موجبه است و در سالبه
عدم این معانی است و نسبت سالبه با موجبه نزدیک است بنسبت
عدم با ملکه درین معانی فصل پنجم در اقسام شرطیات قضیه
شرطی چنانکه گفته آمد آنست که تالیف او از قضایا باشد و چون
قضایا بقسمت مذکور در فصل گذشته سه نوع است حملیه و متصله
و منفصله و مقدم و تالی هر یکی ازین سه نوع ممکن باشد و ضرب سه
در سه نه بود پس شرطی متصله نه گونه بود مرکب از دو حملی چنانکه
گفته آمد ب مرکب از متصله مثالش اگر چنین است که چون آفتاب
طالع بود روز موجود بود پس اگر آفتاب طالع نبود شب موجود بود ج مرکب
از دو منفصله مثالش اگر جسم یا متحرک بود یا ساکن پس انسان یا متحرک بود

باسکن . مرکب از حملی مقدم و منفصله تالی او مثالش اگر انسان حیوان است
پس هر گاه که انسان موجود بود حیوان موجود بود ۞ برعکس مثالش اگر
چنین است که تا آفتاب طالع بنود روز موجود نبود پس وجود آفتاب
مستلزم وجود روز است و مرکب از حملی مقدم و منفصله تالی مثالش
اگر این حرارت نیست پس حامدش روح است یا اخلاط یا اعضو زیر عکس
مثالش اگر علت این حرارت التهاب روح است یا عفونت خلط یا تشبث
حرارتی غریب با اعضای اصلی پس این حرارت تب است ۞ مرکب از متصله مقدم
و منفصله تالی مثالش اگر چنین است که چون وتر زاویه بقوت بزرگتر از
دو ضلع باشد زاویه منفرجه بود پس این زاویه یا قائمه است یا حاده
۞ برعکس مثالش اگر این زاویه یا حاده است یا منفرجه پس چنین است
که چون وتر بقوت مساوی دو ضلع بود زاویه قائمه بود و اما شرطی منفصله
شش بیش نبود چه مقدم و تالی در منفصله بطبع از یکدیگر متمیز نباشند
پس اختلاف مقدم و تالی را عکس کردن مفید نبود ۞ از دو حملی چنانکه گفته
آمد ب از دو متصله مثالش یا چنین است که هر گاه که آفتاب بود روز باشد
یا چنین است که گاه بود که چون آفتاب بود روز نباشد ج از دو منفصله
مثالش یا این تب دموی است یا صفراوی و یا این تب بلغمی است یا
سوداوی و این منفصله نزدیک بود بمنفصله کثیر الاجزاء الا آنکه منفصله دو
جزئی بدین شکل بتدریج کثیر الاجزا شود د از حملی و متصله مثالش یا آفتاب
علت وجود روز است و یا گاه بود که چون آفتاب برآید روز موجود نبود ۞ از

حملی

حملی و منفصله مثالش این شخص یا مثلا مزاج معتدل است یا چنین است که بسوء المزاج
ساده دارد یا مادی و از متصله و منفصله یا چنین است که اگر آفتاب طالع بود
روز موجود بود یا چنین است که یا آفتاب طالع بود یا روز موجود نبود اینست
اقسام قضایا شرطی و بعد ازین اگر دیگر بار ازین قضایا تالیف شرطیات
کنند اقسام بی نهایت گردد فصل ششم در وحدت و کثرت قضایا
[illegible] بسیار [illegible] در حملیات گاه بود که زیادت از یک لفظ مفرد
در جانب موضوع یا در جانب محمول افتد و بسبب آن قضیه در حقیقت
متکثر شود مثالش گوئی زید و عمرو کاتب اند و این بحقیقت دو قضیه
است چه بمثابت آنست که زید کاتب است و عمرو کاتب است و همچنین
چون گوئی زید کاتب و شاعر است و این هم دو قضیه اند چه بجای آنست
که زید کاتب است و زید شاعر است واما اگر گوئی زید و عمرو کاتب و شاعر
اند درین صورت هر یکی از دو جانب اقتضای ثبوت قضیه میکند و دو
در دو چهار است پس این چهار قضیه بود و بجای آن بود که زید کاتب است
و زید شاعر است و عمرو کاتب است و عمرو شاعر است و این حکم مشروط بود بانکه
آن الفاظ که در هر دو جانب افتد هر یکی بخود محکوم علیه یا محکوم به باشد
و مؤلف نباشد بتالیف تقییدی چه اگر الفاظ بسیار در هر دو جانب افتد و
میان ایشان تالیف حاصل بود بر آن وجه بمثابت یک قضیه بود مثلا
اگر گویند جسم ذو نفس حساس متحرک بارادت منتقل است بنقل اقدام بر آن
وجه که وضع یکقدم و رفع دیگر قدم میکند این جمله یکقضیه بود و چون

عاشی نیست در معنی همان بود اما در متصلات اگر قضایا بسیار در جانب مقدم

افتد جمله با تالی یک قضیه بود چنانکه گویی اگر زید را ذات الجنب لازم است و

سعال یابس و وجع ناخس و ضیق نفس و نبض منشاری است پس او را

ذات الجنب است و اما اگر قضایا بسیار در جانب تالی افتد قضیه متکثر

شود و بعدد آن قضایا چنانکه گویی اگر زید را ذات الجنب است پس لازم

دارد در جانب تالی افتد قضیه متکثر شود و بعدد آن قضایا چنانکه

گویی اگر زید را ذات الجنب است پس لازم دارد و سعال یابس و نبض

منشاری و ضیق نفس و وجع ناخس و این پنج قضیه است چه هر یکی

با نفراد قابل تصدیق و تکذیب میتواند بود درین صورت باید که آن قضایا

بجمله دال بر یک مفهوم نباشد چه اگر دال بر یک مفهوم باشند قضیه

در حقیقت متکثر نشود و مثالش گوئیم اگر ماده فی امتداد جسمی متقوم نیست

پس امتداد هم حال در محل است و هم مقوم آن محل چه حاصل تالی آنست

که بی امتداد در صورت نیست و این ترکیب بتقیید ی نزدیکست و در منفصلات

همین نمط اعتبار باید کرد مثلا اگر گویند یا آفتاب طالع است و روی

زمین روشن یا شب موجود است و ستارگان پیدا بمعنی چهار منفصله

بود چه قضایا مقدم و تالی متباین اند و اگر گوئیم جزو جسم یا حال بود

در محلی و مقوم آن محل بود یا محل بود حالی را و مقوم بدان حال بود جمله

یک قضیه بود و عاید با آنکه جزو جسم یا صورت بود یا ماده و بباید دانست

که آنچه گفتیم جزو شرطی قضیه باشد لازم نیاید که هر قضیه که جزو ی

ازو قضیه

از دو قضیه باشد آن قضیه شرطی بود چه گاه بود که جزوی از حملی هم
قضیه بود اما وقوع آن قضیه که جزوی از دو قضیه باشد آن قضیه شرطی
بود لکن در وی بجای مفردی باشند چنانکه گوئی زید آنست که پدرش بصیر است
قضیه است اما چون بلفظ آنست پیوسته است مفردی بجای او باشند
و هم چنین گوئی بدانستم که زید عالم است چه این بجای آنست که بدانستم
عالمی زید فصل هفتم در نسبت اجزاء قضایا با یکدیگر در حملیات
موضوع و محمول با یکدیگر جز نبود چه حمل الشیء علی نفسه نشاید و محمول
چنانکه گفتیم بطبع عامتر از موضوع بود و باشد که مساوی موضوع باشد
یا خاصتر مانند اعراض ذاتی و خواصی که همه نوع را شامل بود اما از
اطلاق حمل مساوات معلوم نشود بل آن را دلیلی منفصل باید و در لغت عرب
انما فایده مساوات دهد گوئی انما زید کاتب یعنی خاص کاتبی بر زید است
و هم چنین چون الانسان هو الضحاک مساوات معلوم شود و لیس که بر
دو قضیه در آید سلب مساوات کند و بپارسی گوئی همین انسان ضحاک
است مساوات معلوم شود و چون گوئی نه همین انسان حیوانست سلب
مساوات کند و چون گوئی لیس الانسان الا الحیوان الناطق یا انسان
جز حیوان ناطق نیست یکی از دو معنی فایده دهد یا مساوات در کلیات
یا آنکه ماهیت انسان حیوان ناطق است اما خصوص حمل با سور معلوم شود
چنانکه بعد از این گفته شود و نسبت محمول با موضوع خالی نبود فی نفس
الامر از آنکه بوجوب بود یا بامکان یا بامتناع وجوب آن بود که آن

موضع نتواند بود الا آنکه محمول او را حاصل بود چنانکه انسان را حیوان و امتناع
آن بود که آن موضوع را آن محمول نتواند بود البته چنانکه انسان را حجر و
امکان آن بود که آن موضوع را آن محمول شاید که بود و شاید که نبود چنانکه
انسان را کاتب و این نسبتها را مواد قضایا خوانند و نسبت محمول با موضوع
مغایر نسبت موضوع با محمول بود چه نسبت انسان با کاتب بوجوب نیست
و نسبت کاتب با انسان بامکان و چهار همه اعراض ذاتی همین بود چون
با موضوعات شان نسبت دهند و تحقیق این بحث در فن دوم ازین
مقالات بر سبیل استقصا آورده شود ان شاء الله و اما در متصلات هم نسبتی بود
که مقدم و تالی بمعنی یکی بود و نسبت تالی با مقدم در عموم و خصوص
و مساوات بعینه نسبت محمول بود با موضوع و اطلاق بوجوب از عموم
تالی دلالت کند و مساوات و خصوص را دلیلی باید و اما حصر هم فائده دهد
در عربیت کوفی انما یکون اذا کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا و نسبت
تالی با مقدم خالی نبود از آنکه بلزوم بود یا باتفاق لزوم آن بود که مصاحبت
را سببی مقتضی باشد که با وجود آن سبب مصاحبت لازم باشد و آن چنان بود
که مثلا مقدم علت تالی بود یا معلول مساوی او باشد یا معلول علتش
بود که ازو منفک نشود یا مشروطی بود که تالی شرط او بود یا میان ایشان علاقهٔ
تضایفی بود مانند طلوع آفتاب وجود روز را یا احتراق مماست آتش را یا
حصول احتراق وجود دخان را یا حصول علم وجود حیات را یا وجود ابوت وجود
بنوت را یا بر وجهی دیگر بیرون این وجوه و بر جمله چنان بود که البته وضع

مقدم

مقدم موجبی از وجوه مستلزم وضع تالی بود و علت لزوم باشد که معلوم بود
و باشد که معلوم شود و آنچه معلوم بود باشد که ببدیههٔ عقل معلوم بود
و باشد که باستدلال و اکتساب معلوم شود و متصلهٔ لزومی از یکی از این دو قسم خالی نبود
اما آنچه علت لزوم معلوم نبود آنرا لزومی نشمرند و اگرچه فی نفس الامر لزومی
باشد بلکه آنرا از اتفاقیات شمرند و اتفاقی آن بود که مصاحبت حاصل
بود و آنرا علتی معلوم نباشد و هر یک از لزومی و اتفاقی یا دایم بود یا غیر
دائم لزومی دائم چنانکه وجود روز بر طلوع آفتاب را و اتفاقی دائم چنانکه
وجود فرس وجود انسان آنرا و لزومی غیر دائم چنانکه وجود خسوف مقابله
ماه آفتاب را چه این لزوم ببعضی مقابلات خاص بود و اتفاقی غیر دائم
چنانکه آواز خر طلوع آفتاب را در وجود چه این اتفاق ببعضی اوقات خاص
بود و باشد که قضیه بحسب ماهیت اتفاق دایم بود و بحسب وجود
خارجی نبود چنانکه گوئیا اگر انسان ناطق است غراب ناعق است چه
در ماهیت دائما این دو حکم مقارن باشند و نه در وجود نه پس معلوم
شد که متصله یا لزومی باشد یا اتفاقی و هر یک یا دائم بود یا در بعضی اوقات
و هم چنانکه در حملی تغایر نسبت طرفین بیان کردیم اینجا نیز نسبت تالی
با مقدم غیر نسبت مقدم با تالی بود و باشد که یکی از لزومی دایم بود و دیگری
نبود مانند کتابت و حرکت دست چه دوم اول را لازم است همیشه و وجود
اول با دوم نه باین نوع لزوم بود و چون لزوم از طرفین حاصل بود
آنرا بعضی لزوم تام خوانند و آن بحقیقت دو لزوم بود و اگر از یک طرف بود

آنرا لزوم ناقص خوانند و در منفصلات هم عناد یا تمام بود یا ناقص تمام آن بود
که مقدم و تالی نه مجتمع توانند بود و نه مرتفع و آن نیز بحقیقت دو عناد
بود یکی در اجتماع و دیگر در ارتفاع چنانکه گوییم عدد یا زوج بود یا فرد و آنرا مانع
جمع و خلو خوانند و ناقص آن بود که مانع جمع تنها یا مانع خلو تنها بود و
انشعاب این اقسام از انجا بود که چون قسمتی مردد باشد میان نفی و اثبات
هر منفصل که از آن اقسام یا از آنچه مساوی آن اقسام باشد حادث شود
مانع جمع و خلو بود چه نفی و اثبات نه مجتمع شوند و نه مرتفع مثالش
عدد یا منقسم بود بدو متساوی یا نبود و زوج مساوی قسم اول است
و فرد مساوی قسم دوم پس اگر گوییم عدد زوج است یا فرد منفصله
مانع جمع و خلو باشد و عناد تام بود و آنرا منفصله حقیقی خوانند و
و باشد که هر قسمی از آن دیگر بار منقسم شود باقسام دیگر و بآن سبب اجزاء
انفصال بسیار شود چنانکه فرد درین صورت یا اولی بود یا مرکب و زوج
یا زوج الفرد بود یا زوج الزوج یا زوج الزوج والفرد پس منفصله باین
اعتبار از پنج قضیه بود و منفصله حقیقی باشد و اگر بجای یکی از اقسام
قسمت معتبره میان نفی و اثبات چیزی دیگر بنهند غیر مساوی خالی نبود
از آنکه آن چیز یا خاصتر از آن قسم بود یا عامتر و اول منفصله مانع خلو تنها
بود و عناد ناقص بود چه اقسام اول بر کذب بجمع آیند و اقسام دوم بر صدق
مثالش این شخص حیوانست یا حیوان نیست و حجر از لا حیوان خاصتر بود
اگر بجای او بنهند و گویند این شخص حیوانست یا حجر همچنین انسان از

از حیوان خاص تر بود اگر بجای او بنهند و گویند این شخص انسان است یا
حیوان نیست منفصله مانع جمع تنها باشند و نیز لا حجر از حیوان عام تر
است اگر بجای او بنهند و گویند این شخص حجر نیست یا حیوان نیست
و هم چنین لا انسان از لا حیوان عام تر است اگر بجای او بنهند و گویند
این شخص یا حیوان است یا انسان نیست منفصله مانع خلو تنها باشد
و ازین مثالها معلوم شود که مانع جمع از موجبات تنها و از موجبات و سوالب
میتواند بود و مانع خلو از سوالب تنها و از خلط هر دو صنف میتواند بود
اما مانع جمع و خلو در معنی جز از موجبات و سوالب با هم نبود چنانکه گفتیم
اما در لفظ از موجبات تنها و از سوالب تنها باشد چنانکه عدد زوج است
یا فرد و عدد زوج نیست یا فرد نیست و ممکن بود که منفصله مانع
جمع را اجزاء نامتناهی بود چنانکه گوییم اشکال متساوی الاضلاع
یا مثلث بود یا مربع و هم چنین الی ما لا نهایة له اما منفصله مانع
خلو را نشاید که اجزاء نامتناهی بود چه تا اجزاء انفصال بتمامی نیاید
ممکن نبود که علم از جزوی بجای جزوی بنهند پس تکرار یکی مقتضی
امکان جمع باشد حاصل نشود و وقوع منفصله مانع جمع یا خلو
در علوم اندک باشد و در محاورات بسیار استعمال کنند در موضعی که قابل
منع خلو مسلم داشته باشند و اثبات جمع کرده مثلا گوید این شخص
هم حیوان است و هم حجر چه این سخن اقتضای آن کند که ازین دو صفت
خالی نیست و این دو صفت بهم صادق است پس جواب او خواهند که

منع جمع کنند تا چون منع جمع یا منع خلو که در سخن او مضمر است و از
ذکر مستغنی منضم شود منفصله حقیقی شود و منع جمع با نفی صدق
و نفی اثبات کذب بود در یکی از دو قسم پس اگر منع جمع کنند بتردید صدق
کنند گویند این شخص یا حیوان است یا حجر یعنی از دو یکی صادق است و نه هر دو
منفصله مانع جمع تنها آورده باشند و اگر بتردید کذب کنند یا حیوان
نیست یا حجر نیست یعنی از دو یکی است منفصله مانع خلو آورده باشند
پس هر یکی ازین دو منفصله درین موضع بعضی از سخن باشد و باقی سخن مضمر
بود چه تقدیر سخن چنین بود که این سخن نه ازین دو صفت خالی بود
و نه هر دو صفت و در جمع پس معلوم شد که اسم عناد بحقیقت بر مانع
جمع و خلو است و بمجاز برین دو قسم یا باشتراک بر هر دو صنف و معلوم شد
که مفهوم عناد نه آنست که دو قضیه را اجتماع ممکن نیست و بس بل با آن
قید هم که و ارتفاع هر دو بهم نیز ممکن نیست و باشد که صفت عناد در
موضعیکه نه عناد بود باین معانی استعمال کنند مثلاً گویند زید از عمرو
میگریزد یا از وی می‌اندیشد و مراد منع خلو باشد ازین هر دو نه منع جمع و نیز
گویند زید را دیدیم یا عمرو را و مراد بدین یکی بر انفراد بود بر سبیل شک نه
منع خلو و امثال این از توسعات لغوی باشد و اگر خواهیم که در شرطیات
اعتبار مواد کنیم گوییم هر دو قضیه با یکدیگر نسبت دهیم با متابعت یکی دیگر
را واجب بود یا ممتنع یا ممکن و اول را لزوم خوانند و دوم را اگر مفید بود با امتناع
ارتفاع هر دو عناد خوانند و کلام لزوم بود اما لزوم اول با ایجاب بود و لزوم

دوم

دوم بسلب و سوم خالی نبود از آنکه آن متابعت دایم الوجود یا دائم العدم
یا گاه موجود بود و گاه معدوم بود دائم الوجود را اتفاق دائم خوانند و موجب
لا دایم العدم یا گاه موجود و گاه معدوم و دایم الوجود را اتفاق دائم خوا(نند)
و موجود لا دایم را اتفاق لا دائم و مجموع لزوم و اتفاق را مصاحبت و در (جا)نب
عناد این اعتبارات متعارف نیست پس اگر کسی خواهد که اعتبار کند عدم
متابعت را مثلا مباینت نام نهد و قسمت کند بعناد و اتفاق دائم و لا
دائم تا همه اقسام عقلی اعتبار کرده باشد و مصا(حبت) و مباینت اقسام
همه اقسام کرده باشد چنانکه از نسبت هر یکی چه و دیگر قسم لازم آید
اما منطقیان این اعتبار نکرده اند و در لغات هم متداول نیست و اجزاء
قضایا و شرطی ممکن بود که مشترک بود و ممکن بود که متباین بود اگر
مشترک بود یا تمامی اجزا مشترک بود یا بعضی مثال مشترک تام اگر
انسان حیوان بود بعضی حیوان انسان بود و اگر همه انسان حیوان
بود بعضی (نه) انسان حیوان بود و یا انسان حیوان بود یا انسان حیوا(ن)
نبود و اما اشتراک بعضی اجزاء اگر انسان حیوان انسان ناطق بود و اگر
انسان حیوان بود کاتب حیوان بود و اگر انسان حیوان بود حیوان نا(طق)
بود و اگر انسان حیوان بود ضاحک انسان بود و در منفصله هم برین
قیاس و در منفصله چون موضوع قضایا مشترک بود گاه بود که آنرا
بر حرف عناد مقدم دارند و گاه بود که حرف عناد را بر آن مقدم دارند
مثلا عدد فرد است یا زوج و یا عدد فرد است یا عدد زوج است و اگر (تعیین)

زوج باشند که همه اعداد در معنی میان این دو وضع تفاوت باشد
چه اول مانع جمع و خلو بود و دوم مانع جمع تنها و در لفظ اول
بعیت حملی باشد و دوم نه مثال اول همه اعداد یا فرد یا فرد باشند
یا زوج و مثال دوم یا همه اعداد فرد باشد یا همه اعداد زوج باشند
چه در این صورت این قسم محذو فست که با بعضی فرد باشد و بعضی
زوج نا منفصله مانع جمع خلو باشد و چون این قسم محذوفست
باشد قضیه مانع جمع تنها باشد فصل هشتم در ... تعلق صدق و کذب بقضایا ... هر قضیه
که جزء قضیه شرطی شود چنانکه گفتیم اسم قضیه از وی برخیزد و خاصیت
اخبار یعنی تعلق صدق و کذب باو زایل شود و متعلق گردد بربطی که میان
آن قضیه و قضایا دیگر که باقی اجزاء شرطی باشند حادث شود مثلا چون
در متصله ادات شرط بر این قضیه در آرند که آفتاب طالع است و گویند
اگر آفتاب طالع است امکان تصدیق و تکذیب از وی منتفی گردد و باین اعتبار
قضیه نباشد بلکه جزو قضیه بود و همچنین قضیه دوم که روز موجود
است چون در موضع جواب شرط افتد همین عارض در وی حادث شود
شود و بر عکس اگر از قضیه شرطی ادات شرط و جواب یا ادات انفصال بر دارند
بد و قضیه باز شود هر یکی مستتبع صدق و کذب و قبول تصدیق و تکذیب
و چون این قاعده ممهد شد معلوم شد که اعتبار صدق و کذب از حال
رابطه قضیه شرطی باید کرد نه از حال قضایایی که اجزاء وی بود و از
ازن

آن نیست اگر اجزای قضیه شرطی جملها خبری بانفراد کاذب بوده باشد
و ربط آن بر یکدیگر صادق بود حکم بصدق قضیه کنند و الا تکذیبش
و گاه بود که لزوم در قضیه حقیقی نبود بل بحسب وضع لفظ باشد
نه آنکه فی نفس الامر واجب بود چنانکه گویند اگر پنج زوج است
پس عدد است چه لزوم تالی نه بنابر علتست فی نفس الامر و این
قضیه در لفظ صادق بود و معنی کاذب چه مشتمل بر وضع محالی است
پس لزومی یا حقیقی بود یا لفظی چون اعتبار تلازم صدق قضیه و اجزاء
او بر تقدیر انفراد و احکام کرده آمد در متصله معلوم شد که هر دو جزو متصله
هر دو صادق بود یا هر دو کاذب یا هر دو محتمل صدق و کذب یا مقدم
صادق و تالی کاذب یا بر عکس یا مقدم صادق و تالی محتمل یا بر عکس
مقدم کاذب و تالی محتمل یا بر عکس و این نه قسم بود بحسب قسمت عقلی
و متصله صادق لزومی از شش قسم مؤلف تواند بود که در آن اقسام
مقدم مستلزم و مساوی جزو باشد در صدق و کذب و احتمال یا اشرف
تر از خود و سه قسم باقی ممکن الوقوع نبود در وی مثال هر دو جزو
صادق اگر زید انسان است پس حیوان است و مثال هر دو جزو کاذب اگر زید
فرس است پس صهال است و مثال هر دو محتمل اگر زید کاتب است دستش
متحرک است و مثال مقدم کاذب و تالی صادق اگر زید فرس است پس
حیوان است و مثال مقدم محتمل و تالی صادق اگر زید کاتب است پس
ناطق است و مثال مقدم کاذب و تالی محتمل اگر زید فرس است پس

متصوّر است و اما امتناع تالیف از سه قسم باقی از جهة امتناع استلزام صادق
کاذب را بود یا محتمل را که بر تقدیر کذب مقدم هم استلزام کاذب لازم آید
و امتناع استلزام محتمل کاذب را که بر تقدیر صدق مقدم هم استلزام کاذب
لازم آید و اما اگر قضیه متصله کاذبه بود و اگر چه لزومی بود وقوع
این اقسام بتمامت در و متمکن بود اما از دو صادقه چنانکه گویی اگر آفتاب
طالع است حمار ناهق است چه این قضیه چون مقدم مستلزم تالی
نیست در لزومی کاذب بود و اگر چه در اتفاقی صادق بود و برین قیاس
در دیگر امثله و ازینجا معلوم شد که لزومی خاص‌تر است در صدق از اتفاقی
و مثال آنکه بهر دو وجه کاذب بود اگر انسان ناطق است پس غراب صاهل است
و قضیه اتفاقی در صدق و کذب تابع اخس اجزاء خود در آن یعنی از دو
صادق صادق باشد و ممکن نبود که کاذب بود و از دو کاذب کاذب بود
و ممکن نبود که صادق بود و از صادق و کاذب کاذب بود و از محتمل و کاذب
کاذب بود برین قیاس و ایراد امثله آسان باشد و چون این اصول ممهد
معلوم که کسان که گمان برده اند که وضع مقدم در شرطی بر سبیل شک
است سهو کرده اند چه شک و یقین و صدق و کذب را بمقدم از آن روی
که جزو قضیه است تعلقی نیست و در قضیه صادقه یقینی ممکن است که
مقدم وضع کاذب وضع کنند فضلا عن المشکوک فیه چون لزوم تالی صادق
بود او را و اما در منفصله بعضی از اجزاء بهمه حال کاذب بود و در منفصله
مانع جمع ممکن بود که همه اجزاء کاذب بود و در منفصله مانع خلو با مانع

جمع

جمع مردمان الا بعضی اجزا صادق بوجه قسمت متردد میان نفی و اثبات و آن

صادق و کاذب حال بیرون نباشد و منفصله بر آن قسمت مشتمل اند

[illegible] قضایا یا موضوع قضیه حملی یا جزوی شخصی

بود یعنی قابل وقوع شرکت نبود یا کلی بود و بر تقدیر اول قضیه را مخصوص

و مخصوصه خوانند و آن یا موجبه بود مانند زید کاتبست یا سالبه

بود مانند زید کاتب نیست و اگر کلی بود یا کمیت محکوم علیه مذکور بود

یا نبود و اگر مذکور نبود قضیه را مهمله خوانند موجبه چنانکه مردم

با بعضی و اگر کمیت مذکور بود قضیه را محصوره خوانند و آن دو گونه

بود یا حکم بر همه اشخاص موضوع بود یا بر بعضی و اول را کلیه خوانند و دوم

را جزویه کلیه موجبه چنانکه همه مردمان کاتب اند یا هر مردی کاتبست و

کلیه سالبه چنانکه هیچ مردم کاتب نیست و جزویه موجبه چنانکه بعضی

مردمان کاتب نیستند یا نه هر مردی کاتبست و لفظ همه و بعضی را که مقدار

حکم تعیین کند سور خوانند و بعضی محصوره را مسوره نیز خوانند و بتازی سور

در ایجاب کلی لفظ کل باشد و در سلب کلی لا شی و لا واحد و در ایجاب

جزوی بعض و در سلب جزوی لیس بعض و بر عکس یعنی سور بر سلب مقدم

و لیس کل و این هر سه در لزوم یکی است و اگر چه در دلالت مختلف است

چه لیس بعض سلب جزوی است و بتقدیم سور بر ما نفی افادت وی ابهام

عدول باشد و لیس کل سلب عموم است و هم چنین در پارسی همه مردم

کاتب نیستند و فرق بود میان سلب عموم و میان عموم سلب اما عموم سلب مقتضای

صفت سالبه کاشد و اما سلب عموم دلالت کند بر آنکه ایجاب کتابت عام نیست
بر همه مردم پس ممکن بود که صنعتش علم بود همه را و ممکن بود که خاص بود
ببعضی و هر دو حال سلب بعض صادق بود و بر سبیل قطع معلوم بود پس
یقین کتابت از بعضی مردمان مسلوب بود و در باقی شک بود و مفهوم
قضیه آن قدر باشد که بقطع معلوم شود نه آنچه بر سبیل شک و ابهام
مشکوک باشد و هم چنین چون گویند بعضی مردمان ناطق‌اند ممکن بود مظنون
که دیگر بعض نیز ناطق باشند و ممکن بود که نباشند هر چند از تخصیص
بعض در لفظ ظن افتد که دیگر بعض بخلاف آن باشد و اگر نه بعضی را
تخصیص نکردی اما این ظن التفات نبود و حکم بر آن قدر بود که از لفظ بر سبیل
قطع معلوم باشد پس جزوی از هر دو باب در صدق عام‌تر از کلی بود که هر چه
با صدق کلی جزوی نیز واجب الصدق بود و با صدق جزوی کلی واجب الصدق
نبود و در کذب بعکس و مکان سور بطبع نزدیک هم موضوع بود چنانکه
مکان رابطه نزدیک محمول باشد چه سور تعیین مقدار محکوم علیه
از موضوع فائده میدهد و چون در معنی بر محمول و موضوع حقیقی
و رابطه چیزی زیادت نمی‌شود قضیه را بسبب سور رباعی خوانند و
فرق است میان کلی و میان کل واحد چه کلی آن معنی است که قابل شرکت بود
و وقوعش بر یک یک شخص از اشخاص که در تحت او باشد بر سبیل
حمل جایز بود و کل واحد یک یک از اشخاص آن معنی است بر وجهی که
هیچ شخص از آن خارج نبود و شبهت نیست در اینکه یک یک شخص قابل

شرکت

شرکت نبود و حملش بر غیر جایز نبود پس کلی دیگر هست و کلی واحد دیگر
و مراد از موضوع قضیه کلی در محصورات کل واحد واحد است پس چون
گوییم کل انسان کاتب مفهومش آن بود که کل واحد واحد من اشخاص الناس
کاتب و همچنین در جزوی مراد آن بود که بعضی از آن اشخاص نه بعضی از کلی
و باین سبب نشاید که گویند کل انسان نوع و شاید که گویند کل انسان
شخص و اما در مهمله موضوع کلی باشد اما از آن روی که شایستگی عموم و خصوص
دارد نه از آن روی که عام بود یا خاص پس حکم در مهمله نه بر حصری کلی
دلالت کند بمطابقت و نه بر حصری جزوی اما بدلالت عقلی معلوم شود که
چون حکم بر این صفت بود محتمل باشد که بر همه اشخاص بود و محتمل بود
که بر بعضی اشخاص بود چه وقوع آن طبیعت بر هر دو یکسانست اما
محتمل نبود که بر هیچ شخص نباشد چه این معنی منافی اصل حکم باشد و وقوع
بر همه مستلزم وقوع بر بعض بود و این حکم منعکس نباشد پس وقوع بر بعض
بقطع معلوم باشد و بر باقی بشک پس از قضیه مهمله حکمی بر بعض موضوع
یعنی حکمی جزوی لازم آید چنانکه هر قضیه مهمله را عکسی لازم باشد پس
مهمله در قوت جزوی بود و مخصوصات در علوم معتبر نباشد چنانکه
در صناعت برهان روشن شود و از مهملات احتراز باید کرد تا در غلط نیفکند
و اگر استعمال کنند دلالتش مساوی دلالات قضایای جزوی باشد پس
مدار قضایا بر این چهار قضیه محصوره باشد و در لغت تازی الف و لام عموم
فائده دهد و تنوین از آن خصوص چون الانسان و انسان و باین موجب

بر این افتاده است که چون یکی از این دو همیشه لازم اسم است پس در لغت
مهمله را صیغتی نبود و حق آنست که الف و لام در لغت تازی باشتراک لازم بر کلی
مجرد از عموم و خصوص دلالت کند و هم بر نوعی از آن نوعی که عام بود بمعنی کلی
و هم بر تخصیص شخص منکور و اول را لام تعیین طبیعت خوانند و دوم را
استغراق جنس و سوم را لام عهد مثال اول الانسان مقول علی زید و
مثال دوم الانسان والد ... و مثال سوم رأیت انسانا و فرسا فقلت
للانسان و این جهت ... نطق بین الانسان در صورت اول موضوع
قضیه مهمله باشد و در صورت دوم موضوع محصوره کلیه و در صورت سیم
موضوع شخصیه و مهمله در قضایا شرطی اگر اتصال و انفصال در وقتی یا
حالی معین بود قضیه مخصوصه بود چنانکه اگر امروز آ ب بود ج د بود و امروز
یا آ ب یا ج د و اگر شامل همه احوال بود کلیه بود چنانکه هر گاه که آ ب بود ج د
بود و همیشه یا آ ب بود یا ج د و اگر خاص بود ببعضی احوال نامعین قضیه
جزویه بود چنانکه گاه بود که چون آ ب بود ج د بود و گاه بود که یا آ ب بود
یا ج د و اگر کمیت احوال منکور نبود مهمله بود چنانکه اگر آ ب بود ج د بود
و یا آ ب بود یا ج د و سالبه در هر یکی بر آن قیاس چنانکه معلوم است مثلا
در مخصوصه امروز چنین نیست که اگر و در کلیه هرگز چنین نبود که اگر
و در جزویه گاه بود که چنین نبود که اگر و در مهمله چنین نبود که اگر و در منفصلات
بجای اگر یا در سالبه جزوی چنانکه گفتیم گاه بود که چنین نبود و چنین
نیست که گاه چه سلب خاص و سلب عموم یکسان بود و در دلالت حکم مهمل اما

گفته

وگفته آمد که میان عام مطلق و خاص مطلق تناقض کما کان و نیست لیس کلما کان و قد یکون اذا کان
وقد لا یکون اذا کان یا لیس کلما کان باشد حال عموم و خصوص این شش
قضیه در صدق از این لوح در نظر آید چه در قضایا یا کلی بود در ایجاب
یا کلی در سلب یا جزئی در هر دو و جانب مهمله و مهمله موجبه در این حال که
کلی ایجابی یا جزوی ایجابی بود صادق بود و سالبه در کلی سلبی و جزوی
سلبی پس مهمله موجبه و سالبه در این حال که حکم جزئی بود خواه ایجابی
و خواه سلبی صادق بود و حکم جزوی در هر باب همین بود پس مهمله در
قوت جزوی بود بدین سبب از اعتبار ساقط شوند نیست آنچه مطلوب بود

لوح مهملات و محصورات و عموم و خصوص آن

حکم کلی ایجابی حکم جزئی ایجاب و سلبی حکم کلی سلبی

لفظ کلی

مهمله موجبه

موجبه کلی

مهمله سالبه

سالبه جزوی

موجبه جزوی

سالبه کلی

انسان مفهومی در حد
محصل که قابل شرکت
ولا شرکت است و آن
مفهوم اگر از لواحق
بود نه علم باشد

خاص چنانکه پیش از این گفته ایم و آنرا کلی طبیعی نام نهاده اند و چون
بعضی لواحق که اقتضاء عموم و خصوص کند با آن منضم شود آنرا عام یا
خاص گردانند و تصور عموم بی ملاحظت اشخاص ممکن نبود پس لاحق

که مفهوم انسان را عام کرده‌اند و نفس عموم بی ملاحظه اشخاص ممکن نبود پس لاحق که مفهوم انسان را عام کرده اند یا اعتبار معنی انسان بود از ان روی که بر یک یک شخص مقول بود یا اعتبار یک یک شخص بود از آن روی که انسان بر ایشان مقول بود و لاحق اول آنست که آن را کلی منطقی خوانده‌ایم و آن کلیت و عموم بود و انسان با آن لاحق انسان کلی باشد و این کلی عقلی بود و لاحق دوم معنی سور است و انسان با آن لاحق موضوع قضیه محصوره باشد پس آن اعتبار یا متناول همه اشخاص بود بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نشد یا متناول بعضی از آن اشخاص بود نا معین و اول سور کلی بود و دوم سور جزوی پس موضوع قضیه کلی یک یک شخص بود از آنچه انسان برو مقول بود بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نبود و موضوع قضیه جزوی بعضی از جمله آن اشخاص بود لا بعینه چنانکه پیش ازین گفته‌ایم و اگر لاحق مقتضی تعیین اشخاص بود مانند اشارت یا عنوان تا مفهوم انسان با آن لاحق خاص شود بوضع انسان با آن لاحق موضوع قضیه شخصی بود و آن انسان مجرد ازین لواحق موضوع قضیه مهمله و گاه بود که موصوف صفتی لازم یا مفارق بگیرند و آن را با آن صفت هم بجای لفظی مفرد استعمال کنند مثلا متحرک که مفهوم ذو حرکت است یا چیزی که او را حرکت بود یا موصوف و صفتی را بهم تالیف کنند تالیف تقییدی و آن مجموع را موضوع کنند مانند انسان متحرک پس آن صفت موصوف خود را لازم بود یا عارض و اگر عارض بود یا مفارق نبود و اگر مفارق بود اعتبار موضوع یا در زمان مقارنت کنند یا در زمان

مفارقت

مفارقت و این چهار قسم بود موصوفات باین اعتبار چهار باشند. و موصوفیکه
که صفتش لازم ذات او بود چون حیوان که حرکت ارادی فصل اوست. و موصوفیکه
صفتش عارض غیر مفارق است چون فلک که حرکت مر او را. و موصوفیکه صفتش
مفارق بود در حال مقارنت صفت چون جسم حرکت را در حال حرکت. و موصوفیکه
صفتش مفارق بود در حال مفارقت صفت چون جسم حرکت را در حال سکون
و لفظ متحرک ازینجهت شامل باشد سه قسم اول را و قسم آخر از و خارج
بود و مطلق اطلاق شامل این چهار قسم بود مگر که مقید کنند بقیدی
و اگر قیدی این و چند مادام که متحرک است شامل باشد سه قسم قسم اول
را و قسم آخر از و خارج بود و باین اعتبار آن لفظ مشروط بود بشرط وصف
مقارن پس چون موضوع قضیه لفظی ازین جنس بود و تقیید نکنند
بشرط مذکور مفهوم او شامل این معانی چهارگانه باشد و بباید دانست
که فرق است میان مفهوم لفظ از آن روی که حاصل و بالفعل بود و میان آنچه
حصول آن معنی در وی بقوت باشد مانند متحرک بود و اگر در همه یکوقت
باشد و میان آنچه ممکن باشد که متحرک شود یعنی متحرک در وی بقوت باشد
و از وضیح بعضی منطقیان گفته‌اند موضوع شامل هر دو معنی باید گرفت
و ابو نصر فارابی که او را معلم ثانی خوانند هم چنین گفته است و این اصطلاح
خلاف تعارف و تداول اهل لغت و علوم است چه بر آن تقدیر لازم آید
که چون گویند انسان نطفه و علقه که صورت انسان نیست در شان او
است درین لفظ داخل باشد و چون گویند تخت چوبی را که از و تخت آید

متحرک که بالفعل

اطلاق آورده باشند واین خلاف متعارف است بل متعارف ومتداول آن
است که چون گویند تخت هرچه تخت بالفعل بوده باشد وهست وخواهد
بود واگر همه یك لحظه باشد دو یا خر باشد بشرط انکه بالفعل تخت
باشد مگر در موضعیکه لفظی باشتراك بر معنوی اطلاق کنند گاه
از آن روی که بالفعل بود وگاه از آن روی که بالقوه بود چنانکه کاتب
گویند کسی را کتابت که داند ونکند ودرین موضع باید که معلوم بود
که بکدام معنی اطلاق محی کنند چنانکه بعد ازین گفته شود وبباید دانست
که ایجاب استدعاء وجود موضوع کند بخلاف سلب وبیانش آنست که
حکم در اصل جز بر چیزی ثابت ومتقرر در ذهن صورت نبندد خواه ان
حکم بایجاب باشد خواه بسلب پس موضوع قضایا باید که در ذهن متصور
ومتمثل بود وهم چنین محمول اما ایجاب از آن روی که مقتضی وجود
چیزی راست این قدر ثبوت ذهنی در موضوع موجبه کافی نباشد بل
باید که موجود بود بوجهی از وجوه چه هرچه او را چیزی موجود باشد
باید که در اصل موجود باشد تا بعد از آن او را چیزی موجود تواند بود
وانچه نبود او را نتوان گفت چیزی در وی موجود است مثلا زید یکه نبود
نتوان گفت که زنده است یا بینا است یا او را صفتی است وسلب اقتضای
این معنی نکند مثلا زید یکه نبود نتوان گفت که زنده است یا بینا است
یا او را صفتی است وسلب اقتضاء این معنی نکند مثلا زید یکه نبود
توان گفت زنده نیست وبینا نیست وچون این معنی مقرر شد گوئیم وجود

ما در عقل

ما در عقل بود یا در خارج عقلا یا محالیست به بود یا در بعضی اوقات و این اقسام
جمله در وجود مطلق داخل باشند چه هر قیدی از این قیدها وجود را
خاص گرداند بقسمی و آن قید زیادتست بر مفهوم وجود و مراد ما از آنکه
موضوع موجبه موجود باشد نه آنست که در خارج تنها چه در علوم بر موضوعاتی
معقول حکم ایجابی میکنیم یا آنکه آن موضوعات نمی‌دانیم که در خارج موجود
هست یا نه چنانکه گوییم کره محیط بست و عشرین قاعده مثلثات چنین و چنین
بود نه آنست که در عقل تنها موجود بود چه بر موجودات خارجی هم حکم
میکنیم و هم چنین در دایم الوجود و غیر دایم الوجود پس مراد آنست
که موضوع موجود بود بوجود یکی از این اقسام عامه است و گاه بود که بر
موضوعاتی که موجود نبود بایجاب حکم کنیم مانند خلا و جوهر فرد پس
باید که دانیم که احکام یا بمعنی سلبی باشد چنانکه گوییم خلا ممتنع الوجود
است یا در وقت حکم فرض وجودش کرده باشیم بر آن وجه که قایلان بوجودش
گویند چنانکه خلا بعدی غیر مادی است و جوهر فرد جزو وضعی است و امثال
آن پس از این مباحث معلوم شد که هرگاه که گوییم در موجبه کلی کل ج مثلا ازین
لفظ با این سور مفهوم شود که این حکم بر یکیک شخص است از اشخاص که
ج بر و معقول بود بالفعل خواه در عقل و خواه در خارج و اگر همه یک وقت
بیش نباشد خواه در آن وقت که صفت جیمی او را حاصل باشد و خواه در
وقتی دیگر بر وجهی که هیچ شخص از جمله اشخاص که بیکی ازین اعتبارات ج
باشد از خارج نبود و چون گوییم بعض ج بعضی از آن اشخاص بود با این حکم

اعتبارات و چون گوییم لا شیء من ج این همه اعتبارات در موضوع و حکم بر همه
اشخاص بود با این اینهمه اعتبارات و چون گوییم اما وجود ان اشخاص باد
نوع که گفتیم از عموم سلب لازم نیاید و سالبه جزوی بر این قیاس و چون مفهوم
موضوع در محصورات معلوم شد گوییم هرگاه که لاحقی که مقتضای معنی سور
باشد از لفظ موضوع انتزاع کنیم قضیه مهمله باشد و همان لفظ بهمان معنی
و اعتبارات مذکور شایستگی آن داشته باشد که محمول بود پس در محمول
قضایا حمله این اعتبارات واجب باشد حیثیت سیاقت مذکور الا آنکه
معنی سور او را عارض نباشد و وجود و عدمش بثبوت و لا ثبوت حکم متعلق
بود در باقی احوال میان موضوع و محمول تفاقی نبود و در معنی مثلا در آنکه گوی
کاتب ضاحک است یا ضاحک کاتب است میان مفهوم کاتب و ضاحک در قضیه
اول و دوم هیچ تفاوت نباشد الا شایستگی عمومی که در محمول باشد
از مقتضای حمل و آن عارض محمول را بود از آن روی که محمول است و
تنوین در لغت عرب درین موضع ادات آن معنی باشد و چون محمول نبود
آن عارض از و زایل شود انیست آنچه درین موضع مهم است دانستن
و اگر چه بعضی مکرر شد اما غرض تاکید تلخیص بود چه از اهمال این اعتبارات
خطاهاء زیادت از حد لازم آمده است اهل تحصیل را و بعد از تلخیص
مفهوم اجزاء قضیه ده احتیاط دیگر واجب بود و در هر قضیه شش آنچه
راجع با هر یکی از محمول و موضوع بود و چهار آنچه راجع با هر دو باشد اما
آنکه اگر در لفظ موضوع یا محمول اشتراکی یا اشتباهی بود باید که دانیم که

در کلام

بکدام معنی بکار میداریم چه اگر بهمه معانی اطلاق ممکن بود و خواهیم که
بمجموع آن معانی بکار داریم باید که دانیم که آن قضیه بحقیقت نه یک قضیه
بود بل قضایا بسیار بود و هر موضوع تعلق صدق و کذب در وی بیک بود چنانکه
اگر گوئیم عین مدور است و با آن چشمه آفتاب و دینار خواهیم بهم دو
قضیه بود اگر گوئیم انسان متحرک است و متحرک طبیعی و ارادی و قسری باشد و
هر یکی بالقوه و بالفعل پس اگر همه خواهیم شش قضیه بود در یک صیغت
نه یک قضیه اگر محتمل بود قوت و فعل را چنانکه گفتیم باید که دانیم که
مراد کدام است مثلا اگر گوئیم کل کاتب بل باید که دانیم که کاتب بقوت بعید
است مانند طفل یا متوسط مانند امی یا قریب مانند کسیکه کتابت داند
کسیکه کتابت داند و میکند بالفعل مانند کاتب در حال کتابت و هم چنین
در محمول چون گوئیم خمر مسکر است و بقوت میخواهیم چون خمر در خم یا بالفعل
چون بخوردن آن وقت که طبیعت شارب در وی اثر کرده باشد و قوی نفسانی از وی
متاثر شده و اگر لحوق شرطی یا قیدی ممکن بود و بحسب آن لحوق و تجرد از وی
آن معنی مختلف باشد باید که از آن اعتبار غافل نباشیم مثلا انسان من حیث
هو انسان دیگر است و با اعتبار دیگر و بر اول حکم بانکه حیوان است ممتنع
بود و بر دوم واجب و اگر یکی مضاف بود باید که دانیم که مضاف الیه چیست تا
چه از اختلاف مضاف الیه معنی مضاف بگردد و این معنی بیان کرده ایم آنجا که گفته ایم
که فصول مضاف مضاف است مثلا چون گوئیم پدر بنده باید که دانیم که از آنکه و چون
گوئیم عدد مساوی است باید که دانیم که مساوی چیست و هر یکی از موضوع

و محمول جزء کل بود یا مقداری قابل کثرت و قلت باید که از تعیین آن بحسب
حاجت غافل نباشیم مثلاً چون گوییم زنگی سیاه است باید که دانیم که
مراد ظاهر بشره اوست نه همه بدن او و همچنین مکان هر قطره از مکان
طبیعی آب است باید که دانیم که جزوی از مکان طبیعی میخواهیم لا بعینه نه کل
و همچنین خمر مسکر است باید که دانیم که چه مقدار اندک یا بسیار این است
این شش موضع احتیاط که راجع با هر یکی از موضوع و محمول هست
و از آن چهار که عاید با هر دو است بعد از اجتماع این است ا اگر ثبوت محمول
موضوع را بشرطی بود چنانکه گوییم هر کاتبی دست جنباند باید که دانیم که
این حکم مطلقاً صحیح نبود بل بشرط وجود کتابت صحیح بود و این شرط نه
آنست که در قسم چهارم از اقسام گذشته گفتیم چه آن عاید با موضوع بود
و این عاید با حکم است ب اعتبار زمان چه بیان آنکه گوییم انسان متحرک
است همیشه یا در بعضی اوقات یا امروز تفاوت بسیار بود ج اعتبار مکان
در بعضی قضایا چنانکه گوییم سقمونیا مسهل است اگر ندانیم که کجا حکم
باشد که صحیح بود چنانکه در بلاد ترک میگویند این فعل نمیکند اما آنکه
گفته اند زید جالس است باید که دانیم که بر تخت یا بر زمین از قبیل لواحق
محمول تنها بود و عاید با اقسام گذشته باشد د اگر لاحقی بود که الحاق آن
بمحمول و موضوع ممکن بود و در معنی متفاوت باشد باید که از الحاق آن
بیکی که مراد باشد غافل نباشیم مثلاً چون گوییم مقدور لا ادا یا جسم مستلزم اکل لا دائما لا
موضوع بود صادق باشد و اگر نه کاذب بود پس باید که هر یکی از موضوع و محمول

از یکدیگر

از یکدیگر متمیز بود تا اشتباه نیفتد و تا این اعتبارات بتقدیم نرسد قضیه
بانحصار صادق و کاذب نبود و اما در شرطیات گوئیم ایجاب کلی در متصله
لزومی آنگاه ثابت بود که در همه اوقات و بر جمله احوال که عارض و لاحق مقدم
تواند بود وضع مقدم مستلزم وضع تالی بود اما اوقات ظاهر است
و اما احوال چنان بود که بر موضوع مقدم محمولات دیگر حمل کنند حق
یا باطل و یا قضایا دیگر با مقدم هم وضع کنند صادق یا کاذب بشرط
آنکه بشرط آنکه وضع مقدم مقارن آن احوال ممکن بود فی نفس الامر یا
بحسب تصوری متصور استلزام تالی در جمله آن احوال حاصل بود
مثلا درین قضیه اگر انسان کاتب است دستش متحرک است گوئیم اگر
انسان کاتب است و قایم یا اگر انسان کاتب است و قاعد یا اگر انسان کاتب
است و مستلقی یا اگر انسان کاتب است و نائم دستش متحرک است
و همچنین در وضع قضایا دیگر با مقدم گوئیم اگر انسان کاتب است
و شمس طالع یا اگر انسان کاتب است و کواکب ظاهر دستش متحرک است
و چنانکه واجب نیست که مقدم صادق بود تالی هم صادق بود واجب نیست
که این احوالها صادق بود چه اگر گوئیم اگر این پنج زوج است منقسم است
بمتساوی حال کاذب و لزوم صادق بحسب عروض و لحوق این حال و عروض
حال ممتنع مقدم را استلزام لازم خود باشد که منع کند چنانکه پنج را درین
صورت از عدم انقسام پس عموم اوقات و احوال غیر ممتنع اقتضاء کلیت
قضیه کنند و بعموم ایضا تکرر وقوع مقدم نخواهم چه باشد که مقدم یکبار

بیش واقع نبود و حکم کلی بود مثلا گوییم هرگاه که زید در بصره بود مستقر نبود
چه این قضیه با آنکه مقدم و تالی متضاد است وقوع مقدم یکبار بیش
ممکن نه اما از جهت لزوم تالی در عموم احوالی که مقارن این مقدم باشد
یا نقیض کلی است و چون این معنی واضح شد گوییم لفظ کلما در لغت تازی
دال است بر این مقصود و لفظ هرگاه در پارسی و اما در اتفاق دوام
صدق تالی در جمله اوقات یا مقدم یا بی مقدم کفایت بود در موافقت و اما جزوی
لزومی چنان بود که در بعضی احوال و اوقات لزوم حاصل بود و باشد که میان
جزوی لزومی و میان اتفاق منافاتی افتد پس گوییم جزوی گاه بود که در تحت
آن کلی بود باشد که صادق بود چه چون کلی صادق بود لا محاله جزوی نیز
صادق بود چنانکه در حملیات گفتیم مثال نشر گاه بود که چون این شخص حیوان
بود انسان بود چه حکم در این وضع که این شخص حیوان بود و ناطق بود لازم
بود و در غیر وضع محال پس چون حیوان مطلقا بگیریم حکم بر جزوی بود
و لزومی و این در وقتی است که محمول مقدم موضوع او را واجب است در بعض اما
اگر ممکن بود چنانکه گوییم گاه بود که اگر این شخص انسان بود کاتب بود پس بر
تقدیر وضع سبب کتابت قضیه لزومی کلی بود و با اهمال آن وضع قضیه
لزومی جزوی بود و بر تقدیر قطع نظر سبب کتابت قضیه لزومی کلی بود
و با اهمال آن وضع قضیه لزومی جزوی بود و بر تقدیر قطع نظر از وضع آن سبب
یا عدم آن قضیه اتفاقی بود و در هر دو وجه اول بهیچ حال اتفاقی نبود بل لزومی
بود ایجابی یا سلبی و نیز ناطق در همه احوال حیوانی ناطق بود اما انسان کاتب

در همه احوال انسان کاتب بودن لازم چنین گوئیم که هرگاه بود که از همه زمان‌ها متحرک
دست باشند همه کاتب باشند چون به تعاقب بر آن حال که زمان تحرک دست
الا جهت کتابت نکند این حکم صحیح بود پس مطلقا باعتبار این تقدیر جزوی
بود و اگرچه حکم بر هم قضیه کلی بود قضیه کلی را حاصل آنست که لزومی
جزوی آنست که در بعضی احوال و اوقات مقدم مستلزم تالی است و اتفاقی
بعض از اینها لزوم خلاف باشد و بنظر این حصر کلی و جزوی معلوم شد استلزام
مقدم تالی را به بیان آنکه لازم بود در همه اوقات و احوال یا نبود احوال بود
و آن اگر ارادت این معنی اند و حق و از او جهت ارادت استعمال اند که خاص شود
بلزوم یا اتفاق و اما در تالی فایده تسلیم مقدم دهد هر چه مقدم از آن
روی که در شرطی افتاده است اعتبار تسلیم و صنع صدق و کذب نکند
و اما سالبه کلی متصل یا سلب لزوم تنها کند یا سلب مصاحبت و اول
عامتر بود چه سلب خاص عامتر بود از سلب عام پس اگر گوئیم چنین شود
که اگر انسان موجود بود خلا ممتنع بود سلب لزوم خواهم صادق بود و اگر
سلب مصاحبت خواهم کاذب بود و فرقست میان سلب لزوم و لزوم سلب
و میان سلب اتفاق و اتفاق سلب چنانکه بعد از این مستوفی تر از این بیان
کنیم و معنی سلب لزوم آن بود که در وقت و حال که مقدم فرض کنیم مغز از
مقارنت هر چه ملزوم تالی بود تالی از عدم او لازم نیاید نه آنکه در هر وقت
و حال که مقدم فرض کنیم کیف ما اتفق تالی لازم نیاید چه بعضی احوال
مفروض ممکن بود که مقارنت ملزومات تالی بود مثلا اگر گوئیم اگر این هیچ

منقسم است بدو متساوی زوج بود حال انقسام که مقارن پنج فرض کرده
ایم بآن سبب که ملزوم تالی است لزوم زوجیت اقتضا کرد پس هر جای
که لزوم را علتی مساوی باشد با عدم حصول وضع مقدم بود از جهت
آن علت بود سالبه کلی بود بمعنی سلب لزوم و اما سالبه کلی بلزوم سلب
چنان بود که در هیچ وقت و حال وضع مقدم مجرد از ملزوم تالی یا وضع تالی
صادق نبود یعنی وضع مقدم مقارن علت عدم تالی بود پس وضع مقدم
اقتضاء امتناع صحت تالی کند در همه احوال و اوقات و سلب اتفاق
و اتفاق سلب ظاهر است و جزوی بر قیاس کلی در هر باب و در منفصلات مفهوم
ایجاب عناد گفته آمده است اما سلب عناد بر یکی از سه حال تواند بود
یکی آنکه قضایا همه صادق باشند پس عناد مسلوب بود مثلا چنین نیست
که پنج فرد بود یا نا منقسم بود بدو متساوی دوم آنکه هر دو کاذب باشند
و هم عناد مسلوب بود مثلا چنین نبود که انسان یا حجر بود یا شجر سیم آنکه
یکی صادق بود و دیگر کاذب اما اقتضاء تعاند نکند مثلا چنین
نیست که انسان یا ناطق یا حجر و کلیت در انفصال بر کلیت لزوم قیاس
باید کرد و هم چنین جزویت و اهمال و بالله التوفیق فصل یازدهم
در بیان تقابل و تضاد و تداخل و تناقض قضایا تقابل قضایا
اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول و لواحق هر دو از اضافت و شرط
و جزو و کل و قوت و فعل و زمان و مکان و اختلاف هر دو در کیفیت یعنی ایجاب
و سلب و آن چنان بود که موضوع یکی بعینه موضوع دیگر قضیه بود و محمول

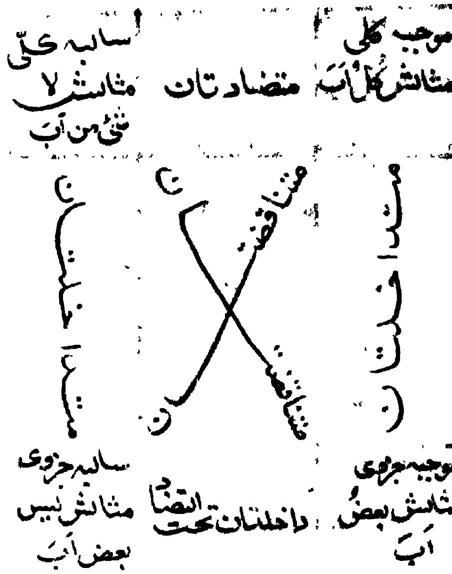
همان

همان محمول و لواحق همان و هما از آن یکی سالبه بود و دیگر موجبه و تضادان
بود که با وجود تقابل اجتماع ایشان بر صدق محال بود اما بر کذب ممکن
بود چه ضدان جمع نیایند اما مرتفع شوند و تداخل اتفاق دو قضیه بود در
موضوع و محمول و دیگر لواحق و عوارض که یاد کرده آمد و در کیفیت
با اختلاف در کمیت یعنی یکی کلی بود و دیگر جزوی و لا محاله جزوی در کلی داخل
بود و از وضع کلی لازم آید و لکن این دخول و لزوم منعکس نشود و تناقض
اختلاف دو قضیه باشد در کیف اما بر وجهی که لذاته اقتضا کند که یکی
از آن دو قضیه بعینه بلا بعینه صادق بود و دیگر کاذب و اختلاف کیفیت
گاه بود که اقتضای اقتسام صدق و کذب نکند چنانکه گویند انسان
کاتب است انسان کاتب نیست و گاه بود که اقتضاء اقتسام صدق و کذب
کند اما آن اقتضا لذاته نبود بلکه بسبب امری دیگر بود چنانکه زید ناطق
است زید انسان نیست چه این اقتسام از جهت تساوی دلالت انسان
و ناطق است نه از جهت اختلاف سلب و ایجاب لذاته اما چون گویند زید
انسان است زید انسان نیست به همه حال این اختلاف اقتضاء امتناع
اجتماع هر دو قضیه کند بر صدق و کذب و مراد از اختلاف که در تناقض افتد
اینست و اما تعیین و لا تعیین طرف صدق و کذب باعتبار مواد باشد
چه در ماده وجوب و امتناع همیشه صدق در جانب ایجاب بعینه یا در طرف
سلب بعینه بود مثالش زید انسان نیست و این ماده وجوبست و همیشه
موجبه صادق بود و سالبه کاذب و هم چنین زید حجر است زید حجر نیست

و اینها ماده امتناع بود و بر عکس اول باشد و در ماده ممکن اگر زمانی اعتبار
کنند که یکی از دو طرف سلب یا ایجاب حاصل آمده باشد مانند ماضی و حال
همیشه صدق در یک طرف حاصل بود چنانکه زید دی کتابت کرد زید دی
کتابت نکرد و اما در زمان مستقبل که هنوز یکی از دو طرف حاصل نیامده
باشد و هر یکی ممکن بود یکی از دو لا بعینه صادق بود و دیگر کاذب این است
معرفت معانی این قضایا بر حسب اصطلاح و از همه مهم تر معرفت تناقض بود
که در علوم و محاورات از اعتبار شرایط آن گزیر نبود گوییم در قضایاء شخصی
چون شرایط تقابل رعایت کنند تناقض حاصل شود چه اگر در زمانی
معین گویند زید کاتب است زید کاتب نیست این دو قضیه متناقض بود
و بشرطی دیگر حاجت نبود و در مهملات تناقض واقع نبود چه مهمله در قوت
جزوی است و دو جزوی مختلف در کیفیت ممکن بود که بر صدق جمع آیند چنانکه
در ماده امکان گوئی بعضی انسان کاتب است و بعضی کاتب نیست پس مهملات
نیز ممکن بود که بر صدق جمع آیند و اما در محصورات اگر دو کلی بگیرند یکی سالب
و دیگر موجب و در مواد اعتبار کنند کلی موجب در ماده وجوب صادق بود
و در ماده امتناع کاذب بود و کلی ممتنع سالب بر عکس اما در ماده امکان
هر دو کاذب باشند مثالش همه انسان حیوان است هیچ انسان حیوان نیست
همه انسان کاتب نیست همه انسان حجر است هیچ انسان حجر نیست و اگر
دو جزوی بگیرند هم از این امثله جزوی موجب در ماده وجوب صادق بود و در
ماده امتناع کاذب و جزوی سالب بر عکس اما در ماده امکان هر دو صادق

باشند

باشد چنانکه گفتیم پس دو کلی متناقض نبود و نه دو جزوی اما چون یکی کلی
بود و یکی جزوی در همه مواد اقتسام صدق و کذب کنند پس شرایط تناقض
بعینها شرایط تقابل باشد با زیادت یک شرط و آن اختلاف در کمیت بود و اینجا معلوم
شود که موجبه کلی نقیض سالبه جزوی باشد و سالبه کلی نقیض موجبه جزوی
و از این نوع احوال قضایا محصوره که شرح داده آمد در نظر آید و در شرطیات
چون اتفاق مقدم و
تالی و اختلاف در سلب و ایجاب
همین قاعده بعینه
رعایت کنند حال
تقابل و تداخل
و تضاد و تناقض معلوم
شود و همین نسق بود
بی هیچ تفاوت بشرط
آنکه در متصله اگر موجبه
اتفاقی بود سالبه سلب



اتفاق کند و اگر لزومی بود سالبه سلب لزوم بود و در منفصله عناد که موجبه — کند
اثبات کرده باشد سالبه همان عناد را سلب کند بعینه و ایراد امثله
تطویل بی‌طائل باشد و با تمهید این قواعد باسانی میسر گردد و بالله
التوفیق فصل دوازدهم در [illegible]

قضیه حملی را اگر جزوی از لفظ معدول باشد معدولیه خوانند
و آنچه در وی نیز لفظ معدول نبود محصله خوانند یا بسیطه و معدولیه یا تا بود
که موضوع او معدول بود و گاه بود که محمول او معدول بود مثال اول نامتناهی
معقول نیست و مثال دوم حوادث نامتناهی است و باشد که هر دو معدول
باشند چنانکه گوییم نامتناهی نامعلوم است و موجبه معدولیه که محمولش
معدول باشد در معنی سالبه بسیطه نزدیک باشد چنانکه زید نادان
است و زید دانا نیست لیکن بدین سبب بحث در این نوع معدولیه بیشتر
رود و چون اطلاق کنند و گویند معدولیه از آن تبادر این نوع فهم کنند
و معدولیة الموضوع را مقید کنند به موضوع و گاه بود که لفظی محصل بازاء
معدول بنهند مانند جاهل بازاء نادان و کور بازاء نابینا و آن را عدمی خوانند
و قضیه را اگر در وی لفظ عدمی باشد عدمیه خوانند و بهری گویند عدمی
اخس المتقابلین باشد اینجا که هر دو متقابل موجود باشند مانند بخل
و جبن و جهل و شرارت و باشد که عدمی بر عدم چیزی اطلاق کنند در
موضوعی که از شأن آن موضوع وجود آن چیز بود مانند عمی و سکون
و ظلمت یعنی عدم ملکه و در معدولیه هم بعضی منطقیان گفته اند که
دلالت او مانند دلالت عدمیه است بر عدم ملکه یا بر اخس المتقابلین
و بعضی گفته اند دلالت او عامتر است مثلا نابینا گویند کسی را که
بینائی او از شأن شخص او بود مانند اعمی یا از شأن نوع او مانند اکمه
یا از شأن جنس او مانند کور موش و کژدم و دیوار را که از شأن او و نوع

و جنس

وجنس اوست نابینا نگویند و این بحثها لغوی است نه منطقی و بحث
منطقی درین موضع آنست که فرق میان موجبه معدوله و سالبه بسیطه
از روی لفظ آنست که در موجبه معدوله حرف سلب جزوی از محمول است
و ربط بر محمولی که سلب جزو اوست بایجاب در آمده است و رفع ربط
کرده چنانکه گفته ایم و از روی معنی آنکه در موجبه معدوله موضوع وجودی
باید چنانکه گفتیم و در سالبه شاید که موضوع وجودی بود و شاید که نبود
و این سبب سالبه بسیطه از موجبه معدوله عامتر باشد پس زید موجود
را توان گفت که بینا است و توان گفت که نابینا است اما زید را که موجود
نبود نتوان گفت که نابینا است بل توان گفت که بینا نیست زیرا که
چون در اصل نیست نابینا نباشد و در قضایایی که موضوع وجودی باشد
میان عدول و سلب در دلالت فرقی نبود الا آنکه یکی مشتمل بر حکم ایجابی بود
و دیگر مشتمل بر حکم سلبی و چون در لفظ عربی نگاه کنند تا حرف سلب بر
رابطه در آمده است یا رابطه بر حرف سلب مثال اول زید لیس هو بصیر
مثال دوم زید هو لیس بصیر و اول سالبه است و دوم معدوله و در قضیه
ثنائی چون حرف سلب میان موضوع و محمول افتد عدول از سلب در لفظ
متمیز نبود مگر باصطلاحی لغوی یا قرائن دیگر و پس در تازی بسبب خاص‌تر است
و غیر و لا بعدول و در پارسی نیست بسلب خاص است و نه و نا بعدول
چنانکه زید نه بینا است و نابینا است و بیکار است و چون در پارسی ثنائی
کمتر باشد این اشتباه نیفتد و در سالبه معدوله سلب متکرر شود یکی

نه مقتضای عدول کند و دیگری با مقتضای سلب کند و سلب مسکر [illegible]

دهد چون زید نابینا نیست در قوت آن بود که زید نابینا است و [illegible] متن

بود چنانکه گفتیم و چون حرف سلب در موضوع بسیار شود اول دلیل سلب

بود و دوم دلیل ایجاب و از عدمیات موجبه بقوت جمیع معدولیه در دیگر بود

و سالبه بسالبه معدولیه و عادت منطقیان چنانست که اعتبار مثال عموم

و خصوص و تلازم و تعاند این قضایا کنند در قضایا با مخصوصه و مهمله و محصوره

وابتدا بمخصوصات کنند پس گوییم محمول خالی نبود از آنکه وجودی یا مقابلی بود بضد

یا عدم ملکه یا آنچه بدان ماند یا نبود و اگر بود یا میان طرفین متوسطی بود چون

فاتر میان حار و بارد و متخلط اللون والجمیل میان عادل و جایر و محتمل میان صادق

و کاذب یا نبود و در همه حال محمول است و اما موضوع یا وجودی بود یا عدمی اگر وجودی

بود یا موصوف بود بیکی از دو مقابل و متوسط که اعتبار حمل ایشان کرده ایم

یا نبود و با وجود هر دو در بقوت بود یا نبود پس این اقسام بحسب حصر عقلی

شش است بر این ترتیب ا انکه موضوع موصوف بود باشرف متقابلین چنانکه

زید عالم است ب انکه موضوع موصوف بود باخس متقابلین چنانکه زید

جاهل است ج انکه موصوف بود بمتوسط چنانکه آب فاتر است د انکه

موصوف نبود بهیچ کدام اما هر دو در وی بقوت بود مانند کودک خرد که عدالت

و جور و اختلاط هر سه در وی بقوت بود یا چنانکه سگ که هنوز چشم باز نکرده

بود و بینایی و نابینایی در وی بقوت بود ه آنکه هیچ کدام در وی موجود نبود

و بقوت نیز نبود چنانکه عدل و جور مر سنگ را و بینایی و نابینایی دیوار را و

آنکه

انکه موضوع نه موجود بود در حکم موجبه وایجاب بر و ممکن نبود نیز شرح
بنهم مشتمل بر این شش قضیه مذکوره بر شش صورت این گونه چون موجبه
محصله و سالبه معدوله نوع شش صورت

و سالبه عدمیه را که	موجبه محصله	سالبه محصله
برابر یک یک بر نهاده	زید داناست	زید دانا نیست
ایم در طول و عرض	صادق بود در صورت اول که موضوع متصف باشرف المتقابلین و کاذب بود در پنج صورت باقی	کاذب بود در صورت اول که موضوع موصوف بود باشرف المتقابلین و صادق در پنج صورت باقی
بیکدیگر نزدیک اند		
اعتبار کنیم موجبه	سالبه معدولیه	موجبه معدولیه
محصله در یک صورت	زید نادان نیست	زید نادان است
صادق است و سالبه معدولیه	صادق بود در دو صورت اول و ششم و کاذب در چهار صورت باقی	کاذب بود در دو صورت اول و ششم و صادق در چهار صورت باقی
در چهار صورت و در دو صورت		
ششم و سالبه عدمیه	سالبه عدمیه	موجبه عدمیه
در همان دو صورت	صادق بود در صورت دوم تنها که موصوف باخس المتقابلین بود و کاذب در پنج صورت باقی	کاذب بود در صورت دوم تنها که موصوف باخس المتقابلین بود و صادق در پنج صورت باقی
و در سه صورت دیگر		
معلوم شود که موجبه		

محصله خاص است از سالبه معدولیه و از سالبه عدمیه و از وضع خاص
وضع عام لازم آید و لازم هر عامی لازم خاصی باشد و عکس نشود پس
سالبه عدمیه لازم سالبه معدولیه بود و او لازم موجبه محصله و در
مقابلات این قضایا خصوص و عموم و تلازم بر عکس بود یعنی موجبه عدمیه

[illegible]

ولازم بر عکس بود یعنی موجبه عدمیه خاصتر از معدولیه بود و معدولیه
خاصتر از سالبه محصله و سالبه محصله لازم موجبه معدولیه و لازم
موجبه عدمیه بود و منعکس نشود ... و قضیه که از یک جنس
اند متناقضان ... موجبه محصله با در موجبه باقی بر کذب جمع
آیند و این آنجا بود که زید معدوم باشد و بر صدق نه و سوالب بر صدق
نه و سوالب بر صدق جمع آیند همه در آن صورت و بر کذب نه و موجبه
محصله با موجبه عدمیه بر کذب جمع آیند در چهار صورت و مقابل هر دو
بر صدق همه در این چهار صورت و موجبه معدولیه یا سالبه عدمیه بر صدق
جمع آیند در سه صورت و بر کذب نه و مقابل هر دو بر کذب جمع آیند همه در آن
سه صورت بر صدق نه اینست حال این قضایا چون موضوع شخصی
بود و اما چون موضوع قضیه لفظی کلی باشد صورتها مذکور بحسب
حصر عقلی سی و دو شود چه اختلاف اقسام مذکور در اشخاص ممکن بود
و از این سه و دو شش بسیط بود و ده ثنائی و ده ثلاثی و پنج رباعی و یکی
خماسی و معدوم را با غیر معدوم ترکیب نتوان کرد پس از بسایط او را با
اخر همه افکندیم و جمله این صورتها بتفصیل اینست ... اشخاص
مردم که در مثال موضوع قضیه فرض کنیم همه دانا ... همه جاهل بجهلی
که ضد علم بود نه عدم علم تنها ... همه متوسط یا مختلط العلم والجهل همه
بقوت دمه علم و جهل مانند کودکان ... همه نامستعد علم و جهل را مانند
اعنیا و مجانین ... بعضی دانا و بعضی جاهل ... بعضی دانا و بعضی

متوسط

متوسط یح بعضی دانا و بعضی بقوت یط بعضی دانا و بعضی نامستعد
بعضی جاهل و بعضی متوسط ک بعضی جاهل و بعضی بقوت کا بعضی جاهل
و بعضی نامستعد کب بعضی متوسط و بعضی بقوت کج بعضی متوسط و بعضی
نامستعد کد بعضی بقوت و بعضی نامستعد کو بعضی دانا
و بعضی جاهل و بعضی متوسط کو بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بقوت کز بعضی
دانا و بعضی جاهل و بعضی نامستعد کح بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی
بقوت کط بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی نامستعد ل بعضی دانا
و بعضی بقوت و بعضی نامستعد لا بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی
بقوت لب بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نامستعد لج بعضی جاهل
و بعضی بقوت و بعضی نامستعد لد بعضی متوسط و بعضی بقوت نامستعد
رباعیات له بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت
بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نامستعد لو بعضی دانا
و بعضی جاهل و بعضی بقوت و بعضی نامستعد لز بعضی دانا و بعضی
متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد لح بعضی جاهل و بعضی متوسط
و بعضی بقوت و بعضی نامستعد خماسی لط بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی
متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد اینست تمامی اقسام بر تقدیر
وجود اشخاص موضوع م همه معدوم ن و تمامی اقسام حصر عقلا این شصت و دو
قسمت و بعد از این اعتبار اهمال و حصر قضایا کنیم زیاده همه یا بعضی دانا
در هشتاد و ده صورت باشد صورت و تفصیل این اقسام است

[illegible] است کا کو کز کح کط لا و همه با بعضی جاهل و بیشتر ده صورت
ب و ی یا یو یح کب کج کد کو کز کح ل لا و هشت صورت که در
ذکر دانا و جاهل هم است این است و یو یح کو کز کح لا و هشت صورت
که در وی نه ذکر دانا و نه ذکر جاهل است این است ج د ه ح یه یه که کب
و هشت صورت که ذکر دانا هست و ذکر جاهل نه این است ا ز ح ط یط ک
کا کط و هشت صورت که ذکر جاهل است و ذکر دانا نیست این است ب ی یا
کب کج لب لد

لوح مهملات

[illegible]

موجبه محصله مهمله	سالبه محصله مهمله	سالبه معدوله مهمله
[illegible]	[illegible]	[illegible]
در هفت صورت صادق بود	در همه صور تنها صادق بود	در شانزده صورت که
شانزده صورت که همه با بعضی	الا یکی که همه دانا باشد در	همه با بعضی دانا اند صادق
دانا اند و یکی معدوم و در پانزده	ان صورت تنها کاذب بود	بود و در شانزده صورت
باقی کاذب		صورت باقی کاذب بود

موجبه عدمیه مهمله	سالبه عدمیه مهمله	موجبه معدوله مهمله
[illegible] است	[illegible] جاهل نیست	[illegible] است
در شانزده صورت که همه با	در همه صور تنها صادق بود	در همه صور تنها صادق
بعضی جاهل اند صادق بود	جز یکی که همه جاهل اند	بود الا دو صورت که همه
در شانزده صورت باقی کاذب	صورت تنها کاذب بود	دانا و همه معدوم اند در

این دو صورت کاذب بود

موجبه محصله از سالبه معدوله خاصتر است چه اول در شانزده صورت

صادق است و دوم در هفت صورت از شانزده بعینه همان سالبه معدوله
از سالبه محصله خاص‌تر است چه اول در هفت صورت صادق است و دوم
در همان و در چهار صورت دیگر پس سوم لازم دوم بود و دوم لازم اول و
منعاکس نشوند و در مقابلات این قضایا همان بعینه همین بود اما بر خلاف
ترتیب اول یعنی سالبه محصله لازم موجبه معدوله بود و موجبه معدوله
لازم موجبه عدمیه من غیر عکس اعتبار عکس دو محصله در پانزده صورت
که بعضی دانا اند بر صدق جمع شوند و در دو معدوله هم در این پانزده صورت
بر صدق مجتمع شوند و دو عدمیه در پانزده صورت که بعضی جاهل اند
بر صدق مجتمع شوند و هیچ کدام یا مقابل بر کذب مجتمع نشوند
در دو موجبه محصله و معدوله در پانزده صورت که بعضی دانا اند بر صدق
جمع شوند و در یک صورت که معدوم اند بر کذب جمع شوند و مقابل ایشان
در پانزده صورت مذکور بر صدق جمع شوند و بر کذب جمع نشوند و دو
موجبه محصله و عدمیه در هشت صورت که بعضی دانا بود و بعضی جاهل
بر صدق جمع نشوند و در هشت صورت که در وی ذکر دانا یا جاهل نبود بر کذب جمع
شوند و مقابل ایشان در همه صورتها بر صدق جمع شوند الا در دو صورت
که همه دانا یا همه جاهل بود و بر کذب جمع نیایند و سالبه معدوله و موجبه
عدمیه در هشت صورت که بعضی دانا و بعضی جاهل بود بر صدق جمع آیند
و در هفت صورت که ذکر دانا و جاهل و معدوم نبود بر کذب جمع آیند و مقابل ایشان
در همه صورتها الا سه صورت همه دانا یا همه جاهل یا همه معدوم بود بر صدق

جمع آیند و بر کذب جمع نیایند انیست. اعتبار تلازم و تنافی مهملات و صدق
و کذب و بعد از ین محصورات را در دو لوح وضع کنیم و اعتبار کنیم بین نسبت
[illegible] صورت لوح دویم محصورات

موجبه کلیه محصله سالبه جزئیه مهمله موجبه جزئیه محصله سالبه کلیه محصله

[illegible]

در شانزده صورت در شانزده صورت که همه در همه صورتها صادق است در یک صورت که همه
و ذکر دانا نیست صادق است یا بعضی دانا اند صادق است الا یک صورت که همه دانا اند دانا اند صادق است و در
و در شانزده صورت همه یا بعضی دانا اند و در شانزده صورت یا کاذب در آن صورتها کاذب است باقی صورتها کاذب

موجبه کلیه معدوله سالبه جزئیه معدوله موجبه جزئیه معدوله سالبه کلیه معدوله

[illegible]

در پانزده صورت ذکر در هفت ده صورت در همه صورتها صادق در صورت صادق
دانا و معدوم نیست صادق صادق است شانزده است الا در دو صورت است همه دانا
یا همه معدوم آنکه همه یا بعضی دانا اند و یا بعضی دانا اند همه دانا یا معدوم یا معدوم اند
اند کاذب است و در پانزده صورت یا کاذب صورت کاذب است است

موجبه کلیه عدمیه سالبه جزئیه عدمیه موجبه جزئیه عدمیه سالبه کلیه عدمیه

[illegible]

در یک صورت در همه صورتها در شانزده صورت در شانزده صورت
که همه جاهل اند صادق است الا که همه یا بعضی که ذکر جاهل نیست
صادق است دیگر یکصورت که جاهل اند صادق کاذب است

و در شانزده صورت [illegible] چهار [illegible] در همه در صور تنها
که همه با بعضی جامع‌اند صورتها صادق آن صورت تنها کاذب است
کاذب است کاذب است کاذب است کاذب است

موجبه محصله در هر دو نوع از سالبه معدوله و سالبه معدوله از سالبه عدمیه خاص‌تر بود و در مقابلات بر خلاف این ترتیب و هر عامی لازم خاص بود من غیر عکس [illegible] و چون هر دو قضیه که یکجنس‌اند در هر نوعی متناقض‌اند اقتسام صدق و کذب کنند

موجبه محصله یا موجبه معدوله در یک صورت که همه معدوم‌اند بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقیض هر دو بعکس یعنی در آن صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و موجبه محصله با موجبه عدمیه در پانزده صورت بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقیض هر دو هم در آن پانزده صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و آن پانزده صورت در نوع اول آنست که در وی ذکر جاهل و معدوم هست و در نوع دوم آنکه در وی ذکر دانا و نه معدوم هست و سالبه معدوله و موجبه عدمیه در چهارده صورت بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند نقایض ایشان هم در آن چهارده صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و آن چهارده صورت در نوع اول آنست که در وی ذکر جاهل نیست و همه دانا یا همه معدوم نیست و در نوع دوم آنکه در وی ذکر دانا نیست و همه جاهل یا همه معدوم نیست اینست سخن در هر نوعی بانفراد و چون اعتبار هر دو نوع کنیم با یکدیگر

تا یکی دیگر هرچه از این جنس اند در تحصیل یا از عدولیه یا عدمیه اگر در ایجاب
یا سلب متفق باشند متداخل باشند و الا یا متضاد یا داخل تحت
التضاد چنانچه گفته آمد و چون اعتبار محصله با معدولیه کنیم چنانکه یکی
از نوع اول بود و دیگر از نوع دیگر دوم موجبه محصله که همه دانا باشند
و بر کذب در پانزده صورت که ذکر دانا و معدوم بنود و نقایض هر دو بصدق
یعنی در پانزده صدق و کذب و موجبه محصله با موجبه معدولیه اگر محصله
از نوع اول بود در پانزده صورت که بعضی دانا یا همه معدوم بود بر کذب
جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و اگر محصله از نوع دوم بود در پانزده صورت
که بعضی دانا بود بر صدق جمع آیند و در یک صورت که همه معدوم بود بر کذب و نقایض
جمله بضد و چون اعتبار محصله با عدمیه اگر موجبه محصله از نوع اول
بود با سالبه در یک صورت که همه که دانا بود بر صدق جمع آیند و در یک صورت
که همه جاهل بود بر کذب و با موجبه در همه صورتها بر کذب جمع آیند جز دو
صورت که همه دانا یا همه جاهل بود و بر صدق جمع نیایند و اگر موجبه محصله
از نوع دوم با سالبه در هشت صورت که ذکر دانا هست و ذکر جاهل نه
بر صدق جمع آیند و در هشت صورت که ذکر دانا نیست و جاهل هست بر
کذب جمع آیند و با موجبه در هشت صورت که ذکر جاهل و دانا هم است
بر صدق جمع آیند و در هشت صورت که ذکر هر دو نیست بر کذب و نقایض
جمله بضد بود و چون اعتبار معدولیه با عدمیه کنیم اگر موجبه معدولیه
از نوع اول بود با سالبه در همه صورتها الا سه صورت که همه دانا یا جاهل

معدوم بود در صدق جمع آیند و در کذب جمع نیایند و با موجبه دیگر صورت
که همه جاهل بود در صدق جمع آیند و در دو صورت که همه دانا بود یا همه معدوم
در کذب و اگر موجبه معدولیه از نوع دوم بود یا سالبه در هفت صورت که نه
ذکر دانا بود و نه ذکر جاهل و نه معدوم در صدق جمع آیند و در هشت صورت
که هم ذکر دانا بود و هم ذکر جاهل در کذب جمع آیند و با موجبه در هشت صورت
که ذکر جاهل هست و دانا نه در صدق جمع آیند و نه در صورتی که ذکر دانا هست
و جاهل نه یا معدوم است در کذب جمع آیند و تقابض جمله متضاد بود در صدق
و کذب و اگر نوع مهملات با یکی از این انواع اعتبار کنیم حکم همین بود چه
هر مهملی در قوت یکی از جزویات است هم چنین با زای و نوع مهملات از انواع
دیگر و نیز همه جمله از کلیات اعتبار آن نیز با یکدیگر و با دیگر انواع هم از این
جمله معلوم شود و چون این مقدمات ممهد شد مقرر شد که چون اعتبار
وجه موضوع کنند در شخصیات سالبه محصل و موجبه معدوله متلازم باشند
و موجبه محصل و سالبه معدوله متلازم باشند و یکی در قوت بجای دیگر
بود و در محصورات چون کیفیت عدول و تحصیل مختلف باشند و کمیت
موافق تلازم حاصل بود مثلا چون گوییم همه مردمان دانا اند لازم آید که
هیچ مردم نادان نبود چه اگر این سخن کاذب بود نقیضش که بعضی مردمان
نادان اند صادق بود و لیکن گفته ایم همه مردمان دانا اند و بر این قیاس
پس شخصیات اگر مقابل آنکه گوییم زید بینا است یکبار نسبت گوییم
و یکبار بعدول تفاوتی نباشد اما در محصورات اگر مقابل آنکه گوییم همه

در همان دانا اند بعینه لکن ما باید که جزوی کیریم هم چنانکه در موجب چه اگر
کلی کیریم بقوت متضاد باشند و هم چنین در جزویات الیست الحق ان بعض
در جانب محمول اما اگر قضیه معدولیه الموضوع بود و کلی بود چنانکه گوئی
کل لا ج فهو ب در هر ماده که محمول مساوی موضوع بود ج و ب اقتسام حق
اثبات نفی کرده باشند چنانکه گوییم کل لا واحد فهو کثیر و در این مواد معدولیة
الموضوع و معدولیة المحمول متلازم باشند چه کل واحد فهو لا کثیر
متساوی قضیه مذکور باشد و هر یکی با سالبه که در قوت معدولیة المحمول
بود متلازم باشند پس اعتبار عکس هر یکی قضایا و متلازم در هر ماده
شش بود اگر محمول عامتر بود چنانکه بعضی با همه که نیز ب باشند و
بحسب صورت متباین معدولیه و سالبه چون هر دو کلی باشند با هر دو
جزوی مناسبتی نبود در خصوص و عموم چه توان گفت کل لا انسان متحرک
و نتوان گفت لا شیء من الانسان بمتحرک و توان گفت لا شیء من لا انسان
بفرس و نتوان گفت لا شیء من الانسان کل لا انسان فرس و هم چنین توان
گفت بعض اللاانسان حیوان و نتوان گفت لیس بعض الانسان بحیوان
و توان گفت لیس بعض الحیوان بانسان و نتوان گفت بعض اللاحیوان
انسان اما اگر سالبه کلی بود و معدولیه جزوی معدولیه لازم سالبه
بود بر تقدیر وجود موضوع در ماده امتناع چه هر گاه که لا شیء من الحیوان
بحجر حق بود و در ماده امکان نه چنین بود چه توان گفت لا شیء من
الحیوان بمریض بالامکان و نتوان گفت بعض اللاحیوان مریض و اگر سالبه

جزوی

بعض
جزوی بود معدولیه کلی حیوان ایشان مناسبتی نبود چه نتوان گفت لیس
الحیوان بانسان و نتوان گفت کل لا حیوان انسان و توان گفت کل لا انسان متصور
و نتوان گفت لیس بعض اللاانسان بمتصور اما در این صورت باید که محمول انسان
لا انسان را شامل بود چه اگر شامل نبود سالبه لازم معدولیه بود و نسبت
حرف سلب در معدولیة الموضوع با سور هم چنان بود که در معدولیة المحمول
با رابطه هم چنانکه آنجا تقدیم سلب بر رابطه تخصیص اقتضا کند و عکس
عدول و چون حال تلازم بهری قضایا حملی باعتبار سلب و عدول گفته
آمد تلازم بعضی شرطیات را مناسب این نوع باشد بیان کنیم

از قواعد گذشته مقرر شده است که ایجاب و سلب شرطیات
تابع ایجاب و سلب قضایائی که اجزاء آن شرطیات باشد نباشد بل در
شرطی موجبه باشد که مصاحبت یا معاندت میان دو موجبه باشد و میان
دو سالبه و یا میان سالبه و موجبه و هم چنین در شرطی سالبه و اگر اعتبار
وقوع محصورات چهارگانه کنند در هر یکی از مقدم و تالی هر یکی از شرطیات
شانزده نوع شود که از ضرب چهار در چهار حاصل آید و بازاء معدولیه
در شرطیات آن بود که مقدم یا تالی سالبه باشد که مناقض آن محصله
بود که معدولیه بازاء او بود مثلا چون گوییم کلما کان کل ا ب فکل ج د
و این محصله است بازاء آن در معدولیه التالی باید گفت کلما کان کل ا ب
فلیس کل ج د نه آنکه گویند فلا شیء من ج د لکن عادت نرفته است
که در شرطی امثال این قضایا را معدولیه خوانند و چون اعتبار تلازم

...یات کنند باعتبار متصلات تنها کنند باعتبار منفصلات تنها یا باعتبار هر دو نوع با یکدیگر اما در اعتبار متصلات تنها عادت رفته است که دو لوح نهند مشتمل بر شانزده قضیه اصناف موجبه کلی متصله که از تالیف قضایا[ی] محصوره حاصل آید و بازاء آن لوحی دیگر مشتمل بر شانزده قضیه اصناف سالبه کلی که تالی هر یکی نقیض یکی از موجبات باشد و هم چنین جزئیات در این شکل

لوح کلیات

موجبه			سالبه		
اعداد	مقدمات	تالی	اعداد	مقدمات	تالی
ا	[illegible]	فکل ج د	ا	[illegible]	فلیس بعض ج د
ب	[illegible]	فلا شیء من ج د	ب	[illegible]	فبعض ج د
ج	[illegible]	فبعض ج د	ج	[illegible]	فلا شیء من ج د
د	[illegible]	فلیس بعض ج د	د	[illegible]	فکل ج د
ه	[illegible]	فکل ج د	ه	[illegible]	فلیس بعض ج د
و	[illegible]	فلا شیء من ج د	و	[illegible]	فبعض ج د
ز	[illegible]	فبعض ج د	ز	[illegible]	فلا شیء من ج د
ح	[illegible]	فلیس بعض ج د	ح	[illegible]	فکل ج د
ط	[illegible]	فکل ج د	ط	[illegible]	فلیس بعض ج د
ی	[illegible]	فلا شیء من ج د	ی	[illegible]	فبعض ج د
یا	[illegible]	فبعض ج د	یا	[illegible]	فلا شیء من ج د
یب	[illegible]	فلیس بعض ج د	یب	[illegible]	فکل ج د
یج	[illegible]	فکل ج د	یج	[illegible]	فلیس بعض ج د
ید	[illegible]	فلا شیء من ج د	ید	[illegible]	فبعض ج د
یه	[illegible]	فبعض ج د	یه	[illegible]	فلا شیء من ج د
یو	[illegible]	فلیس بعض ج د	یو	[illegible]	فکل ج د

لوح

لوح جزئیات

موجب			سالب		
عدد	مقدمات	توالی	عدد	مقدمات	توالی
ا	کلما کان ا ب	فکل ج د	ا	کلما کان ا ب	فلیس بعض ج د
ب		فلا شیء من ج د	ب		فبعض ج د
ج		فبعض ج د	ج		فلا شیء من ج د
د		فلیس بعض ج د	د		فکل ج د
ه	قد یکون اذا کان ا ب	فکل ج د	ه	قد یکون اذا کان ا ب	فلیس بعض ج د
و		فلا شیء من ج د	و		فبعض ج د
ز		فبعض ج د	ز		فلا شیء من ج د
ح		فلیس بعض ج د	ح		فکل ج د
ط	لیس البتة اذا کان ا ب	فکل ج د	ط	لیس البتة اذا کان ا ب	فلیس بعض ج د
ی		فلا شیء من ج	ی		فبعض ج د
یا		فبعض ج د	یا		فلا شیء من ج د
یب		فلیس بعض ج د	یب		فکل ج د
یج	لیس کلما کان ا ب	فکل ج د	یج	لیس کلما کان ا ب	فلیس بعض ج د
ید		فلا شیء من ج د	ید		فبعض ج د
یه		فبعض ج د	یه		فلا شیء من ج د
یو		فلیس بعض ج د	یو		فکل ج د

پس گوییم هر دو قضیه ازین شرطیات که در کم متفق اند و در کیف مختلف و در مقدم متشارک و در تالی متناقض چنانکه در لوح بازاء یکدیگر نهاده ایم متلازم باشند و در مصاحبت بلزوم متساوی از بهر آنکه اگر مقدم یک قضیه اقتضاء مصاحبت مطلق کرده باشند با تالی در متلازمش سلب

مصاحبت مطلق کرده باشند با ایراد نقیض تالی وهم چنین اگر مقدم یک قضیه
اقتضاء لزوم تالی کرده باشد در متلازمش سلب لزوم کرده باشند با ایراد
نقیض تالی یا اگر اقتضاء اتفاق کرده باشد در متلازمش بلا اقتضاء سلب اتفاق
کرده باشد بعد از آن حرف سلب بر متلازم در آید و سبب سلب ایجاب
بود قضیه در مصاحبت و لزوم و اتفاق با حال او شود و چنان شود که در اول بود
مثلا این دو قضیه که کلما کان اب فکل ج د و لیس البتة اذا کان کل اب
فلیس کل ج د متلازم اند اما در مصاحبت از جهة آنکه چون در همه اوضاع
و احوال که کل اب صادق بود کل ج د که لیس کل ج د باشد کاذب باشد
در هیچ وضع و حال که کل اب صادق بود لیس کل ج د بمصاحبت او صادق
نبود و هم چنین از دیگر جانب اگر در هیچ وضع و حال که کل اب صادق بود لیس
کل ج د بر سبیل مصاحبت و اگر صادق نبود نقیضش صادق بود پس در همه
اوضاع و احوال که کل اب صادق بود کل ج د نیز بمصاحبت او صادق بود
پس متلازم باشند و اما در لزوم چون در همه احوال از وضع کل اب
لازم آید که کل ج د بود لازم آید که لیس کل ج د نبود پس در هیچ حال و
وضع که کل اب بود چنین نبود که لیس یلزم کل ج د بود بل یلزم کل ج د
بود و از دیگر جانب بر این قیاس بباید دانست که فرق بود میان آنکه لزوم
جزو تالی کل ج د نبوده باشد نقیضش لیس یلزم کل ج د باشد و اگر لزوم هیات
ربط گیرند با نقیض تالی بهم چنین بود که یلزم لیس کل ج د و اول عامتر
از دوم بود پس چون سلب بر هر دو در آید دوم عامتر بود شود از اول و لازم

مسلوب

مساوی قضیه لزومی اولی بود سوم چه دوم لازم اعم بود پس چون گوئیم کلما کان
کل اب یلزم کل ج د لازم مساوی او این بود که لیس البته اذا کان کل
اب لیس یلزم کل ج د و اگرچه این قضیه نیز صادق بود که لیس
البته اذا کان کل اب یلزم ان لایکون کل ج د اما اعم بود و اتفاقی فیض
را نیز شامل بود و این قضیه با آنکه گویند کلما کان کل اب لایلزم ان
لایکون کل ج د یعنی یحتمل ان یکون کل ج د متلازم بود و ظاهر است
که یحتمل ان یکون کل ج د متلازم بود و ظاهر است که یحتمل ان یکون کل ج د
عامتر بود از آنکه گویند کل ج د مطلقا پس این دقیقه نگاه باید داشت
که در مقابل تالی لزوم لیس یلزم باید گفت نه یلزم لیس تا تلازم حاصل آید
و اتفاقی بر قیاس استثنائی باشد و چون میان دو قضیه ملازم
باشد لازم هر یکی لازم دیگر باشد اما منعکس نباشد پس مقتضی مصاحبت
مطلق چون لازم لزومی و اتفاقی بود لازم هر یکی از متلازم این دو قضیه نیز
بود خواه اتفاقی و خواه لزومی و حال عموم و خصوص این قضایا و نسبت هر
یکی با دیگر در باب جهات باقتضا تقریر کنیم انشاء الله و اما در منفصلات
تنها اگر منفصله موجبه بود هر منفصله موجبه بود هم منفصله سالبه موافق
در کم که از نقیض یا جزء و عین دیگر جزء بود لازم او بود اما این لازم منعکس
نشود مثالش چون گوئیم دائما کل عدد اما زوج و اما فرد لازم آید که لیس
البته کل عدد اما لیس بزوج و اما فرد یا اما لیس بفرد و اما زوج اما آکه
منفصله سالبه بود هیچ منفصله موجبه لازم او نتواند بود چه سالبه لبه

منفصله احتمالات دیگر را که خالی بود از اعتبار مثلا مناسبت چنانکه
گفته‌ایم مثلا نتوان گفت لیس البته اما ان یکون الانسان موجودا و اما ان
یکون الانسان زوجا نتوان گفت دائما اما ان یکون الانسان حیوانا و اما
ان لا یکون الانسان زوجا و منفصله حقیقی و غیر حقیقی در این یکسان بود و اگر
منفصله موجبه حقیقی بود از هر جزو منفصله موجبه حقیقی که از نقیض
آن دو جزو بود لازم او بود و این لزوم منعکس شود و اگر خواهند در این
موضع معنی لزومی نهند مشتمل بر اصناف منفصلات ایجابی و لوازم هر یکی
بازاء آن و امارات متصلات و منفصلات اگر متصله لزومی تام بود و ایجابی یعنی
تالی مساوی مقدم بود و لزوم از طرفین حاصل منفصله حقیقی ایجابی
از نقیض یک جزو و عین دیگر جزو لازم مساوی او بود چنانکه گوییم اگر آفتاب
طالع نبود یا روز موجود بود و این دو متصله بود و بر عکس منفصله موجبه
حقیقی را منفصله موجبه لزومی که لزوم او تام بود و مقدمش عین یک جزو
بود و تالی نقیض دیگر جزو یا بر عکس هم لازم مساوی باشد چنانکه گوییم
عدد یا زوج بود یا فرد و لازمش بود که اگر عدد زوج بود فرد نبود و اگر زوج
نبود فرد بود و اگر فرد بود زوج نبود و اگر فرد نبود زوج بود و این چهار متصله
باشد اما اگر لزوم متصله تام نبود و آن چنان بود که تالی عامتر بود باشد
چنانکه گوییم اگر زید بنویسد دستش می‌جنبد لازم او منفصله غیر حقیقی
بود یا مانع جمع تنها از عین مقدم و نقیض تالی چنانکه گوییم یا زید نمی
نویسد دستش می‌جنبد و یا مانع خلو تنها از نقیض مقدم و عین تالی

چنانکه

چنانکه گوئیم یا زید در آب نبود یا در آب غرق نشود و هم چنین اگر منفصله حقیقی نبود لزوم متصله که لازم او بود تام نبود پس اگر منفصله مانعه الجمع بود متصله را مقدم عین یک جزء او بود و تالی نقیض دیگر جزء چنانکه گوئیم این شخص یا حیوانست یا حجر لازمش بود که اگر حیوانست حجر نیست و اگر حجر است حیوان نیست و اگر منفصله مانعه الخلو بود متصله را مقدم نقیض یک جزو بود و تالی عین دیگر جزو چنانکه گوئیم این شخص یا حیوان نیست یا حجر نیست لازمش بود که اگر حیوان است حجر نیست و اگر حجر است حیوان نیست و این لوازم جمله منعکس بود و هر متصله لزومی را متصله مقتضی صاحبت لازم است غیر منعکس و متصله موافق در کم مخالف در کیف متناقض در تالی لازم است و منعکس و هر منفصله موجبه منفصله سالبه موافق در کم و متناقض در یک جزو لازم بود و لازم بود لازم لازم بود اما در حق انعکاس مشروط بود بعضی لیکن در هر دو لزوم و اما متصلات موجبه مطلق را که اعتبار لزوم نکنیم منفصلات موجبه لازم نتواند بود چه منفصل بی عناد باشد و منفصلات سالبه لازم تواند بود موافق در کم مثلا چون گوئیم کلما کان کل اب فکل ج د لازمش بود که لیس البته اما ان یکون کل اب و اما ان یکون کل ج د و این لازم منعکس نبود چه ایجاب اتصال از سلب انفصال خاصتر بود چنانکه گفته ایم و هم چنین در منفصله چون گوئیم دائما اما ان یکون کل اب و اما ان یکون کل ج د بر وجه اتفاق اقتضا لازمش بود که لیس البته کلما کان کل اب فکل ج د و منعکس بود چه ایجاب انفصال از سلب اتصال خاصتر

بود در جانب سلب متصله سالبه و منفصله سالبه موافقه در کم و متناقض

در یک جزو نبود اما این متصله لازم نبود بمعنی آنکه این منفصله که لیس البته اذا

کان کل آ ب فکل ج د آن متصله لازم بود که لیس البته اما کل آ ب

و اما لیس ج د چه آن منفصله که ملزوم است مستلزم این متصله است

که کلما کان کل آ ب فلیس کل ج د و این متصله ملزوم منفصله مذکوره

است و لازم لازم لازم بود اما این لازم منعکس نبود و اگر در متصله سالبه

لزومی بود یعنی وضع مقدم اقتضاء امتناع وضع تالی کند منفصله سالبه

موافق در کم و متناقض در یک جزو با مقدم متصله هم لازم بود بمعنی الشرطین

متصله اگر لیس البته اذا کان کل آ ب فکل ج د باشد بآن معنی این لازم بود

که لیس البته اما لیس کل آ ب و اما کل ج د چه هرگاه که اوضاع مقدم

مقتضی امتناع وجود تالی بود وجود تالی نیز مستلزم امتناع وجود

مقدم بود پس کلما کان کل ج د فلیس کل آ ب حق بود پس لازمش لیس

البته اما کل ج د و اما لیس کل آ ب حق بود و این نیز منعکس نبود و اما

اگر سالبه متصله نه باین معنی بود این قضیه لازم او نبود و سالبه منفصله

را سالبه متصله بمعنی سلب لزوم که مرکب بود از عین یک جزو و نقیض دیگر

جزو لازم بود چه اگر در سالبه منفصله عین یک جزو مستلزم نقیض دیگر

جزو باشد میان هر دو عین عنادی بود مانع جمع و اگر نقیض یک جزو مستلزم

عین دیگر جزو باشد میان هر دو عین عنادی بود مانع خلو چنانکه گفته‌ایم

پس چون سلب عناد مطلق کرده باشیم سلب این لزومها حق باشد پس سالبه

متصل را بین معنی حق بود اینست آنچه خواستیم که بیان کنیم از تلازم شرطیات بحسب این موضع و وضع الواح در هر صنفی بر قیاس آنچه در متصلات نهاده آمد آسان بود و ایراد آن مقتضی تطویل و چون تضاد و تداخل و تناقض و تقابل قضایا گفته آمده است و متلازم ضد ضد بقوت بود و متلازم نقیض نقیض بقوت بشرط انعکاس و کلا لازم ضد بلازم نقیض بود و هم چنین در تقابل و تداخل پس اصناف تضاد و تناقض و تداخل و تقابل بفعل و بقوت معلوم شود و لازم هر یکی هم چنین و چون این مباحث ملکه شود قدرت تمام بر تصرف در معانی حاصل آید و دیگر اصناف تلازم که ممکن باشد روشن شود و بالله التوفیق

هر معنی کلی مفرد که جزوی از قضیه حملی تواند بود خواه محصل و خواه معدول چون آنرا با معنی دیگر مانند او اعتبار کنند خالی نبود از آنکه یا یکی بر دیگری حمل توان کرد با ایجاب کلی یا نتوان کرد و اگر توان کرد یا منعکس بود هم در حمل ایجابی کلی یا نبود اگر بود آن دو معنی متساوی باشند در دلالت و اگر منعکس نبود یکی خاص تر بود و دیگری عام تر و اگر هیچ کدام بر دیگری حمل ایجابی کلی نتوان کرد لامحاله میان این دو معنی مباینتی بود پس خالی نبود از آنکه یا جمع هر دو و خلو از هر دو ممکن بود یا جمع ممکن چه بود و خلو ممتنع یا خلو ممکن بود و جمع ممتنع یا هر دو ممتنع بود و

دو معنی هر کدام که موضوع کنند و دیگری محمول بیکی از این اعتبارات
در صحت ایجاب با سلب تفاوتی نباشد مگر آنچه ایجابی که
خاصتر بود و دیگری عامتر چه میان آنکه خاص موضوع کنند
کنند و عام محمول یا برعکس تفاوت بود پس از این اختلاف
در هفت قسم منحصر باشند آ آنکه محمول و موضوع هر دو متساوی
باشند مانند انسان و ناطق ب آنکه موضوع خاصتر بود
از محمول مانند انسان و جوان حیوان ج برعکس مانند
حیوان و انسان د آنکه جمع و خلو ممکن بود مانند حیوان و
اسود ه آنکه جمع تنها ممکن مانند حیوان و لا انسان ز
[illegible] و هر قضیه که محمول
و موضوعش متعین باشد چون محمول را موضوع کنیم و موضوع
محمول آنرا عکس خوانیم و چون مقابل موضوع بعدول موضوع کنیم
و مقابل محمول بعدول محمول آنرا مقابلش خوانیم و چون مقابلها
منعکس کنیم آنرا عکس مقابلش خوانیم و در عکس احتیاط باید کرد
تا موضوع و محمول با تمامی اجزاء از یکدیگر و از لواحق ربط و سلب
سور و جهت متمیز باشند و بتمامی منعکس شود مثلاً چون گویند
هیچ مردم در سرای نیست در عکس نگویند هیچ سرای در مردم نیست
چه ادات در که جزو محمول است بر قرار نمانده است و همچنین
در عکس مقابل پس گوئیم در نوع اول از عین موضوع و محمول

و از مقابل

و از مقابل هر دو نقیض موجبه کلی آید باستوا و انعکاس حمل و متلازم بود چه توان گفت هر انسانی ناطق است و هر ناطقی انسان و هر لا انسانی لاناطق و هر لاناطقی لاانسان و در نوع چهارم هم از عین هر دو و از مقابل هر دو موجبه و سالبه آید هر دو جزوی باستوا و انعکاس حمل متلازم بود چه بعضی حیوان اسود بود و بعضی نه و بعضی اسود حیوان بود و بعضی نه همچنین در مقابلات و در نوع هفتم هم از عین هر دو و هم از مقابل هر دو سالبه کلی آید باستوا و انعکاس حمل متلازم مران کیاس و در نوع دوم از دو عین موجبه کلی آید باستوا و موجبه جزوی با سالبه جزوی با انعکاس و از دو مقابل همچنین الا آنکه بخلاف این ترتیب بود چنانکه گوئیم هر انسانی حیوان است و بعضی انسان حیوان است و بعضی نه و نوع سیوم همچنین بود اما برخلاف این ترتیب بر دو عین از این نوع مانند دو مقابل بود از نوع دوم و دو مقابل مانند دو عین و حال تلازم چنانکه گفته و در نوع پنجم از دو عین ایجاب و سلب جزوی آید باستوا و انعکاس و از دو مقابل سلب کلی هم چنانکه و در نوع ششم بخلاف آن از دو عین سلب کلی و از دو مقابل ایجاب و سلب جزوی باستوا و انعکاس حمل و متلازم و از جهت آنکه تا این معانی در نظر آید این انواع در جدول نهادیم و بازاء هر نوعی آنچه متعین بود از محصورات و

و آنچه صادق بود بحسب لزوم بنهادیم تا آنچه لازم غیر منعکس بود رگفت
و این آنچه لازم منعکس بود هر نوعی را و با چند نوع را مشا
جمله در نظر آید و از این جدول روشن شود که هر یکی از محصورات
بحسب صورت بی اعتبار ماده در چند نوع صادق باشد
مثلا موجبه کلی در دو نوع اول و موجبه جزوی در پنج نوع
آخر و هر یک را بحسب صورت از عکس و مقابل و عکس مقابل
چه لازم بود و چه مباین بود و این بحث در باب عکس
مستوی و نقیض که بعد از این آید بغایت نافع باشد چه معلوم
شود که موجبه کلی را عکس مستوی موجبه جزوی بود و عکس
نقیض موجبه کلی و موجبه جزوی را عکس مستوی موجبه
جزوی بود و عکس و نقیضش همیشه موجبه نبود بلکه
سالبه نیز بود و سالبه کلی را عکس مستوی سالبه
کلی و عکس نقیض سالبه جزوی و سالبه جزوی را
عکس مستوی همیشه سالبه نبود بلکه موجبه نیز
بود و عکس نقیض سالبه جزوی بود و جدول

اینست

جدول

جدول

جدول انواع قضایا حملیه باعتبار تساوی و تداخل و تباین اجزای آن و تلازمی که بحسب استواء و انعکاس اجزا با هم دارند

عدد انواع	نوع اول	نوع دوم	نوع سوم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم
مادهٔ هر نوعی	دو متساوی	موضوع خاص و محمول عام	موضوع عام و محمول خاص	دو متباین جمع و خلو ممکن	دو متباین جمع تنها ممکن	دو متباین خلو تنها ممکن	دو متباین جمع و خلو ممتنع
مثال موضوع	انسان	انسان	حیوان	حیوان	حیوان	انسان	انسان
مثال محمول	ناطق	حیوان	انسان	اسود	لاانسان	فرس	لاانسان
آنچه از محصورات منعکس بود بر استواء در هر نوعی	موجبه کلی	موجبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی
١٠ آنچه از محصورات منعکس بعکس در هر نوعی	موجبه کلی	موجبه جزوی کلی و سالبه جزوی	موجبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی
آنچه از محصورات منعکس بود بر استواء متقابل در هر نوعی	موجبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه کلی	سالبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی
آنچه از محصورات منعکس بود بر عکس نقیض در هر نوعی	موجبه کلی	موجبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی
آنچه صادق بود بر استواء این نوع	موجبه کلی	سالبه جزوی					
آنچه صادق بود بر عکس استواء این نوع	موجبه جزوی				سالبه کلی		
آنچه صادق بود بر استواء نقیض این نوع	موجبه	سالبه کلی					جزوی
آنچه صادق بود بر عکس نقیض این نوع	موجبه جزوی				سالبه کلی		

[illegible] اگر خواهیم که این اعتبار کنیم در متصله
لزومی همین احکام بعینها مطرد بود بی تفاوت الا آنکه بجای
تفاضل الاجزاء نقیض اجزا باید گرفت و در اتفاقیات این اعتبارات
در بعضی صورتها صحیح نبود چنانکه بعد از این معلوم شود
و اگر خواهیم بازاء چهار نوع اول متصلات که دو می بینیم و
بازاء سه نوع آخر سه نوع مذکور از منفصلات و بعد
از آن اعتبار احوال استواء و انعکاس میکنیم اگر در منفصلات
چون اجزاء بطبع از یکدیگر متمیز نبود انعکاس را در آن فایده
نبود و چون اعتبار شرطیات با تمهید این قواعد آسانست
ایراد امثله نکردیم تا تطویل نینجامد فصل یا [illegible]
[illegible] مصطلح منطقیان چنانست
که هر قضیه حملی را که سوری مقارن محمولش باشد منحرفه
خوانند و هر قضیه شرطی را که صیغتش بوضع دال بر مصاحبت
یا عناد نبود اما مفهوم قضیه اقتضاء مصاحبتی یا عنادی
کند محرفه خوانند و میان این دو اصطلاح تناسبی زیادت
نیست الا آنکه هر دو از سیاقت تحریف یافته اند اما در منحرفات
چون حق سور آن است و تعیین محل حکم کند مقارنت او با محمول
که محکوم به است منافی اصل معنی سور باشد پس سور در این موضع
بلفظ بیش سور نبود و چون چنین بود محمول را با مقتضاء معنی

ادات

لیسَ
ادات باید گرفت و هم بدان جمله محمول ساخت همچنانکه در معدوله
با حرف سلب میگیرند و جمله را محمول می کنند و بعد از آن در حال
موضوع نگاه کرد اگر مستور بود قضیه محصوره باشد الا مهمله
یا شخصیه و عادت منطقیان چنان است که صدقا و کذبا منحصرا
در مواد ثلثه اعتبار کنند و در وجوب عم و مساوی هم اعتبار کنند
چه بعضی را تصور افتاده است که در بعضی صور میان هر دو
تفاوتی باشد مثلا گفتی کل انسان کل حیوان صادق نباشد و
کل انسان کل ناطق صادق باشد و بحقیقت هر دو کاذب است
مراد از کل در این موضع کل واحد است چنانکه گفتیم و نتوان گفت
که هر یکی از مردمان مانند کل زید یا عمرو بعینه هر یکی از ناطقان باشد
و این سهو از آنجا کرده اند که کل بمعنی جمله بکار داشته اند و محمول
قضیه منحرف یا شخصی باشد یا کلی اگر شخصی بود لا بحاله موضوع
نیز شخصی تواند بود و در این صورت ایجاب کذب بود چه نتوان
گفت زید کل هذا الشخص الاخر یا بعضه اما توان گفت لیس ولا
واحد من هذا الشخص ولا بعضه اگرچه لفظ از قانون استعمال
منحرف است و اما چون محمول کلی بود در همه مواد بر همه اصناف
حمل توان کرد و همچنین در هر صنفی نتیجه لازم است اما چون اصل باب
بر زیادت فایده مشتمل است مجرد الاحکام ترکت در جدول نهاده اند تا این مختصر
از این مسایل خالی نبود و در از نشود و تحقیق هر حکمی بر مسئله اصول که گذشته مقرر کرده شد
پوشیده نماند و جمله را هم بر وجه طبیعت کلی که لفظ باز دارد آن هم بر وجه عموم

كميت موضوع		شخصيه		مهمله		كليه		جزئيه	
كيفيت موضوع		موجبه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه
امثله		زيد	ليس زيد	الانسان	ليس الانسان	كل انسان	ليس بواحد من الانسان	بعض الانسان	ليس بعض ما هو انسان
محمول موجبه كليه	وجوب هو كل واحد من الحيوان	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق
	تساوي هو كل واحد من الناطق	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق
	امكان هو كل واحد من الكاتب	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق
	امتناع هو كل واحد من الحجر	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق
سالبه كليه	وجوب لا واحد من الحيوان	كاذب	صادق	[illegible]	[illegible]	كاذب	صادق	كاذب	صادق
	تساوي لا واحد من الناطق	كاذب	صادق	[illegible]	[illegible]	كاذب	صادق	كاذب	صادق
	امكان لا واحد من الكاتب	محتمل	محتمل	[illegible]	[illegible]	محتمل	كاذب	صادق	محتمل
	امتناع لا واحد من الحجر	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب
موجبه جزئيه	وجوب هو بعض الحيوان	صادق	كاذب	[illegible]	[illegible]	صادق	كاذب	صادق	كاذب
	تساوي هو بعض الناطق	صادق	كاذب	[illegible]	[illegible]	صادق	كاذب	صادق	كاذب
	امكان هو بعض الكاتب	محتمل	محتمل	[illegible]	[illegible]	كاذب	كاذب	صادق	صادق
	امتناع هو بعض الحجر	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق
سالبه جزئيه	وجوب ليس هو بعض الحيوان	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب
	تساوي ليس هو بعض الناطق	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب
	امكان ليس هو بعض الكاتب	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب
	امتناع ليس هو بعض الحجر	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب	صادق	كاذب

و اما جمع ... وجوه بسیار بود وان جمله آنچه مشهورتر باشد یکی آن است که گویند آفتاب طالع نباشد و ستاره کان پیدا و این عبارت در قوت متصل است از عین اول ونقیض دوم یا منفصل از عین هردو وثانی گویند لا یکون ا ب ویکون ح ی دیگر عدد زوج نباشد یا منقسم بدو متساوی وباهم در قوت منفصله از عین یکی و نقیض دیگر بود یا متصله از عین هردو ثانی گویند لا یکون ا ب او یکون ح ی واول سلب مصاحبت یا لزوم میکند ودوم سلب معاندت یا مباینت واگر حرف عناد بمعنی حرف استثنا بود لزوم فائده دهد مثلا او یکون بمعنی الا ان یکون باشد واگر نه چنین بود وحمل این حرف بر منفصل اولی تا صیغت متغیر نشود وگویند زید کتابت نکند الا که دستش متحرک بود در قوت متصله کلی بود یعنی هرگاه که کتابت کند دستش متحرک بود دیگر باشد که آفتاب طالع بود وجز بانک نکند در قوت متصله جزوی بود

وهمبرین قیاس می باید کرد ...

اما رد بعضی موجبه با سالبه وسالبه با موجبه ... چنانکه گفته آمد واما رد کلی وجزوی با یکدیگر با قیاس ضرب بود و آن چنان بود که اگر قضیه جزوی بود وخواهیم که کلی کنیم از بعض که محکوم علیه بود بعض معین کنیم ولا محاله خاصی باشد در تحت عام

که موضوع است پس لفظی مفرد محصل یا معدول بجای او بنهیم
مثلاً چون گوئیم بعضی مردمان کاتب نیستند و خواهیم که
کلی کنیم گوئیم هیچ آدمی کاتب نیست و اگر گوئیم بعضی مردمان کاتب
اند و خواهیم که کلی کنیم گوئیم هر یکی از آنها که آدمی نیستند کاتب
اند و اگر قضیه کلی بود و بر عکس خواهیم که جزوی کنیم بجای
موضوع چیزی عامتر از و بنهیم مثلاً چون گوئیم هر انسانی
ناطق است و خواهیم که جزوی کنیم گوئیم بعضی از حیوان
ناطق است و در شرطیات همچنین تعیین و ضع کنیم و اما
چون خواهیم که حملی را متصله کنیم هر مفردی را قضیه باید
کرد یا بجانب سلب بسیط پس میان این قضایا باتصال
حکم کرد مثلاً خواهیم که این قضیه را که انسان حیوان است
متصله کنیم گوئیم اگر انسان موجود است حیوان موجود است
و همچنین این قضیه را که انسان حجر نیست متصله کنیم
گوئیم چنین نیست البته که چون انسان موجود است
حجر موجود است و رد حملی موجبه با منفصله سالبه چنان
بود که گوئی چنین نیست که یا انسان موجود است یا انسان
موجود است و رد حملی سالبه با منفصله موجبه چنان بود
که گوئی یا انسان موجود است یا حجر اما این منفصله حقیقی
نباشد و رد متصله با حملی چنان بود که گوئی یا ~~انسان موجود~~ موجود

طلوع

طلوع آفتاب مستلزم وجود روز است و در منفصله حقیقیه مانعة الجمع
زوجیت عدد معاند فردیت اوست و در سالبه هم بر این قیاس
کو نه طلوع آفتاب مستلزم ظهور کواکب نیست و زوجیت
معاند انقسام بمتساویین نیست و هم بر این قیاس می باید
کرد چه با معرفت اصول گذشته امثال این تصرفات سهل
باشد و بالله التوفیق

در ابواب تناقض و عکس و آنچه بآن تعلق دارد یازده فصل
است

پیش از این گفته ایم که
نسبت محمول با شئ یا موضوع فی نفس الامر بوجوب
یا با مکان یا با متناع الکون میگوئیم که گاه بود که مردم را نه بر
حقیقت آن نسبت بتعیین چنانکه فی نفس الامر باشد وقوف
وقوف نبود بل نسبتی عامتر یا خاصتر از آن نسبت یا
نسبتی مخالف آن نسبت علی الاطلاق میان محمول و
موضوع تصور کرده باشد و بر حسب تصور خود از آن
اخبار کند مثلا نداند که سواد زنگی را بوجوب است یا
با مکان یا با متناع الکون میگوئیم که گاه بود که مردم را نه بر
نس از وجود نس بوجهیکه شامل هر دو بود اخبار کند و سامع
از عبارت او بجز مقتضای العبارت بود فهم کند پس نسبت

محمول با موضوع فی نفس الامر مغایر آن نسبت بود که بتصور
متصور آن واخبار ازشان ازان وتفاهم آن بر مقتضای
آن باشد عبارات باشد وچون منطقی بحث حال قضایا
کند لاجرم اورا بحث ازان نسبت از آن روی که عبارات ازان
دال بود مهم باشد پس آن نسبت را فی نفس الامر ماده نام نهاده
است وازان روی که معقول عبارت بود جهت و ملفوظ
عبارت گاه بود که بعینه ماده باشد وگاه بود که امری عام تر
یا خاص تر یا مخالف آن بود پس جهت و ماده گاه بود که یک
خبر بود وگاه بود که متغایر باشند اما باعتبار بمشیت و معنی
بود چنانک گفتیم و قضیه یا مشتمل بود بر لفظیکه مبنی بود
از جهتی یا نبود و اول را موجه خوانند و دوم را مطلقه و نسبت
اطلاق با توجیه نسبت عدم بود با ملکه و هم چنانک سالبه
با موجبه حملی خوانند مطلقه را با موجهه هم از موجهات شمرند
و چون جهة و رابطه هردو مذکور بود قضیه رباعی باشد حکم
جهت اقتضاء زیادت معنی کند بران سه معنی که گفته
ایم و در لغت تازی موضع جهت بطبع مقدم بود بر موضع
رابطه مثلا گوئی زید بالامکان هو کاتب چه اگر متاخر باشد
جهت جزوی از محمول شود و قضیه در حقیقت مطلقه بود
همچنانک در عدول و تحصیل گفته ایم و در پارسی اگر گوئی زید

زید

نست
زید بامکان کاتب است موجبه باشد و اگر گوئی زید کاتب بامکا
مطلقه بود و جهت جزو محمول کرده باشی و موضع جهت بعد صح
حرف سلب مقدم باشد بطبع چه اگر سلب جهت در اینجا
پس حکم جهت باطل شود و نسبت محمول با موضوع جهتی
بود که مساوی رفع آن جهت بود و مقابل او و مثالش زید
لیس بالامکان هو کاتباً و این سلب امکان کتابت بود نه
امکان سلب کتابت پس نسبت بوجوب بماند یا بامتناع و
در پارسی یکبار گوئی زید ممکنست که کاتب نباشد و یکبار
گوئی زید ممکن نیست که کاتب باشد و در این دو قضیه رابطه
مکرر مقدر است چه لفظ باشد رابطه دیگر است و این تکرار
در این لغت از آن جهت افتد که حرف سلب با رابطه در صیغت
مرکب میشود و اگر خواهی که این تکرار نیفتد گوئی زید بامکان
نیست زید نه بامکان کاتب است [illegible]
و امکان [illegible] آن [illegible]
[illegible] وجوب و امتناع از تعریف
بود که ظن افتد که دوری است و حق آن است که تصور این معنی
در بدایه عقول مرکوز باشد و حالا و رد تعریف الفاظ بیک
آن اصول بود که در تعریف چیز گفته آمده است و بعد از آن تمهید
این اصل گوئیم وجوب عبارت است از ضرورت ثبوت و امتناع

عبارت است از ضرورت انتفاع و چنانکه گفته ایم عبارت آن معانی
سلبی مشتمل بر عبارت ثبوتی باشد یا مقارنت رفع و سلب پس
مفهوم وجوب در مفهوم امتناع داخل بود در بازیادت معنی
نفی یعنی منع ممتنع واجب الرفع باشد اگر گویند بر این قیاس لازم
آید که مفهوم امتناع نیز در مفهوم وجوب داخل بود چه واجب
نیز ممتنع الرفع بود گوییم دلالت ممتنع الرفع بر واجب بر سبیل
مطابقت لفظ و معنی است بل از روی دلالت تکرار معنی نفی است
که مستلزم ثبوت بود بخلاف ثبوت که تکرارش مستلزم نفی نبود
بل موکد نفس خود بود پس در اصل مفهوم ضروری و واجب هم ۴۷
نزدیک است اما در اصطلاح ضروری در هر دو طرف بر تساوی
استعمال میکنند و وجوب در طرف ثبوت بیشتر و چون قضیه موجبه
و سالبه را متناول است پس قضیه ضروری واجب و ممتنع را
متناول باشد و با یجاب و سلب متفرق شوند و از این جهت
ضرورت و امکان متقابلان باشند چه اقسام هم احتمالات
کرده اند پس قضیه یا مطلق بود یا موجه و موجه یا ضروری بود
یا ممکن و ضرورت ذهنی خاص تر از ضرورت خارجی بود چه هرچه
بیقین ضروری دانند در خارج هم ضروری بود اما عکس لازم نبود
و امکان ذهنی که عبارت از عدم علم بود بضرورت خارجی عام تر
از امکان خارجی باشد چه مقابل خاص عام تر از مقابل عام بود

خارجی
بعضی ممکنات ذهنی در خارج ضروری بود و بعضی ضرورات
در ذهن ممکن بود و باین اعتبار ممکن ذهنی شامل ممکنات
حقیقی و بعضی ضروریات باشد و هر حکم که ضرورت بود دایم بود
و اگر ضرورت بر اطلاق بود دوام نیز بر اطلاق بود و اگر ضرورت
بحسب شرطی بود دوام هم در مدت وجود آن شرط بود مگر که ضرورت
بحسب وقتی بود خاصه و در غیر آن وقت نبود پس بحسب عرف این
ضروری را دایم نخوانند چه دوام عبارت از شمول اوقات باشد
و چون ضروری گویند بی قید تمت این قسم از آن خارج باشد
و هر چه دایم بود ضروری بود بحسب خارج از آن روی که اتفاقات
مستند اند بعلل و وجود معلولات در الست بوجود علل و
معلولات ضروری و این بحث تعلق بعلم الهی دارد اما هم
دایم ضروری نبود بحسب ذهن چه ضروری ذهنی خاص تر از
ضروری خارجی است پس باعتبار مواد هر دو یعنی ضروری و دایم
متساوی باشند در دلالت و باعتبار جهات ضروری خاص تر بود
از دایم بوجهی و عامتر بوجهی و کسانی که اعتبار این دقیقه نکنند
برند که میان سخن حکما در این باب مناقضی هست چه گاه ممکن
ضروری حمل کنند و گاه هر دو را متقابل آن گویند و گاه ضروری و دایم
بیکدیگر استعمال کنند و گاه دایم را عامتر گیرند و همه بحسب این
اعتبارات صادق بود ... اگر شوت

انکه
محمول موضوع را با آنچه فایش از و ضروری بود خالی نبود از
مقتضی آن ضرورت یا مجرد ذات و حقیقت موضوع بودی
اعتبار امری دیگر یا باعتبار امری دیگر و اول را ضروری ذاتی و ضروری
مطلق خوانند چنانکه کل انسان حیوان و بعض الحیوان انسان
ولا شیء من الانسان بفرس و لیس کل حیوان بانسان و دوم
خالی نبود از انکه باین امر که مغایر ذات موضوع بود متعلق
بیکی از این دو رکن باشد یعنی موضوع و محمول یا نبود و او
هم خالی نبود از انکه متعلق یا بموضوع بود یا بمحمول اما آنچه
متعلق بموضوع بود و ذات موضوع نبود لا محالة صفتی باشد
که ذات با آن صفت هم موضوع بود چه موضوع لفظی مفرد
باشد یا آنچه لفظ مفرد بجای آن با یستد چنانکه گفته ایم
و آن قضیه را مشروط بشرط وصف موضوع خوانند چنانکه
کل اسود قابض للبصر مادام اسود و لا شیء من الاسود بابیض لکن
در میان این دو جزوی و صفتی که مغایر ذات بود ذات یا
مفارق آن صفت شود یا نشود اگر مفارق آن صفت شود
یا نشود اگر مفارق آن صفت نشود پس همیشه وضع ذات
موضوع که لا محاله مقارن آن صفت بود مقتضی ضرورت بود
و میان این قضیه ضروری ذاتی بوجه در دلالت تفاوتی نباشد
و اگر چه در اعتبار تفاوت بود و اگر ذات مفارق صفت شود
لیس

پس در حال مفارقت اقتضاء ضرورت حمل نکند بسبب آنکه امر
مقتضی مفقود باشد چنانکه گوئیم کل ابیض مفرق للبصر مادام
ابیض لا مادام ذاته موجوده چه حمل تفریق بصر بر ذات موضوع
در حال زوال بیاض از و ضروری نبود و این هر دو قسم در تحت مشروطه
بشرط وصف موضوع داخل باشند پس مشروطه بشرط وصف
موضوعی بآن اعتبار که شامل این دو قسم باشد مشروطه عامه
باشد و قسم دوم از این دو قسم که در وی داخل اند مشروطه
خاصه قسم اول که را اعتبار کنند از جهت که مشابه ضروری ذاتی
است در دلالت و اما اگر آن امر که مقتضی ضرورت حمل است
متعلق بمحمول بود نشاید که ذات محمول بود از بهر آنکه محمول را
ذاتی مغایر ذات موضوع نباشد چه حاصل معنی حمل آن است
که آن ذات که موضوع بر و مقولست در ایجاب محمول نیز بر آن
ذات مقول است و در سلب آنکه محمول بر همان ذات مقول
نیست و نشاید که صفت محمول بود چه ثبوت آن صفت که
محمولست نفس حمل است و نفس حمل مقتضی ضرورت حمل نتواند
بود چه این ضرورت که اینجا اطلاق می کنیم بآن معنی میخواهیم که
سابق بود بر حمل بسبقت علیت و اما ضرورت بآن معنی که لا
لاحق شود حمل را بعد از حصولش چنانکه گوئیم انسان بضرورت
ماشی است مادام که ماشی است معنی با فرض وجود مشی عدم مشی

میان بود ضرورتی باشد لا عم هم اصناف حمل ایجابی و سلبی و در اعتبار
آن علی سبیل الانفراد فانه نبود مگر آنکه تا [illegible] اند که
حمل بالفعل حاصل است و خالی است از ضرورتها دیگر و باین
اعتبار آنرا ضرورت بشرط محمول خوانند و اما اگر آن امر که مقتضی
ضرورت باشد نه متعلق بود بموضوع و نه بمحمول آنگاه اگر حصولش
خاص بود بوقتی معین آنرا ضروری وقتی خوانند چنانکه
گوییم قمر منخسف است بضرورت در آن وقت که زمین
میان او و آفتاب متوسط بود و اگر خاص نبود بوقتی
متعین آنرا ضروری منتشر خوانند چنانکه انسان متنفس
است بضرورت در بعضی اوقات نامعین و این در ضروری
لادایم بود پس اقسام ضروری باین اعتبار شش بود ضروری
ذاتی و مشروطه عامه و مشروطه خاصه و وقتی منتشر و بشرط
محمول و اما اعتبار دوام از دو گونه کنند اول آنکه عموم و خصوص
میان ضرورت و دوام اعتبار نکنند بل ملاحظت دوام تنها
کنند و باین اعتبار یا محمول موضوع را دایم بود بدوام ذات
موضوع یا بدوام وصف و اول یا دایم مطلق بود ازلا
و ابدا و آن آنجا بود که ذات موضوع دایم الوجود باشد مثالش
خدای تعالی عالم است همیشه یا نه چنین بود یعنی ذات موضوع دایم
الوجود نبود مثال انسان حساس است همیشه و این همیشه

نه چون همیشگی اوّلست و هر دو را دایم ذاتی خوانند و چه در همه
اوقات وجود ذات در هر دو صورت حمل حاصل بود و دایم
مطلق اوّل این دو قسم بود و امّا دایم را بدوام وصف موضوع
عرفی خوانند یعنی که بعبارت بگوئیم و آن یا دایم بود بدوام
وصف مطلقا و اعتبار مفارقت و لا مفارقت ذات نکنند
یا دایم بود بدوام وصفی که آن وصف مفارق ذات شود
در بعضی اوقات پس حمل دایم نبود بدوام ذات و اوّل عرفی
عام باشد و دوم عرفی خاص و اوّل بدوم مشتمل بود و بر آنکه
دایم بود بدوام وصفی که هرگز مفارق ذات نشود چنانکه
در ضروری گفته آمده است و حکم دوام بحسب شرطی که عاید با
محمول بود همچنان است بعینه که در ضرورت گفته آمد و امّا
آنچه بحسب امری خارج از موضوع و محمول بود از اقسام دائمه
نشمرند چه دوام و بودن در بعضی اوقات بحسب وضع لغت
متقابل‌اند پس بر این تقدیر قضایا دائمه سه صنف بود
دایم ذاتی و عرفی عام و عرفی خاص و متقدمان اهل این صناعت
باعتبار فرق میان دایم و ضروری التفات نکرده اند و متأخران
گفته اند بر منطقی واجب بود احکام هر یکی علیحده بیان کردن
و اگر چه شاید که فی نفس الامر هر دو در دلالت متساوی باشند
پس کسانیکه اعتبار فرق نکنند ضروری ذاتی و دایم ذاتی یکی

یکی شمردند و آنرا قسمت کنند بدایم مستمرة الوجود ان لا و ابدا
و دایم مشروط بشرط وجود ذات موضوع و همچنین مشروط
بشرط وجود و عرفی یکی شمردند چه باعتبار عموم و چه باعتبار خصوص
و اما اگر اعتبار دوام و ضرورت باهم کرده شود دایم چنانکه
گفتیم باطلاق عامتر از ضروری بود باطلاق پس مشتمل
بود بر ضروری و بر دایم صرف که لا ضروری باشد و در
مشروطه نیز فرق بود میان وصفیکه ضروری بود ذات را
و وصفیکه دایم بود ذات را و همچنان در مشروطه خاص میان لا
ضرورت وصف ذات را و لا دوام و اقسام عرفی و مشروطه
بحسب این اعتبار تفصیل تر ازین در فصلی مفرد بیان کنیم
انشاء الله و باید دانست که ضروری و دایم بحقیقت
ضروری و دایم ذاتی باشد و دیگر اصناف را بمجاز ضروری
و دایم خوانند چه در آن صورت ضرورت و دوام متعلق +
بحیثیت ربط بود همیشه و در دیگر صور تنها باشد که راجع با حال
ربط بود چنانکه گفتیم و باشد که جزوی از محمول بود یا متعلق
بربط الی المحمول باشد بسبب یک یکی چنانکه گوئی کل متحرک هو متغیر
بالضرورة مادام متحرکا و قضیه بر این تقدیر مطلقه باشد
چنانکه بعد ازین گفته اید و قومی گفته اند که در محصورات کلیه
هیچ قضیه غیر ضروری نباشد و حق آنست که اگر باین ضروری
ذاتی

ذاتی تنها خواهند این حکم خطا بود چه گوئی کل انسان متنفس و کل
کوکب طالع و اگر غیر ذاتی را شامل بود حق بود چه لحوق حمل
را ضروری نبود هر اشخاص موجود و غیر موجود را شامل
تواند بود و همچنین چون کلّی دایم بود لا محاله مشتمل بود
بر صنف تیله مقتضی دوام حکم بود و الّا حکم بر اشخاصی که هنوز
در وجود نیامده باشند از آن موضوع بدوام صورت نه بندد
و اما در جزوی مثلا که شخص باتفاق موصوف بود بصفتی غیر
ضروری دایما یا در بعضی اوقات و این بحثها را بمنطق
تعلق نیست چه منطقی را مقتضاء هر اعتباری بیان باید کرد
امّا بیان آنکه کدام اعتبار مطابق وجود است و کدام نه
تعلق بعلمی دیگر دارد اینست سخن در جهات ضروری و دایم
[illegible] ممکنات ضرورت و امکان متقابلان
اند چنانکه گفته ایم پس هر چه نه ضروری بود ممکن بود و خود
ضروری را اقسام بسیار است ممکن بر وجوه استعمال توان
کرد و یکی از وجوه استعمال امکان آن است که هر چه ضروری
ذاتی در هر جانب چه سلبی چه ایجابی مسلوب بود آنرا ممکن
خوانند چنانکه گویند ممکنست که عالم را صانعی بود یعنی ممتنع نیست
و ممکن است که زید کاتب نبود یعنی واجب نیست که کاتب بود
پس چون باین امکان گویند ممکن آن بکون واجب درو داخل بود

و ممتنع خارج و چون گویند ممکن ان لایکون ممتنع داخل بود
و داخل خارج و این ممکن را بسبب آنکه عوام استعمال کنند ممکن عامی
خوانند و بسبب آنکه اعم وجوه استعمال این لفظ است ممکن عام
و اعم خوانند و این ممکن ذهنی صرف باشد و وجهی دیگر از وجوه
استعمال ممکن آن است که هر چه ضرورت ذاتی در هر دو جانب
از و مسلوب بود یعنی نه واجب بود و نه ممتنع آنرا ممکن خوانند
و از خواص این ممکن آن است که آن فرض وجودش یا عدمش
محال لازم نیاید و هر چه باین امکان ممکن ان یکون بود همان
چیز بهمان اعتبار ممکن ان لا یکون بود و موجبات این ممکن و
سالبش متلازمان باشند بخلاف امکان عام و جهات حمل
بحسب اعتبار این امکان سه باشد و احیانا ممکن و ممتنع و
بحسب اعتبار امکان عام دو بود و این را امکان خاص خوانند و
امکان خاصی نیز خوانند و امکان حقیقی که در ماده گفته آمد در
مفهوم همین ممکن باشد و باین اعتبار ماده و جهت مختلف شود
و وجهی دیگر آنست که هر چه در وی هیچ ضرورت نبود نه بحسب ذات
نه بحسب شرط و صفت نه بحسب وقتی معین یا نامعین آنرا ممکن
خوانند چنانکه گویند انسان ممکنست که کاتب بود بالفعل این را
امکان اخص خوانند و سالب و موجب او هم متلازم باشند و قومی دیگر
که اعتبار امکان مجرد کرده اند گفته اند هر حکم که در ماضی و حال اعتبار
کنند

کنند لا محاله بایجاب یا سلب بالفعل با احد الجانبین باشد یا جانب سلب
وآن بسبب ضروری بوده باشد از جهت وجوب یا امتناع آن حکم
باشد پس آن اعتبار آن حکم یقینی ممکنات بود نه ممکن
هر آن حکمی باشد که ضرورت طرفین از و مسلوب بود و همچنین در
حین امکان بود یعنی حصول هر یکی از طرفین در وقت حکم متوقع بود
و این ممکن را استقبالی خوانند و این بحث اقتضاء ابهام آن کند
که باید که ممکن در حال حکم موجود نبود و این وهم خطا باشد چه اگر حکم
وجود حالی منافی این امکان بود عدم حالی هم منافی باشد زیرا که
نسبت ممکن با هر دو جانب متساوی است و صواب آن است
که در شرط این امکان همان قدر بیش اعتبار نکنند که حصول احد
الطرفین هنوز معلوم نشده باشد و ملاحظت حال نکنند و از
جهت اعتبار این شرط این امکان بقید استقبال مخصوص است
و باشد که استعداد و تهیؤ امکان خواهند چنانکه گویند نطفه
ممکن است که انسان شود و در این صورت عدم انسانیت در
نطفه شرط باشد و هم بنظر با استقبال بود و این معنی خاص‌تر از
اصل معنی امکان باشد چه درین موضع وجود استعدادی مخصوص
شرط بود و باعتبار قابل تنها وجود و عدمش یکسان بود اما
باعتبار فاعل یک طرف متعین باشد چه احتراق و لا احتراق
نیست با پنبه یکسان بود اما احراق و لا احراق نیست با آتش

یکسان بود و بحث ازین مسئله بعلوم دیگر مناسبتر باشد و امکان را بمعنی
جزو محمول بود بدین سبب آنرا از جهات بشمردند و بازاء ضروری بشرط
وصف موضوع ممکن بود بشرط وصف موضوع عام با خاص شمرند بران
مثال که گفتیم اینست سخن در ممکنات فصل [illegible]
قضیه مطلقه آن بود که در وی هیچ جهت مذکور نبود نه
ضرورت و نه دوام و نه امکان و نه مقابلات آنسان و نه شرط
و قیود و آنچه بدان ماند و چون حکم بایجاب مطلق کنند مثلا
گویند ج ب است باید که آنچه آنرا ج گویند بالفعل چنانکه
گفتیم همان چیزرا بالفعل ب گویند خواه بضرورت چنانکه گوییم
متحرک متغیر است و خواه نه در غیر آن وقت چنانکه گوییم کاین
فاسد است و متنفس نافخ است و خواه عام تر از هر دو چنانکه
گوییم ضاحک کاتب است بشرط آنکه بالفعل با او مقرون بود
پس جمله قضایای فعلی ضروری و غیر ضروری و دایم و غیر
دایم در مطلق داخل بود و این مطلق را مطلق عام خوانند
اما اگر محمول بقوت و امکان بر موضوع مقول بود در مطلق
موجبه داخل نبود چه نتوان گفت چوب تخت است
باطلاق و بباید دانست که مراد از آنکه میگوییم ج ب است
بالفعل نه آن است که با ب جیم مقول باشد در وجود
خارجی تنها یا در وجود ذهنی تنها بل مراد آن بود که این حمل

براو

برآن بالفعل حاصل بود بر وجهی عام‌تر از آنکه در خارج بود
یا در ذهن چنانکه در موضوع موجبه گفته‌ایم چه در علوم
نسبها اقتضا یا کلی غیرضروری کنند یا دایم استعمال کنند که محمول
موضوع را حاصل بوده بامکان صرف بل بنوعی از انواع
ضرورت مثلاً گویند هر دو دائره متقاطع که بر محوری
که بر نقطه تقاطع بگذرد حرکت مستدیر کنند در خلاف
جهة یکدیگر منطبق شوند و از یکدیگر متفرق شوند و این حکم
نه امکانی صرفست بل در وقتی ضروریست و نه دایم است
تا ضروری ذاتی چه رسد پس از مطلقات بود و مراد نه آن
است که در خارج موجود است یا در ذهن تنها و در جانب
سلب نیز اگر همین قاعده رعایت کنند اطلاق اقتضا چنان
کند که چون گوییم هیچ ج ب نیست یا از ج مسلوب بود
بالفعل همچنانکه در طرف ایجاب گفتیم در همه اوقات وجود هم
بران منوال بعینه اما عرف چنان اقتضا میکند که با آن
ج مسلوب بود در آن اوقات که ذات موضوع بجیمی
موصوف باشد نزدیک بآنکه در عرفی عام گفته‌ایم و از این
جهت است که توان گفت هیچ کاتب ساکن نیست و هیچ
خفته بیدار نیست و نتوان گفت هیچ ضاحک کاتب [?] نیست
و هیچ انسان متنفس نیست چه انسان و ضاحک در زمان

ضاحکی و انسانی کاه بود که باین محمولات موصوف باشند و در لغت
عرب نفی چون گویند لاشیء من ج ب مفهوم بحسب تعارف
مخالف مقتضاء اطلاق باشد پس چون خواهند که مطلق
عام سالبه بمثابه موجبه یاد کنند باید گفت کل ج لیس ب
با هر جسمی که هست بازو متسلو نیست و بر جمله از صیغت
مطلقه عدول باید کرد پس سالبه مطلقه بحسب اطلاق دیگر
است و بحسب عرف دیگر و از این جهت قضیه را که محمولش
موضوع را دایم بود بدوام وصف موضوع و اگرچه ایجابی بود
عرفی خوانند چنانکه گفته ایم و باین اعتبار آنرا مطلقه عرفی
نیز خوانند هرچند موجبه مطلقه در عرف نه بران سیاقت
دلالت کند که سالبه چنانکه گفتیم و واضع منطق در کتاب خود
که آنرا تعلیم اول خوانند گفته است قضایا سه است ضروری
و ممکن و مطلق و در تفسیر مطلق شارحان کتاب و را مذاهب
است مذهب ثامسطیوس و ثاوفرسطس آن است که
قضیه مطلقه مطلق عام است که شامل همه قضایا فعلی باشد
چنانکه گفتیم و قومی از حکما بعد از ایشان مانند اسکندر
افرودیسی و غیر او گفته اند ضروری ذاتی در تحت مطلق
نیاید و باقی قضایا فعلیه که مشتمل بود بر پنج قسم باقی از
اقسام ضروریه داخل بود در مطلق پس قضایا منقسم بود

با نجه

یا بنچه حکم درو بالقوة بود وآن ممکن باشد و یا بنچه حکم بالفعل بود
وآن یا ضروری بود یا مطلق و این مطلق را بعضی مطلق خاص
گویند و بعضی وجودی یعنی حکم بوجود ایجاب یا سلب است
بامکان صرف وچون میان دایم وضروری فرق کنند این مطلق
دو صنف شود یکی آنکه بلا ضرورت مقید بود و آنرا وجودی لا
ضروری خوانند و دیگر آنکه بلا دوام مقید بود و آنرا وجودی
لا دایم خوانند و این خاصتر از اول بود چه رفع خاص عامتر از رفع
عام بود و مطلقات باین اعتبار چهار صنف بود مطلق عام و
مطلق عرفی و مطلق خاص لا ضروری و مطلق اخص لا دایم و
این هردو وجودی اند و فرق میان عرفی عام و مطلق عرفی
آنست که در مطلق عرفی موضوع بشرط وصف مقارن وضع
کنند مثلا چون متحرک گویند بآن هر ذات خواهند که موصوف
بود بمتحرک در آن زمان که موصوف بود پس حکم برین موضوع
بر اطلاق وضع کنند و محمول را بشرط وصف برو حمل کنند
پس اول مطلقه باشد در لفظ و دوم موجّه و اگرچه در دلالت
هردو متساوی باشند و ازین جهت احکام هردو یکسان
بود و تفاوت آن بود که شرط در یکی جزو موضوع بود
و در دیگر متعلق بربط و اطلاق در یکی لفظی باشد و در
دیگر معنوی لیکن بآن معنی که در اطلاق سلب متعارف است

و بازاء مطلق عرفی اگر در جانب محمول هم مقارنت وصف شرط
کنند مثلاً چون گویند ج متحرک است بتحرک آن خواهند
که او را این صفت حاصل باشد در آن زمان که حاصل باشد
نه پیش و نه پس از آن مطلق بود بشرط محمول و این اعتبار از
قیاس از فائده خالی نباشد در بعضی مواضع چنانکه بعد از این
معلوم شود و تقابل دایم و مطلق شبیه است بتقابل ضروری
و ممکن چه ممکن عام شامل ضروری است مطلق عام شامل
دایم است و همچنانکه ممکن خاص قسیم ضروری است
مطلق لا دایم قسیم دایم است و همچنانکه موجبه و سالبه
ممکن خاص مثلاً لازم اند موجبه و سالبه این مطلق مثلاً
اند و چون امکان بشرط وصف موضوع اعتبار میکنند
در مقابل مشروط عام اطلاق بشرط وصف نیز اعتبار باید
کرد در مقابل عرفی عام و هر قضیه که موضوعش بشرط
وصف مقارن بود و حکم بر وی باطلاق مطلق وصفی باشد
و گروهی از منطقیان که فرق میان ضرورت و دوام اعتبار
نکرده اند و ممکن باعتبار استقبال گرفته اند گفته اند ضروری
آن بود که حکم باعتبار همه زمانها بود و مطلق آنکه حکم باعتبار
زمان ماضی یا حال بود و ممکن آنکه باعتبار زمان استقبال پس
قومی دیگر بنا بر این مذهب گفته اند موضوع قضیه مطلقه

اشخاص

اشخاص موجود بود در خارج و بیش و بران تقدیر اگر وقتی بیرون

سواد هیچ رنگ موجود نبود نتوان گفت همه رنگها سواد است و این

مطلق بود یعنی بر استقبال و این اصطلاحی دیگر است

و مخالف عرف و مقتضی آنکه جهت متعلق نسبت و کسانی که

این اعتبار کنند تناقضات بسیار لازم آید که ایراد آن مقتضی

تطویل باشد و فایده را محل نبود اینست سخن در اصناف مع

مطلقات ...

چون ایجاب محمول به موضوع یا

سلب سلب او به حسب وصف موضوع بود خالی نبود از آنکه

با اعتبار ضرورت و دوام حمل کنند بحسب وصف با اعتبار

مقابلات این جهات یعنی امکان و اطلاق و اول مصطلح

متعارف است میان اهل علم و از باب لغات چنانکه در علم ... هان

و غیر آن معلوم شود دوم مصطلح و متداول نیست الا آنکه

از اعتبار تقابل و تناقض و انتاج مختلطات در صنف

اول آن اعتبار لازم آید و با بن سینا و اهل این صناعت صنف

اول را در اقسام جهات شمرده ... احوال صنف دوم

اعراض کرده و چون اعتبار ضرورت ... دوام حمل کنند بحسب وصف

خالی نبود از آنکه با اعتبار ضرورت کنند تا اعتبار دوامی عام

از ضرورت یا اعتبار دوامی که از ضرورت خالی بود و اول

مشروطه بود و دوم عرفی و سیوم عرفی لا مشروط پس اگر بر این اعتبار
اقتضا کنند و اعتبار احوال حمل نسبت محمول با ذات موضوع
نکنند این جهات جهات وصفی بسیط بود اما اگر اعتبار جهات ذاتی
با این اعتبار بهم مقارن شود جهات مرکب از هر دو اعتبار حاصل
آید و اعتبار حال محمول نسبت با ذات موضوع خالی نبود از
آنکه یا با دوام بود یا با ضرورت یا بلا دوام یا بلا ضرورت یا خالی هم
از ضرورت و این پنج قسم باشد و سه در پنج پانزده بود پس جهات
مرکب بحسب این اقسام پانزده باشد اما بعضی از این اقسام ساقط
باشد از جهت آنکه آنرا اعتبار نکنند و بعضی عاید بود با اصناف
گذشته چنانکه بتفصیل یاد کنیم و بباید دانست که چون ذات موضوع
و وصفش متغایر باشد و محمول را بحسب نسبت با هر یکی جهتی لا محاله
میان وصف و ذات موضوع هم نسبتی بود و چون اعتبار آن حال
کنند آن اعتبار هم جهتی باشد و آن اعتبار را در باب قیاس فایده تمام
بود چنانکه بعد از این گفته شود پس در امثال این قضایا بسه جهت
اعتبار باید کرد یکی میان محمول و ذات موضوع و دوم میان
محمول و وصف موضوع و سوم میان وصف موضوع و ذات او
و چون این مقدمات تمهید کرده شد اقسام هر یکی از این جهات
بتفصیل و احکام آن ایراد کنیم [illegible] و آن پنج نوع بود
عرفی ضروری بحسب ذات مثلا کل ج ب مادام ج و بالضرورة

مادام

ما دام ذات ج و این اعتبار ساقط باشد از جهة آنکه هرچه ضروری
ذاتی بود بحسب هر وصفی که با او مقارن شود آنرا ضروری
شمرند و آن وصف را اعتباری خاص نکنند مثلا حیوان انسان
ضروری نیست پس اگر با انسان اوصاف بسیار وضع کنند بعضی لازم
و بعضی غیر لازم مثلا گویند انسان مستقیم القامة و انسان
ضاحک و انسان اسود و انسان کاتب و حیوان را بمجموع که مرکب
بود بترکیب تقییدی حمل کنند آنرا ضروری شمرند مطلقا و اگرچه محمول
بعضی از آن اوصاف ضروری نباشد اما چون لفظی مفرد مشتق
از صفتی دال بر موصوفش از آن روی که موصوف باشد بآن
صفت وضع کنند مانند ناطق و اسود که موضوع دارد لفظ
بمعنی شیء باشد یا چیزی خاص تر از آن پس اعتبار دلالت وصف
حکم ضرورت و دوام بآن موضوع لاحق شود مثلا انسان
کاتب را که معنی او شیء ذو کتابت بود ضروری باشد و کتابت
مفتقر بود با بیرون محمول و متحرک اسود را که معنی او شیء ذو
سواد است ضروری نبود چه نه ذات سواد مفتقر است
متحرک که نه وصفش و چون این اصول مقرر شد معلوم شد
که این قسم بحسب عقل اعتباری خاص دارد اما بحسب استعمال عرفی
اعتبار ضرورت ذاتی طاری است بر دیگر اعتبارات آنرا
قسمی خاص نشمرده اند و اعتبار مفرد نکرده و هم بر قیاس

در دیگر اقسام که بعد از این ایراد کنیم — عرفیه یعنی دایم محمول
هم بحسب ذات وهم بحسب وصف دایم بود و این اعتبار عامه
بود با وصفیه دایم مطلق — عرفیه دایم لاضروری یعنی محمول
بحسب وصف دایم مطلق بود شامل ضروری و بحسب ذات دایم
لاضروری و قسم دوم مشتمل بود با این قسم و بر قسم اول این
صنف را هم اعتباری خاص نکنند عرفیه لاضروری که بحسب
وصف دایم بود و بحسب ذات لاضروری و شاید که این قسم را
اعتبار کنند عرفیه لادایم که بحسب وصف دایم بود و بحسب
ذات لادایم و این قسم را اعتبار کنند و چنانکه گفتیم عرفیه را که
شامل این پنج قسم عرفیه عامه خوانده اند و این قسم را عرفیه خاص
پس اگر خواهیم که قسم چهارم را نیز اعتبار کنیم آنرا خاص خوانیم و
این را الخص نسبت وصف موضوع باذات است در این قسم لامحاله
بلادوام بود از جهة آنکه اگر دایم بود چون محمول بحسب وصف دایم
بود و وصف بحسب ذات دایم و دایم دایم هم دایم بود پس محمول را
بحسب ذات نیز دایم بودی و لکن لادایم است پس وصف ذات
لادایم بود و در اقسام گذشته هم دایم شاید و هم لادایم پس
اطلاق عام بود و چنانکه قسم دوم مشتمل است بر اول و سیم قسم
چهارم نیز مشتمل بود بر سیم و پنجم اقسام مشروطه مطلقه و آن
پنج بود اول مشروطه ضروری یعنی هم بحسب وصف و هم بحسب ذات ضروری
بود

بود و این صنف عام‌تر بود با ضروری مطلق ـ مشروط دایم یعنی
بحسب وصف ضروری و بحسب ذات دایم که محتمل ضرورت و لاضرورت
بود ـ مشروط لادایم لاضروری که بحسب وصف ضروری
بود و بحسب ذات دایم لاضروری ـ مشروط لاضروری که
بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لاضروری ـ مشروط
لادایم که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لادایم و
قسم دوم مشتمل بر اول و سیم باشد و قسم چهارم مشتمل بر
سیوم و پنجم و چنانکه گفته ایم مشروط مطلق را که مشتمل بود
بر این پنج قسم مشروط عام خوانده اند و قسم چهارم یا پنجم را
مشروط خاص و میان هر دو فرق نکرده اند پس اگر خواهیم که میان
هر دو فرق کنیم چهارم را مشروط خاص خوانیم و پنجم را اخص و در هر دو
قسم اخر وصف ذات را لاضروری باشد چه اگر ضروری
باشد چون محمول وصف را ضروری است ذات را نیز ضروری
بود و در قسم پنجم وصف ذات را لادایم باشد هم بدین علت
و در قسم اول و دوم مطلق عام بود چنانکه گفته اند
و آن هم پنج بود و از جهت آنکه منطقیان در بیشتر
مواضع فرق میان ضرورت و دوام اعتبار نمی کنند این
اقسام ایراد نکرده اند ـ عرفی لامشروط ضروری بحسب
ذات و این قسم حافظ بود چنانکه گفته آمد ـ عرفی

لامشروط دایم بحسب ذات واین قسم یا ساقط بود یا عاید با
قسم پنجم · عرفی لامشروط دایم لاضروری که هم بحسب ذات
وهم بحسب وصف دایم لاضروری بود واین قسم عاید با صنف
دایم · عرفی لامشروط لاضروری بحسب ذات · عرفی لا
مشروط لادایم بحسب ذات واین دو قسم را بر قیاس کنند
عرفی لامشروط خاص و اخص خوانیم و قسم دوم مشتمل بر اول را
وسیم با شرط و قسم چهارم مشتمل بر پنجم و پنجم و وصف ذات
در قسم پنجم لادایم بود و در دیگر اقسام مطلق عام و از این
اقسام پانزده کانه هفت با عتبار استثنا بید دو از عرفیات و سه
از مشروطات و دو از این صنف خرجه در این هفت قسم
جهات مختلف ست بدوام و لادوام با ضرورت ولاضرورات
دالخ مهم تراست مشروط و عرفی خاص و اخص است و عرفی عام
جمله این پانزده قسم را شامل بود و مشروط عام پنج قسم مشروط را
شامل بود این است جهات و صفی بسیطه و مرکبه و اگر خواهند
که اعتبار جهة کنند هم بحسب صفت و هم بحسب وقت وقتی
بحسب اعتبار وصف چنان بود که گویند هر چه متحرک شود در مسافة
مار بود بضرورت صفت آن مسافت بضرورت در وقتی خاص از او قات
متحرکی و هر مریضی حاد المرض را بحرانی بود هم در وقتی خاص از اوقات
مرض چه این حکم با ضروری بود در وقتی معین از اوقات وصف و

منتشر

منتشر بحسب عینًا وصف چنان بود که گویند همه مسلولان
سعال کنند چه این حکم ضروری بود در بعضی از اوقات وصف
نامعین و این جمله در مطلق وضعی داخل باشد همچنانکه
وقتیات ذاتی در مطلق ذاتی
هر محمول که بموضوع
حمل توان کرد بضرورت یا امکان یا اطلاق اقل ما فی الباب
آن بود که آن حمل محال نبود و هر چه محال نبود ممکن عام بود
پس اعم جهات امکان عام بود و امکان عام و امکان عام از
اطلاق عام عامتر بود چه اطلاق عام مشتمل بر جهات فعلی بود
و دایم لاضروری مخالف از وی خارج بود و در امکان عام داخل و
امکان و اطلاق که عام باشند بر ضروری مشتمل باشند مختلف
امکان و اطلاق که خاص باشند امکان خاص از اطلاق خاص
هم بدایم لاضروری مخالف عامتر بود چنانکه در هر دو عام
گفتیم و اطلاق عام و امکان خاص مختلف العموم باشند اطلاق
بآن وجه عامتر بود که شامل ضروری بود و امکان بآن وجه
که شامل دایم لاضروری مخالف بود و مطلق لاضروری اعم از مطلق
لادایم عامتر بود بدایم لاضروری موافق چه دایم از ضروری
بهمین قدر عامتر است و جهات فعلی جمله در مطلق عام داخل بود
و وقتی و منتشر و عرفی خاص و مشروط خاص در مطلق لادایم داخل

بوده همه جهات وصفی در عرفی عام و عرفی اخص در خاص داخل
و هم چنین در مشروطات و مشروط خاصه در عرفی خاص
بود اما میان او و میان عرفی اخص اختلاف عمومی بود چه مشروط
خاصه دایم لاضروری را نیز شامل بود بخلاف عرفی و عرفی
عرفی لا مشروط را شامل بود بخلاف مشروط و مشروط اخص در
اخص داخل بود و دایم در عرفی عام داخل بود و اخص ضروری در
مشروط عام بود و میان مشروط عام و دایم در عموم اختلاف
چه بعضی لا مشروط دایم بود و بعضی لا دایم مشروط و اما در قضایا
غیر فعلی ممکن استقبالی در اخص داخل بود چه ممکن استقبال
ممکن اخص بود ولکن بقید استقبال و بعضی متاخران گفته ممکن خاص
بود باعتبار استقبال و آن تساهل است چه وقتی و عرفی خاص و
مشروط و امثال آن باعتبار استقبال در ممکن خاص بهمان اعتبار داخل
بود و در بحث ممکن استقبالی بیامد چه طرف حکم در این جهات متعلق
باشد از جهت ضرورتی که مقتضی حکم بود و ممکن اخص در ممکن خاص
داخل بود و ممکن خاص در ممکن عام و بباید دانست که مباینت اقسام
مطلق لنفسه بل مباین مطلق و ممکن اخص مباینتی اعتباری است
مباینتی ذاتی فی نفسه لا زیرا چه ممکن بود که یک محمول بیک موضوع باعتباری
باعتباری مثلا وقتی بود و باعتباری دیگر مشروط محمول و باعتباری
دیگر ممکن اخص چنانکه خسوف قمر را که اعتبار وجود تنها بی ملاحظت

وقت

وقت مشروط بمحمول و باعتبار ماهیت بی ملاحظت
وجود ممکن اخص و مباینت ضروری و ممکن با
دایم و لادایم نه چنین بود چه بیک محمول یک
موضوع را بهردو جهت حاصل نتوان بود و
ماجهات را در سه لوح وضع کردم یکی ذاتی
بسیط و دیگر وصفی بسیط و سیم مرکب تا عموم و
خصوص و اشتمال و مباینت و بعضی با بعضی
در نظر آید و ضبطش آسان بود و لوحها
در صفحه دیگر است

لوح ... موجهه بحسب اعتبار ذات تنها

نسب | ممکن حقیقی | ممتنع

ممکن عام ایجابی | ضروری سلبی

ممکن خاص در هر دو جانب

ضروری ایجابی | ممکن عام سلبی

مطلق عام ایجابی | دائم سلبی

مطلق اخص در هر دو جانب

دائم ایجابی | مطلق عام سلبی

ضروری ایجابی | مطلق خاص ایجابی | دائم سلبی

دائم ایجابی | مطلق خاص سلبی | ضروری سلبی

ضروری ایجابی | دائم لاضروری | ضروری بلادوام در جانب ایجاب | ممکن اخص در ما بین | دائم ضروری | لاضروری سلبی

ضروری آنرا ایجابی | سلبی آنرا

مطلق آنرا دائم | آنرا ضروری

عرف خوانند | [illegible] | دائم مطلق عرفی خوانند

لوح قضایا موجهه بحسب اعتبار وصف تنها

ضروری وصفی ایجابی | دائم لاضروری وصفی | دائم وصفی در هر دو جانب | دائم لاضروری وصفی سلبی | ضروری وصفی سلبی

عرفی عام ایجابی | مطلق عام وصفی سلبی

مطلق عام وصفی | مطلق اخص وصفی در جانبین | عرفی عام سلبی

ممکن عام | ضروری وصفی سلبی

مشروط عام | ممکن عام وصفی سلبی

ایجابی | عرفی لامشروط عام سلبی | مطلق عام وصفی سلبی

ممکن خاص وصفی در هر دو جانب

مطلق عام وصفی ایجابی | عرفی لامشروط عام ایجابی | مشروط عام سلبی

ممکن عام وصفی ایجابی

مشروط عام ایجابی | مطلق خاص وصفی ایجابی | عرفی عام سلبی

عرفی عام ایجابی | مطلق خاص وصفی سلبی | مشروط عام سلبی

لوح قضایا موجهه بحسب ترکیب از اعتبار ذات و وصف بهم

سه حصه ممس سی سم

دائم بحسب وصف ایجابی یعنی عرفی عام | لادائم بحسب وصف | دائم بحسب وصف سلبی یعنی عرفی عام سالبه

ضروری بحسب وصف ایجابی | وصف یعنی | لا ضروری بحسب وصف

بعنی مشروطه عامه موجبه | مطلق اخص | یعنی عرفی لا دائمه | عرفی عام سالبه

دائم بحسب ذات | لادائم | سالبه | ذات سالبه

ضروری ذاتی موجبه | دائم لا | ضروری ذاتی | مطلق | ضروری ذاتی سالبه

عرفی عام موجبه | مطلق عام وصفی سالبه

مطلق عام وصفی موجبه | عرفی عام سالبه

ضروری ذاتی موجبه | عرفی حاسه | مطلق عام وصفی سالبه

مطلق عام وصفی موجبه | عرفی حاسه | سالبه ضروری ذاتی

ذات موجب عرفی اخص | سالبه ذاتی | مطلق عام وصفی سالبه

مطلق عام وصفی موجبه | عرفی اخص | دائم ذات | سالبه

مشروط عام موجبه | ممکن عام وصفی سالبه

ممکن عام وصفی موجبه | مشروط عام سالبه

ضروری ذاتی موجبه | مشروط خاص موجبه | ممکن عام وصفی

ممکن عام وصفی موجبه | مشروط اخص سالبه ضروری ذاتی

مشروط عام موجبه | عرفی لا مشروط عام موجبه | مطلق عام وصفی سالبه

مطلق عام وصفی موجبه | عرفی لا مشروط عام سالبه | عرفی عام سالبه

آنچه از روی ضرورتی ذاتی یا وصفی بود در ایجاب | عرفی لا مشروط خاص موجبه | مطلق عام وصفی سالبه

مطلق عام وصفی موجبه | عرفی لا مشروط خاصه سالبه | مطلق عام وصفی سالبه

آنچه در روی ضرورتی ذاتی یا وصفی یا دوامی ذاتی بود | عرفی لا مشروط اخص موجبه | ممکن عام وصفی سالبه

مطلق عام وصفی موجبه | عرفی لا مشروط اخص سالبه | آنچه در روی ضرورت ذاتی یا وصفی یا دوامی ذاتی بود در سلب

مشروط اخص موجبه | ممکن عام وصفی سالبه

دائم ذاتی موجبه | مشروط اخص سالبه | دائم ذاتی سالبه

ممکن عام وصفی موجبه

مشروط ضروری | مشروط دائم لا ضروری | ... | عرفی لا مشروط ... | مطلق اخص ... | عرفی لا مشروط ... | مشروط ... ضروری

سالبه | موجبه

آن ذاتی ... ضروری ذاتی

مطلقه موجهه که درین فصل گفته آمد سه
صنف است یکی باعتبار ذات تنها و دوم باعتبار وصف تنها
وسیم باعتبار هردو و آنچه باعتبار ذات تنها ست چهارده
قضیه باشد مطلق عام و مطلق خاص و مطلق اخص و مطلق
عرفی و ضروری و دایم لاضروری و وقتی و منتشر و
مشروط بمحمول و ممکن عام و ممکن خاص و ممکن اخص و ممکن
استقبالی اما ازین چهارده یکی و آن مطلق عرفی است چون
بحسب دلالت مساوی عرفی عام است اعتبار آن بحسب
وصف لایق تر پس قضایا اگر بحسب اعتبار ذات تنها بود
سیزده باشد و باعتبار وصف تنها همین جهات سیزده
کانه بود مقید بوصف و مستعمل از آن جمله عرفی عام و
مشروط عام باشد و باقی را لقبهاء خاص نبود و مرکب از
اعتبار ذات و وصف بحسب ضرب عدد این دو صنف
در یکدیگر تواند بود اما آنچه باعتبار ضرورت وصف یا
دوام اشتراط باشد پانزده قسم مذکور است که بعضی از آن مستعمل
است و بعضی ساقط چنانکه گفته آمد و آنچه بیشتر استعمال
کنند عرفیه و مشروط خاص یا اخص بود و جمله این جهات با
مطلق عرفی چهل و هشت باشد و از ذاتیات و وصفیات تنها
نیز بعضی را اعتبار بسیط بود مانند ضروری یا دایم و بعضی را

مرکب

بود مانند دایم لاضروری و قضایا فعلی جمله را شامل بود الا
ممکنات زیرا که بحسب ذات وجه بحسب وصف و قضایا که
در وی دوامی معتبر بود بحسب ذات تنها سه باشد ضروری
و دایم و دایم لاضروری که بحسب وصف هم سه بود و تمامی
قسم مذکور از مرکبات و مطلقه عرفیه نیز از این قبیل بود
و باقی موجهات مشتمل بر لادوام بود و بعد از تمهید این قول
قواعد گوییم هرگاه که گوییم کل ج ب و ج را ذاتی و وصفی باشد
که با او موضوع بود اگر اعتبار اتصاف ذات ج بوصفش
باطلاق عام کنیم استعمال بر وجه متداول کرده باشیم و اگر با
بامکان عام کنیم استعمال بر آن وجه کرده باشیم که بعضی منطقیان
گفته اند چنانکه در پیشتر بیان کرده ایم و اگر مشروط بوجود
وصف گیریم موضوع قضایا وصفی باشند و حال عموم و خصوص
این جهات باشد بعد از آن چون محمولی بر این موضوع حمل کنیم
جهة قضیه مبنی بود الا کیفیت اتصاف موضوع بر اطلاق
یا باعتبار وصفش بآن وصف محمول است اگر قضیه ایجابی
بود یا کیفیت سلبش از او اگر سلبی بود و حکم تقدیم بر ادات
سلب تاخیرش از او چنانکه در رابطه گفته آمد مختلف بود چه
تقدیم جهت بر سلب اقتضاء آن کند که جهة قضیه آن جهت
باشد که مذکور است و تقدیم سلب بر جهة اقتضاء آن کند که

که جهة قضیه آن جهت باشد که مذکور است و تقدیم سلب بر جهت
اقتضاء آن کند که جهة قضیه جهة دیگر باشد که با آن جهت هم
صادق نتواند بود و همچنین تقدیم جهت بر رابطه اقتضاء ثبوت جهت
کند در قضیه و تاخیرش از او اقتضاء آن کند که جهة جزو محمول
شود باشد و قضیه در حقیقت یا مطلقه بود یا ضروری یا آنچه
مقتضاء اعتبارات دیگر باشد اینست سخن در جهات بحسب این
موضع و از آنچه گفتیم حال تلازم و تعاند اصناف موجهات معلوم
شود و قدماء منطقیان بیان تلازم موجهات بجهات سه گانه
یعنی وجوب و امکان و امکان و امتناع را شکلی وضع کرده
اند بر این صورت

واجب ان يكون ليس بممكن
ان لا يكون ممتنع ان لا
يكون

ليس بواجب ان يكون
ممكن ان لا يكون ليس
بممتنع ان لا يكون

ممتنع ان يكون
واجب ان لا يكون
ليس بممكن ان
يكون

ليس بممتنع ان يكون
ليس بواجب ان لا يكون
ممكن ان يكون

ممكن ان يكون
و ممكن ان لا يكون

ليس بممكن ان يكون و
ليس بممكن ان لا يكون
و ممكن

و ممکن در این طبقات بمعنی ممکن عام بود و هرچه در یک طبقه
افتاده باشند متلازم باشند و با طبقهٔ مقابل خود اقسام
احتمالات کنند باسرها و مقابل هر قضیهٔ عامه بود از دو طبقهٔ
دیگر و هر قضیهٔ عام لازم خاص بود اما منعکس نشود و ایراد این
مسائل و امثال آن با ضبط قواعد گذشته آسان بود و از تفصیل
مستغنی و الله اعلم

در فن اول از این مقالت معنی تناقض و تحقیق آن در محصورات
و شخصیات بیان کرده ایم و در شرایط هشتگانه تناقض ذکر
زمان رفته است اکنون میگوئیم در قضایاء کلی و خصوص غیر
ضروری تعیین زمان حکم در اشخاص معتبر بود چه ممکن بود
که حکم بر شخصی در زمانی دیگر بود و باین سبب و کلی متضاد
در مطلقات گاه بود که بر صدق جمع آیند چنانکه گوئی که همه
مردمان متنفس اند و هیچ متنفس نیست و نیز بعضی اشخاص
واقع در زمان اختلاف بود و اوقات حصول حکم بالنفس
باین اعتبار متعین نبود پس همچنانکه در شخصیات چون حکم
مقید بود بزمانی معین در نقیضش سلب وجود حکم میکنند
در آن زمان در تناقض موجهات بجای اعتبار زمان رفع جهة
قضیه باید کرد تا مناقض حاصل آید و برین قاعده نقیض با
الضرورة لیس بالضرورة بود و نقیض بالامکان و نقیض بالاطلاق
لیس بالاطلاق و بر این قیاس چه هر جهتی با رفع خود بهم اقتسام

اختلالات کنند و این قدر در تناقض موجهات کافی بود الا آنکه باید

که معلوم بود که رفع جهت گاه بود که مساوی جهتی دیگر باشد

وآن آنجا بود که دو جهت اقتسام همه احتمالات کرده باشند

بی زیادتی مانند ضروری و ممکن عام چون مختلف باشند در

کیفیت و گاه بود که بعد از رفع جهت حکم متردد بماند میان چند

جهات دیگر که بازاء آن جهات اسمی خاص ننهاده باشند و بر منطقی

واجب بود که در اندکه بعد از رفع هر جهتی کدام جهت بماند تا بر حال

تناقض موجهات واقف باشد و چنانکه گفته ایم از شرایط ثبت

کامل اعتبار شرط است در دو طرف نقیض و شرط وصف موضوع

شرط ذات است پس در قضیه که اعتبار آن شرط کرده باشند باید که در

نقیضش همان شرط رعایت کنند تا بالذات متناقض باشند

و چون این مقدمات معلوم شد از تامل اصول گذشته حال تناقض

هر قضیه موجهه بتفصیل معلوم شود بی آنکه بمزید بیانی احتیاج افتد

و ما بطریق مثال احکام آنچه مهم تر باشد از جهت ایضاح

مقصود بیان کنیم و عادت چنان رفته است که ابتدا بمطلقات

کنند پس گوییم ظن بعضی قدما چنان بوده است که دو مطلق

مختلف در کیفیت نقیض یکدیگر باشند

یکدیگر نتوانند بود

چه نقیض اطلاق جمع اصدق بودن اطلاق با رفع چنانکه گفته ایم
در بیان تفصیل آنست که دو مطلق عام بآن سبب که اگر حق
مطلق اخص باشد یعنی وجودی لادایم هر دو مطلق عام مختلف بایجاب
و سلب در این صورت بر صدق مجتمع باشند نقیض یکدیگر نباشند
و همچنین دو مطلق خاص و دو مطلق عام اخص خود ظاهر است
چه متلازم اند و اما دو مطلق عرفی بآن سبب که در مطلق اخص
بحسب وصف یعنی وجودی لادایم باعتبار وصف بر کذب
جمع آیند هم متناقض نباشند پس اگر کسی را ظن افتد که چون
این دو قضیه را اطلاق بگیرند و مختلف باشند سلب و ایجاب
متناقض باشند بآن سبب که مفهوم مطلق در ایجاب اطلاق
عام است و در سلب اطلاق عرفی گوییم این ظن هم خطا باشد چه
این دو مطلق در عرفی اخص یعنی عرفی لادایم که در جانب مطلق
عرفی افتد بر صدق جمع آیند پس ظاهر شد که دو مطلق بهیچ وجه
از وجوه متناقض نیستند و از آنچه گفته ایم معلوم شده است
که مطلق عام و دایم که محتمل ضروریة لاضروریة باشد متناقض باشند
بشرط اختلاف در کیفیت مانند ممکن عام و ضروری مطلق و همچنین
مطلق عرفی که دایم است بدوام وصف با مطلق عامی که هم باعتبار
وصف از مطلق عام باعتبار ذات خاص تر بود و با نقیض مطلق
خاص حکم متردد بود میان ضرورت موافق و دوام مخالف چه نفاذ

میان دو مطلق عام بضرورت موافق بیش نیست و با نقیض مطلق
اخص حکم متردد بود میان دایم هر دو طرف اگرچه این حکم در
تعلق به دوام متردد نیست اما در تعلق بایجاب و سلب مترددست
و همچنین با نقیض ممکن خاص حکم متردد بود میان ضرورت طرفین
یعنی وجوب و امتناع و با نقیض دایم لاضروری حکم متردد بود
میان مطلق عام مخالف و ضروری موافق و با نقیض ضروری
وقتی حکم متردد بود میان دوام موافق و امکان رفع حکم در آن
وقت بامکان عام و با نقیض منتشر متردد بود میان دوام
موافق و امکان رفع حکم بود در وقت معین و نقیض منتشر
رفعش در همه اوقات و این سخن مشترک است چه اگر
مقصود آن است که نقیض جهت وقتی رفع آن جهت است
و نقیض جهت منتشر رفع آن جهت پس این حکم در همه جهات
متساوی است و خاص نیست باین دو جهت و اگر مقصود
آن است که رفع حکم بود در آن وقت بعینه این سخن باطل
بود چه هر دو بتقدیر دوام حکم در جهت موافق و بتقدیر
دیگر کاذب باشند و سبب آن است که وقتی نه آنست که
مشتمل است بر وجود حکم در زمانی معین و نیز بل مشتمل
است بر ضرورت وجود حکمی خاص در زمانی معین و انتفاء
آن وجود در دیگر ازمنه پس رفع ضرورت بامکان عام بود

رفع

منتشره

رفع انتفاء وجود در یکسان منتشره ام وجود حکم در حینی دیگر

و با نقیض مشروطه محمول حکم متردد بود میان حصولش بسبب ضرورتی

از ضرورات جهت مجانبه باقی و لا حصولش بر سبیل دوام چه این

مطلق است که هم منه وارد از و متساوی است پس نقیضش

با وضع ضرورت بود یا رفع اطلاق و با نقیض ممکن اخص حکم

متعلق بود بضرورتی از ضرورات مشترکانه و متردد بود میان

ایجاب و سلب با نقیض ممکن استقبالی همان حکم متعلق بضرورت

و متردد در کیفیت حاصل بود با زیادت اعتبار استقبال

که شرط است در یک جانب پس باید که همان شرط حاصل بود

در دیگر جانب و اما جهات وصفی را نقیض همان بود که گفتیم

اما با اعتبار وصف در هر دو جانب یعنی نقیض عرفی عام

مطلق عام بود مخالف بشرط وصف و نقیض مشروطه عام

ممکن عام مخالف بشرط وصف و بر این قیاس و اما جهات مرکب

از اعتبار وصفی ذات در نقیض جهاتی بباید گرفت که

معنا از رفع هر دو حکم جانب پس با نقیض عرفی خاص حکم

با ضروری ذاتی موافق بود یا مطلق عام وصفی مخالف

و با نقیض مشروطه خاص با ضروری ذاتی موافق یا ممکن

عام وصفی مخالف و با نقیض مشروطه اخص با دایم ذاتی موافق

یا ممکن عام وصفی مخالف و با نقیض عرفی لا مشروطه عام یا

مشروط عام موافق با مطلق عام وصفی مخالف با نقیض عرفی
لا مشروط لا دایم یا دایم ذاتی موافق یا مشروط اخص موافق
با مطلق عام وصفی مخالف و بر این قیاس در باقی جهات
[illegible]
[illegible] عکس بر وجهی مجمل پیش از این بیان کرده ایم
[illegible] در عرف اهل این صناعت عکس آن بود
که محمول قضیه موضوع کنند و موضوعش محمول قضیه
موضوع کنند و موضوعش محمول یا مقابل محمول موضوع
و مقابل موضوع محمول بشرط آنکه کیفیت و صدق بر حال
خود باشد و بقاء کمیت و جهت بر حال خود شرط نباشد و
اگر خواهیم که این تعریف قضایا شرطی را نیز شامل بود بجای
موضوع محکوم علیه گوییم و بجای محمول محکوم به و عکس دو
گونه بود یکی آنکه عین موضوع و محمول منعکس کنند و آنرا
عکس مستوی خوانند و دیگر آنکه مقابل هر دو منعکس کنند
و آنرا عکس نقیض خوانند و در حملیات بمقابل تحصیل و عدل
یا ایجاب و سلب مفرد خواهند نه مقابل تضاد یا نوعی دیگر
در شرطیات بمقابل نقیض خواهند و قدما عکس در کتاب
قیاسات
تحلیل آورده اند چه عکس مستوی از مقدمات بیان بعضی قیاسات
است چنانکه بعد از این معلوم شود و متأخران بسبب آنکه
این

شمرده
این بحث تعلق بقضایاء مفرده دارد با این باب مناسب تر
اند و ابتدا بعکس مستوی کنند از محصورات در عکس مستوی
ابتداء بسالبه کلی که بقاء کمیت بر حال خود در کلیات صرف
سالبه صورت نه بندد و انعکاس سالبه کلی نیز واضح تر باشد
پس گوئیم سالبه کلی در بعضی موجهات منعکس شود و عکسش
هم سالبه کلی بود و در بعضی منعکس نشود یعنی صدق عکسش
هم سالبه کلی بود و در بعضی منعکس نشود یعنی صدق بحسب
صورت قضیه با قطع نظر از مواد واجب نبود و اگر چه
در بعضی مواد صادق باشد و ضابطه آن است که در هر صورت
که سلب محمول از همه اشخاص موضوع دایم بود بحسب ذات
یا بحسب وصف آن قضیه منعکس شود و هر چه سلب محمول
از همه اشخاص یا از بعضی دایم نبود منعکس نشود و این دو
دعوی است بیان دعوی اول آن است که دوام سلب چیزی مثلا
[illegible] چنان اقتضا کند که اجتماع هر دو کاذب بود یعنی در
هیچ حال از احوال هر دو بهم مقول نباشند بر ذاتی چه گر در یک
حال چیزی را هم ب و هم ج گویند چنین که آن را ب گویند در آن حال
ج گفته باشند و چیزی که آن را ج گویند [illegible] گفته باشند و این منافی
دوام سلب [illegible] محمول بحسب ذات موضوع بود هر گز
آن موضوع بر محمول مقول نتواند بود هم بحسب ذات و هر

بحسب ذات متباین باشند و از یکدیگر مسلوب مانند ضاحک
و صهال یا از یکی و ابیض و اگر دوام سلب محمول بحسب وصف
موضوع بود یا وصف محمول ممکن باشد که ذات هر یکی
اما اجتماع آن دو وصف کاذب بود مانند متحرک و ساکن پس
سلب یکی از دیگری مشروط بود بوصف و بیان دعوی دوم آن
است که لادوام سلب اقتضاء انعکاس کلی نکند چه بیان
تقریر که ... ج را مانند کاتب انسان را
یا متحرک جسم را سلبش از و بر سبیل لادوام جایز بود و سلب
موضوع از آن خاصه محال بود و چون این دو اصل ممهد شد
منعکسات موجهه از آنچه قابل عکس بود در سوالب کلی تمیز شد
پس دایم و ضروری و مشروطات و عرفیات جمله منعکس
باشند و باقی غیر منعکس و از مطلقات مطلق عرفی پیش منعکس
بود و آنرا مطلق منعکس خوانند و اما تعیین جهت عکس را ضابطی
دیگر است و آن آن است که اگر اعتبار ضرورت تنها یا دوام تنها کنند بحسب
ذات تنها یا وصف تنها کمیت و جهت بر حال خود بماند اما اگر
جهت از دو اعتبار مرکب بود مثلا دایم لاضروری بود یا اعتبار ذات
و وصف با هم باشد یکی از این دو معنی کمیت و جهت بر حال خود
نماند بل اگر کمیت محفوظ بود جهت عامتر شود و اگر جهت محفوظ
بود کمیت خاصتر شود بیان آنکه در صنف بسیط کمیت و جهت

عکس

مطلب

عکسش صادق باشد آنست که اگر سلب از نحو ضروری بود
جیم از ب نشاید که خبر ضروری بود چه اگر ممکن باشد از امکان
ایجاب حتی بر جیم امکان اجتماع هر دو که مناقض حکم اصل باشد
لازم آید و اگر دایم بود عکس نشاید که خبر دایم بود عکس نشاید
چه اگر مطلق باشد اجتماع حاصل بود و فخر الدین رازی
گفته است سلب کاتب از انسان مثلا چون در یک حال از
یک شخص ممکنست پس همیشه از همه اشخاص ممکن بود
و بران تقدیر سالبه دائمه صرف صادق بود و عکسش
کاذب پس منعکس نشود و موضع غلط عدم فرق است میان
محال و کاذب در اینصورت فرض دوام سلب خاصه از موضوع
محال نیست چنانکه گفته است اما کاذب است از جهة آنکه اگر
صادق بودی خاصه را نبود وجود نبودی چه وجود شی در
غیر موضوع محال است و در موضوع بحسب فرض حاصل
نیست پس خاصه خود در اصل نبودی و بر تقدیر عدمش سلب
موضوع از وهم صادق بودی و شرط صحت عکس صدق اصل است
چه صدق اصل اقتضاء صدق عکس کند و لکن در اینصورت اصل
صادق نیست پس فساد عکس اقتضاء منع صحتش نکند و چون
اینمعنی مقرر شد معلوم شد که ضروریه و دائمه عرفی و مشروطه عامه
منعکس شوند با بقاء کمیت و جهت بر حال خود و اما چون جهت

یکی

چون جهت مرکب از دو اعتبار بود اگر چه هر دو راجع با ذات بود و
وصفی چنانکه در مشروط و عرفی خاص یا اخص آن قضیه هم
در تحت ممکن یا مطلق ایجاب داخل باشند و ایجاب اقتضاء
صحت عموم محمول کند پس حکم بر بعضی از محمول حکم اصل بود
و بر دیگر بعض که بحکم عکس با ایجاب بموضوع حمل نتوان
کرد ممکن بود که مخالف اصل باشد یعنی سلبش ضروری
بود مثلاً چون گوییم هیچ زنگی ابیض نیست دائما بی ضرورت
معلوم شود که زنگی با مکان ابیض میتواند بود پس سلب زنگی
از آن ابیض که زنگی تواند بود و اگر چه موجود نبود دائم لاضروری
بود و سلب دیگر ابیضها مانند برف و عاج از ضروری باشد
و آن ابیض بعضی از ابیض مطلق باشد اگر حکم بسلب کلی کنیم جهتش
باید که دایم بود و محتمل ضرورت و لیکن معلوم بود که بعضی از و
مانند اصل است و اگر محافظت جهت اعتبار کنیم حکم بسلب
جزوی صحیح بود و همچنین چون گوییم هیچ کاتب ساکن نیست بضرورت
الطلاق
مادام که کاتب است لا دائما یا لا دائم آید که کاتب ساکن بود با
اخص بحسب ذات کاتب چه این جهت اقتضاء آن کند که کاتب
و سکون دو وصف باشند مفارق یک ذات که اجتماع بر آن
محال یا کاذب بود و ذات بهر یکی در وقتی موصوف باشد و حق
چنین بود محتمل بود که ساکن عامتر از کاتب بود و آن ساکن غیر کاتب

بود

بود مانند کون همیشه ساکن باشد پس حکم اگر سلب کلی کنیم جهت
مشروط یا عرفی عام باشد که محتمل ضروری و دایم باشد و در این
مشروط و عرفی عام معلوم بود که بعضی مانند اصل است چنانکه
در دایم گفتیم و اگر بسلب جزوی قانع شویم جهت بعینه مانند اصل است
بود که بعضی مانند اصل است چنانکه در دایم گفتیم و اگر سلب
سلب جزوی بود و حاصل آنست که اگر کمیت بر حال خود ماند
جهت عامتر شود و اگر جهت بر حال خود ماند کمیت خاصتر شود
و این اختلاف در وی از جهت ترک اعتبار است چه بیک اعتبار
در قوت موجبه است که عکسش جزوی بود چنانکه بعد ازین
بیان کنیم و بدیگر اعتبار سلب کلی صادق است و بر این قیاس عکس
فی الا مشروطه نیز عرفی کلی مطلق بوده محتمل مشروطها مانند اصل
و ضروری و این با اعتبار وصف بود و با اعتبار ذات بر قیاس گذشته
و در دیگر جهات مرکب هم بر این قانون و بباید دانست که دایم کلی
با سه اعتبار ذاتی صادق بود آنکه حکم بر همه اشخاص بحسب ذات دایم بود
آنکه حکم بر بعضی اشخاص دایم بود و بر باقی ضروری بود آنکه بر همه ضروری
بود و عکس سالبه دائمه با دو قسم اول صادق بود و با قسم سیوم کاذب و هم چنین
عرفی عام کلی با هفت اعتبار وصفی صادق بود آنکه حکم بر همه اشخاص بحسب
وصف باشد آنکه حکم بر همه دائم محتمل باشد آنکه بر همه دائم صرف باشد
آنکه بر بعضی ضروری و بر بعضی دائم صرف باشد آنکه بر بعضی ضروری و بر بعضی دائم

صرف باشد ه آنکه بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف
باشد ز آنکه بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی
دایم صرف باشد و اعتبار ذات در اینموضع پنج است ا
ضروری ب دایم محتمل ج دایم صرف د لاضروری ه لادایم
وچون در همه اشخاص و بعضی این اعتبارات حصر کنند
سی و یک قسم شوند پنج مفرد و ده ثنائی و ده ثلاثی و پنج
رباعی و یکی خماسی چنانکه در باب معد لیت گفته ایم پس عرفی
عام بحسب ذات با این سی و یک اعتبار صادق باشد و چون
اعتبار ذات و وصف با هم ترکیب کنیم جملگی اعتبارات مرکب
که عرفی عام کلی با آن اعتبارات صادق باشد دویست و هفده
اعتبار بود که از ضرب هفت در سی و یک حاصل آید و از این
جمله آنچه لاضروری بحسب ذات در وی افتد صد و دوازده
اعتبار مرکب بود که از ضرب شانزده در هفت حاصل آید
و آنچه لادایم در وی افتد هم چندین پس چون عرفی خاص را
عکس کنیم عکسش عرفی عام کلی بود که از جمله اعتبارات مذکور
با صد و دوازده اعتبار صادق بود و با کاذب و چون عرفی
اخص را عکس کنیم عکسش عرفی عام کلی باشد همچنانکه الا آنکه
اعتبارات خاص بحسب لاضروری بود و اعتبارات اخص بحسب

لادایم

دایم و دیگر جهات مرکبه هم بر این قیاس اعتبار باید کرد و اگر چه کدام
در عدد باین غایت نرسد اینست سخن در عکس سالبه کلی و اما
در موجبه کلی همه موجهات منعکس بود و کیفیت بر حال خود نماند
بل که همه عکس با جزوی بود و جهت در مطلق عام و ممکن عام
ذاتی یا وصفی بر حال خود بماند و در باقی قضایا جهت هم بر حال
خود نماند بل که یکی از این دو قضیه بود و ضابطه آن است
که جهات فعلی را عکس مطلقه عام بود و غیر فعلی را ممکن عام و آنچه
بشرط وصف باشد عکسش مطلقه عامی یا ممکن عامی بشرط وصف
بود و آنچه مرکب بود از اعتبار ذات و وصف جهة عکس هم مرکب
بود پس اگر ترکیب مقتضی آن بود که جهت وصف موضوع
نسبت با ذاتش لاضروری یا لادایم باشد چنانکه گفته آمده را
است جهة عکس بحسب ذات موافق جهتی بود که وصف موضوع
نسبت با ذاتش باشد چه وصف موضوع در عکس محمول گردد
مثالش در عرفی خاص که جهت وصف موضوع نسبت با ذات پس
لادوام باشد و اگر چه جهت قضیه باعتبار وصف دوام است
در عکس هم باید که جهت قضیه بحسب ذات موضوع بلا دوام
بود و در دیگر مرکبات بر این قیاس و اما اگر ترکیب مقتضی یکی
از این دو جهت نبود جهت عکس بحسب ذات هم عام بود
محتمل طرفین اینست احکام عکس موجبه کلی و این چند
حکم است اما بیان اصل انعکاس صحت مقارنت موضوع و محمول است

است در آنکه مقول باشند بر یک ذات و این مقتضای مفهوم
ایجاب نیست واما علت آنکه عکس جزوی بود جواز آن است که
محمول عامتر از موضوع بود چنانکه گفته ایم پس مقارنت موضوع
با بعضی محمول مقطوع به بود و مساوات مشکوک فیه و چون
چنین بود حکم جزوی بحسب صورت قضیه با اعتبار ماده یقینی
بود واما بیان صحت انعکاس در مطلق و ممکن عام آن است که اگر
گوییم همه ج ب است بالاطلاق لا محاله چیزی که ا را ج گویند
ب گفته باشیم و در آن وقت آن چیز را هم ب و هم ج گفته باشیم
پس چیزی از جمله آنچه آن را ب گویند ج گفته باشیم پس بعضی ب
ج بود بالاطلاق و اگر گوییم همه ج ب است بامکان بعضی ب هم
ج بود بامکان چه بر تقدیر خروج اصل از قوت بفعل عکس
لازم است و هر چه تقدیر وی غیر محال واجب بود ممکن باشد
و نیز اگر عکس این دو قضیه کاذب بود نقیض هر یکی حق بود و
آن سالبه دایم یا ضروری کلی بود و هر دو منعکس شوند هم چون
اصل عکس ایشان ضد اصل بود پس اصل کاذب بود و باشند
چه ضد آن بر صدق جمع نیایند و ما صادق فرض کرده ایم پس این
خلف بود و از فرض کذب عکس لازم آید پس عکس صادق
بود این است بیان انعکاس این دو قضیه بر حسب رای جمهور اهل
صناعت و لیکن در عکس ممکن نظری و اجل است چه هر ممکن
که با سالبه دایم لا ضروری کلی صادق بود واجب نبود که منعکس شود

مثلا

مثلاً چون گوییم ج بامکان ب است و صادق بود که هیچ ج دائما
ب نباشد پس در عکس نشاید که هرچه ب بود بالفعل ج باشد
آن چیز بود که ب بود بامکان و بفعل نباید در هیچ وقت ایشان مباین
ج بود ثبات و حکم بامکان ج بر و ممکن نباشد مگر که حکم بر این
چنین کنیم که ممکن بود که ب باشد بر وجهی که فعل را شامل بود
چنانکه رای قوم نیست و این خلاف متعارف باشد چنانکه
گفته‌ایم و مع ذلک لازم این که عکس ممکن مطلق بود چه بعضی
از آنچه ممکن بود که ب بود ج است و در این صورت امکان را جزو
محمول کرده باشیم بحقیقت و قضیه مطلق شده باشد و
سخن در عکس قضیه است که جهتش امکان بود اگر گویند در
عکس این سالبه سالبه دائمه صرف جزوی چنانکه گفته آمد
حق بود و آن در بحث ممکن عامی جزوی ایجابی بود که عکس این
ممکن مفروض باشد پس این عکس حق باشد گوییم هرچند
بحکم تلازم جهت چنین بود اما چون آن ب که بامکان ج
است موجود نباشد حکم بر و صادق نبود پس لازم نیاید که
این عکس حق بود و اما هر ممکن که با سالبه دایم صادق نبود مانند
ممکن اخص منعکس نشود بیان من کور و عکسش هم محتمل
صدق دوام سلب کلی نبود چه سالبه کلی دایم منعکس نشود و عکسش
مقتضی آن بود که با اصل نیز دوام سلب کلی صادق بوده باشد
و این خلف باشد و هرچند حقیقت حال نیست اما در این موضع

تصور کردیم با نعکاس ممکنات چنانکه جمهور منطقیان گفته اند
و بعد از این استقصاء این بحث و آنچه مقتضای آن است
ایراد کرده شود ان شاء الله و اما بیان آنکه دیگر قضایا را عکس
همین دو قضیه بود یعنی مطلقه و ممکنه عام آن است که حمل
کلیاتی که بطبع محمول باشند موضوعات خود را یا ذاتی بود یا
عرضی و عرضیات یا خواص بود یا اعراض عام چنانکه در ایساغوجی
گفته ایم و حمل ذاتیات بر موضوعات ضروری بود و عکسش
یعنی حمل موضوعات ضروری بود بر ذاتیات هم ضروری بود
چنانکه گوییم انسان ناطق است بضرورت و ناطق انسان
است همچنان و حمل خواص بر موضوعات باشد که ضروری بود
و دایم مانند ذو زوایاء ثلثه مثلث را و باشد که ضروری
و دایم نبود بل با مکان بود یا اطلاق مانند کاتب یا ضاحک
انسان را اما عکسش همیشه ضروری بود چه خاصه را جز در
موضوع وجود نتواند بود پس ذو زوایاء ثلثه بضرورت
مثلث بود و کاتب و ضاحک بضرورت انسان بود و اعراض
عام موضوع را باشد که ضروری بود مانند زوجیت اثنین را
و باشد که دایم باشد مانند سواد زنگی را و باشد که نه ضروری
بود و نه دایم مانند ماشی انسان را و عکس هر یکی هم محتمل ضرورت
بود و هم محتمل لاضرورت پس قضیه ضروری را عکس ضروری
و غیر ضروری تواند بود و هم محتمل لاضرورت پس قضیه ضروری

را

را عکس ضروری و غیر ضروری تواند بود و قضیهٔ غیر ضروری را
همچنین عکس هر دو صنف تواند بود و چون چنین بود صورت
دو قضیه بی اعتبار ماده اقتضای انعکاس کند بجهتی که شامل هر
باشد و تعیین هر یکی از این دو حال غیر مقطوع به باشد و امّا
بیان آنکه جهت فعلیات مطلق بود و جهت آنچه بقوت بود ممکن
آن است که ایجاب فعلی اقتضای وجود موضوع و وجود محمول
و وجود مقارنت هر دو بالفعل کند چنانکه گفته ایم پس از این
وجود عکس لازم آید بر اطلاق و ایجاب بالقوة وجود
موضوع و امکان وجود محمول و امکان مقارنت اقتضا کند
و در عکس محمول موجود فرض کنند تا قضیه ایجابی بود امّا
حکم بمقارنت جز بامکان نتواند بود چه وجودش بالفعل
معلوم نیست پس عکس هم ممکن بود و آنچه فخر الدین رازی گفته
است عکس قضایای فعلی هم ممکن عام بود و تمسک کرده بآنکه
چه روا بود که گوئیم کل کاتب بالضرورة انسان با امکان آنکه گوئیم
لا شیء من الانسان بکاتب ایجابا لا بالضرورة و ما اشکال گفته آمد
و معلوم شد که چون گفته باشیم کل کاتب انسان کاتب را موجود
فرض کرده باشیم و الا وجود انسان او را بی قید بلا وجود شیء
فی نفسه محال بود و وجود کاتب جز انسان را ممکن نیست پس بعض
کاتب باطلاق لازم آید و چون این دعاوی ثابت شد معلوم شد

که هر ممکناتی را عکس ممکن عام باشد و فعلیات را مطلق عام
باعتبار شرط وصف بقرار خود بود مثلا چون گوییم کل نایم
بالضرورة ساکن مادام نایما عکسش هم باین اسباب که گفته آمد
بعض الساکن نایم مطلقا بود ولکن هم بحسب وصف چه نایمی
ذات بعضی ساکنان را باعتبار سکون بامکان بود نه باطلاق
اما باعتبار سکون باطلاق بود و محتمل دوام و لادوام بود چه
سکون لازم نوم است و لازم نتواند بود که از ملزوم عامتر بود
پس کون در همه اوقات نوم حاصل بود اما لازم نبود که نوم در همه
اوقات سکون حاصل باشد و مطلق وصفی از مطلق ذاتی
خاصتر بود و همچنین گفته ایم و اما بیان آنکه چون جهت وصف
موضوع بنسبت باذاتش لاضروری بلادایم بود جهت عکس
باعتبار ذات موافق جهت وصف بود در اصل آن است که
در اصل آن است که در امثال این قضایا یک ذات با دو وصف
متغایر که یکی مستلزم دیگری باشد بگرفته باشند مانند نوم
و سکون در قضیه مذکور پس چون ذات با نوم موضوع
باشد به ساکن محمول بود باعتبار وصف و در عکس چون ذات
با سکون موضوع شود نایم محمول شود و نسبت نوم با ذات
در اصل همان بود که نسبت نایم با ذات ساکن در عکس یعنی
اگر نوم ذات نایم لادایم باشد آن ساکن را که ذاتش ذات
نایم است

عکس

دایم است بهمه حال هم لادایم باشد و در لاضروری همچنین پس
عرفی و مشروط چون هر سه اخص باشند مطلق عام و صفی بود
و لاضروری ذاتی و باقی مرکبات را مطلق عام بود و اعتبار رود
موجبه کلی این بیان بخلاف توان کرد بر این وجه که چون گوییم کل
... مادام ... لادائما که عرفی اخص است نشاید که عکسش
بعض ... بود دائما چه لازم آید که بعضی چیزها دائما
بود و اصل چنان اقتضا کرده است که هر چه ... است و این
خلاف بود پس عکس عکسش دایم ذاتی نشاید و در دیگرها بر این
قیاس و اما حکم موجبه جزوی در عکس بعینه همانست که در موجبه
کلی گفته آمد و عکس او حافظ کمیت بود در همه احوال اما حافظ جهت
نبود الا در دو قضیه عام که گفته شد و اما سالبه جزوی منعکس
نشود چه سلب خاص از بعضی از آن عام که شامل او و غیر او شد باشد
مانند سلب انسان از بعضی حیوان صحیح بود و سلب عام از بعضی
از آن خاص صحیح نبود و اگر بقاء کیفیت بر حال خود شرط نکنند
سالبه جزوی را در هر جهت که ایجابی لازم باشد مانند ممکن خاص
و اطلاق خاص و لخص عکسی بود که کمیت بر حال خود باقی بود و جهة
بامکان عام یا اطلاق عام باشد و دیگر قضایا از این یعنی سالبه
کلی دو و موجبه کلی و موجبه جزوی موجبه را از این نوع عکسها
باشد مکن که قضیه ضروری بود اما اصطلاح منطقیین چنان

چنان است که هیچ حافظ کیفیت نبود آنرا عکس نشمرند و باین
موجب ان قضایا را و اگر چه لازم اصل باشد و صدق باقی بود نشمرند
و در بعضی کمیت و جهت هم بر حال خود بود عکس آن اصل
و این قدر کفایت بود در عکس مستوی فصل

عکس نقیض چنانکه گفتیم آنست که مقابل محمول را
بمقابل ایجاب و سلب مفرد چنانکه میان الفاظ محصله و معدوله
باشد موضوع کنند و مقابل موضوع را محمول بشرط بقاء کیفیت
و صدق بر حال خود و کمیت و جهت شرط نباشد که باقی بود
و موجبهٔ کلیه در موجهات دو صنف بود اول هر قضیه که در و
اعتبار دوامی بود یا ضرورتی بحسب ذات یا بشرط وصف این قضایا
جمله منعکس شود بعکس نقیض و از ان جمله هر چه در وی اعتبار
ضرورت یا دوام تنها بود بحسب ذات یا وصف تنها در عکس
کمیت و جهت هم باقی باشد بر قرار اصل اما اگر مرکب بود از دو
اعتبار یکی از این دو لا بعینه باقی بود و دیگر عامه یا خاصه
شود چنانکه در عکس مستوی سوالب گفته ایم بعینه مثالش
کل انسان حیوان بالضرورة عکس چنین بود که کل ما لیس بحیوان
لیس بانسان بالضرورة و لازم این عکس بود سالبه کلی معدوله
الموضوع بر این صیغت که لاشیء مما لیس بحیوان هو بانسان
بالضرورة و صنف دوم باقی موجهات ذاتی و وصفی بود و منعکس
نشود

نشود و بعکس نقیض اما لزوم عکس نقیض صنف اول را
از جهت آن است که چون حکم بر موضوع کلی بود و دایم محمول ودا
مساوی یا عامتر از و بود پس شامل بر همه اشخاص او بود
همه احوال پس رفع محمول مستلزم رفع موضوع بود چه رفع
عام مستلزم رفع خاص بود و چون رفع عام خاص تر از
رفع خاص بود و عام بر خاص مقول باشد پس مقابل موضوع
نیز باشد که عامتر از مقابل محمول بود و بر همه اشخاص مقابل
محمول مقول بود همیشه چنانکه در لا انسان و لا حیوان گفته
آمد و اما علت حفظ جهت آن است که چون ملاقات موضوع
و محمول ضروری باشد مباینت میان ایشان محال بود پس
ملاقات مقابل هر دو با یجاب هم ضروری بود چه حال مقابل
بعینه حال اصل است و اگر ملاقات موضوع و محمول دایم بود
چنانکه گوییم همه زنگیان اسودانند عکس هم دایم بود و کلیه
چه وجود نا اسودی لا زنگی اقتضاء وجود لا زنگی نا اسود کند چنا
در عکس مستوی موجبه جزوی گفته ایم و همچنین اگر این ضرورت
یا دوام بحسب وصف بود در عکس هم بحسب وصف بود مثلا
چون گوییم هر کاتبی متحرک است چون ذات کاتب و متحرک مغا
این دو وصف است و کاتبی مستلزم متحرکی پس رفع متحرکی
اقتضاء رفع کاتبی کند و اگر چه روا بود که ذات الحکم موصوف بود

برنفع متحرکی در حال متحرکی کاتب باشد پس باید گفت بر شیء
نه متحرک بود نه کاتب بود مادام که نه متحرک بود و در جهات
مرکبه اگر با اعتبار دوام هم اعتبار لاضرورت کنند ممکن بود
که نه اسود مثلا ان زنگی عام تر بود پس در این صورت که نه
اسود که با امکان زنگی بود نه زنگی بودن او لاضروری بود در غیر
آن صورت مانند برف با غیر آن ممکن باشد که ضروری بود پس
حکم بر جمله نه اسود نه زنگی بدوام مطلق باید کرد تا محتمل ضرو
باشد یا ببعضی بدوام بی ضرورت و همچنین اگر با اعتبار
وصف هم اعتبار ذات کنند چون ممکن بود که لامتحرک
از کاتب عام تر بود پس در آن صورت که کاتب بود حکم بر ولا کا
لادایم بود و در غیر آن صورت ممکن باشد که دایم بود یعنی دام ذات
لامتحرک چنانکه در کوهست پس مطلقا نتوان گفت که بر شیء لامتحرک
است لامتحرک است لا کاتب است لادایما بل در ان بعض که محمول
کاتب باشد در اصل لادایم بود و در آنچه بیرون از ان بعض بود
معلوم نباشد که دایم است یا لادایم پس با جهت اصل باقی بود
در عکس و کمیت جزوی یا کمیت کلی بود مانند اصل و جهت محتمل
ضرورت یا دوام یعنی مشروط عام یا عرفی عام است اما در بعض
مانند اصل چنانکه گفته آمد و بر این قیاس در باقی مرکبات و اما
بیان آنکه باقی موجهات موجبه منعکس نیست آنست که چون محمول دایم
نبود

شود به دوام موضوع حمل هم بایجاب صادق بود و هم بسلب
حمل ضاحك بر انسان پس از رفع محمول رفع موضوع لازم
نیاید چه نتوان گفت هرچه نه ضاحك است نه انسان است
بل بعضی از آنچه نه ضاحك است بضرورت انسان باشد و
همچنین در دیگر جهات و بعضی متاخران گفته اند نه چون ضاحك
ضاحك مثلا مقید باشد بقید دوام و گویند آنچه دایما نه ضاحك
است نه انسان است صادق بود و همچنین در باقی موجهات
پس این قضایا نیز بنوعی منعکس باشد یعنی مقابل محمولات
مقید بجهات گیرند و اصل این حیث از آنجاست که همچنانکه
حرف سلب را جزو محمول کنند تا قضیه ایجابی شود جهت را جزو
محمول توان کردن تا قضیه ضروری شود مثلا در این قضیه که
انسان ضاحك است مطلقا چون جهت را با ضاحك بهم
محمول کنیم ضاحك مقید بمطلق بر انسان بضرورت محمول باشد
و مقابل این محمول هم بضرورت لا انسان بود و مقابل محمول آن
بود که نقیض جهت را با جهتی خاص که از نقیض جهت با ضاحك
ترکیب کنند مثلا گویند دایما ضاحك یا دایما یا دایما لا ضاحك
پس گویند هرچه دایما لا ضاحك بود لا انسان بود بضرورت
و بیانش عاید بود با بیان انعکاس ضروری چون این اصل
معلوم شد گوییم این عکس بر این وجه نه عکس نقیض است که

که مطلوب باشد در این موضع اما اولا از جهت آنکه محمول قضیه
ضاحک مفرد فرض کرده ایم و در نقیض صورت مرکب است با دوام
و اگر در اصل محمول مرکب کیریم و گوئیم الانسان ضاحک دایم الضحک
است قضیه ممتنع بوده باشد نه مطلق پس چون محمول
مختلف شد عکس نه عکس اصل خود بود و ثانیا از جهت آنکه
این عکس خاص نیست بمقابل محمول بمقابل سلبی چه اگر در مثال
مذکور گوئیم هرچه دایما ضاحک بود لا انسان بود هم حق بود
تعلیق که درد اما لاضاحک لازم می آید و ثالثا این قید که
گفته اند قید دوام همیشه واجب نبود که قید دوام بود چه
اگر جهت اصل ممکن باشد مثلا گوئیم انسان بامکان است مقابل
بامکان کاتب بضرورت یا لا کاتب بضرورت بود نیز اگر
گوئیم هرچه الکاتب بود دایما لا انسان بود کاذب بود چه لا
کاتب دایما است اما نه بضرورت با آنکه بضرورت انسان است
... اگر مسلم داریم که این عکس عکس نقیض است و لیکن
در موضع مذکور مفید نیست چه مطلوب عکس قضایا دلادائمه
است و این قضیه بعد از حیلت مذکور ضروری نشود و در عکس
ضروری نزاعی و اشتباهی نیست پس باین وجوه معلوم شد که این
حیلت مفید نیست و این موجهات که یاد کردیم منعکس نیست
بعکس نقیض اما موجبه جزئی در بعضی مواد که بعضی از عام موضوع
بود

بود و مقابل خاصی که در تحت او بود محمول چنانکه گویند بعضی
حیوان لا انسان است منعکس نباشد چه عکسش چنین بود
که بعضی از آنچه لا انسان بود لا حیوان بود و لازم آید که بعضی
انسان لا حیوان بود و این کاذب باشد و ممکن بود که این ماده در
لفظ نه در صیغت عدول بود چنانکه گویند بعضی از آنچه باقی بود
محدث بود و عکس نقیضش چنین بود که بعضی از آنچه نه محدث
بود نه باقی بود یعنی بعضی قدیم نه باقی بود و همچنین گویی بعضی
افراد کثیر بود و عکسش چنین بود که بعضی از آنچه نه کثیر بود
واحد بود نه فرد بود و این عکسها کاذب بود پس موجب جزوی
علی الاطلاق بحسب صورت منعکس نشود و در بعضی مواضع که بحسب
ماده منعکس شود و آن جائی بود که مقابل محمول داخل در تحت
موضوع عکسش حکم موجبهٔ کلی بود در همه جهات و اما سالبهٔ کلی در
موجهات منعکس بود و عکس نقیضش حافظ کمیت نبود بل
همیشه جزوی بود و جهت در مطلق عام و ممکن عام ذاتی یا وصفی
بر حال خود بماند و در باقی جهات بر حال خود نماند بل عکس نقیض
جهات فعلی مطلق عام بود و عکس نقیض جهات غیر فعلی ممکن عام
و در اعتبار ذات و وصف تبع اصل بود و عکس جهات مرکب هم مرکب
بود و چون ترکیب اقتضاء لا ضرورت یا دوام جهت وصف
با ذات کند جهت عکس بحسب ذات موافق جهت وصف بود بنسبت

بالذات واگر اقتضا نکند از جهة مطلق عام بود چنانکه در عکس مستوی

موجبه گفته ایم [illegible] آن است که چون میان

موضوع و محمول مباینتی باشند بوجهی از وجوه بسلب لا محاله

مقابل هر دو بحسب آن سلب مباین باشند پس میان عین هر یک

و مقابل دیگر یک ملاقاتی بود ایجابی مثلا چون گوئیم هیچ

انسان حجر نیست لا حجر و لا انسان را نیز مباینتی باشد چه حال

هر چه لا حجر بود لا انسان بود والا انسان حجر بوده باشد پس همه

لا حجر لا انسان بود [illegible] آنکه عکس جزوی است آن است

که مقابل هر یکی از محمول و موضوع عامتر از عین دیگر یک

تواند بود و مساوی تواند بود مثال عامتر لا حجر و انسان

با لا انسان و حجر و مثال مساوی لا واحد و کثیر با لا کثیر

و واحد پس بحسب صورت حکم برفع مباینت کلی میان هر دو

مقابل با اثبات مباینت جزوی که مستلزم ملاقات جزوی

باشد مقابل هر یکی را با عین دیگر یک مقطوع به باشد

و رفع کلی مباینت که مستلزم ملاقات کلی بود مشکوک

فیه پس همیشه حکم جزوی صادق بود چنانکه در مثال مذکور

گوئیم بعضی از لا حجر لا انسان نیست و این در قوت آن بود

که گوئیم بعضی لا حجر انسان است چه معدوله در قوت سالبه است

و سالبه در قوت ایجاب اگر حکم کلی کنیم باید که [illegible] هیچ

لا حجر

واين

لاحجر لا انسان نيست يعني هيچ لاحجر انسان نيست ناراست عكس سخن در اين ماده كاذبست واما ثانيا آنكه جهات فعلي را نقيض مطلق بود وغير فعلي را ممكنه آن است كه چون منافات محمول با موضوع بفعل بود ملاقات مقابل محمول با موضوع هم بفعل بود و چون مباينت بقوت بود اين ملاقات هم بقوت بود چه اين ملاقات طبع آن مباينت است مثلا در مطلق چون هيچ ضاحك بالاطلاق منتشر نباشد بعضي لا متنفس هم بالاطلاق ضاحك بود و در ممكن چون هيچ كاتب شاعر نباشد بامكان بعضي لا شاعر كاتب بود و هم بامكان و اين قضايا در فوت عكس نقيض آن اصلها باشد چنانكه گفتيم و آنچه در فساد عكس مستوي بعضي ممكنات بجاي آنكه دايم كلي سلبي را شامل باشد گفته ايم اينجا در فساد عكس نقيض آن ممكنات سلبي كه دايم كلي ايجابي را محتمل باشد وارد بود چه توان گفت بامكان هيچ زنگي اسود زنگي نيست واگرچه صادق كه همه زنگيان دايما اسود اند و نتوان گفت بامكان بعضي از آنچه لا اسود باشد بالفعل زنگي بود چه هيچ لا اسود بالفعل زنگي نباشد بضرورت عكس نقيض ضروري محتمل لا ضروري باشد و عكس نقيض لا ضروري محتمل ضروري است كه در اين ماده كه هيچ انسان حجر نيست بضرورت عكس نقيض

که بعضی لاحیوان انسان است هم ضروری است و در این ماده هیچ کاتب لاانسان نیست بضرورت عکس نقیض که بعضی انسان کاتب است لاضروری است و همچنین در این ماده که هیچ کاتب لا ضاحک نیست بلاضروری عکس نقیض که بعضی ضاحک کاتب است هم بلاضروری است و اگر بجای کاتب انسان بود این عکس ضروری باشد پس عکس نقیض هر یکی از این دو وصف محتمل ضرورت و لاضرورت است و از این جهت گفتیم که مطلق عام باشد یا ممکن عام و اما بیان آنکه عکس نقیض وصفیات هم وصفی بود آنست که چون گوییم هیچ کاتب نایم نیست مادام که کاتب است در عکس گوییم بعضی لانایم کاتب نیست حصول کاتبی در حال لانایمی تواند بود نه در حال نوم و نه باعتبار هر دو حال و بیان آنکه این عکس مطلق باشد نه دایم نه آنست که سلب نایم از کاتب هر چند دایم است بدوام وصف کاتبی اما ایجاب کاتب لانایم دایم نبود بدوام وصف لانایمی چه لانایم در همه اوقات لانایمی چه لانایم در همه اوقات کاتب نبود بلکه بعضی اوقات باشد و اگر بجای کاتب مستیقظ باشد ایجاب آن بر لانایم در همه اوقات وصف حاصل بود پس عکس مطلق باشد محتمل دوام و لادوام ... لاضرورت و لادوام جهت وصف بنسبت با ذات اقتضا موافقت جهت عکس بحسب ذات و جهت وصف بنسبت با ذات کند آنست که چون ذات کاتب در حال کاتبی نایم نیست لادایما در

مثال

در هذا الاعم فی اخص [illegible] کاتب [illegible] بعضی او کان [illegible] بود
لازم همان ذات است [illegible] بود [illegible]
[illegible] سالبه کلیه [illegible] بود [illegible] عکس
مستوی [illegible] نیز بود عکس [illegible] مطلقه عامه بود [illegible]
[illegible] منعکس بود و عکس نقیض
و عکسش حافظ کمیت بود و عکس در جهتها همان که در کلی گفته آمد مثلا
[illegible] یعنی [illegible] نیست لازم آید که بعضی لا انسان [illegible]
بود یعنی حیوان بود و [illegible] همان [illegible] که در کلی گفته آمد [illegible]
تا [illegible] سخن در عکس نقیض و بباید دانست که چون عکس نقیض موجبه
در قوت قضیه سالبه است و عکس نقیض سالبه در قوت قضیه موجبه
بشرط آنکه [illegible] معدولة الموضوع باشند احکام عکس مستوی
عکس نقیض را ایجاد [illegible] سبب [illegible] است [illegible] در هر باب
حکم [illegible] در دیگر باب [illegible] اعتماد [illegible] چنانکه عادت بعضی
منطقیان است در تعیین جهت عکس مستوی با نقیض [illegible] مثلا
چه [illegible] جهتی معین [illegible] هر جهت که از آن عامتر بود
هم صادق بود و جهتها خلقی در هر دو متساوی از جهت آنکه صدق خاص
مستلزم صدق عام بود و کذب عام مستلزم کذب خاص و از جهت
خلقی که دال بود بر کذب نقیض جهتی کذب نقیض جهتی خاص
از آن معلوم نشود چه صدق عام مستلزم صدق خاص نبود و نه کذب خاص

مستلزم کذب عام و بیان آن است که هر قضیه منعکس شود یعنی
از حدود عکس آن قضیه لازمش باشد پس در طبع صدق طبع او بود
امّا در کذب واجب نبود که تبع او بود چه صادق لازم کاذب تواند بود
چنانکه در شرطیات گفته ایم و مثالش در این موضع اگر اصلا کل حیوان
انسان با لاشیء من الحیوان بانسان بود کاذب بود و عکسش
بعض الناس حیوان بالبس بعض ما لیس بانسان لیس بحیوان صادق
بود اینست تمامی سخن در عکس حملیات و بالله التوفیق

[illegible]

بیشتر منطقیان ماده و جهت در شرطیات اعتبار نکرده اند و کسانی که
اعتبار کرده اند گفته اند آن اعتبار به متصلات خاص است چه
اتصال تالی بمقدم در متصله شبیه است بحمل محمول بر موضوع
در حملی چه بحسب امتیاز اجزاء قضیه از یکدیگر و چه بحسب شاملیتی
اعتبار خصوص و عموم در اجزاء و چه بحسب اشتمال تعلق یکی بدیگر
بر انواع نسبت مختلف در جانب ایجاب و سلب چنانکه گفته
ایم و امّا منفصلات را در این باب مدخلی زیادت نیست چه
اجزاء انفصال نه متمیّز است از یکدیگر بطبع و نه حصول آن در
عددی معین واجب است و نه عناد را بحقیقت بیرون معنی منع جمع
و خلو دلالتی دیگر است چنانکه بیان کرده ایم و اعتبار استصحاب
مقدم تالی را در متصله که منقسم است بلزوم و اتفاق چنانکه

گفته

کفته ایم از قبیل جهات شمرده اند بل این دو قسم را دو نوع اتصال
نهاده اند لزومی بحقیقت و اتفاقی بمجاز و وقوع اسم اتصالی بر هر دو
باشتراک نیز خواسته اند که در هر یکی از این دو نوع علی سبیل الاتفاق
اعتبار کثرتی جهات کنند کفته اند چون در هر یکی از لزومی و اتفاقی
وجود ثانی در همه اوقات وضع مقدم حاصل بود بالفعل مثلا
در لزومی چنانکه کوئیم اگر زید کاتب است دستش متحرکست چه
حرکت دست در همه اوقات کتابت حاصل است متصله ضروری
باشد لزومی یا اتفاقی و اگر در بعضی اوقات حاصل بود چنانکه اگر
این شخص انسانست متنفس است یا اگر آفتاب طالع است بر
دایرهٔ نصف النهار کذرنده است وجودی مطلق بود یعنی مطلق
لادایم در هر دو باب و اگر وجودش بالفعل معلوم بود و دوام و لا
دوام نه محتمل چنانکه کوئیم اگر این جسم ذو نفس است متحرکست
مطلق عام بود و اگر وجود بالفعل معلوم نبود بل بالقوة باشد
چنانکه کوئی اگر این شخص انسانست کاتبست ممکن بود پس اگر
این حکمها شامل همه اوضاع و احوال باشد چنانکه کفته ایم قضیه
کلی باشد و اگر مخصوص بود ببعضی اوضاع و احوال جزوی باشد
الا آن است که در اتفاقی وجود حکم کلی وجودی لادایم متعذر بود
چه هر حکم که لا الدوام بود در اتفاق دایم طالی بود استصحاب را علی
نباشد پس باشد که در بعضی اوضاع و احوال تالی مقدم را عا [illegible] رض نشود

بود

عارض نشود مثلا چنانکه گویند هرگاه که آفتاب طالع بود زید کاتب

در ممکن صرف هم حکم کلی متعین الوجود باشد در لزومی تا باتفاق فی

چه رسد بآن سبب که حکم ممکن لازم نبود چه کاتبی نسازد

ممکن است و در بعضی احوال که بر علت کتابت مشتمل بود لازم

باشد چنانکه گوییم اگر انسان موجود بود در وقتی که ایجاد کند

بر آنچه در ضمیرش بود دلیل تواند ساخت کاتب بود بل بان

سبب که بعضی احوال نتوان از این وضع خالی نتواند بود و بر آن نقل بر

کاتبی لازم نبود پس حکم بامکان کلی نبود بل جزوی بود و در جانب

سلب هم بر این قیاس کلی و جزوی اعتبار باید کرد اینست آنچه در

جهات گفته اند و اگر متصلات جمله یک نوع گیرند بازاء حملیات و

استصحاب مطلق را که بازاء حملی مطلق است اطلاق عام نهند

و احتمال استصحاب بوجودش بالفعل امکان و لزوم را که مقتضی

تاکد استصحاب است و بمنزلت ضرورت حملی است ضرورت و

اتفاق را وجود خالی از ضرورت تا استصحابی بجای مطلق لود

بود ی وقتی و اتفاقی بجای مطلق بود ی وقتی دیگر که لاضروری

شرط کنند و لزومی دایم بجای ضروری مطلق و لزومی غیر دایم بجای

ضروری وقتی و منتشر و اتفاقی دایم بجای دایم لاضروری و

اتفاقی لادایم بجای وجودی لادایم همانا از صواب دور نباشد اما

چون ضرورتی باعث نیست بر سلوک این طریقت هم متابعت

جمهور

جمهور را دیگر حاصل اقسام بر چه طریق یکی است و جمله را اعتبار
تفاصیل و استقصا در هر نوعی از این انواع فائده زیادت صعوبت
مسئله و آنچه مهم است در این موضع تحقیق متصلهٔ مجوی ا
یعنی استصحابی است و دو قسم اول که لزومی و اتفاقی است بحسب
کیفیت و کمیت چه تحصیل تناقض و عکس که بناء قیاس بر آن
باشد مبنی بر آن تحقیق است پس گوییم استصحاب مقدم تالی را
یا حاصل بود در همه اوقات و احوال یا در هیچ وقت و حال حاصل
نبود یا در بعضی اوقات و احوال حاصل بود و در بعضی نه و اول را
استصحابی ایجابی کلی خوانیم و دوم را استصحابی سلبی کلی و سوم را
هم استصحابی خوانیم اما جزوی بود هم در سلب و هم در ایجاب لیکن
چون جزوی بود صدق عامتر از کلی است موجبه جزوی استصحابی به
اطلاق با اشتمال قسم اول و قسم سیوم را باشد و سالبه جزوی استصحابی
شامل قسم دوم و قسم سیوم و چون اعتبار لزوم کنیم هم حال آن
از سه قسم خالی نبود یا وضع مقدم مقتضی وجوب وضع تالی بود
یا مقتضی امتناع وضع تالی بود یا نه اقتضاء وجوب و نه اقتضا
امتناع کند و اول و دوم یا در همه احوال بود یا نبود پس اگر وضع
مقدم در همه احوال بود یا نبود پس اگر وضع مقدم در همه احوال
مقتضی وجوب تالی بود موجبه کلی لزومی بود و اگر در همه احوال مقتضی
امتناع بود سالبه کلی لزومی بود و اگر در بعضی احوال مقتضی وجوب

یا امتناع بود موجبه جزوی لزومی یا سالبه جزوی لزومی بود
حکم عموم و خصوص لزومی هم جزوی و کلی در صدق همچنانکه گفتیم
و مقابل لزومی کلی احتمال جزوی بود و مقابل لزومی جزوی احتمالی
کلی در هر دو جانب چون اعتبار اتفاق کنیم آنقسم نه اقتضاء وجوب
کلی و نه اقتضاء امتناع کلی که خالی نبود از آنکه یا موافقت تالی
مقدم را در وجود حاصل بود در همه اوقات یا حاصل نبود در
هیچ وقت یا حاصل بود در وقتی دون وقتی و اول موجبه کلی اتفاقی
بود و دوم سالبه کلی اتفاقی بود و سیوم موجبه یا سالبه جزوی
اتفاقی و حکم عموم و خصوص جزوی و کلی اتفاقی همچنانکه گفتیم و
اول و دوم هر یکی هم به دو قسم شود یا موافقت یا لاموافقت در همه
احوال بی لزوم بود یا در بعضی احوال بلزوم بود و در بعضی احوال
باتفاق و اول دو اتفاقی کلی صرف باشند و دوم را اگر با اول گیریم
اتفاقی مطلق بود و اگر با سیم گیریم اتفاقی جزوی صرف بود
و اقتضاء برا اتفاقی مطلق کفایت باشد و از این لوح عموم
و خصوص این قضایا و مقابلات هر یک در نظر آید و
چون احتمالات جمله در ده قسم منحصر است تمامی آن در
لوح ثبت کردیم و لوح در صفحه دیگر است ملاحظه
بفرمایند اگر مزاج مبارک خوش است

لوح شرطیات متصله

در جمیع احوال لزوم ایجاب — در جمیع احوال اتفاق ایجاب — [illegible]

موجبه کلیه استصحابی | سالبه جزئیه استصحابی

موجبه جزوی استصحابی | سالبه کلی استصحابی

موجبه کلی لزومی | سالبه جزوی احتمالی

موجبه جزوی احتمالی سالبه کلی لزومی

موجبه جزوی لزومی سالبه کلی احتمالی

موجبه کلی اتفاقی سالبه جزوی اتفاقی

موجبه کلی لزومی موجبه کلی اتفاقی مطلق سالبه جزوی استصحابی

موجبه جزوی استصحابی سالبه کلی اتفاقی مطلق سالبه کلی لزومی

موجبه | موجبه جزوی لزومی | جزوی اتفاقی | سالبه کلی استصحابی

موجبه کلی استصحابی | سالبه | سالبه | سالبه جزوی | جزوی اتفاقی | جزوی لزومی

دانا این بحث تناقض متصلات معلوم شود پس قضایا استثنای
چون بکیف و کم مختلف باشند متناقض باشند و قضایاء
لزومی و احتمالی همچنین لزومی نقیض احتمالی بود و احتمال نقیض
لزومی و اتفاقی مطلق را نقیض با لزومی موافق بود بکیف و کم با
استثنایی مخالف بکیف و کم و اقتضاء براین قدر تمام است
و اگر در اعتبار باقی جهات زوائد صورت نسبی آن نیز هم بر این
وجه تلخیص کرده آمدی چه با تمهید قواعد کذشته تلخیص آن
دشوار نبوده و اما عکس مستوی در شرطیات چنان بود که مقدم
تالی کنند و تالی مقدم با بقاء صدق و کیفیت بر حال خود چنانکه
گفته ایم و در متصلات سالبه کلی لزومی منعکس بود و عکسش
حافظ جهت و کمیت باشد چه هرگاه که همراه امتناع و احوال که
مشتمل بر فرض وجود مقدم بود مقتضی امتناع وجود تالی باشد
در هیچ حال وضع تالی مقارن وضع مقدم نتواند بود و الا در آن
حال حکم اصل منتقض شده باشد مثالش چون گوئیم هرگز
چنین نبود که چون آفتاب طالع بود شب بود عکسش لازم بود
که هرگز چنین نبود که چون شب بود آفتاب طالع بود و حکم متصله
سالبه اتفاقی کلی در عکس بحسب مواد مختلف باشد اگر وجود
تالی ممتنع بود منعکس نشود چه مفهوم این قضیه آن است که
در هیچ وقت از جمله اوقاتی که وضع مقدم صادق بود وضع تالی

با او

یا او بهم صادق نبود بر سبیل اتفاق نه آنکه وضع مقدم اقتضاء
امتناع صدق تالی کرده باشد و چون تالی ممتنع بود فرض صدقش
نتوان کرد پس منعکس نشود مثلا توان گفت هرگز نبود که چون
بیاض مفرق بصر باشد اضداد مجتمع باشند و نتوان گفت که
در همه اوقات یا بعضی اوقات چنین نبود که چون اضداد
مجتمع باشند بیاض مفرق بصر باشد بل همیشه اضداد مجتمع
نباشند و بیاض مفرق بصر باشد و اگر وضع تالی محال نبود منعکس
شود و حافظ جهت و کمیت بود و بیانش نزدیک بود بانچه در
لزومی گفتیم و حکم سالبه استصحابی همین بود و فی الجمله صحیح رد
منعکس نشود چه کذب خاص مستلزم کذب عام بود و در مواد
ممکن التالی منعکس شود و موجب لزومی و اتفاقی و استصحابی
منعکس شود اگر کلی بود و اگر جزوی و عکس همه جزوی بود استصحابی
بود اگر متصلات یک نوع گیرند الا عکس لزومی لزومی بود و
عکس اتفاقی اتفاقی چون دو نوع متباین باشند
جهت انعکاس صدق اجتماع مقدم و تالی است در همه اوضاع مقدم
یا در بعضی اوضاع عکس و اما سبب آنکه عکس جزوی است آنکه
تالی ممکن بود که غیر آن اوضاع را نیز شامل باشد نسبت احتمال
عمومش و اگر عکس هر نوعی در لزوم و اتفاق و انفصال اصلا گیریم بیانی
دیگر احتیاج نبود اما اگر گوییم عکس استصحابی است سبب آنکه
لزوم باشد که از جانبین بود و باشد که از یک جانب بیش نبود مثالش

مثالش هرگاه که زید کاتب بود دستش متحرک بود بر سبیل
لزوم عکسش گاه بود که چنین بود که چون دست زید
متحرک بود او کاتب بود امّا واجب نبود که بر سبیل لزوم بود
چنانکه گفته ایم و دیگر مثالها برین قیاس و
سالبه جزوی منعکس نشود چه نتوان گفت که گاه بود که چنین
نبود که اگر دست زید متحرک است او کاتب است و نتوان گفت
گاه بود که چنین نبود که اگر زید کاتب است دست او متحرک
است و امّا عکس نقیض در شرطیات آنست که مقابل مقدم تالی
کنند و مقابل تالی مقدم بشرط مذکور و مقابل در این
موضع نقیض خواهند نه مقابل مطلق بسلب و ایجاب و موجبه
کلی لزومی منعکس نشود و عکس هیچ کلی لزومی بود چه رفع لازم
در همه احوال مقتضی رفع ملزوم بود مثلا چون گویند هرگاه که
مردم غرقه شود در آب باشد عکسش لازم باشد که هرگاه
که مردم در آب نباشد غرقه نشود و اتفاقی و استصحابی بحسب
صورت منعکس نشود چه در مواد ممتنع التالی چنانکه گفتیم
عکسش باطل بود مثلا نتوان گفت چون اسود زنگی است اضداد
مجتمع نیست و نتوان گفت چون اضداد مجتمع است زنگی اسود نیست
اما اگر ممکن التالی بود منعکس شود و موجبه جزوی منعکس
نشود چه نتوان گفت گاه بود که چنین بود که اگر این شخص
حیوان بود انسان نبود و نتوان گفت گاه بود که چنین بود

که اگر

که اگر این شخص انسان بود حیوان بود و سالبه لزومی خواه جزوی و خواه
کلی منعکس نشود و عکس جزوی لزومی بود چه مقدم چو اقتضا
نفی تالی کند لازم آید که در بعضی اوقات وضع تالی مقدم ممتنع الوجود
بود والا آن منافات صادق نبوده باشد مثلا چون گوئیم هرگز
چنین نبود که چون زید کاتب بود دستش ساکن بود عکسش لازم
نبوده باشد که گاه بود که چنین نبود که چون دست زید ساکن نبود
او کاتب نبود یعنی گاه بود که چون دست زید ساکن نبود او
کاتب بود و این عکس کلی نشاید چه توان گفت که هرگز چنین
نبود که چون دست زید ساکن نبود او کاتب نبود چه بتقدیر
آنکه کاری دیگر کند دستش ساکن نبود و سالبه اتفاقی و
استصحابی منعکس نشود چه توان گفت هرگز نبود که چون
سواد لون بود اضداد مجتمع بود و نتوان گفت گاه بود که
چنین بود که چون اضداد مجتمع نبود سواد لون نبود بل همیشه
همیشه اضداد مجتمع نبود و سواد لون بود پس اگر ممکن التنافی
بود منعکس نشود [illegible] عکس موجبه کلی را سالبه کلی که
نقیض مقابل تالی بود و تالیش عین مقدم لازم بود و عکس
سالبه را موجبه جزوی هم براین وجه لازم باشد همانست که
در پیش گفته ایم اینست تمامی سخن در جهت و نقیض و عکس متصلات
و روشن شد که احکام لزومی در متصله شبیه است باحکام ضروری

در حملی و احکام اتفاقی با احکام وجودی لاضروری و احکام استصحابی را
با احکام مطلق تمام و اما منفصلات را با جهات مدخلی نیست
چنانکه گفته و در نقیض آن قدر که پیش از این گفته ایم کفایت
باشد و چون اجزاء منفصله را از یکدیگر امتیازی نیست
بالطبع تقدیم و تأخیر را در وی اثری نباشد پس اصل و حکم
عکس مستوی یکی بود و عکس نقیض در منفصله حقیقی همین حکم
دارد و غیر حقیقی بعکس نقیض منعکس نشود چه عکس آنچه
مانع جمع باشد مانع خلو بود و عکس نقیض آنچه مانع خلو
باشد مانع جمع بود اینست تمامی سخن در این باب و من
الله التوفیق

[illegible] و دوم

در لواحق قیاس [illegible] در قیاس و آن دو قسم است
در تعریف قیاس و اقسامش و بیان قیاسات حملی بنهاده فصل
[illegible] چون از بیان احوال اقوال جازمه که
مؤلف است از الفاظ مفرده فارغ شدیم و فائده این صناعت
دانستن کیفیت اکتساب علوم است اکنون می خواهیم که طریق
توصل از تألیف اقوال معلوم با قول مجهول روشن کنیم و این معنی را
قیاس خوانند پس در تعریف قیاس گوییم قیاس قولی باشد مشتمل
بر زیادت از یک قول جازم چنانکه از وضع آن قولها بالذات
قولی دیگر جازم معین بر سبیل اضطرار لازم آید چنانکه گوییم
هر انسانی

وقول
هر انسانی حیوان است و هر حیوانی جسم چه این قول مشتمل بود
چازم است و از وضع این دو قول بالذات بر سبیل اضطرار لازم
آید که هر انسانی جسم است پس قول اول را که مشتمل بر این دو
قول است باین اعتبار قیاس خوانند و هر یکی را از این دو قول
که قیاس بر آن مشتمل است مقدمه خوانند و قول لازم را نتیجه خوانند
و در این تعریف چند دقیقه رعایت کرده اند که تفصیل آن اینست
چون در منطق مقصود اول معانی عقلی است و نظر در الفاظ
بر تبعیت و قصد ثانی لازم می آید قیاس بحقیقت تصدیقها
فکری بود قولی لفظی مشتمل بر چند تصدیق فکری که از آن بمطلوب
توصل کنند و بحکم ضرورت عبارت از آن تصدیقات بالفاظ
توان کرد و قول منطقی همین حکم دارد پس قیاس و قول نیز اسم
مشترک باشد میان مدلول بر آن تصدیقات در فکر و میان عبارتی مطابق آن
لفظ پس اگر مراد بقیاس تصدیقات فکری بود قول که در تعریفش
بجای جنس است هم بآن معنی بود و اگر عبارات لفظی بود قول لفظی
معنی بود و قول مشتمل بر یادت از یک قول تا بیرون آن گفته اند
معلوم باشد که قیاس بیرون آن قولها که مقدمات است بود
حاصل چیزی دیگر نیست زیادت از یک قول تا بیرون آن گفته
اند که تا که او بود که یک قول را تولید کند که لازم بود مانند عکس
یا عکس نقیض چنانکه گفته آمد است و چنانکه در متصلات

قولها

لزومی افتد و آنرا قیاس نخوانند ۞ انکه گفته‌اند ان وضع آن
قولی لازم آید مراد آن است که بر تقدیر تسلیم آن قولها قولی لازم آید
نه انکه آن قولها فی نفسه صادق باشند یا مسلم چه بهری مقدمات
قیاسات خلفیه و مغالطی و امثال آن کاذب بود و بهری مقدمات
قیاسات معاندان و معترضان بنزدیک ایشان نامسلم بود
و مع ذلک آن قیاسها در معنی لزوم نتایج تام بود ۞ مراد از
لزوم نتیجه هم نه آنست که نتیجه صادق بود بل آن است که تسلیم قیاس
مقتضی وجوب تسلیم نتیجه بود و منع نتیجه مقتضی وجوب منع
قیاس یعنی اگر قیاس صادق باشد نتیجه صادق باشد و اگر نتیجه کاذب
بود قیاس کاذب بود اما این حکم منعکس نشود ۞ لزوم باشد که
بین بود و باشد که غیر بین بود و بیانش دیگر بینی نشود و مراد از
لزوم شامل هر دو صنف است ۞ قولی لازم آید بسبب آن گفته
اند که شرط قیاس آنست که لازم جز یک قول نبود چه اگر لازم
زیادت از یک قول بود قیاس را از قیاسی بیرون برد اما مراد آن
است که یک قول بهمه حال لازم بود و تعرض زیادت از آن سائر
نرسانیده اند اگر چه حق آن است که از یک قیاس بیش از یک قول
بالذات لازم نیاید زیادت از یکی اگر بعضی بتوسط بعضی باشد
روا بود چنانکه بعد از این گفته آمد ۞ قول دیگر بسبب آن گفته
اند که اگر نتیجه بالفعل یا بالقوة یکی از مقدمات بود قیاس محقق

قیاس

قیاس نبود بل شبیه قیاس بود چنانکه در مغالطات گفته آید [illegible] قول
دیگر معین نشود آن گفته‌اند که بعضی قول این باشد که از آن قولی
لازم آید اما نه آن قول که مطلوب بود از آن قرینه و آن را قیاس
نخوانند مثلا اگر گوئیم هیچ حیوان حجر نیست و بعضی اجسام
حیوانست از اینجا لازم آید که بعضی اجسام حیوان است از اینجا
لازم آید که بعضی اجسام حجر نیست اما این نه مطلوب است از این قرینه
چه در مطلوب از این قرینه حجر باید که موضوع بود و اجسام محمول
چنانکه بعد از آن معلوم شود و اگر این دو مقدمه قلب کنند قیاسی راست
مستلزم قول مذکور و قرینه غیر قرینه اول بود [illegible] بالذات نشود
آن گفته‌اند که بعضی اقوال باشد که مستلزم قولی بود اما در اضمار قولی
با قولی دیگر یا از مقارنت باشد پس استلزام آن اقوال بانفراد
نبود بل باعتبار آن اضمار باشد و آن اقوال بالذات مستلزم نتیجه
نبوده باشد و قیاس نباشد مثلا گوئیم جسم جزو حیوان است و
حیوان جزو انسان پس جسم جزو انسان بود چه این استلزام
از مقارنت این قول بود با دیگر اقوال که جزو جزو جزو بود [illegible]
گاه بود که قولی دیگر بود و چون در قرینه این اقتران از آن قولی لازم آید
نه بالذات بل بسبب آنکه آنچه در قوت اوست اگر در آن قرینه بود
آن قول لازم آمدی چون این استلزام بالعرض بود آن قرینه بحقیقت
قیاس نبود بل در قوت قیاس باشد چنانکه گوئیم هیچ حیوان ساکن نیست

و هر چه متحرک است متغیر است لازم آید که هر حیوانی متغیر
لازم آید که هر حیوانی متغیر است و سبب این لازم آمدن آنست که هر حیوانی
متغیر است و سبب این لازم آن است که مقدمه اول که مخرج این
سخن است که هر حیوانی متحرک است و استلزام با این سبب است
[illegible] باضطرار نیست و آن گفته اند که بعضی قیاس این باشند که در
موادی خاص مستلزم نتیجه باشند و در غیر آن مواد نه چنانکه گوییم
هیچ انسان فرس نیست و هر فرسی صهال است لازم آید که هیچ انسان
صهال نیست و اگر بجای مقدمه دوم این بودی که هر فرسی
دیوان است لازم نیامدی که هیچ انسان دیوان نیست پس چون
این استلزام دایم نیست قرینه باضطرار مستلزم این نتیجه نبود
پس قیاس نبود [illegible] قیاس بسیط بود
یا مرکب و اول سخن در قیاسات بسیط باید گفت و قیاسات
بسیط بحسب قسمت نوعی دو قسم بود اقترانی یا استثنائی
اقترانی آن بود که نتیجه و نقیضش هیچ کدام بالفعل در قیاس مذکور
نبود و استثنائی آن بود که نتیجه یا نقیضش بالفعل در قیاس
بود دیگر قسمت قیاس مذکور و موضوع یعنی مسلم چه مذکور باشد
اندر صورت تسلیم و وضع نباشد و آن چنان بود که جزو قولی
بود پس موضوع نبود اما هر چه در قیاس موضوع بود لا محاله مذکور
بود [illegible] قسمت سیم هم دو قسم بود کامل و غیر کامل آن بود
که نفس

قیاس
که نفس خود بیّن بود و غیر کامل آن بود که محتاج بیانی بود مثال
اقترانی هو انسانی حیوان است و هو حیوانی جسم پس انسانی
جسم است و این سخن و نقیضش بالفعل در قیاس مذکور نیست و
مثال قیاس استثنایی اگر زید می نویسد دستش می جنبد
لیکن می نویسد پس دستش می جنبد و در این صورت نتیجه مذکور
است چه عین تالی متصله است و اگرچه موضوع نیست بل
موضوع متصله است و همچنین و لیکن دستش نمی جنبد پس
نمی نویسد و نقیض این سخن بالفعل مذکور است چه عین مقدّم
است و قیاس اقترانی سه نوع بود از حملیات تنها یا از شرطیات
تنها یا از هر دو بهم و نوع دوم یا از متصلات تنها بود یا از منفصلات
منفصلات از هر دو بهم و نوع سوم یا از حملی و منفصل
پس جمله انواع قیاسات اقترانی شش نوع باشد و حملیات
تنها بر جمله مقدّم بود بحکم بساطت پس ابتدا بشرح قیاسات
حملی کنیم و بعد از آن دیگر انواع ایراد کنیم ان شاء الله

قیاس چنانکه گفته آمد مؤلف است از مقدمات و
مقدمه هر قضیه باشد که جزوی از قیاسی بود و نتیجه هر قضیه
باشد که لازم قیاسی بود و این تعریفها اسمی است و مقدمه را
مقدمه از بهر آن گویند که بطبع بر نتیجه مقدّم بود و هر قضیه

ار تناقض بود آنرا منتج خوانند و آنچه قیاس نبود آنرا عقیم خوانند و
اجزاء مقدمات و نتیجه که محکوم علیه و محکوم به باشند هر یکی
حدود خوانند بحکم مشابهت با ارکان نسبت در کمیات که
اهل علم ریاضی آنرا هم حدود خوانند و اسم حد برین اجزاء و بر
ارکان نسبت بطریق تشابه بود و بر هر یکی از این دو نوع و بر
حد بکم قول شارح بود باشتراک بود پس اگر مقدمه با نتیجه حملی بود
حدود مفردات بود آن موضوع و محمول باشند و اگر شرطی بود
حدود قضایا باشند و اگر شرطی بود و آن مقدم و تالی بود و در
اقترانیات که نتیجه یا نقیضش مذکور بالفعل نیست لامحاله مذکور
بالقوه باشد یعنی اجزاء او در قیاس مذکور بود چنانکه انسان و
جسم درین قیاس که گوییم هر انسانی حیوانست و هر حیوانی
جسم والا نتیجه از قیاس اجنبی باشد لکن مثل قیاس با شرایط
مذکور ممکن نبود و چون نتیجه لازم هر دو مقدمه است او را
با هر یکی نسبتی باشد پس هر یکی از حدود او در یکی از دو مقدمه
مذکور باشد و آن مقدمه را که موضوع نتیجه در وی افتد مقدمه صغری
خوانند و موضوع نتیجه را حد اصغر و آن مقدمه را که محمول نتیجه در وی
افتد مقدمه کبری خوانند و محمول نتیجه را حد اکبر و لامحاله میان
هر دو مقدمه هم مناسبتی باید باشتراک اخراج القضایا که اجنبی
انتاج صورت نبندد پس دو حد باقی را از هر دو مقدمه که

بمعنی

اصغر
یعنی یکی بود و در نتیجه ساقط باشد حد وسط خوانند و مثال حد
در قیاس مذکور انسان و مثال حد وسط حیوان و مثال حد اکبر
جسم و حد وسط علت تالیف قیاس بود و رساننده این دو حد
باقی بیکدیگر که انتاج عبارت از آنست و هیأت وقوع او
در دو مقدمه با دو حد دیگر شکل خوانند و آن از چهار نوع خالی
نبود یا در مقدمه صغری محمول بود و در مقدمه کبری موضوع چنانکه
در قیاس مذکور افتاده است و آنرا شکل اول خوانند یا در هر دو
مقدمه محمول بود چنانکه گوئیم هر انسانی حیوان است و هر فرسی
حیوان است و آنرا هر انسان ناطق است و آنرا شکل سوم خوانند
یا در مقدمه صغری موضوع بود و در مقدمه کبری محمول بر
عکس شکل اول چنانچه چنانکه گوئیم هر انسانی حیوان است و هر
ناطق انسان است و آنرا شکل چهارم خوانند و از این اشکال
شکل کامل بود در قیاسیت و سه شکل باقی غیر کامل چه وقوع
حد وسط در شکل اول بر هیأت طبیعی است بخلاف دیگر پس او
افضل اشکال باشد و بدین سبب او را بر دیگران مقدم مقدم
داشته اند و شکل چهارم که مقابل اوست از هیأت طبیعی
دورتر باشد و بدین سبب او را مؤخر داشته اند و بعضی منطقیان
او را بیفکنده اند بسبب بعدش از طبع و بعضی شکل اول و چهارم
را یک شکل کرده و شکل دوم را بر سوم مقدم از آنجهت داشته

اند که نتایج او شریفتر و قلیل الوجودتر باشند چنانکه بعد از این
معلوم شود و عادت منطقیان آن است که ایجاب را از سلب
شریفتر شمرند و کلی از جزوی شریفتر شمرند و [illegible]
دیگر [illegible] مقدمات و حدود و اشکال چهارگانه هم بر این نسق
بود اما در حملیات تنها گفته آمد چنانکه بعد از این بیان کرده آید
اما در قیاسات استثنائی چون نتیجه لا محاله قضیه است
و در یکی از مقدمات مذکور است بعینه یا بنقیض و [illegible]
که نتیجه یکی از مقدمات بود پس بضرورت جزو مقدمه باشد و
هر قضیه که جزو او قضیه بود نه باعتبار آن قضیه جزو او
بود بجای مفردی باشد از قضیه شرطی باشند پس یک مقدمه
از قیاس استثنائی شرطی بود و جزوی از آن شرطی بعینه یا نتیجه
بود یا نتیجه را نقیض بود و دیگر جزو که از نتیجه ساقط بود باید که
مکرر باشد چه بجای حد اوسط است پس مقدمه دوم هم عین
یا نقیض جزو دیگر باشد مثالش اگر زید کاتب است دستش
متحرک است لیکن زید کاتب است پس دستش متحرک است و
در این مثال مکرر این قضیه است که زید کاتب است و این بجای
حد وسط است در مقدمه شرطی جزو قضیه است و مقدمه
دیگر او است تنها و اینجا قضیه تمام است و آنرا استثنائی خوانند
از جهت دخول حرف لکن یا آنچه جاری مجری آن بود از حروف

استثناء

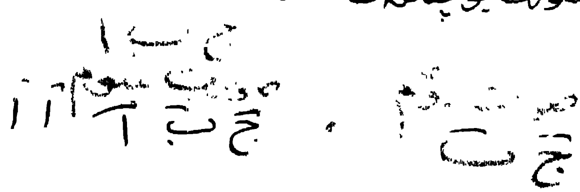
استثنا بود یا از جهت تکرار جزو مستثنی و قیاس را هم بدین
نتوانند و مستثنی محرک است الی شرطی است چون بانفراد قضیه
شود نتیجه نشد که لازم قیاس است و چون این مقدمات تمهید
بعد از این در بیان قراین منتج و غیر منتج شروع کنیم چه این
مقدمات در این موضع روشن نیست در اثناء مقاصد توضیحی
که مناسب تر بود روشن شود ان شاء الله

[illegible]

چون محصورات چهار است و در هر قیاس
حملی دو مقدمه و هر مقدمه ممکن باشد که یکی از محصورات بود
پس قراین ممکن الوقوع در هر شکلی شانزده بود که از ضرب چهار
در چهار حاصل آید و هر یکی را از آن قراین ضربی خوانند و بعضی
از آن جمله منتج بود و بعضی عقیم و در هر شکل چند شرط باشد
که آنرا شرایط انتاج خوانند و چون اعتبار جهات و اطلاق
قضایا کرده شود در هر ضربی تالیفات بسیار واقع باشد و آنرا
مختلطات خوانند و عادت چنان رفته است که اول بیان ضروب
منتج و عقیم هر شکل بر سبیل تمهید تقریر کنند و بعد از آن
نظر کنند در احوال اختلاط مطلقات و موجهات هر شکلی و هر
ضربی و این فصل مقصور بر بحث اول است و در همه اشکال از دو
سالبه و از دو جزوی و از قرینه که صغری او سالبه بود و کبری جزوی
قیاسی نیاید و نتیجه همیشه تابع اخس مقدمات بود در کیفیت

و کمیت و الا جهت بعضی ازین احکام بحسب نظر در مختلطات مطرد
نباشد چنانکه بعد ازین معلوم شود. شکل دوم. و شرط انتاج
درین شکل دو چیز است یکی آنکه صغری موجبه باشد و دوم آنکه
کبری کلی باشد و انتاج این شکل عام بود همه محصورات را
اما ایجاب صغری از جهت آنکه حد اصغر در حد اوسط داخل باید
تا حکمی که بر اوسط کنند بایجاب یا سلب بقوت او را نیز شامل
بود چه اگر صغری سالبه بود حد اصغر مباین اوسط باشد پس
حکمی که بر اوسط کنند ممکن بود که بر اصغر نیز توان کرد و ممکن بود
که نتوان کرد پس باضطرار معلوم نباشد که میان اصغر و اکبر اتفاق
است یا مباینت مثلا اگر گوییم هیچ فرس انسان نیست پس
انسان بایجاب یا بسلب کنیم بآنکه ناطق است یا بآنکه حیوان است و یا
بآنکه صهال نیست حکم بر فرس در بعضی بایجاب حق بود و در بعضی
بسلب پس ازین قرینه نتیجه بر سبیل اضطرار نتاید و این
اینست معنی آنکه منتج نیست و دلیل آنکه ازین قرینه که گوییم هیچ فرس
انسان نیست و هرچه انسانست ناطق است لازم آید که بعضی ناطق
فرس نیست اما درین قضیه اصغر ناطق باشد و اکبر فرس مقدمات
مقلوب بود و انتاج از شکل چهارم بود و بدین سبب این قرینه را
درین شکل عقیم شمرده‌اند امثال این در اشکال بسیار باشد و
اینست مراد از قید تعیین نتیجه در تعریف قیاس و اما کلیت کبری
از جهت آنکه چون اوسط که محمول اصغر است بایجاب شایستگی
عموم

عموم دارد پس ملاقات با اصغر در بعضی بیشتر واجب نبود و چون
حکم بر همه اوسط کنیم با یجاب یا سلب آن حکم اصغر را این
شامل باشد اما اگر حکم ببعضی کنیم معلوم نبود تا آن بعض
بعینه همان بعض است که ملاقی با اصغر است یا غیر آن بعض
پس انتاج ضروری نبود مثالش چون گوییم هر انسانی حیوان
است و حکم کنیم بر بعضی حیوان ایجابا یا سلبا بناطق یا صهال
آن حکم در بعضی صورتها بر انسان با یجاب بود و در بعضی بسلب
پس منتج نبود و ... ... بعد ازین بنا بر اینها را
بخطوط تصویر کرده است تا در نظر آید و با آسانی در خاطر افتد
و آن چنان بود که اصغر را اصطلاح ج نام نهیم و اوسط را ب و
اکبر را ا و موازات خطوط علامت ایجاب بود و عدم موازات
علامت سلب و موازات محمول همه موضوع را علامت کلی و بعضی را
علامت جزوی پس صحت بنا شرط اول بنهیم موازی
و ا موازی ب یا غیر موازی پس لا محاله ج را همان حکم بود
در موازات که ب را با الف ج باشد و اگر ب غیر موازی
بنهیم ا اگر موازی ب بوده باشد که موازی ج نیز بود
و باشد که نبود و اگر موازی ب نبود هم چنین و این جمله
صورت تو چنانکه نهاده اند ...



صورت چهارم ج ب آ نیز انتاج خاصل نیاید کسانی که مارا باضی الحی بود باین بیانها که گفتیم این اشکال تصور کنند و جهت بیان

شرط دوم این صورت بنهیم ج ب س چون حکم بر ج در این

صورت ا ب بایجابی است و حکم بر ب با جزوی سلب موازی

ج میتواند بود و غیر موازی او میتواند بود و انتاج نکند و برخی

در این موضع مطلوب آ ا واضح است و باین بیانات احتیاج

نه اما جهت تمهید طریق استعمال این بیانات در دیگر

اشکال اینجا شرح گفته آمد و چون معلوم شد که ایجاب صغری

و کلیت کبری شرط است و موجبه با کلی بود از جمله شانزده

قرینه که ممکن است و باقی عقیم بود بسبب عدم یک شرط یا

هر دو شرط و تفصیل ضروب در جدول نهاده آمد و نتایج در

کیفیت تابع کبری بود و در کمیت تابع صغری چه هر حکم که بر

همه ا شد با یجاب یا سلب همه را یا بعضش را که در و داخل

بود شامل باشد پس همیشه نتیجه در کیف و کم تابع اخس مقدمات

بود و از دو سالبه قیاس نیاید بسبب جزویت کبری و از صغری

سالبه و کبری جزوی قیاس نیاید بسبب عدم هر دو شرط و جدول

اینست

جدول ضروب شکل اول

صغریات \ کبریات	موجبه کلیه مثلا و کل ب ا	سالبه کلیه مثلا و لا شیء من ب ا	موجبه جزوی مثلا و بعض ب ا	سالبه جزوی مثلا و لیس بعض ب ا
موجبه کلیه مثلا کل ج ب	منتج ده و کل ج ا	منتج ده و لا شیء من ج ا	عقیم بود بسبب جزوئیت کبری	عقیم بود بسبب جزوئیت کبری
سالبه کلیه مثلا لا شیء من ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسبب هر دو شرط
موجبه جزوی بعض ج ب	منتج ده فبعض ج ا	منتج ده فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب جزوئیت کبری	عقیم بود بسبب جزوئیت کبری
سالبه جزوی مثلا لیس بعض ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب هر دو شرط	عقیم بود بسبب هر دو شرط

و یکی از فضیلت این شکل آن اینست که محصورات چهارگانه انتاج میکند بعد از آنکه قیاساتش کامل است و وقوع حدود در وی بر ترتیب طبیعی و ترتیب ضروبش اینست ضرب اول کل ج ب و کل ب ا نتیجه دهد و کل ج ا ضرب دوم کل ج ب لا شیء من ب ا نتیجه دهد فلا شیء من ج ا ضرب سیم بعض ج ب و کل ب ا نتیجه دهد فبعض ج ا ضرب چهارم بعض ج ب و لا شیء من ب ا نتیجه دهد فبعض ج لیس ا

در این شکل ثانی انتاج بود و شرط موقوف یکی اختلاف مقدمات در کیفیت و دیگر کلیت کبری هم چنانکه در شکل اول و این شکل

انتاج موجبه نکند اما شرط اول از جهة آنکه اوسط چون در این
شکل بر اکبر و اصغر محمول است اگر بر هر دو یا بایجاب بود مانند حمل
حیوان بر انسان و فرس یا بر انسان و ناطق یا بسلب بود مانند
سلب شی از حجر و شجر یا از شجر و جماد ملاقات و مباینت اصغر
اکبر و طرد نباشد پس انتاج صحیح نبود و اما شرط دوم از جهة
آنکه با وجود اختلاف هر دو مقدمه در کیف اگر حکم بر اکبر که محمول
نتیجه خواهد بود جزوی باشد دیگر بعض او معلوم نبود که ملاقی
اصغر است یا مباین پس طبیعت او را مطلقا بحسب اقتضا حمل
نه بر اصغر حمل توان کرد و نه از و سلب مثالش اگر اصغر انسان بود و
اوسط حیوان و اکبر جسم حکم بسلب جسم از بعض انسان کاذب بود
و اگر بجسم لا انسان بود حکم بایجاب لا انسان بر بعض انسان کاذب بود
و هم بر این قیاس اگر صغری سالبه بود و کبری موجبه و نخطوط بیان
شرط اول را چهار صورت نهاده آمد

ج ا

ج ا ب   ج ا ب   ح ا ب

چه صورت اول دو موجبه است و نتیجه موجبه است و نتیجه موجبه
و در دو صورت دوم همچنانکه و نتیجه سالبه و در سیوم دو سالبه
و نتیجه موجبه و در چهارم هم چنان و نتیجه سالبه پس نتیجه مختلف
می آید بحسب مواد و بیان شرط دوم را هم چهار صورت نهاده اند

صورت

[illegible]

ج ا ب ج ا ب ج ا ب

چه در صورت اول صغری موجبه است و کبری سالبه جزوی نتیجه
اول ایجابی بود و در دوم سلبی و صورت دوم صغری سالبه
و کبری موجبه جزوی و نتیجه در یکی ایجابی و در دیگری سلبی و چون این
شرط مقرر شد معلوم شد که ضروب منتج از جمله شانزده چهار بود
چه کبری کلی اگر سالبه باشد صغری دو موجبه کلی و جزوی شاید و اگر
موجبه بود صغری دو سالبه کلی و جزوی شاید و نتایج همیشه سالبه
بود و در کم تابع صغری چه هرگاه که همه ج با بعضی ا و در ملاقات
و مباینت ب مخالف همه ا معنی در ملاقات و مباینت ب باشد
همه ج با بعضی ا و مباین ا باشد و چون قیاسات این شکل کامل
نیست عرضی او و محتاج بیانی بود و بیان حقیقی بکمیت بود چنانکه
گفته آمد و اما بیانیت که بعکس کبری بیان کنند تا با شکل اول شود و
اگر صغری سالبه بود قلب مقدمات کنند و اگر عکس و قلب مفید نباشد
بسبب آنکه صغری سالبه جزوی باشد افتراض کنند و گاه خلف
بیان کنند و جدول همه ضربها منتج و عقیم اینست

جدول ضروب شکل دوم

صغریات / کبریات	موجبه کلی وکل اب	سالبه کلی فلا شیء من اب	موجبه جزوی وبعض اب	سالبه جزوی ولیس بعض اب
موجبه کلی مثلاً کل ج ب	عقیم بود بسبب اتفاق	منتج دهد فلا شیء من ج ب	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسبب جزویت کبری
سالبه کلی مثلاً لا شیء من ج ب	منتج دهد لا شیء من ج ا	عقیم بود بسبب اتفاق	عقیم بود بسبب جزویت	عقیم بود بسبب هر دو شرط
موجبه جزوی مثلاً بعض ج ب	عقیم بود بسبب اتفاق	منتج دهد لیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسبب جزویت کبری
سالبه جزوی مثلاً لیس بعض ج ب	منتج دهد لیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب اتفاق	عقیم بود بسبب جزویت کبری	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط

وبیان ضروب منتجه بر این منوال کنند ضرب اول قرائن است کل ج ب فلا شیء من آ ب باشد تا ضرب دوم شکل اول شود و نتیجه دهد فلا شیء من ج آ و بخلف گوئیم اگر این نتیجه صادق نبود نقیض لیس بعض ج ا صادق بود کبری را با او اضافت کنیم از رابع شکل اول نتیجه دهد لیس بعض ج ب و این نقیض صغری صادق فرض کرده ایم نتیجه کاذب بود و سبب کذب نتیجه صورت قیاس است و نه از جهت کبری که صادق فرض کرده ایم پس از جهت صغری بود که نقیض نتیجه مطلوب است چون نقیض نتیجه مطلوب کاذب بود نتیجه مطلوب صادق بوده باشد ضرب دوم قرائن لا شیء من ج ب و کل آ ب است کبری عکس نتوان کرد که جزوی شود پس قلب مقدمات کنیم یعنی کبری صغری و صغری

و صغری کبری کنیم تا ضرب اول از این شکل شود و ببیان مذکور نتیجه دهد
که لاشیء من ا ج و این منعکس باشد پس لازم آید که لاشیء من ج ا
و این مطلوب است و هر کجا قلب مقدمات کنند عکس نتیجه باید
کرد تا مطلوب معین حاصل آید چنانکه گفته ایم و تخلف هم از این
قیاس که در ضرب اول گفتیم ضرب سیم قرائن بعض ج ب و لاشیء
من ا ب باشد بعکس کبری و ردش با رابع شکل اول و تخلف بیان
کنیم که نتیجه لیس بعض ج ا باشد فرا این است
که لیس بعض ج ب و کل ا ب رد با شکل اول ممکن نباشد چه سالبه
جزوی نه صغری اول شود و نه کبری پس اول افتراض کنیم مثلا
بعض را از ج که ب نیست و نام نهیم پس از نسبت ج با د دو قضیه
حاصل آید یکی جزوی و آن بعض ج د بود و دیگر کلی و آن کل د ج
بود و از نسبت د با ب هم دو قضیه سالبه کلی حاصل آید یکی آنکه
لاشیء من د ب و دیگر عکس لاشیء من ب د و از این جمله قضیه در
درین شکل متروک بود دوم و چهارم و جملهٔ لاشیء من د ب با کل
ا ب اضافت کنیم ضرب دوم این شکل بود و ببیان مذکور نتیجه
دهد لیس بعض ج ا و اینست مطلوب اگر خواهند در ضرب سوم
هم برین منوال افتراض توان کرد اما اینجا بر و آسان تر و واضح تر است
و خلف در این دو ضرب همچنانکه گفته آمد پس معلوم شد که دو سالبه
و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی در این شکل نیز نتیجه ندهد
و این شکل یک شرط و یک مقدمه یعنی صغری موافق شکل اول است

شرط
و شرایط مخالف [illegible] و در این شکل نیز انتاج بر دو
موقوف است اول ایجاب صغری همچنانکه در شکل اول
دوم آنکه از دو مقدمه یکی کلی بود و این شرط شامل است
همه اشکال را و این شکل انتاج کلی نکند اما شرط اول از جهة
آنکه اگر اصغر مباین اوسط بود از حمل اکبر بر اوسط با یجاب
شرط
که مقتضی جواز عموم اکبر باشد بر تقدیر عموم بعضی از و از او
خارج بود یا بسلب که خود مقتضی خروج بود معلوم نشود
که میان اصغر و اکبر که خارج اوسط است ملاقات بود یا
مباینت مثلا اگر اوسط انسان بود و اصغر فرس و اکبر حیوان
یا ناطق حکم بر فرس بحیوان با یجاب بود و بناطق بسلب پس
انتاج مختلف بود بحسب مواد و اما شرط دوم از جهة انکه
اگر حمل اصغر و اکبر بر اوسط با یجاب یا سلب جزوی بود تواند
بود که هر دو حکم بر یک بعض باشد و تواند بود که هر یکی
بر بعضی دیگر باشد پس ملاقات و مباینت اصغر و اکبر
معلوم نشود چنانکه اوسط حیوان بود و اصغر انسان و اکبر
ناطق یا فرس ماتبایان مخطوط جهت اثبات شرط اول چهار
صورت بنهیم ج در چهار

ج ب ا

ج ب ا   ج ب ا   ج ب ا

مسلوح لی زب و در دو صورت اول ا محمول بود چنانکه یکی اقتضا
ایجاب

ایجاب نتیجه کند و دیگر اقتضاء سلب نا معلوم شود که انتاج ضروری
نیست وجه اثبات شرط دوم دو صورت نبهیم که هر یکی از
ج و ا در همه و صورت بر بعضی از ب محمول باشد
دو
نبود و وجه این

ب ج ا ب ج ا

شرط سوم آنکه ضروب منتج از جمله شانزده قرینه ممکن
شش بود چه صغری موجبه یا کلی بود یا جزوی و کلی یا چهار
مخصوصه انتاج کند و جزوی با دو صورت کلی انتاج کند و
با دو مخصوصه جزوی عقیم باشد بسبب آنکه هیچ مقدمه کلی نبود
و نتایج همیشه جزوی بود چه اصغر در این شکل بغیر از آنکه از
اوسط عامتر بود و ملاقات و مباینتی که اکبر را با او باشد در
قدری که داخل در اوسط باشد معلوم شود اما در آنچه خارج بود
معلوم نشود مثلا از حمل حیوان و ناطق بر همه انسان لازم نیاید
که همه حیوان ناطق بود بل بعضی که انسان بود ناطق بود و دیگر
کیف تابع کبری بود چه آن بعض از اصغر که ملاقی اوسط است
اگر ملاقی همه اوسط است هر حکم ایجابی یا سلبی که بر همه اوسط یا
یا بر بعضی لا محاله بر بعضی از اصغر بود [illegible] و اگر ملاقی بعضی از
اوسط است هر حکم که بر همه اوسط باشد هم بر بعضی از اصغر بود
باشد و بیان انتاج ضروب ششگانه بعلیت اینست که گفته آمد و خطوط
هم بر قیاس صورتهای گذشته و اما بانیت یا بعکس صغری ورد با
شکل اول یا با فتراض باشد و یا بخلف و حد اضروب منتج و عقیم

این شکل اینست

ضرب اوّل

شکل سیوم

کبری ب ا

مقدمات	موجبه کلی وکل ب ا	سالبه کلی و کل ب ا	سالبه کلی ولاشی من ب ا	سالبه جزوی ولیس بعض ب ا
موجبه کلی مثلا کل ب ج	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا
سالبه کلی مثلا لاشی من ب ج	عقیم بود لسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود لسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری
موجبه جزوی مثلا بعض ب ج	نتیجه دهد بعض ج ا	نتیجه دهد بعض ج ا	عقیم بود لسبب عدم کلیت	عقیم بود لسبب عدم کلیت
سالبه جزوی مثلا لیس بعض ب ج	عقیم بود لسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسبب هر دو شرط

وامّا بیان ضروب این شکل اینست ضرب اوّل کل ب ج وکل ب ا نتیجه دهد بعض ج ا بیانش بعکس صغری تا با ضرب سیم شکل اوّل شود واین نتیجه بصدق بخلف اگر این نتیجه صادق نبود نقیضش لاشی من ج ا صادق بود صغری با این قضیه اضافت کنیم از ضرب دوم شکل اوّل نتیجه دهد که لاشی من ب ا واین با کبری قیاس متضاد بود پس نقیضش صادق بود وآن مطلوبست ودر دیگر ضروب خلف هم برین قیاس بود وبنای خلف در این شکل بر تضاد باشد چون کبری کلی جزوی بود ضرب دوم کل ب ج ولاشی من ب ا نتیجه دهد لیس بعض ج ا بیانش هم بعکس صغری وخلف چنانکه گفتیم ضرب سیم بعض ب ج وکل ب ا نتیجه دهد که بعض ج ا

بیانش هم

بیان نتوانیم بعکس صغری و خلاف چنانکه گفتیم ضرب سیم بعض ب ج

و کل ب آ نتیجه دهد که بعض ج آ بیان نتوانیم بعکس صغری

خلف ضرب چهارم کل ب ج و بعض ب آ نتیجه دهد که بعض

ج آ در این صورت صغری عکس نتوان کرد که جزوی شود و از دو

جزوی قیاس نیاید بل قلب مقدمات کنیم تا مانند ضرب گذشته

نتیجه دهد بعض آ ج پس عکس نتیجه کنیم و اگر خواهیم با فتراض بیان

کنیم مثلا آن بعض ب را که آ باشد د نام کنیم پس از نسبت

د با ب [illegible] دو قضیه برخیزد یکی جزوی بعض ب

د و دیگر کلی کل د ب و از نسبت د با آ که محمول است هم قضیه

برخیزد یکی موجبه کلی و آن کل د آ باشد و دیگر عکس او موجبه جزوی

و آن بعض آ د باشد و از این چهار قضیه اول و چهارم در این

شکل متروک است اول بخلاف شکل دوم و چهارم [illegible]

و چون دوم را [illegible] صغری قیاس اضافه کنیم [illegible]

نتیجه دهد که کل د ج پس این نتیجه را با قضیه [illegible]

کنیم از ضرب اول این شکل نتیجه دهد که بعض ج آ بیان شد

ضرب پنجم کل ب ج و لیس بعض ب آ و در این ضرب هم صغری

عکس نتوان کرد و سالبه جزوی بود در شکل اول مستعمل نباشد

پس بیانش با فتراض بود چنانکه گفتیم الا آنکه قضیه سیوم و چهارم

در این ضرب سالبه کلی بود یا خلاف ضرب ششم بعض ب ج

ولا شیء من ب آ بیان نتوان بعکس صغری تا ضرب چهارم شکل

او اینطور یا بخلف این نیست بیان ضروب باینست و در ترتیب این
ضروب خلاف کرده اند بعضی تقدیم ایجاب اعتبار کرده اند
و بعضی تقدیم کلیت و باعتبار اول ضرب سیم و چهارم که ضرب موجبه
اند ضرب دوم مقدم داشته اند و در ترتیب ضروب دیگر اشکال
این اختلاف نیست و معلوم شد که در این شکل نیز از دو سالبه و در
جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی نتیجه نمی آید و این شکل نیز یک
شرط و یک مقدمه وان کبری است موافق شکل اول باشد و بصغری
مخالف ... شرایط انتاج در این شکل چندان مضبوط
نیست که در اشکال دیگر چه این شکل از طبع دور است و مناسبتش
با شکل اول کمتر از مناسبت شکل دوم و سیم است و در این شکل
نیز از دو سالبه و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی قیاس
نیاید چنانکه در دیگر اشکال و چون این اعتبار تقدیم یابد انتاج
این شکل را دو شرط دیگر کافی باشد یکی آنکه سلب و جزوئیت
در یک مقدمه جمع نیاید و دیگر آنکه چون هر دو مقدمه موجبه
بود صغری جزوی نبود و ضابطی دیگر شرطهای این شکل را آنست
که کبری چون کلی بود اگر موجبه بود صغری جزوی نبود و اگر سالبه بود
صغری هم سالبه نبود و چون جزوی بود اگر موجبه بود صغری نه
جزوی بود و نه سالبه بود نشاید و در این ضابط با اعتبار
آن سه شرط عام احتیاج نیست و این شکل انتاج موجبه کلی نکند
اما بیان آنکه در این شکل از دو سالبه قیاس نیاید نیست که

چون

چون اوسط را مانند انسان با هر یکی از اصغر مانند فرس و اکبر
مانند صهال یا حجر مباینت باشد میان اصغر و اکبر هر دو مباین
او ایشان هم ملاقات ممکن بود چنانکه فرس و صهال او هم متباین
چنانکه فرس و حجر و [illegible] از دو جزوی قیاس نیاید از آنست
که چون در صغری حکم باوسط بر بعضی از اوسط بود مثلا ناطق
و بعضی از حیوان خواه بایجاب خواه بسلب در کبری هم باوسط
بر بعضی از اکبر مانند اسود یا مفرق بصر خواه بایجاب و خواه بسلب
میان اصغر و اکبر هر یکی ملاقی یا مباین جزوی از اجزای اوسط
لابعینه هم ملاقات ممکن بود چنانکه ابیض و مفرق بصر او هم مباینت
چنانکه ابیض و اسود را [illegible] سالبه و کبری جزوی
قیاس نیاید آنست که چون در صغری اصغر از اوسط مسلوب
باشد مثلا فرس از کاتب در کبری حکم باوسط بر بعض اکبر بود مثلا
کاتب بر بعض انسان یا حیوان اصغر را بعض اکبر هم ملاقات
تواند بود مانند فرس با حیوان و هم مباینت نیز تواند بود
مانند فرس با انسان و این سه شرط عام است و اما دو شرط خاص
و [illegible] که سلب و جزویت در یک مقدمه جمع نیاید چه اگر
یک مقدمه مستجمع این دو صفت بوده مقدمه دیگر جزء موجبه
کلی نقض نتوان کرد چه اگر سالبه کلی یا جزوی بود نتیجه از دو سالبه
بوده باشد و اگر موجبه جزوی بود از دو جزوی و فساد هر دو بیان

کرده ایم اکنون گوییم اقتران این مقدمه با کبری موجبه کلی هم منتج نباشد
چه در صغری سلب اصغر مانند ناعق از بعض اوسط مانند اسود
پیش معلوم نباشد و چون در کبری اسود که اوسط است بر اکبر
مانند غراب باقی حمل کنند ممکن بود که محمول عام تر بود و آن جزو که
ملاقی اکبر بود غیر آن جزو بود که مباین اصغر بود چنانکه در ناعق
و غراب یا همان جزو بود چنانکه در ناعق و غراب با صغری موجبه
کلی منتج نباشد چه در کبری سالبه جزوی که بعضی از اکبر مباین اوسط
است شاید که دیگر بعض هم مباین بود مانند جماد و حیوان
و شاید که دیگر بعض مباین نبود مانند جسم و حیوان و بر تقدیر
اول اصغر که حساس است مباین اکبر بود و بر تقدیر دوم ملاقی
او باشد و شرط دوم آنست که چون هر دو مقدمه موجبه باشد
صغری جزوی نبود و بیان آن است که چون کبری موجبه بود
لا محاله کلی باید الا هر دو مقدمه جزوی نبوده باشد و چون
چنین بود اوسط که محمول است بر همه اکبر شاید که عامتر
بود از اکبر مانند حیوان از انسان و بر تقدیر در صغری
حکمی که بر بعضی اوسط کنند با صغر باشد که هم بر آن بعض کرده
باشند که انسان است مثلا گویند بعض حیوان ناطق است
و باشد که بر بعضی دیگر کرده باشند مثلا گویند صهال است
لیس نه ملاقات ضروری بود و نه مباینت و بنا این شرطها

مخطوط

مخلوط چنان بود که جهة بیان شرط اول از شرطها عام دو صورت
اثبات کنیم که در هر دو صورت اول صورت دوم
آ ب — ا ب ج
ب مباین آ بود و ج مباین ب ج بود و در یکی ا د ج ملاقی
باشند و در دیگر نباشند تا معلوم شود که ملاقات و مباینت
ج با آ ضروری نیست و جهت بیان شرط دوم هم دو صورت
اثبات کنیم که در هر دو بعضی آ از ب ملاقی با مباین
آ و ج باشد و در یکی میان ج و آ ملاقات بود
و در دیگری مباینت بود تا معلوم شود که نه مباینت ضروری
است و نه ملاقات و جهت صورت اول صورت دوم
ا ب ج — ا د ج
بیان شرط سیوم هم دو صورت اثبات کنیم که در هر دو ب
و ج متباین باشند و بعضی از ب ملاقی با مباین آ
بود و در یکی صورت ج و آ حاصل باشد صورت اول
ا ب ج
صورت دوم و در دیگر نبود تا معلوم شود که هیچ کدام
آ ب ج
ضروری نیست و جهة بیان شرط اول از دو شرط خاص چهار
صورت بنهیم که در دو صورت اول ج از بعض صورت
مسلوب باشد و ب برآ محمول و در دو صورت اخیر
بعکس
ا ب ج — ا ب ج — ا ب ج — ا ب ج
از بعض آ مسلوب و در یکی از دو صورت
اول با اخیر ملاقات ج و آ حاصل بود و در یکی نه تا معلوم شود
که هیچ کدام ضروری نیست و جهت بیان شرط و صورت اثبات کنیم

در هر دو ب بر همه آ محمول بود و ج بر بعضی ب محمول بود در یکی ج ملاقی آ بود و در دیگری نبود تا معلوم شود صورت اول صورت نعم که هیچ کدام ضروری نیست و چون این شرایط آ ب ج معتبر شود معلوم کردد که از جمله شانزده قرینه که شکل ممکن بود یا ده عقیم بود از انجمله هفت آن باشد که صغری یا کبری سالبه جزوی بود و هشتم آنکه ازدو سالبه کلی بود و نهم آنکه ازدو موجبه جزوی بود و دهم آنکه از سالبه کلی صغری و موجبه جزوی کبری و یازدهم آنکه ازدو موجبه بود صغری جزوی و پنج قرینه باقی منتج بود و آن صغری موجبه کلی بود یا کبری یکی از محصورات سه گانه که بعد از اسقاط سالبه جزوی بماند و صغری موجبه جزوی با کبری سالبه کلی و صغری سالبه کلی با کبری موجبه کلی و علت انتاج این قراین آن بود که چون در صغری آ صغر مانند جسم بر همه اوسط مانند حیوان محمول باشد لامحاله اوسط در اصغر داخل شود پس هر حکم ایجابی که در کبری با وسط به همه اکر کنند مانند حمل حیوان بر انسان یا بر بعضی از و مانند حملش بر بعض از نامی آن حکم بقوت بر اصغر کرده باشند چه محمول بر محمول محمول بود پس بر هر دو تقدیر اکبر ملاقی بعضی از اصغر بوده باشد و حملش بر آن بعض صادق بود و همچنین اگر در کبری حکم بمباینت کلی باشد میان اوسط مانند حیوان و اکبر مانند حجر آن قدر از اصغر که جسم است مثلا و ملاقی او سط است مباین اکبر باشد

باشد بود در بعضی صورت حمل اصغر اکبر بر بعضی از اوسط بیشتر نبود
مانند انسان بر بعضی حیوان همین نتیجه لازم آید و چون میان اوسط
و اصغر مباینت کلی بود در صغری مثلا میان حیوان و حجر و اوسط را
در کبری بر جمله اکبر محمول باشد چنانکه حیوان بر انسان لا محاله اصغر
را اکبر که داخل است در اوسط هم مباینت کلی بود و بیان آن برهمان
بخطوط هم بر منوال گذشته آسان بود و اگر خواهیم که برای وجه که در ضابط
دوم دعوی کرده ایم ضبط ضروب عقیم و منتج کنیم گوییم کبری
موجبه کلی را صغری که موجبه جزوی نشاید و نه سالبه جزوی بهمان
بیان که در دو شرط خاص ایراد کردیم پس موجبه کلی بود یا سالبه
کلی و کبری سالبه کلی را صغری سالبه نشاید که قیاس از دو سالبه
بود و فساد آن بیان کرده ایم پس موجبه کلی بود یا جزویه کبری موجبه
جزوی نشاید و نه سالبه به بیانی که در شروط عام گفتیم پس لا محاله
موجبه کلی بود و کبری سالبه جزوی بود نشاید هم بیان مذکور پس
ضروب منتج پنج بود و عقیم یازده و نتایج این شکل محصورات
سه گانه که غیر موجبه کلی بود ممکن باشد اما سالبه کلی نتیجه یک
ضرب بود که صغری سالبه کلی است و موجبه جزوی
نتیجه دو ضرب که از موجبات است و موجبه جزوی نتیجه دو ضرب که
کبری سالبه است و بیان ضروب منتج بابت چنانکه عادت اهل
صناعت است تقلیب مقدمات و عکس نتیجه بود تا با شکل اول
شود در ضربهایی که ممکن باشد یا بعکس صغری تا با شکل دوم

بالعکس کبری تا با شکل سیوم شود ودر ترتیب ضروب هیچ اختلاف نیست وجدول ضروب منتج وعقیم اینست

جدول ضروب شکل چهارم

کبری

مقدمات	موجبه کلی وکل اب	سالبه کلی من اب	موجبه جزوی وبعض اب	سالبه جزوی لیس بعض اب
موجبه کلی مثاله کل ب ج	صح در هر فبعض ج ا	صح در هر فلیس کل ج ا	صح در هر فبعض ج ا	عقیم بود بسبب اجتماع سلب وجزویت
سالبه کلی مثاله لا شیء من ب ج	صح در هر ولا شیء من ج ا	عقیم بود بسبب دو سالبه	عقیم بود بسبب صغری وکبری جزوی	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط
موجبه جزوی مثاله بعض ب ج	عقیم بود جهت آنکه دو موجبه است صغری وجزوی	صح در هر فلیس کل ج ا	عقیم بود بسبب جزویت هر دو	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط
سالبه جزوی مثاله بعض ب لیس ج	عقیم بود جهت بسبب جزئیت	عقیم بود جهت عدم دو شرط	عقیم بود جهت عدم سه شرط	عقیم بود جهت عدم چهار شرط

وبیان ضروب

وبیان ضروب منتج بانیت اینست ضرب اوّل کل ج ب وکل ا ب
نتیجه دهد فبعض ج ا بیانش بقلب مقدمات تا با ضرب اوّل
شکل اوّل شود نتیجه دهد که کل ا ج پس نتیجه عکس کنند
مطلوب باشد یا بعکس کبری تا با ضرب چهارم شکل سیم شود
و این نتیجه دهد ضرب دوم کل ج ب وبعض ا ب نتیجه دهد
فبعض ج ا بیانش هم بقلب مقدمات تا با ضرب سیم شکل
اوّل شود و عکس نتیجه یا بعکس کبری تا با ضرب چهارم شکل
سیوم شود ضرب سیم لا شیء من ب ج وکل ا ب نتیجه دهد
فلا شیء من ج ا بیانش هم بقلب مقدمات تا با ضرب دوم
شکل اول شود و عکس نتیجه یا بعکس صغری تا با ضرب دوم
شکل دوم شود ضرب چهارم کل ب ج و لا شیء من ا ب نتیجه دهد
فلیس کل ج ا و این ضرب بقلب مقدمات بیان نتوان کرد
بل صغری عکس باید کرد تا با ضرب سیوم شکل دوم شود یا کبری
عکس باید کرد تا با ضرب دوم شکل سیوم شود ضرب پنجم بعض
ب ج و لا شیء من ا ب هم بقلب بیان نتوان کرد بل بعکس صغری
تا با ضرب سیوم شکل دوم شود یا بعکس کبری تا با ضرب ششم
شکل سیم شود و در ضرب دوم و پنجم اعتراض ممکن باشد و
در ضرب دوم از کبری که بعض ا ب است چون آن بعض را د نام
کنند چهار قضیه برخیزد اول بعض ا د و دوم کل د ا و سیوم کل

د ب و چهارم عکسش بعض ب د دا اول و چهارم متروک بود
چنانکه در شکل سیوم پس از اقتران کل د ب با صغری نتیجه آید
از شکل اول که کل ا ح و از اقتران این نتیجه با کل د ا آن شکل
سیم نتیجه آمد که بعض ح ا و این مطلوبست و اما در ضرب
پنجم از صغری که بعض ب ج است هم چهار قضیه برخیزد
چون بعض را د نام نهند اول بعض ب د و دوم کل د ب و
سیم کل د ح و چهارم عکسش بعض ح د و اول و سیم متروک
بود اول چنانکه در افتراضات گذشته و سیوم بخلاف آن پس از
اقتران دوم که کل د ب است با کبری قیاس نتیجه آید از شکل
دوم که فلا شیء من د ا و از اقتران چهارم که بعض ج د
است با این نتیجه از شکل اول نتیجه آید که لیس کل ج ا
و این مطلوب بود و اگر اول و چهارم متروک کنیم هم چنانکه
در افتراض گذشته از اقتران سوم که کل د ج است با
نتیجه مذکور که لا شیء من د ا است از شکل سیوم نتیجه آید که
لیس کل ج ا اما در این افتراض هیچ تغییر از شکل اول نیفتاده
است بخلاف دیگر افتراضات و اما بخلف در دو ضرب اول اگر
نتیجه حق نبود نقیضش بگیریم و از اقتران صغری با نقیض نتیجه
از شکل اول نتیجه آید که لا شیء من ب ا و این منعکس شود که
و لا شیء من ا ب و این ضد یا نقیض کبری باشد پس کذب بود

کلاومش

لزوم شئ از نقیض نتیجه باشد پس نقیض نتیجه کذب بود و نتیجه
حق بود و در سه ضرب باقی اما اقتران نقیض نتیجه با کبری هم
از شکل اول نتیجه آید که عکس نقیض یا ضد صغری بود
و بیان مذکور نتیجه ثابت شود و اگر خواهند بانواع دیگر
خلف بیان توان کرد که با دیگر اشکال شود چنانکه تفصیل آن یاد
کرده آید اما این قدر درین موضع کفایت بود پس معلوم شد
که این شکل به دو مقدمه مخالف شکل اول است و بکبری
موافق شکل دوم است و بصغری موافق شکل سوم اینست
تمامی سخن در اشکال و باید دانست که هر چند از جمله قرائن
شکل اول تنها کامل است و بنفس خود بین و اقترانات دیگر
اشکال کامل نیست و در بیان محتاج است بآنکه در قول این
با شکل اول رد کنند تا وجوب نتاج در هر یک ممتثل بود اما
چه ترتیب طبیعی در وضع حدود ترتیب شکل اول است
چنان نیست که شکل اول تنها کافی باشد و از دیگر اشکال
مستغنی چه با عتبار مواد نسبتها بود که یک جزو از بعضی قضایا
بالطبع موضوع بود و یک جزو بالطبع محمول و ذهن مبادرت
کند بوضع و حمل آن دو جز بر وجه طبیعی و اگر عکس کنند
منافی باشد اما مخالف مقتضای طبیعت ماده باشد و انعکس
هر دو را شکلی آید مثال آنچه در ایجاب چون گوییم آتش گرم است

که

... نیست چون گوئیم آتش مرئی نیست طبعی باشد و عکسش

که گوئیم بعضی از آنچه گرم بود آتش بود یا مرئی آتش نیست نه طبعی

باشد و متکلف بود پس چون در علوم از قضایا طلب انتاج کنیم

بعضی نتایج بر شکلی از اشکال دیگر افتد و ردش با شکل اول

بعکس و تغییر قضیه از بدیهیات طبیعی باشد و نوعی از تعسف

لازم آید مثال آن در بیان آنکه نفس جسم نیست گوئیم نفس

منقسم نیست و جسم منقسم است و این بر هیأت شکل دوم است

و در بیان آنکه گوئیم قابل چیزی واجب نبود که حافظ آن چیز باشد

گوئیم آب قابل صور است و حافظ آن نیست و این بر هیأت

شکل سیم است و تعسفی که در رد این قیاسات با شکل اول

باشد ظاهر است و در سه ضرب اول از شکل رابع یعنی چهارم

از جهت مقدمات نتواند بود چه مقدمات یعنیها مقدمات

سه ضرب اول شکل اول است اما از جهت نتیجه ممکن بود مثلا

اگر مطلوب این باشد که بعضی از حیوان ناطق است پس از

وضع این دو مقدمه که ناطق حیوان است و هر حیوانی جسم

بر ترتیب شکل اول عکس مطلوب حاصل آید نه مطلوب و

باشد که عکس مطلوب بر وضع خلاف طبعی بود اما از

وضعش بر ترتیب شکل چهارم عین مطلوب حاصل آید

و در دو ضرب اخیر از شکل چهارم ممکن باشد که مقدمات

اقتضاء

اقتضاء وضع ترتیب کند مثلا مطلوب این باشد که نه هر محسوس است گوییم کلی موجود است وهیچ محسوس کلی نیست عکس کبری هرچند مقتضی رد با شکل سیوم بود اما باشد که طبع نبود و ترتیب حد در شکل چهارم چون بحسب نظم روا است عکس طبعی طبیعی است وضع مقدمات بر هیات طبیعی بحسب ماده مقتضی از اشکال آن تعسف نشود پس باین سبب قدما ترک این شکل کرده اند و از معرفت احوال ضروب اشکال معلوم شد که ضروب منتج از هر چهار شکل نوزده است یک منتج موجبه کلی و چهار منتج از سالبه کلی و شش منتج موجبه جزوی و هشت منتج سالبه جزوی و در این نوزده ضرب بی وقف مقدم افتد بعد ضعف نتایج از این جمله هیچ موجبه کلی باشد و ده سالبه کلی و کم شش موجبه جزوی و دو سالبه جزوی و هر مطلوب که تحصیلش مشکل تر باشد عزو نفاست او بیشتر بود و همچنین هرچه انتفاع از او بیشتر بود بر او زیادت بود و استنتاج موجبه کلی از یک ضرب بیشتر ممکن نیست و استنتاج او در هیچ موضع ممکن است پس اشرف مطالب موجبه کلی باشد و بعد از او سالبه کلی و بعد از او موجبه جزوی و سالبه جزوی در هر دو باب از جمله متاخر باشد و هم بمثل این بیان ظاهر شد که مطلوب کلی از جزوی مطلوب تر است

از سالبهٔ مطلوب کلی از مطلوب موجبه شریفتر باشد و معلوم
شد که اثبات مطلوبی که موجبه کلی بود بیک ضرب ممکن
بود و ابطالش بدوازده ضرب که منتج ضد و نقیض او باشد
و اثبات مطلوبی که سالبه کلی بود بچهار ضرب و ابطالش
بهفت ضرب که منتج ضد و نقیض او باشد و هر جزوی را
هر دو باب مانقیض خود بر عکس و بحسب این معلوم شد که هیچ
اقترانی بمقدمه کلی و مقدمه موجبه منتج نیست از دو سالبه
و از دو جزوی قیاس ممکن نیست و چون از مباحث اشکال
باعتبار جهات فارغ شدیم بعد ازین سخن در مختلطات گوئیم
آنچه در بیان شرایط
اشکال و ضروب منتج و عقیم گفته آمد در فصل اول با قطع
نظر از جهات سخنی بود بر وجه مشهور میان اهل صناعت
و طریق تساهل و تقریب و غرض از تقدیم آن از فصل تمهید
دعوی قیاسات حملی بود بحسب اقتضاء نظر اول در اعتبار امر جلیل
و اما تحقیق و تدقیق آن مباحث باعتبار اطلاق و توجیه
از یک جنس بود یا از دو جنس مختلف و مختلط بتحقیق قسم
دوم باشد و اول را نیز شامل هم در مختلطات شمرند در شکل
اول اگر جهت صغری از جمله آن جهات باشد که سالبه موجب
او مثال لازم باشد مانند مطلق و دایم و ممکن خاص و اخص صغری

موجبه

ساقط

موجبه و سالبه یکسان بود و شرط اول که باعتبار کیفیت باشد
نشود اما شرط دوم که باعتبار کمیت بود بقرار خود باشد پس
ضروب منتج از جمله شانزده هشت بود و نتیجه بر نقیض
ایجاب صغری بود مثلا چون گوییم کل ج ب لا دائما و کل ب ا
گوییم لا شیء من ج ب لا دائما و کل ب ا نتیجه در هر دو حال کل ج ا
باشد چه صغری سالبه انتاج نه بالذات میکند بل از آن
جهت می کند که موجبه لازم اوست و همچنین اگر قضیه سالبه
ملزوم قضیه موجبه باشد و موجبه وقوعش در قیاس
نتیجه بدهد آن سالبه در مثل آن قیاس هم منتج باشد از جهت
آنکه لازمش منتج است مثلا سالبه لا دائمه منتج باشد و امثال
این نتایج در کیف تابع اخس مقدمات نبود بل تابع کبری باشد
علی الاطلاق اما در کم تابع صغری بود و بعضی جهات را
که جزوی از محمول شود در بعضی احوال پس اگر بعضی در صغری
یابد که در موضوع چنان ذکر کنند که همان جهت جزو او بود تا
حد اوسط تمامی مکرر باشد چه اگر بعضی از اوسط مکرر بود نتیجه
لازم نیاید مگر که در کبری چیزی عامتر از اوسط بجای او بنهند
و در آن صورت نتیجه حاصل آید اما نه بالذات بود بل بسبب آنکه
اوسط بالقوه در آن عام داخل است مثلا اگر صغری کل ج ب
لا دائما بود و لا دائما را جزو محمول کنند در کبری و کل ب لا دائما

فهو آ باید گفت اگر گویند و کل ج ب فهو آ هم منتج باشد اما نسبت
آنکه ج ب علی الاطلاق دایم باشد شامل بود پس فرق در کبری میان
آن بود که در صغری و اگر بر عکس گیرند مثلا ج ب در صغری
عامه بود از آنکه در کبری البته منتج نبود چنانکه گوئی کل جسم
متحرک علی الاطلاق یعنی از آن روی که متحرک دایم و لادایم را
شامل بود پس گوئی کل متحرک لادائما فهو عنصری چه حد وسط
چون بتمامت مکرر نیست این کبری در حکم جزئیست و الا ایجاب معلوم
نبود که چون کبری مطلق عرفی باشد در صغری باید که محمول مشروط بود
بود نه چه اگر مطلق بود منتج نبود اما اگر در صغری محمول مشروط
بود و در کبری بر اطلاق منتج بود از جهت عموم اوسط و تهاون
در امثال این دقایق مقتضی خبط و غلط باشد و بعد از تقریر این
مقدمات گوئیم بنای مختلطات این شکل مبنی بر تمهید چند اصل است
و آن اصلها اینست هرگاه صغری موجهه بود بیکی
از جهات فعلی و حکم در کبری بحسب ذات موضوع بود نتیجه در جهت تابع
کبری بود چه صغری اقتضاء اتصاف اصغر کند با وسط بالفعل
و اختلاف جهات آن اقتضاء اختلاف کیفیت آن اتصاف بیش
نکند و مفهوم کبری آن باشد که هرچه با وسط موصوف بود بالفعل
کیف کان که اصغر از آن جمله است اکبر نیز بر وی محمول باشد
بایجاب یا سلب بجهتی معین پس لازم آید که اکبر بآن جهت بعینه
بر اصغر

با اصغر نیز محمول باشد بایجاب یا سلب ... و چون صغری
فعلی نبود بل بالامکان باشد چنین گفته اند که اگر کبری ضروری
بود یا دایم نتیجه هم ضروری بود یا دایم نتیجه هم ضروری بود یا
دایم نتیجه هم ضروری بود یا دایم مانند کبری و اگر کبری ضروری
و دایم نبود نتیجه فعلی نبود مانند صغری و بیان شد در مقام اول
چنان کرده اند که چون صغری اقتضاء صحت اتصاف ذات او
اصغر با وسط میکند و کبری اقتضاء آنکه هر ذات که با وسط
موصوف بود بالفعل حکم اکبر او را حاصل باشد در همه اوقات وجود
آن ذات چه در حال اتصاف با وسط و چه پیش از آن و چه
بعد از آن پس بر تقدیر اتصاف ذات اصغر با وسط حکم اکبر
او را حاصل بود در همه اوقات و معلوم شود که پیش از اتصاف
یعنی در حال صحت اتصاف هم حاصل بوده است و در این صور
اتصاف اصغر با وسط مقتضی تصدیق بوده باشد بدوام حکم نه
مقتضی نفس حکم پس اگر اتصاف بالفعل نیز حاصل نبود صحتش
در تصدیق کافی باشد و این بیان در ضروری روشن تر باشد
چه هر چه شاید که ضروری بود بهمه حال ضروری بود بسبب آنکه
لاضروری ضروری نتواند شد و در مقام دوم گفته اند که امکان
صغری اقتضاء آن کند که اتصاف اصغر با وسط محال نبود و بر
تقدیر حکم کبری اکبر محمول بود یا از و مسلوب پس حمل اکبر بر اصغر

بایجاب یا سلب محال نبود و لازم نیاید که بالفعل حاصل بود از
جهت آنکه چون جهت کبری محتمل لادوام بود بحسب ذات شاید که
حکم الی اصغر را بشرط اتصاف اصغر با وسط بود که بامکان
و قوت است نه بفعل پس نتیجه نیز فعلی نبود مثالش همه مردم
عادل اند بامکان و هر عادل متصف بود پس همه مردمان متصف
بامکان باشند نه بفعل و بنا بر این اصل چون صغری غیر فعلی
بود و کبری محتمل ضرورت نبود نتیجه ممکن خاص بود و اگر کبری محتمل
ضرورت بود نتیجه ممکن عام بود اینست آنچه مقتضای رای محصلان
اهل صناعت باشد و در این مقام بمزید نظری احتیاج است و آن
نظر آنست که اگر ممکن که جهت صغری باشد محتمل دوام لاضروری
نباشد مانند ممکن اخص این حکم صحیح بود اما اگر محتمل دوام لاضروری
بود مانند امکان عام یا خاص این حکم صحیح نبود چه اصغر در اوسط
داخل بامکان بود و اوسط که در کبری محکوم علیه باشد اوسط
بالفعل بود و اوسط بالفعل خاص تر بود از آنچه اوسط بامکان پس
کبری در حکم جزوی بود مگر که موضوع قضیه چنان گیرند که هرچه
ممکن الاتصاف بود با وسط محکوم علیه بود در کبری تا کبری عام تر
شود و این اعتبار خلاف متعارف است و مع ذلک بر تقدیر کبری
مطلق اقتضاء آن کند که نتیجه هم مطلق بود و این هم خلاف مذهب
متقدمان است چه توان گفت هر ضاحکی بالامکان کاتب است و هر کاتبی

متحرک

متحرک قلم و نتوان گفت هر ضاحکی متحرک قلم است بالفعل چنانکه گفتیم
یا در کلیات دایم و ضروری متساوی گیرند تا صغری خاصه نشود
و محتمل دایم نبود لیکن وسط مکرر باشد و بنا این بحث با استقصا
بعد از این کرده شود [illegible] اعتبار وصف موضوع اگر
در یک مقدمه بیش نباشد در نتیجه ساقط شود اما اگر در هر دو
مقدمه بود در نتیجه هم بحسب وصف بود بیان آن آنست که اگر
اعتبار وصف خاص بود بصغری مثلا گوییم هر نایمی ساکن است
مادام که نایم است و وصف صغری مستلزم حمل اوسط بود و از ارتفاع
لازم ارتفاع ملزوم لازم آید پس ارتفاع سکون مستلزم ارتفاع
نوم بود و در کبری حکم اکبر چون بر ذات اوسط بود مادام که
آن حکم در وقت ارتفاع وصف اوسط باشد که مستلزم ارتفاع
وصف اصغر است مثلا گوییم هر ساکنی متحرک است بالامکان
پس حکم اکبر با اصغر در وقت ارتفاع وصف بود چه متحرک
بر نایم در وقت ارتفاع نوم بود پس نتیجه بحسب وصف اصغر صادق
نبود اما بحسب ذات صادق بود و اگر اعتبار وصف خاص بود
بکبری حصول اکبر اوسط را بشرط وصف بود که در نتیجه ساقط
است پس اعتبار شرط نیز ساقط باشد مثلا هر حیوانی نایم را
و هر نایمی ساکن مادام که نایم بود پس هر حیوانی ساکن بود
نتوان گفت مادام که حیوان بود اما چون هر دو مقدمه بحسب وصف

بود نتیجه همچنان بود چه وصف اصغر مستلزم وصف اوسط با
که مستلزم اکبر است و لازم لازم لازم بود پس حکم اکبر لازم وصف
اصغر بود چنانکه گوییم هر نایمی ساکن است مادام که نایم است
و هیچ ساکن متحرک نیست مادام که ساکن است پس هیچ نایم
نایم متحرک نبود مادام که نایم بود اگر جهت
مقدمه ضروری یا دایم بود بحسب وصف جهت نتیجه هم چنان بود
و اگر مختلط باشند یعنی یکی مشروط بود و دیگری عرفی جهت نتیجه
عرفی بود محتمل ضرورت و لاضرورت و حکم اول ظاهر است
هر حکم که بضرورت تابع وصفی ضروری بود هم ضروری بود
و همچنین در دوام و حکم دوم در آن صورت که صغری عرفی بود
جهة آنکه مقتضی ضرورت حکم اکبر وصف اوسط است که در نتیجه
ساقط است پس نتواند بود که حکم با اکبر بحسب وصف اصغر ضروری
نبود و همچنین در آن صورت که صغری مشروط بود چه حکم اکبر
اصغر را بتوسط وصف اوسط ثابت میشود که اکبر او را ضروری
نیست پس شاید که اصغر را نیز ضروری نبود و احتمال ضرورت
از جهة آنکه در حکم اول شاید که امری را دایم بود و ثانی را نیز ضروری
ضروری و در حکم دوم شاید که دوام ثانی را ضروری باشد یعنی
از آن دوام دیگری را دایم بود چون صغری بحسب ذات ضروری
یا دایم بود و جهت کبری ممکن بود از اعتبار ذات و وصف نه

که جهت

که جهت اتصاف ذات اوسط بآن صفت که بالفعل موضوع باشد
با جهت صغری ممتنع الجمع بود بر صدق آن دو مقدمه بر صدق
جمع نشاید مثالش کل ج ب بالضرورة وکل ب ا ما دام ب
لا دائما بمثلیته اتصاف ا ضروریا بحسب الوصف دون الذات
چه صغری اقتضاء آن میکند که هر ذات که موصوف است بجیمی
بضرورت باشد پس بعضی از آنچه موصوف باشد بب بضرورت
ب بود یعنی آنچه موصوف است بجیمی و در کبری میگوئیم هرچه
موصوف است بب صفت با ای او دایم باضروری المسمت وابرین
مناقض صغری است لیس صغری ضروری با کبری یکی از پنج
جهت متناقض بود و آن مشروط و عرفی و عرفی لا مشروطه بی
بود که بحسب ذات لا دائم باشد و مشروط که بحسب ذات لا ضرو
مطلق یا دایم لا ضروری باشد و صغری دایم با کبری یکی از سه
جهت مشروط و عرفی لا مشروط که هر سه بحسب ذات دیه لا دائم
باشد و صغری دایم لا ضروری با کبری یکی از سه جهت لیس مثال
اینها مقدمات در قیاس ممتنع الجمع بود اما اگر جهة صغری با
کبری عامتر بود از یکی از این جهات فرض وضع هر دو مقدمه
اقتضاء حمل مقدمه عامتر کند بر آنچه نقیض دیگر مقدمه نکند
مثلا صغری ضروری با کبری مشروط عام که شامل ضروری ذاتی
ولا ضروری ذاتی ولا ضروری ذاتی است بر تقدیر آنکه لا ضروری

بود مناقض صغری باشد پس لا محاله کبری بر ضروری حمل باید کرد
حتی استنتاج قیاس بعد از آن صورت نبندد که هر دو مقدمه
بهم منسجم دارند و نتیجه این قیاس ضروری لادائمی بود و همچنین اگر
صغری مطلق عام بود و کبری مشروط خاص و مطلق عام شامل ضروری
و لاضروری است و بتقدیر آنکه ضروری بود مناقض کبری
باشد پس بر مطلق خاص حمل باید کرد تا هر دو مقدمه بهم صادق
توانند بود و بر این قیاس

این اصول شناخته شد معرفت جهات
نتایج یکی یکی با ختلاطات باشد و ما در این مختصر دوازده
جهت بحسب ذات الا آنجمله مطلقات و سه ممکنات و دو وقتیات
و یکی مشروط بمحمول و سه دائم و ده جهت بحسب صفت سیکی
بسیط و صفت مرکب که جهة ذات و صفت در آن مختلف بود ضروری
و لاضروری با دوام و لادوام که جمله بیست و دو جهت باشد در
جدول نهادیم و جهات نتایج هر یکی بتفصیل بالاء آن ثبت کردیم
تا بسهولت در نظر آید و با قول عدد گذشته که مشتمل بر براهین آنست
نسبت داده شود و مطلق عرفی ایراد نکردیم که عرفی عام قائم مقام
آنست و آنچه محمولش مشروط بود همچنین چه شرط چون جزو
محمول است عاید با صناف مطلقات بود و ممکن استقبالی هم ایراد
نکردیم بسبب آنکه چون اعتبار زمان جزو موضوع یا محمول کنند ممکن

اخص

اخص نتیجه آن باشد پس تمامی اختلاطات این جهات بسائط و مرکبات
جهات صد و هشتاد و چهار بود که در هر یکی از ضروب چهارگانه
افتد و دیگر جهات بر این قیاس باید کرد و این اختلاطات در جداول
جدول نهادیم یکی مشتمل بر جهات دوازده‌گانه ذاتی که در هر یکی
از دو مقدمه افتد و نتایج در جهت و احتمال ضرورت و لا
احتمالش تابع کبری بود و در فعل و قوت تابع صغری که
قوت بود چنانکه گفته آمد و دیگر مشتمل بر ده جهت
وصفی در صغری و دوازده جهت ذاتی در کبری و جمله تابع کبری
بود و اعتبار وصف ساقط بود در نتیجه و سیوم مشتمل بر این
جهات اما وقوع در مقدمات بر عکس آن و در این صنف هم اعتبار
وصف ساقط بود و نتایج در فعل و قوت تابع صغری بود
و در احتمال و لا احتمال ضرورت تابع کبری و کبریات مرکب
که اقتضاء مناقضات دایم کنند با آن صغریات منتج نبود
و با عامتر از آن اقتضاء تخصیص مقدمه کنند چنانکه گفته آمد مثلاً
ضروری صغری با عرفی خاص کبری نتیجه دایم لا ضروری دهد چه
اگر عرفی خاص لا دایم بود با صغری متناقض بود و اگر ضروری
بود عرفی خاص نبود پس بر دایم لا ضروری حمل باید کرد و بر آن تقدیر
نتیجه دایم لا ضروری آید هم بر این قیاس و چهارم مشتمل بر جهات وصفی
بسیط و مرکب که در هر یکی از دو مقدمه افتد نتایج جمله وصفی بود

و آنچه یکی از دو مقدّمه عرفی بود نتیجه عرفی باشد و اگر هر دو مقدّمه
مشروط بود نتیجه مشروط باشد و آنچه مقتضی مناقضت یکدیگر
بود موجب تخصیص یکی بکی شود در مقدّمات و نتایج برآن جمله بود
که در جدول نهاده آمد جدول اینست

جدول

جدول اختلاط جهات بحسب ذات در مقدمات ضروب شکل اول ونتایج آن

کبری

صغری	ممکن عام	ممکن خاص	مطلق اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق وقتی	وقتی منتشر	دائم	ضروری مشروطه	دائم ضروری
ممکن عام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ممکن خاص	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اخص ممکن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عام مطلق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خاص مطلق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اخص مطلق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
وقتی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
منتشر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مشروط العمول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دائم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ضروری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دائم ضروری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

رابع دو نقیضه

جدول اختلاط جهات وصفی در صغری و جهات ذاتی در کبری در ضروب شکل اول و نتایج آن

کبریات

ضرورية الاخرى دائمة	دائمة	منتشرة	ومن منتشرة	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

عامه

جدول

جدول اختلاط و تنوع نتائج ذات الجهات در صغری و کبری و وضع در کبری به فعلیه در شکل اول و ...

کبری

عرفی لا	عرفی	عرفی	مشروط	مشروط	مشروط	مشروط	عرفی	عرفی	عرفی	عرفی
مشروط	مشروط	...	خاص	دائمه	عام	اخص	خاص	عام	...	منتجه

ممکن

عام

ممکن

خاص

مطلق

مطلق

تابع

مطلق

مطلق

مطلق

دائم

ضروری

دائم

[illegible]

جدول اختلاط جهات و صغری در مقدمات ضروب شکل اول و نتائج آن

صغری / کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص	مشروطه عام	مشروطه دائم لا ضروری	مشروطه خاص	مشروطه اخص	عرفی لا مشروطه عام	عرفی لا مشروطه خاص	عرفی لا مشروطه اخص
عرفی عام	تابع هر دو مقدمه	تابع [illegible]	تابع [illegible]	تابع [illegible]	تابع [illegible]	عرفی خاص	عرفی اخص	تابع صغری	عرفی خاص	عرفی خاص
عرفی خاص	تابع کبری	تابع هر دو مقدمه کبری	تابع کبری	عرفی عام	عرفی دائم لا ضروری	تابع صغری	عرفی اخص	عرفی عام	تابع صغری	عرفی اخص
عرفی اخص	تابع کبری	تابع کبری	تابع هر دو مقدمه	عرفی عام	عرفی دائم لا ضروری	عرفی صغری	تابع صغری	عرفی عام	عرفی خاص	تابع صغری
مشروطه عام	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هر دو مقدمه کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
مشروطه دائم لا ضروری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هر دو مقدمه	تابع کبری	تابع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
مشروطه خاص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	عرفی هر دو مقدمه	تابع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
مشروطه اخص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هر دو مقدمه	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
عرفی لا مشروطه عام	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	عرفی عام	عرفی دائم لا ضروری	عرفی خاص	عرفی اخص	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
عرفی لا مشروطه خاص	تابع کبری	تابع کبری	عرفی عام	عرفی دائم لا ضروری	عرفی خاص	عرفی اخص	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص	[illegible]
عرفی لا مشروطه اخص	تابع کبری	تابع کبری	عرفی عام	عرفی دائم لا ضروری	عرفی خاص	عرفی اخص	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص	[illegible]

عرفی دائم لا ضروری

فصل هشتم

فصل [illegible] در مختلطات شکل دوم [illegible] معرفت مختلطات

این شکل نیز مبنی بر همین جمله اصل است و آن اینست
[illegible] پیش از این گفته ایم که این شکل انتاج موجبه نکند
از جهت آنکه حمل یک چیز را بایجاب یا سلب بر چیزهای متفق
بایجاب و متباین بسلب ممکن باشد پس شرط انتاج اختلاف
کیفیت حمل اوسط است بر اصغر و اکبر تا اقتضا مباینت
اصغر و اکبر کند بسلب کنون میگوئیم نظر در جهات چنان اقتضا
کند که شرط انتاج در این شکل اختلاف هر دو مقدمه بود در حکم
بر وجهی که آن دو حکم در دو قضیه بر صدق مجتمع نشود و این
اختلاف گاه بود که بحسب کیفیت تنها بود و گاه بود که بحسب
کیفیت حاصل نشود بل بمشارکت جهت بود و گاه بود که بحسب
جهت تنها بود و اگر چه در تحقیق اختلاف جهت هم راجع با اختلاف
اثبات و نفی باشد بیان این سخن آن است که هر گاه حکم هر دو مقدمه
بایجاب و سلبی متلازم با ممکن الجمع علی الصدق بود مانند سالبه
و موجبه ممکنات و مطلقات آن اختلاف اگر چه اختلاف
کیفی باشد اما اقتضاء مباینت اصغر و اکبر بسلب نکند چه
ایجاب و سلب متحرک بر انسان و حیوان بحسب اطلاق صادق باهم
بود و اقتضا سلب انسان از نفس خود یا سلب حیوان از او نکند
و علت آن است که حکم طرفین ممکن الجمع علی الصدق و هر گاه که امتناع
جمع بر صدق بحسب جهة تنها یا اتفاق در کیفیت حاصل بود اقتضا

انتاج کند و آن چنان بود که در یک مقدمه به سبیل دوام بود
و در دیگر مقدمه خاص بوقتی دون وقتی یا در یک مقدمه به سبیل
ضرورت بود و در دیگر مقدمه بجهتی که از ضرورت خالی بود
چنانکه گوییم فلک متحرک است دایما و انسان متحرک است در وقتی
دون وقتی پس آنچه متحرک بود دایما مباین آن چیز بود که متحرک
بود در بعضی اوقات بسلب و هم برین قیاس اگر هر دو مقدمه
در سلب متفق باشند پس معلوم شد که شرط انتاج اختلاف فارق
که مانع جمع بود بر صدق چه بحسب کیفیت تنها و چه بحسب جهة با اتفاق
در کیف و چه بحسب هر دو پس چون جهة متفق بود و شرط انتاج
با اختلاف در کیفیت حاصل شود از شانزده قرینه ممکن که در هر
نوعی از انواع اختلاط بسیط یا مرکب افتد چهار ضرب منتج بود
و باقی عقیم چنانکه گفته ایم و چون جهة مختلف بود و شرط انتاج
با اختلاف کیف حاصل از جمله شانزده قرینه ممکن هشت ضرب
منتج بود و متفق در آنها بایجاب دو و متفق بسلب دو و چهار مختلف
و هشت ضرب باقی عقیم بود بسبب آنکه کبری جزوی بود و با
آنکه هم جهت مختلف بود و هم کیفیت و شرط انتاج حاصل نیاید و
جمله ضروب شانزده گانه عقیم بود چنانکه اختلاط از موجبه مطلقه
و سالبه ممکنه باشد و چون از این بحث معلوم شد که شرط
انتاج اختلاف نیست که مانع اجتماع بر صدق بود و این آنگاه بود
که یکی از دو مقدمه اقتضاء دوامی یا ضروری ذاتی یا وصفی کند

و دیگر

(۲)
ودیگر مقدمه یا بحسب جهت یا بحسب کیفیت اقتضاء معاند
آن حکم کند نیز هر دو تقدیر اصل اختلاف راجع با اثبات و
نفی است الا آنست که در یک موضع خود جهة شد اصل و چون
ممهد شد معلوم گشت که از مطلقات و ممکنات و آنچه از این
این دو صنف باشد نتیجه نیاید بحسب بساطت و نه بحسب ترکیب
مگر از مطلق عرفی که بشرط اختلاف در نتیجه باشد و بجمله وقوع
این مطلق در اختلاف مانند وقوع عرفی عام بود چنانکه بعد
از این معلوم شود و امثال مطلق اخص و ممکن اخص مانند وقتی
و منتشر و مشروط بحمول و غیر آن و اگرچه متباین باشند اما
تباین این اصناف اعتبار بود چنانکه گفته ایم و در یک ماده
با اختلاف اعتبارات بر صدق جمع تواند آمد پس از این اصناف
بسیط و مختلط نتیجه نیاید و بجمله در حملیات که بحسب ذات بود با یک
یک مقدمه ضروری باشد و دیگر لاضروری خواه متفق در کیف
و خواه مختلف یا هر دو مقدمه ضروری و بکیف مختلف با نتیجه ضروری
دیگر و مختلف با نتیجه تالیه ضروری دهد و نتیجه دائم
تا نتیجه دائم دهد و بیانش آن است که مباینت ضروری لا
و ضروری السلب مباینت ضروری و لاضروری بسبب ضرو
باشد و الا ممکن بود که واجب محال باشد یا ممکن پس نتیجه
سالبه ضروری بود و اما در دوام مباینت بحسب دوام صفی

اقتضاء آن کند که جمع حکم طرفین کذبی غیر محال باشد
بنفی یجمع هردو ملاقات اصغر و اکبر ممکن بود پس منافی
ایشان بسلب ایجابی حاصل بر وجهی بود که رفعش کنی غیر
محال بود و اینست معنی دوام درین موضع اما درین موضع
محتمل بود که اصغر و اکبر ذوات متباین باشند و بران
تقدیر سلب یکی از دیگر ضروری بود پس نتیجه دایمی باشد محتمل
ضرورت و بر جمله نتایج این شکل همیشه باید که محتمل ضرورت
باشد باین علت که یاد کردیم پس اگر دوام مقدمات محتمل
ضرورت بود همین بیان نتیجه دایم باشد و اختلاط ممکن و دایم
بود مگر که دایم در کلیات مساوی ضروری شمرند چنانکه گفته ایم و
بران تقدیر اگر دایم جزوی بود هم منتج نباشد و لکن اگر دایم سالبه
بود بعکس قلب با شکل اول رد توان کرد چنانکه بعد ازین بیان
کنیم پس بر مذهب کسانیکه حکم بانتاج این اختلاط کنند
شکل اول باید که منتج باشد پس از این دو مقدمه که گوئیم هیچ
زنگی ابیض نیست دایما و هر مردی ابیض است بامکان لازم آید
که هیچ زنگی مردم نباشد و اینهم دلیل فساد آن مذهب است و بباید
دانست که ممکن خاص و دایم صرف مختلف در این شکل است
اختلاط ممکن باشد باین تفصیل صغری ممکن موجبه کبری
دایم سالبه هردو کلی عکسش صغری ممکن سالبه کبری
وکبری
دایم موجبه هردو کلی عکسش صغری ممکن موجبه جزوی

دایم

دایم سالبه کلی و صغری ممکن سالبه جزوی و کبری دایم موجبه کلی
و صغری دایم موجبه جزوی و کبری ممکن سالبه کلی و صغری
دایم سالبه جزوی و کبری ممکن موجبه کلی و از این جمله چهار ضرب
که سالبه دایم صغری باشد بعکس و قلب و افتراض بر مذهب مذکور
منتج بود و چهار ضرب باقی منتج بود و اگر کلی دایم صغری
عشاوی باشند در دلالت شش ضرب که کلی دایم در وی اند
منتج بود بیان مذکور و باقی منتج نبود دا از ... واضح تر آنکه
صغری سالبه جزوی دایم است با کبری موجبه کلی ممکن که
مثلا ما گفتیم در این صورت که گوییم بعض حیوان دایما ابیض
نیست و همه ناطق دایما بامکان ابیض اند باتفاق صادق
باشد و نتیجه کاذب بر مذهب مذکور حکم باید کرد بصدق
نتیجه یا فتراض چنانکه آن بعض را زنگی فرض کنند و گویند
هیچ زنگی دایما ابیض نیست و منعکس شود و کبری با او اضافه
کنند نتیجه دهد که دایما بعضی مردم ... ناطق نیستند بلی
منتج این ضرب ضرب که از صغری دایم موجبه جزوی و کبری
ممکن سالبه کلی باشد فرقی نبود و این دو ضرب منتج نباشد
نباشد بیان لمی هیچ وجه جز ممکن باتفاق دایم جزوی احتمال
باشد که اصغر و اکبر بذات یکی باشند غرض از این تطویل
بیان حال آن طریقت است و بعد از این آنچه بران واجب شد

تقریر کنیم ان شاء الله اصل دوم وصفیات باید که مختلف بکیفیت باشند تا از ایشان نتیجه وصفی کیفیت آید بیانش آن است که
وصف اصغر و اکبر چون در اقتضاء وجود اوسط و اقتضاء لا
وجود مختلف باشند متعاند باشند یعنی اتصاف ذات بهر دو
وصف که مقتضی حصول و لا حصول اوسط با هم بهم نتواند بود پس
مباینت بسلب میان آنچه موصوف بود بیکی و آنچه موصوف بود
بدیگری در حال وصف لازم آید مانند کتابت و نوم که یکی اقتضا
وجود بیداری کند و دیگر اقتضاء لا وجودش پس موصوف بیکی
در حال وصف موصوف بدیگر نتواند بود اما اگر یکی اقتضاء وجود
اوسط کند و دیگر اقتضاء لا وجود نکند بل که نه اقتضاء وجود کند
و نه اقتضاء لا وجود مانند کتابت و تنفس در مثال مذکور
یا هر دو اقتضاء وجود اوسط کنند اما یکی ضرورت و دیگر
ضرورت مانند کتابت و مشی مثلا مباینت ضروری میان هر دو
وصف لازم آید اما معاندت لازم نیاید چه مباینت از معاندت
عامتر باشد چه یک ذات را صفات متباین تواند بود که بعضی
اقتضاء وجود چیزی کنند و بعضی نکنند یا بعضی بضرورت
اقتضاء آن چیز کنند و بعضی نه بضرورت و همه بهم حاصل باشند
پس مقدمات وصفی بشرط اختلاف در کیف منتج نتیجه وصفی
باشند و در حال اتفاق و احتمال لا انتاج نباشند و اینست مطلوب

اصل

[illegible] وچون اقتضاء اوصاف وجود و لاوجود اوسط
در هر دو مقدمه ضروری باشد یعنی هر دو مقدمه مشروطه
باشند نتیجه هم مشروطه بود و چون هر دو عرفی باشند نتیجه
عرفی بود اما اگر مختلف باشند یعنی یکی مشروطه بود و دیگری
عرفی مطلق یا عرفی لا مشروط نتیجه عرفی مطلق بود و بعضی
اهل صناعت گفته‌اند نتیجه در این موضع هم مشروطه بود
و تمسک بهمان حجت کرده‌اند که در اختلاف مقدمات در ضروری
و لاضرورت گفته‌ایم و بران تقدیر باید که در شکل اول نیز
چون کبری سالبه بود و یک مقدمه مشروطه نتیجه مشروطه
باشد چه هر یکی ازین دو شکل بعکس کبری دیگر شکل شود
و عکس سالبه مشروطه هم مشروطه بود و حق آن است که نتیجه
عرفی بود چنانکه گفتیم بیان این دعوی آن است که اختلاف
مقدمات بضرورت و لاضرورت و وصفیکه متمسک آن
جماعت است اقتضاء مباینت اوصاف کند بضرورت چنانکه
گفته آمد اما اقتضاء معاندت نکند بضرورت بل بسیار
بود که مباینت اوصاف بضرورت مقتضی مباینت صغری و کبری
نباشد بسلب اجتماع اوصاف متباین در یک وصف ممکن
است چنانکه گفته‌ایم بل علت مباینت اصغر و اکبر سلب
در این موضع اختلاف اوصاف است در اقتضاء وجود و لاوجود

مقتضی

اوسط پس چون هردو اقتضا ضروری بود اجتماع هردو
بضرورت محال باشد و باین سبب دو مشروطه نتیجه مشروط
آید و چون هردو اقتضاء دایم بود اجتماع هردو مقتضی
همیشه کاذب بود و باین سبب دو عرفی نتیجه عرفی آید
اما چون یک اقتضا ضروری بود و دیگر غیر ضروری مثلا ج
لاوجود ب کند بضرورت و ا اقتضاء وجودش کند بعرضه
پس تقدیر لااقتضاء آ وجود ب را که در غیر محال باشد
بر آن تقدیر بواسطه لااقتضاء ج و آ با اقتضاء حصول و لاحصول
که دلیل تعاند است زایل نشود و این اختلاف علت وجود
حکم است بمباینت ج و آ بسلب چنانکه گفتیم پس در آن حالت
حکم باین مباینت واجب نشد و ملاقات با یکدیگر ممکن بود و اگر
چه کاذب بود پس نتیجه مشروط نبوده باشد بلکه عرفی لامشرو
ط بود و چون نتایج این شکل بیان مذکور همیشه باید که محتمل
مشروط ضرورت باشد در این نتیجه حکم بر عرفی مطلق باید کرد که محتمل
و لامشروط بود چه شاید که در اصل خود اوصاف متعانده باشند
بباید دانست که اوصاف متعانده بالفعل اقتضاء مباینت موصوفات
بسلب کنند بی احتیاج بقیاسی مانند خواب و بیداری و حرکت و
سکون و کون و فساد اما متعانده بالقوه که یکی مستلزم یک طرف
تقابل باشد و دیگر مستلزم دیگر طرف مانند کتابت و خواب که
یکی

یکی مستلزم وجود بیماری است دیگر مستلزم لا وجود تب
این قیاسات اقتضاء انتاج ایشان متباینت موصوفات بسلب
نشود اصلا [illegible] و چون اعتبار وصف ذات جمع
از چهار نوع خالی نبود ا آنکه حکم بحسب ذات ممتنع الجمع علی
الصدق بود و بحسب وصف متعاند بود و این نوع منتج بود و
مرکب بود از دو اعتبار مانند مشروطه دایم لا ضروری با مشروطه
اخص مختلف یا با عرفی لا مشروط اخص مختلفه نتیجه در اول
مشروطه بود و در دوم عرفی بحسب وصف و دایم بحسب ذات در هر دو
آنکه حکم بحسب ذات ممتنع الجمع بود بر صدق و بحسب وصف اقتضا
انتاج نکند مانند مشروطه دایم لا ضروری و عرفی اخص متفق
و این نوع هم منتج بود و نتیجه بحسب ذات تنها بود و آن دایم با
در این مثال ج آنکه بحسب وصف تنها اقتضا انتاج کند مانند
مشروطه خاص با مثل خود یا با عرفی اخص مختلف و این نوع نیز
منتج بود و نتیجه بحسب وصف تنها بود و آن مشروطه عام یا عرفی عام
باشد در این دو مثال د آنکه بحسب ذات ممکن الجمع علی الصدق
بود و بحسب وصف مقتضی انتاج نبود مانند عرفی خاص و مشروطه
متفق با عرفی عام و ممکنه عام و صغری مختلفه و این نوع
منتج نبود اصلا [illegible] و چون حکم در صغری بحسب ذات بود
کبری بحسب وصف ممتنع الجمع باشد بر صدق و اگر چه حکم هر دو

قضیه بحسب ذات ممتنع الجمع نبود منتج باشد و نتیجه مطلق عام
اگر مقدمات فعلی بود و الا ممکن عام بود و اگر برعکس بود یعنی
در صغری بحسب وصف بود و در کبری بحسب ذات منتج نبود بیان
اول آنست که امتناع اجتماع حکم با وسط بر هر دو طرف نتیجه
اقتضاء آن کند که با ملاحظت اوسط حکم بوصف اکبر بر ذات
اصغر ممکن نبود پس بی ملاحظت وسط سلب اطلاق
صحیح بود و اگر میان اصغر و اکبر مباینت ذاتی بود سلب ضروری
بود و شامل هر دو مطلق عام است پس جهت نتیجه مطلق عام
بود مثالش هر دمی متنفس است مطلقا و هیچ نائم متنفس نیست
مادام که نائم است پس هیچ مردم در حال تنفس بنائم نبود
و سلب نائم از مردم بلا ضرورت بود و اگر بجای نائم ناطق
بود بضرورت بود پس نتیجه مطلق عام بود و اگر صغری ممکن
بود و کبری مشروط مثلا گوییم هر مردی کاتب است بامکان و هیچ
امی کاتب نیست بضرورت مادام که امی بود لازم آید که هیچ
مردم امی نبود بامکان یعنی بآن اعتبار که کاتب باشند نه باطلاق
و این امکان هم عام باشد محتمل ضرورت چنانکه گفتیم و بعضی
منطقیان برین موضع اعتبار امتناع جمع حکم هر دو مقدمه
نکرده اند و در صغری ممکن و کبری عرفی بانتاج ممکن عام حکم
کرده اند و این باطل باشد چه بر تقدیر آنکه ماده قضیه عرفی

لا مشروط

لا مشروط اخص بود امکان عام مخالف و عرفی عام موافق صادق
بود پس بر تقدیر صحت انتاج سلب الشیء عن نفسه بامکان
عام لازم آید و این محال بود مگر که دایم مساوی ضروری گیرند
چنانکه گفته آمد و حال بیانش بردّ با شکل اوّل همان است که
گفته شد و در این باب چون سالبه و موجبه در صغری متلازم
باشند متفق الکیف که در قوت مختلفه باشند همان نتیجه
بدهد و بیان دوم یعنی آنکه صغری وصفی با کبری ذاتی
منتج نبود آن است که اصغر تواند بود که مقارن وصفی بود
که آن وصف از خواص اکبر بود پس سلب اکبر ازو و اکبر حال
هردو با اوسط مختلف بود بدو حکم ممتنع الجمع محال بود
مثالش هر کاتبی متحرک است مادام که کاتب است و هیچ انسان
متحرک نیست مطلقا با هیچ کاتب نایم نیست مادام که کاتب
است و هیچ انسانی نایم است مطلقا نتیجه سلب انسان از
کاتب محال بود ... و چون کبری وصفی مرکب بود
حکم بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لاضروری یا بحسب وصف
دایم بود و بحسب ذات لادایم با هر صغری که باشد مخالف در کیف یا
با موافق نتیجه ممکن عام یا مطلق بدهد بیانش آن است
که نتیجه ضروری موجبه با کبری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب
ذات نبود متناقض بود بهمان بیان که در شکل اوّل گفته آمد

و چون نتیجه ضروریه موجبه نشاید پس ممکن عام سالبه بود و بمحال

نتیجه دایم موجبه با هر کبری که بحسب وصف دایم باشد و بحسب ذات نبود

متناقض بود پس همیشه مطلق عام سالبه حق بود و اختلاف

و اتفاق صغری را در کیفیت با جهت در اینبابت تأثیری نبود

پس اگر وصفی محتمل دوام ذاتی باشد با هر صغری که با دایم ذاتی

منتج باشد هم منتج بود و با هر صغری که با دایم ذاتی منتج نباشد

منتج نبود و اگر محتمل ضروریه باشد هم بر این قیاس و از اینجا معلوم

شود که کبری وصفی اخص با همه صغریات متفق و مختلف نتیجه

مطلق عام بدهد همه کبریات وصفی با صغری لا دایم متفق

مختلف هم نتیجه مطلق عام بدهد چه کبری اگر وصفی لا دایم بود

نتیجه مطلق عام است و اگر دایم بود نتیجه دایم است و هر دو در

مطلق عام داخل اند و با صغری محتمل دوام بشرط اختلاف هم

نتیجه مطلق عام بدهد و بشرط اتفاق منتج نباشد از جهت احتمال

دوام در هر دو مقدمه و کبری مشروط لا ضروری با همه صغریات

متفق و مختلف نتیجه ممکن عام بدهد و همه کبریات وصفی با

صغری لا ضروری فعلی اگر مختلف باشند نتیجه مطلق عام بدهد

و اگر متفق باشند در موضعیکه هر دو مقدمه محتمل دوام بود

منتج نباشند و اگر خواهند صغری لا ضروری فعلی را با ممکن

خاص مختلف کنند و هم بر آن قیاس حکم کنند در ممکنات و کبریات

وصفی

مطلق
وصفی با صغریات فعلی محتمل ضرورت بشرط اختلاف نتیجه
عام بدهد و بشرط اتفاق منتج نباشد از جهت احتمال آنکه طرفی اختلاف
هر دو مقدمه بر ضرورت یا دوام مجتمع باشند و چون
رابطه اعتبار دو نتیجه لازم آید مختلف آید بعموم و خصوص
حکم نتیجه خاص‌تر را باشد که هر دو وجه صادق بود مثلا
مشروط عام با خاص کبری با وصفی لادایم صغری که باعتبار
اشتمال وصفی بر لادایم نتیجه مطلقه عام بدهند و باعتبار اشتمال
بر لاضروری ممکنه عام پس حکم نتیجه مطلقه عام را باشد که خاص
تر است و بر این قیاس سخن در تفصیل نتایج مختلطات
و وضع جدول و بر تقدیر این اصول گوییم تفصیل نتایج
اختلاطات جهات مذکور در این شکل و معرفت آنچه
منتج نباشد از این قواعد معلوم شود و چون از اختلاط
جهات نه گانه ممکنات و مطلقات نتیجه نیاید نه بحسب بساطت
و نه بحسب ترکیب نه مختلف الکیف و نه متفق و نه از اختلاط
آن جهات چون در کبری افتد با در جهت وصفی که در صغری
افتد بدین سبب اختلاطات را بوضع جدول حاجت نباشد
باقی اختلاطات را جدول نهاده آمد و نتایج بر تقدیر اختلاف
مقدمات در کیف بسیاهی و بر تقدیر اتفاق بسرخی نوشته شد
آنچه منتج نیست هم ذکر کرده آمد جدول اول مشتمل بر اختلاطات کبری

مطلقات و ممکنات با صغری دایم و ضروری و آنچه از آن جمله منتج
باشند هم ضروری یا دایم باشند و دایم لاضروری دایمی بود
محتمل ضرورت چه نتایج این شکل همیشه سلبی و ضروری
یا محتمل ضرورت باشد چنانکه گفته ایم و دو وجه دیگر مشتمل
بر اختلاطات کبری دایمات ذاتی و وصفی با اصناف صغریات
ممکن بر تقدیر اختلاف نتیجه ممکن عام دهد بعضی و بعضی
منطقیان و بحسب تحقیق اگر ممکن محتمل دایم بود منتج ممکن عام
~~دهد بعضی~~ نتیجه نباشد و با صغریات مطلق نتیجه مطلق
عام و وصفیات مختلف الکیف با یکدیگر هم مشروط با مختلف
نتیجه مشروط دهند الا عرفیه و اعتبار زیادت در دوام و لادوام
چنانکه گفته آمده و وصفیات متفق نتیجه وصفی دهند و وصفیات
لادایم بر تقدیر اختلاف در اتفاق با همه صغریات نتیجه مطلق
عام دهند و مشروطات لاضروری و ممکن عام و وصفی محتمل
دوام با هر صغری که محتمل دوام نبود منتج باشد اما با محتمل
دوام منتج نبود و باقی بحسب اصطلاح مذکور چنانکه در جدول نهاده
آمد و جدول اینست

نتایج

نتایج مختلطات شکل دوم صغریات ذاتی و کبریات ممکنات و مطلقات مختلف الکیف و متفق مختلف الکیف لبیاض و متفق سرخی نویسند

مقدمات	ضروری	ضروری				
ممکن عام	ضروری	ضروری	سرجیه	سرجیه	سرجیه	سرجیه
ممکن خاص	ضروری	ضروری	سرجیه	سرجیه	سرجیه	سرجیه
ممکن اخص	ضروری	ضروری	لوام	لوام	لوام	لوام
مطلق عام	ضروری	ضروری	سرجیه	لوام	لوام	سرجیه
مطلق خاص	ضروری	ضروری	سرجیه	سرجیه	سرجیه	سرجیه
مطلق اخص	ضروری	ضروری	لوام	لوام	لوام	لوام
وقتی	ضروری	ضروری	لوام	لوام	لوام	لوام
منتشر	ضروری	ضروری	لوام	لوام	لوام	لوام
مشروط المحمول	ضروری	مسح س	لوام	لوام	لوام	لوام

نتائج مختلطات شکل دوم ضروریات اصناف موجبات و کبریات دائم ذاتی
وضع مختلف الکیفیه قیاسا متفق بمرتبتی کبریات

[illegible]											
	ممتنع	ممتنع	مطلق عام	ممتنع	ممتنع	مطلق عام	ممتنع	ممتنع	مطلق عام		
ضروری	ممتنع	ممتنع	ممکن عام	ممکن عام	مطلق عام	ممتنع	ممکن عام	مطلق عام			
	ممتنع			مطلق عام	ممکن عام	ممتنع	ممکن عام				
ضروری	ممتنع	ممتنع	ممکن عام	مطلق عام	ممکن عام	مطلق عام	ممتنع	ممکن عام	مطلق عام		
ضروری		مطلق عام	ممکن عام	ممکن عام		مطلق عام					
ضروری	دائم	ممکن عام	مطلق عام	ممکن عام	دائم	مطلق عام	ممکن عام	مطلق عام			
	ممتنع	دائم	ممتنع	مطلق عام	ممکن عام	مطلق عام	ممتنع	مطلق عام			
ضروری	دائم	مطلق عام		دائم			مطلق عام				
	ممتنع	مطلق عام	ممکن عام	مطلق عام	ممتنع	مطلق عام					
ضروری	دائم	مطلق عام		دائم		مطلق عام					
ضروری	دائم	مطلق عام		دائم		مطلق عام					
ضروری	دائم	مطلق عام		دائم		مطلق عام					
ضروری	دائم	مطلق عام		دائم		مطلق عام					
ضروری	دائم	مطلق عام		دائم		مطلق عام					

منه

نتایج مختلفه حل دوم [illegible] و صعود طبقات [illegible]

قلب

صعود

باقی مختلطات شکل دوم صغریات اصناف موجهات و کبریات دائم ذاتی و وصفی
مختلف الکیف بسیطها و متفق مرکبها

اینست نقل حال اختلاطات این شکل و بیشتر آن
گفته‌ایم عادت اهل صناعت چنان است که انتاج بعضی از
اختلاطات بعکس کبری یا قلب مقدمات و عکس نتیجه یا
افتراض یا خلف بیان کنند و اکنون گوییم در هر اختلاط که سالبه
منعکس نشد بیان بعکس و رد با شکل اول یا بقلب مقدمات
هم چنان بود که گفته‌ایم چه سالبه بعکس کبری شکل اول شود
مثالش کل ج ب بالاطلاق و لا شیء من آ ب بالضرورة نتیجه
دهد که لا شیء من ج آ بالضرورة چه کبری بعکس لا شیء من ب
آ بالضرورة شود و از شکل اول نتیجهٔ مطلوب حاصل آید و اگر
سالبه صغری بود بقلب و عکس نتیجه همین قیاس نتیجه آید
اما اگر سالبه مطلقه بود مثلا کل ج ب دایما و لا شیء من آ ب
مطلقا سالبه منعکس نشود و بر تقدیر انعکاس اگر رد با شکل اول
نتیجه مطلق آید پس بیان بعکس متعذر بود و در این موضع بخلف
بیان توان کرد گوییم اگر لا شیء من ج آ دایما حق نبود نقیضش
که بعض ج آ بالاطلاق العام حق بود و با کبری نتیجه دهد لیس بعض
ج ب بالاطلاق العام حق بود و با کبری نتیجه دهد لیس بعض
ج ب بالاطلاق و این حکم با صغری بهم صادق نتواند بود کاذب
بود و علت کذب نقیض نتیجه است پس نتیجه حق بود و باشد که
بعضی قرائن که بانتاج حکم کرده اند نه بعکس بیان توان کرد و نه
بخلف مثالش لا شیء من ج ب بالامکان العام و کل آ ب مادام آ

نتیجه د هـ لا شیء من ج ا بالامکان العام و در صورت صغری منعکس
نشود و عکس کبری جزوی بود و قلب مقدمات مفید نبود و خلاف
نقیض نتیجه بعض ج آ بالضرورة باشد با کبری بعض ج ب
دائما نتیجه د هـ و این نتیجه با صغری ممکن الجمع علی الصدق بود
و اگر نقیض نتیجه را عکس کنیم و با صغری ممکن الجمع علی
الصدق بود و اگر نقیض نتیجه را عکس کنیم و با صغری
قرینه کنیم لیس بعض آ ب بالامکان العام نتیجه د هـ
و با کبری هم ممکن الجمع علی الصدق بود پس خلف بیان
نتوان کرد اما بالملیت بیان سهل بود چنانکه
گفتیم و گاه بود که در خلف اینقدر کفایت بود که
نقیض نتیجه با یک مقدمه ممتنع الجمع علی الصدق بود
مثلا کل ج ب بالاطلاق و کل آ ب بالعرفی لا اخص
و گوئیم نتیجه د هـ لا شیء من ج آ بالاطلاق العام و الا فنقیض
بعض ج آ دائما حق بود و این با کبری بهم صادق نتوانند بود
پس نتیجه حق بود و در ضرب چهارم با فتراض صغری کلی شود
و حال آن در اختلاط حال ضرب دوم شود بعینه بیانش
اگر صغری لیس کل ج ب بود بجهتی که فرض کنیم چون آن بعض
را د نام نهیم لا شیء من د ب باشد بهمان جهت یعنیها جه در این
موضع جز و تعیین جزوی در ذهن و تسمیه در قول تصرفی
دیگر

نتیجه

دیگر نوشته است وجوابهم بدان قاعده که در این ضرب بیان کرده
باشیم نتیجه بدهد که لاشیء من د آ بجهتی که آید پس قیاس دوم
معلوم شود که لیس بعض ج آ واین قیاس از شکل اول باشد و
به حقیقت نه قیاس بود چه مغایرت بعضی ج و د در این مثال
که گوئیم بعض ج د مغایرتی لفظی باشد نه معنوی و در محمول بنا
بج بر بعینه ج بود و این اقتران مثابت آن باشد که گوئیم
کل بشر انسان و کل انسان حیوان و بحقیقت قیاس بود چه
قیاس آن بود که مستلزم قولی غیر مقدمات باشد و در این صورت
کبری بعینه نتیجه است و چون چنین باشد از ایراد این اقتران
استغنا حاصل باشد الا آنکه بسبب زوال شبههای که مبتدی را
بسبب تغییر اسم و تعیین بعض عارض شود این بیان در صورت
اقتران ایراد کنند و بین مقدمه را که مشتمل بر تبدیل اسم بود
حجت نبود بل وضع و حملش معنوی نبود پس ظاهر شد که در
اعتراضات قیاس حقیقی پیش نیفتد و آن قیاس مشتمل بود بر
انتاج اختلاط مطلوب در آن شکل بعینه و بیاید دانست که
چون عکس لازم اصل است نتیجه که بعد از انعکاس بعضی مقدمه
لازم آید عین نتیجه نبود بل لازمش بود و لازم گاه بود که از
ملزوم عامتر بود و در خلف فرق نبود میان اثبات صدق نتیجه
و اثبات صدق لازم نتیجه چه هر یکی با بطال نقیضش صورت بندد

وابطال نقیض نتیجه مستلزم ابطال نقیض لازم نتیجه باشد پس در
تعیین جهت نتیجه اعتماد بر بیانات لمی کردن اولی و بالله التوفیق

فصل [illegible] در مختلطات شکل سیم در این شکل چون

مقتضی حمل اکبر با صغر با یجاب یا سلب در نتیجه ملاقات
این دو حد است با یجاب در آن حال که با اوسط محمول اند
یا مباینت هردو بسبب در آن حال که یکی بر او محمول است و
دیگر از و مسلوب پس هرگاه که آن ملاقات و مباینت فعلی
باشد حمل اکبر با صغر با یجاب یا سلب هم فعلی بود و هرگاه
که صغری فعلی بود و کبری غیر فعلی بود چه از صغری فعلی معلوم
شود که اوسط از آن چیزها بود که اصغر بر آن بر محمول
بود بالفعل و کبری اقتضاء آن کند که هرچه اوسط بود بالفعل
حکم اکبر او را ممکن بود پس آن بعض را از اصغر که اوسط است
بالفعل همان حکم لازم بود و اما اگر صغری با مکان بود و
کبری فعلی چنان اقتضا کند که هرچه اوسط بر او محمول بود بالفعل
بود بالفعل حمل اصغر بر او ممکن بود و اوسط از جمله چیزها
بود که با مکان اصغر بود پس در نتیجه توان گفت که بعضی
از آنچه ممکن بود که اصغر بود حکم اکبر او را حاصل بود اما نتوان
گفت که بعضی از آنچه بالفعل اصغر بود آن حکم او را حاصل بود
چه شاید که آن بعض که اوسط بود اصغر از و مسلوب بود

دائما

دائما من غیر ضرورة و با این موجبتین اقتران منتج نباشد و شارح این بحث
بعلة این مستوفی شرح بیان کنیم مکن که ممکن محتمل دایم نبود بعضی
ز و فعلی بود و آن بعض را حکم اکبر حاصل بود و بر این تقدیر منتج
بود چنانک در شکل اول گفته آمد و در هر صورت که ایجاب صغری
لازم سلبی بود از صغری سالبه بعینه که بقوت موجبه بود نتیجه آنک
اما آن نتیجه همان بود که از صغری موجبه بود و در الصورت ضروب
منتج دوازده ضرب و همچنین نتیجه هر دو مقدمه تابع ذات یا وصف
بود نتیجه تابع همان حین بود و اگر مختلط بود نتیجه تابع لادوات
بود چنانکه گفته ایم در این شکل از اختلاط مقدمات دایم [illegible] بحسب
وصف نباید مثلا گوییم هر کاتبی بیدار بود مادام که کاتب بود
و متحرک قلم بود هم مادام که کاتب بود و لازم نباید که بعضی
بیداران متحرک قلم باشند مادام که بیدار باشند بل در بعضی
اوقات بیداری متحرک قلم باشند و همچنین اگر کبری سالبه بود
مثلا هیچ کاتب ساکن الید نبود مادام که کاتب بود چه سلب
ساکن الیدان بیداری که کاتب بود هم در بعضی اوقات باشند یا
و آن وقت کاتبی بودن نتیجه مطلق عام وصفی آید و صغری مقتضی
دوام ذات این شکل مناقض کبری وصفی لادایم نبود چه اوسط
شاید که دو حکم بود یکی دایم بحسب ذات و دیگر دایم بحسب وصف لادایم
بحسب ذات لیس در بعضی اوقات حصول وصف و لا اوقات مباینت

متحرک

اصغر و اکبر با اصل باشد چنانکه گوئیم هر نائمی حیوانست بضرورت
و ساکن است مادام که نایم است لا دایما پس بعضی حیوانات در حال
نوم ساکن بود و نه باعتبار نوم باطلاق لا دایم ساکن بود و بر جمله
چون ضروب این شکل بعکس صغری تنها با افتراض هم که
اقتضاء ثبوت جهت بر حال خود کند چنانکه در شکل دوم بیان
کردیم راجع باشد با شکل اول لحکم اختلاطات شکل اول بود
بحسب جهتی که موافق جهت عکس صغری باشد الا در این
دو حکم که با خر بیان کردیم پس صغریات این شکل اگر از اصناف
مطلقات یا دایمات بود عکسش حکم صغری مطلقه عام بود و اگر از
اصناف ممکنات بود عکسش حکم صغری ممکن عام بود پس اگر اصل
محتمل دوام سلب بود عکسش همچنان بود و اگر اصل محتمل
دوام سلب نبود عکس هم نبود و اگر از اصناف وصفیات بود
عکسش حکم مطلق عام وصفی بود و مطلق عام وصفی در صغری
شکل اول اگرچه بیان نکرده ایم اما بدین بیان که در این موضع
گفتیم با کبری دایم وصفی نتیجه مطلق وصفی دهد چه هرچه لازم
چیزی بود که حصول او در بعضی اوقات وصف اصغر بود حصول
آن لازم هم در بعضی اوقات وصف اصغر ثابت بود و بیان جمله
مختلف بر منوال گذشته اسان باشد و هرچند اکثر اختلاطات شکل اول
که ایراد کرده ایم از ایراد این تفصیل مغنی باشد اما چون آنچه

در این

دراین شکل بآن احتیاج باشد اندکیست و در وقت صعبیات حکم این شکل
دیگر است آنقدر که مهم باشد در این جدول نهادیم تا بآن جدول رجوع
نباید کرد و آنچه مخالف آن جدول باشد هم در نظر آید و جدول این است

جدول

جدول مختلطات شکل سوم و نتایج آن

کبری

صغریات	ممکنتان	ابدیتان مطلقتان	مطلقتان	ضروریه	دائمه	وصفیتان عامتان	مشروطه عامه	وصفیتان عامتان	وصفیتان خاصتان
ممکن عام و خاص	تابع کبری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ممکن اخص	تابع کبری	ممکن عام	ممکن خاص	تابع کبری	تابع کبری	ممکن خاص ممکن عام	اعم مسع	ممکن خاص	ممکن خاص
مطلقات	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	دائم لاضروری	ممکن عام لاعم مسع	مطلق خاص	مطلق اخص
مطلقات	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	دائم لاضروری	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص
دائم	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	دائم لاضروری	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص
عرفیات	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام وصفی دائم لاضروری	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم
مشروطات	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام وصفی دائم لاضروری	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی ضروری	مطلق عام وصفی لادائم
عرفیات ضروری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام وصفی دائم لاضروری	مطلق وصفی	مطلق عام وصفی لادائم ضروری	مطلق عام وصفی لادائم

[illegible] شکل [illegible] ضروب منتج این
شکل با اعتبار جهات پنج است چنانکه گفته آمد و ضرب
اول انتاج موجبه جزوی کند و ضرب سیم انتاج سالبه کلی و دو
ضرب باقی انتاج سالبه جزوی و چون اعتبار جهت کنند
هر وضعی که بسالبه لازم و موجبه باشد بحسب اعتبار سالبه
ضروب زیادت شود چنانکه در دیگر اشکال گفتیم و معرفت
جهات نتایج مختلطات در این شکل نیز مبنی بود بر چند اصل و آن
اینست [illegible] اول در اقترانات ایجابی چون هر دو مقدمه فعلی
بود ضروری یا غیر ضروری یا صغری ضروری یا دایم بود و کبری
بامکان نتیجه مطلق عام بود و اگر صغری ضروری و دایم نبود
و یک مقدمه یا هر دو امکان بود نتیجه ممکن عام بود بحسب رای
جمهور و تحقیق در این باب گفته آید انشاء الله [illegible]
آن است که چون در این شکل اصغر محمول اکبر است اگر هر دو مقدمه
فعلی بود حمل اکبر بر اصغر هم فعلی بود بهمان بیان که در عکس مطلقات
گفته ایم و اگر از دو مقدمه فعلی بود یکی غیر فعلی بود و دیگر
دایم حمل اکبر بر اصغر بامکان بود چنانکه در عکس ممکنات
گفته ایم و چون اکبر محتمل باشد که خاصه از خواص وسط بود
مانند کاتب انسان را پس بران تقدیر حملش بر اصغر نتواند
ضروری نباشد و اگر چه هر دو مقدمه ضروری بود و نیز چون اصغر

همین احتمال دارد مانند ضاحک ناطق را پس بران تقدیر حمل اگر
مانند انسان بعض ضروری باشد اگرچه هیچ از مقدمات ضروری
نبود پس بابتی سلب گفتیم نتایج فعلیات حمله مطلق عام بود
و بما تقدم این بیان معلوم شود که نتایج ممکنات ممکن عام بود
و چون رد این شکل با اشکال گذشته کنند تقلیب مقدمات و عکس
نتیجه از شکل اول یا بعکس کبری از شکل سیم این مطالب حاصل آید
پس اگر صغری ضروری یا دایم بود در آن حال که کبری شکل اول شود
نتیجه تابع او باشد و عکسش مطلق عام بود اما اگر کبری ضروری
یا دایم بود این حکم لازم نباشد چه کبری بعد از عکس کبری شکل سوم
شود و ضروری بعد از عکس مطلق گردد و مطلق با ممکن نتیجه ممکن
دهد و در مواد گوییم هر مردمی بامکان ابیض است و هر زنگی بضرورت
مردم است و لازم نیاید که بعض ابیض باطلاق زنگی بود بل بامکان
عام زنگی بود و حکم اختلاط ممکنات بعد از این بحسب تحقیق بیان
کنیم چنانکه وعده داده ایم [illegible] و در هر اقتران که مقدمه
منعکس نشود اقتران منتج بود پس اگر ضروری یا دایم باشد
نتیجه همچنان بود مگر دایم صرف با ممکنی که محتمل دوام بود چه
این اقتران منتج نبود و اگر آن مقدمه منعکس نشود منتج
نبود مگر که کبری قیاس صغری مرکب بود بر وجهی که بعد از این یاد
کنیم بیان اول آن است که بعکس صغری اقتران بر هیات شکل دوم
شود

شود و بیان آنکه اینجا گفته‌ایم انتاج لازم آید پس چون سالبه
ضروری یا دایم بود نتیجه همچنان بود و در ضرب سیوم چون عکس
صغری حافظ کمیت بود نتیجه کلی آید و در ضرب چهارم نتیجه
که نتیجه جزوی مطلوب است نه کمیت صغری که بعد از عکس لازم
آید مضر نباشد و بیان دوم آن است که سالبه غیر منعکس مشتمل
بود که مشتمل بر سلب خاصه موضوع باشد از وی چنانکه گوییم
هیچ مردم ضاحک یا کاتب نیست باطلاق یا بامکان پس چون
کبری موجبه چنانکه گوییم هر ناطق مردم است با صغری موجبه
چنانکه گوییم هر ضاحکی یا کاتبی ناطق است با آن اضافت کنیم
حکم نتوان کرد بسلب ناطق از ضاحک یا کاتب نه بسلب مردم
از ناطق پس این اقتران بحسب صورت منتج نبود ...
از دو مقدمه یکی تنها وصفی بود نتیجه بحسب ذات بود و چون هر دو
مقدمه وصفی بود نتیجه وصفی بود پس اگر نتیجه ضروری بود آن
مطلق عام یا مشروط اگر کلی بود از عرفیات خالص یا ممکنه یا مشروط
نتیجه عرفی آید و از مشروطات خالص نتیجه مشروط آید بیان
اول آن است که چون گوییم هر نایمی ساکن است مادام که نایم است
و این کبری که هر مردمی نایم است یا این صغری که هر ساکنی جسم است
با آن تالیف کنیم حمل مردم بر ساکن یا حمل نایم بر جسم لازم نبود که بحسب
وصف بود و بیان دوم آن است که در اشکال گذشته بیان کرده‌ایم ک

کار دو وصفی نتیجه وصفی آید پس بعکس برد با یکی از اشکال گذشته
معلوم شود که درین شکل نتیجه هم وصفی آید و در چهار ضرب
که نتیجه جزوی آید بعکس کبری برد با شکل سیم معلوم شود که
نتیجه مطلق عام وصفی آید و در دو ضرب اول اگر خواهند بقدر ورد
با شکل اول آرد عکس نتیجه بیان کنند و در ضرب سیم که نتیجه کلی بود
برد با شکل دوم معلوم شود که نتیجه از عرفیات خالص و آمیخته
با مشروطات عرفی آید و از مشروطات خالص مشروط و این جمله
اگر خواهند بخلف چنانکه در آن مواضع گفته آمد بیان کنند
... صغری وصفی با کبری ممکن و مطلق در اقترانات که
مشتمل بود بر مقدمه سلبی منتج نبود و با کبری ضروری و دایم
اگر متناقض نبود نتیجه ضروری و دایم آید بیان اول آنست که
گوییم هر ضاحکی متعجب است مادام که ضاحک است و هیچ مردم
ضاحک نیست باطلاق و متعجبین هیچ ضاحک باکی نیست مادام
که ضاحک است و هر مردمی ضاحک است باطلاق حکم نتوان کرد
بسلب مردم از بعضی متعجبان یا باکیان و بیان دوم آنست که در شکل
اول گفته ایم و چون عکس ضروری و دایم حافظ جهت بود درین
شکل همان نتیجه دهد ... چون صغری کلی وصفی هم
بود از اعتبار ذات و وصف بر وجهی که جهت وصف موضوع
نیست با ذات نسبت با جهت قضیه بحسب وصف ممتنع الجمع علی الصدق
بود کبری موجبه که با آن صغری صادق نباشد در آن اقتران

لیه
همانست

واقع

واقع نتواند بود مثلاً چنانکه صغری یکی از وصفیات اخص بود
و کبری موجبهٔ دائمه یا صغری مشروطه لاضروری بود و کبری موجبهٔ
ضروری اما اگر یکی از دو مقدمه عامتر باشد از آنچه مناقض
دیگر مقدمه بود مقدمهٔ دیگر مقتضی تحصیل و وجه حملش بر
وجه غیر مناقض باشد چنانکه در شکل اول تقریر کرده
آمده است و بیان همان است [illegible] و چون کبری کلی
وصفی مرکب بود هم با آن صفت نتیجه که آن کبری صادق نباشد
از آن اقتران ممکن نبود هم بدلیل مذکور در شکل اول پس با کبری
وصفی اخص نتیجه دائمه ایجابی محال بود و با کبری مشروطه لا
ضروری نتیجه ضروری ایجابی محال بود و در ضرب اول اگر
اعتبار ذات تنها اقتضاء انتاج ممکن عام یا مطلق عام
کند و این اعتبار اقتضاء لاضرورت کند آن ممکن و مطلق
خاص شود و اگر این اعتبار اقتضاء لادوام کند مطلق اخص
شود اما ممکن مطلق خاص سلبی شود و از جهت حفظ کیفیت
هم با امکان خاص حکم باید کرد و ضرب دوم را با اول در این معانی
اشتراک باشد چه بعکس کبری از شکل سیم همین نتایج حاصل
آید و اما در باقی ضروب که اقتران مشتمل بر مقدمه سلبی بود نتیجه
ممکن عام یا مطلق عام در جانب سلب [illegible] بهمه حال لازم باشد
و کبری باین صفت که گفتیم لامحاله یا موجبه فعلی بود یا در قوه
موجبه فعلی پس اگر صغری هم کلی بود و موجبه فعلی یا در قوت

موجبه فعلیه اصغر باطلاق بر اکبر محمول باشد و هم باطلاق
منعکس شود پس اکبر بر بعضی از اصغر باطلاق ایجابی
محمول بود و از اینجا لازم آید که اگر نتیجه کلی بود و آن
در ضرب سوم باشد بعضی از آن سالبه مطلقه بود
محتمل ایجاب بر سبیل قطع و باقی مشکوک فیه چنانکه
در عکس موجهات مرکبه گفته ایم و اگر نتیجه جزوی بود
بحکم احتمال ایجاب ممکن خاص یا مطلق اخص شود و این
در ضرب چهارم افتد و اما صغری جزوی بود و آن در ضرب
پنجم باشد یا در قوت موجبه فعلیه نبود نتیجه بر اصل امکان
عام باطلاق عام بماند در اینموضع مثال نتایج ضروب چهارم
و پنجم متفاوت باشد مثالش در ضرب اول هر مستیقظی حیوان
است بضرورت و هر کاتبی مستیقظ است مادام که کاتب
است لا دایما پس بعضی حیوان کاتب بود باطلاق اخص چه اگر دایم
بود مناقض کبری باشد و در ضرب دوم هر متغیری جسم است
بضرورت و بعضی متحرکان متغیراند ما دام که متحرک اند لا
دایما پس بعضی اجسام متحرک بود هم باطلاق اخص و شاید که
بعضی دایما متحرک بود و در ضرب سوم هیچ مستیقظ نایم
نیست باطلاق اخص و هر کاتبی مستیقظ است ما دام که کاتب
است لا دایما پس شاید که نایمی کاتب بود دایما بنظر با
کبری و حکم باطلاق عام سلبی صحیح بود با این اعتبار و چون

صغری در فوت ایجابی فعلی است و کبری ایجابی فعلی بقلب از شکل
اوّل نتیجه دهد که هر کاتبی نائمست باطلاق و عکسش
چنین بود که بعضی نائمان کاتب‌اند باطلاق دلیل این
سالبه مطلق عام که میگوئیم هیچ نائم کاتب نیست حکم
بر بعضی نائمان باطلاق اخص بود و باقی مشکوک فیه
یعنی بعضی نائمان باطلاق اخص بود و باقی مشکوک فیه یعنی
بعضی نائمان را کاتبی در بعضی اوقات حاصل بود و ممکن
بود که باقی را در هیچ وقت حاصل نبود و در ضرب چهارم
هر نائمی حیوانست بضرورت و هیچ کاتب نائم نیست مادام
که کاتبست لادائما پس نشاید که حیوانی دائما کاتب بود بنظر
با کبری و چون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی باین اعتبار
صحیح بود که بعضی حیوانات کاتب نیستند و چون کبری در
فوت موجبه مطلقه است که هر کاتبی نائم است بقلب نتیجه
دهد که هر کاتبی حیوانست و بعکس لازم آید که بعضی حیوانات
کاتب باشند پس معلوم شود که آن مطلق در نتیجه دعوی
داشتیم مطلق اخص بود و در ضرب پنجم متحرکان جماداند
و هیچ نائم متحرک نیست مادام که نائم است لادائما پس نشاید
که جمادی دائما نائم بود بنظر با کبری و چون چنین بود حکم
باطلاق عام سلبی که بعضی جمادات نائم نیستند صحیح بود
و قلب در این اقتران منتج نبود که صغری جزوی است پس حکم

پس حکم برآن اطلاق عام باشد و چون در این ماده ضروری
است معلوم شود که انتاج اطلاق خاص متوقع نیست
اینست تمامی اصول و قواعد در این مطالب سخن در تفصیل
[illegible] و شرح جداول از تمهید این اصول معلوم شد
که مختلطات ضروب این شکل بر یک منوال نیست بخلاف دیگر اشکال
اشکال که دو ضرب اول بر یک نسق است و ضرب سیوم را حکمی
دیگر است و دو ضرب آخر در بیشتر اختلاطات متشابه اند الا
در وصفیات مرکب کلی که میان هر دو ضرب تفاوتی هست
و ضرب سیوم این شکل دوم مشابهت زیادت دارد و چهار
ضرب باقی با شکل سیوم پس تفصیل مختلطات این شکل را
سه جدول نهاده آمد یکی مشتمل بر مختلطات دو ضرب اول و یکی
بر مختلطات دو ضرب باقی پس در جدول اول ممکن عام و
خاص که محتمل دایم لاضروری باشد و بران تقدیر انتاج ایشان
واجب نباشد جدا باز کرده شد و ممکن اخص را که از ان احتمال خالی
است جدا باز کرده شد و نتایج با همه جهات ممکن عام باشد مگر
چون صغری ضروری مادام یا دایم بود که اینجا نتیجه مطلق عام
بود و باقی اختلاطات فعلی را نتیجه مطلق عام باشد و اگر هر دو
مقدمه وصفی بود مطلق عام وصفی باشد مگر کبری ضروری
با صغری مشروط لاضروری و کبری دایم با صغری وصفی لادایم
که متناقض بود نتیجه نباید با کبری مشروط لاضروری ممکن
نیست

نیست در ممکنات نتیجه که ممکن عام گفتیم باعتبار ممکن خاص شود
و در مطلقات هم‌چنین مطلق خاص شود و در وصفیات
مطلقهٔ عام وصفی بحسب ذات لاضروری شود و هم‌چنین با
کبری وصفی لادایم چون نتیجه دایم ممکن نیست در ممکنات مطلقه
خاص سلبی آید اما از جهت حفظ کیفیت حکم ممکن خاص باید
کرد و در مطلقات مطلق اخص آید و در وصفیات مطلق
عام وصفی بحسب ذات لادایم شود و از صغری مشروط لاضروری
با کبری وصفی چون بقلب رد با شکل اول نتیجه مشروط لاضروری
آید و عکسش ضروری منتقل اند بود چنانکه در باب عکس گفته ایم
پس آن نتایج هم مطلق عام وصفی لاضروری بود و بران قیاس
از صغری وصفی لادایم با کبری وصفی نتیجه هم وصفی لادایم باشد
و در جمله لیکن مشتمل بمختلطات ضرب سیوم است از
ممکنات و مطلقات که در صغری و کبری افتند نتیجه نباید الا
صغری ضروری و دایم را که نتیجه همیشه مانند صغری باشد و در
اختلاط ممکن و دایم هم اشتباهی بود چنانکه در شکل دوم گفته
آمد چون کبری مشروط لاضروری بود نتیجه ضروری ایجابی محال
بود بحکم مناقضت و هم‌چنین چون کبری وصفی لادایم بود نتیجه
دایم ایجابی محال بود پس همیشه با این کبریات ممکن عام سلبی یا مطلق
عام سلبی [illegible] بود و اگر صغری محتمل ضرورت نبود و در قوت موجبه باشد
بقلب با شکل اول نتیجه ممکن یا مطلق ایجابی حاصل آید و عکسش

ممکن عام یا مطلق عام ایجابی جزوی باشد پس آن بعض محتمل
ضرورت یا دوام سلبی نتواند بود و با این سبب نتیجه در صغری
لاضروری ممکن و مطلق عام کلی یا خاص جزوی باشد و نیز لادایم
اگر مطلق بود عام کلی یا اخص جزوی و اگر ممکن بود عام کلی یا مطلق
خاص جزوی ایجابی آید پس از جهت حفظ نتیجه حکم بممکن خاص
جزوی سلبی باید کرد و جمله کبریات این ضرب با صغریاتی که
محتمل ضرورت نبود و در قوت موجبه بود بقلب از شکل اول
نتیجه دهد و بعکس ممکن یا مطلق عام ایجابی شود و چون این نتایج
حافظ کیفیت نباشند این ضرب را منتج نشمرند و صغری دایم لاضروری
نیز چون در قوت ممکن عام ایجابی باشد همین نتیجه ممکن عام جزوی
ایجابی دهد بدین بیان نقل سرکه ممکن منعکس شود پس اگر کبری
محتمل ضرورت نباشد نتیجه یا دایم کلی بود مطلقا یا دایم لاضروری
جزوی و اگر کبری محتمل ضرورت بود بر تقدیر ضرورت نتیجه ضروری
باشد پس دایم لاضروری جزوی را محتمل نتواند بود و کبری ضروری
و دایم با صغری و صفیات اگر متناقض نبود نتیجه بقلب از شکل اول
ضروری یا دایم آید یا نه کبری بدان بیان که در شکل اول گفتیم و چون
منعکس شود پس در این شکل اول گفتیم و چون منعکس شود پس در این
شکل نیز نتیجه هم ضروری یا دایم بود و اما چون هر دو مقدمه وصفی
بود از عرفیات خاص و یا ممتزج با مشروط نتیجه عرفی آید و از مشروطات
خاص مشروط چنانکه گفتیم و چون صغری محتمل ضرورت بود نتیجه عام

باشد

عام باشد اما اگر محتمل ضرورت نبود و در قوت موجبه ممکن بود
پس بقلب عکس معلوم شود که در بعضی از نتیجه ضروری سالبه
نبود محالست چنانکه گفتیم پس در بعض خاص گردد و اگر صغری محتمل دوام
در قوت موجبه مطلق باشد معلوم شود که در نتیجه دایم سالبه
محالست پس نتیجه بعض اخص گردد و در جدول مختلطات دو ضرب
اخر چون اصناف صغریات را با کبریات غیر وصفی مرکب نتیجه در هر
دو ضرب متساوی آید این جمله در جدول مشترک نهاده آمد و
جهة کبریات وصفی مرکب را با اصناف صغریات چون نتیجه متفاوت است
هر ضربی جدولی مفرد نهاده آمد و در این دو ضرب از کبری ممکنات و
مطلقات با اصناف صغریات اصلا نتیجه نیاید و از کبری ضروری
و دایم با اصناف صغریات نتیجه تابع کبری بود مگر در اختلاط ممکن و دایم
که در آن اشتباه است چنانکه گفتیم و کبری وصفی عام را با صغری ممکن
عام بود و با فعلیات ذاتی مطلق عام و با وصفیات مطلق عام وصفی
و کبریات وصفی چون بعکس هم وصفی عام شود از شکل سوم با صغریات
ممکن یا غیر منتج بود یا نتیجه ممکن عام آید و با صغریات بحسب ذات مطلق
و با صغریات وصفی عام مطلق وصفی پس اگر کبری وصفی لا دایم
بود نتیجه دایم ایجابی نتواند بود پس لا محاله مطلق عام بود و اگر
مشروط لا ضروری بود نتیجه ضروری ایجابی نتواند بود پس لا محاله
ممکن عام بود و باین سبب احتمال عدم انتاج که از جهت امکان صغری
بود مرتفع شود و نتایج ضرب پنجم همین جمله معتبر باشد اما در
چهارم چون وصفیات لا دایم در قوت موجبه مطلق باشند و بقلب

از شکل اوّل نتیجه ممکن با مطلق آید عکسش ممکن عام یا مطلق عام

جزوی ایجابی بود پس در نتیجه جزوی ضروری و دایم سلبی نیاید

و باین جهة با صغری ممکن نتیجه که مطلق عام بود خاص شود

و با صغری فعلی بحسب ذات اخص شود و با صغری وصفی مطلق

عام وصفی لادایم بحسب ذات شود و چون وصفیات لاضروری

در قوت موجبه ممکن باشد پس نقض از انتاج با اصناف

صغری به قلب شکل اول نتیجه ممکن آید و بعکس ممکن عام جزوی

شود پس نتایج که ممکن عام با مطلق عام بود بران نقض خاص

شود و آنچه وصفی بود بحسب ذات لاضروری شود و چون ممکن

خاص با احتمال دایم لاضروری منتج نیست پس نقض کبری

مشروط لاضروری منتج نیست پس نقض کبری مشروط

لاضروری این اعتبار ساقط باشد و بر اصل امکان و اطلاق

عام لاضروری بماند اینست تفصیل نتایج این شکل که در جدول

نهاده آمده که بیابند هر یک بعکس و خلف و افتراض بحیث

کلی مثبت آسان باشد از ایراد امثله مستغنی و علیه التکلان

صح

جدول مختلطات ضرب اول و دوم از شکل چهارم و نتایج آن

کبرا / صغرا

مواد مقدمات	ممکن خاص و عام	ممکن اخص	اصابت مطلقا	ضروری	دائم مطلق لاضروری	عام وصفیا	عرفی خاص لادائما	مشروط عام ضروریا	مشروط خاص لادائم	اخص وصفیا
ممکن خاص و عام	ممکن عام با عکس منتج	ممکن عام با عکس منتج	ممکن عام	ممکن عام	ممکن عام با عکس منتج	ممکن عام با عکس منتج	ممکن عام با عکس منتج	ممکن عام با عکس منتج	ممکن عام با عکس منتج	ممکن خاص ممکن خاص مطلق با عکس منتج
ممکن اخص	ممکن عام با عکس منتج	ممکن عام	مطلق خاص	مطلق عام	مطلق عام	ممکن عام	ممکن عام	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن خاص مطلق خاص
اصابت مطلقا	ممکن عام با عکس منتج	ممکن عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص
ضروری	مطلق عام با عکس منتج	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص
دائم مطلق لاضروری	مطلق عام با عکس منتج	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق خاص عام	مطلق اخص
وصفیات عام	ممکن عام با عکس منتج	ممکن عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم
عرفی لا مشروط هر دو خاص	ممکن عام	ممکن عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی ضروری	مطلق عام وصفی لادائم
مشروط لاضروری دائم خاص	ممکن عام با عکس منتج	ممکن عام	مطلق عام	تناقض ممکن المقد	مطلق عام	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم	
وصفیات اخص	ممکن عام با عکس منتج	ممکن عام	مطلق عام	تناقض ممکن المقد	مطلق عام	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی ضروری لا	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم	

تناقض المقدمتین

جدول مختلطات ضرب چهارم و پنجم از شکل چهارم و نتایج آن

کبریات مشترک هر دو طرف			باقی کبریات ضرب چهارم					باقی کبریات ضرب پنجم		
ما تقدم	ممکنات ضروریه / مطلقات مطلق	دائم مطلق و لا ضروری	عام مشروطات و صغیبا	عرفی لا دائم مشروط ضروری دائم و عرفی خاص مشروط	خاص مشروط	صغیبات و اخص	عرفی لا مشروط و عرفیات	مشروط خاص لا ضروریات لا دائم	صغیبات و اخص	
ممکن عام خاص	غیر منتج ضروری	دائم عام یا غیر منتج	ممکن عام یا غیر منتج	غیر منتج ممکن یا ممکن خاص	ممکن عام یا عام خاص	ممکن عام خاص	مطلق عام خاص یا غیر منتج	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن عام	مطلق عام
ممکن اخص	غیر منتج ضروری	دائم عام	ممکن عام یا خاص یا غیر منتج	ممکن عام یا عام	ممکن خاص	مطلق خاص	ممکن عام	ممکن عام	مطلق عام	
مطلقات	غیر منتج ضروری	دائم عام	مطلق عام یا خاص	مطلق عام	مطلق عام یا خاص	مطلق اخص	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	
ضروری لا دائم	غیر منتج ضروری	دائم عام	مطلق عام و صنع لا ضروری	مطلق عام	مطلق عام یا خاص	مطلق اخص	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	
سمیع عرفیات	غیر منتج ضروری	دائم	مطلق عام و صنع	مطلق عام و صنع لا ضروری	مطلق عام خاص	مطلق عام و صنع لا ضروری	مطلق عام لا دائم و صنع	مطلق عام و صنع	مطلق عام و صنع	مطلق عام و صنع
سهیم مشروطات	غیر منتج ضروری	دائم	مطلق عام و صنع	مطلق عام و صنع لا ضروری	مطلق عام و صنع	مطلق عام و صنع لا ضروری	مطلق عام لا دائم و صنع	مطلق عام و صنع	مطلق عام و صنع	مطلق عام و صنع

جدول مختلطات ضرب سوم از شکل چهارم ...

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ممکنه عامه	عرمسح	عرمسح	عرم	عرم	عرم	عرم	عرم	مطلقه عامه	مشروطه عامه عرم	مشروطه عامه عر	ممکنه عامه مطلقه عامه
باقی ممکنات	عرمسح	عرمسح	عرمسح	عرم	عرم	عرم	عرم	عرم	مطلقه عامه کلا با خاص جزوی	عامه ممکنه با خاص جزوی	مطلقه عامه با خاص جزوی
مطلقه عامه	عرمسح	عرم	عرم	عرمسح	عرم	عرم	عرم	مطلقه عامه	عرم	ممکنه عامه	مطلقه عامه با خاص جزوی
باقی مطلقات	عرمسح	عرمسح	ضروری	عرم	عرم	عرمسح	عرمسح	مطلقه عامه کلا با خاص جزوی	عرم	ممکنه عامه جزوی با خاص مطلقه	ضروری
مطلقه ضروری	عرمسح ما دام	دائم ضروری	ضروری	دائم	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری
دائمه مطلقه	ما دام عرمسح	دائم ضروری	ضروری	دائم	دائم	دائم	دائم	دائم	دائم	ضروری	ضروری
دائمه با ضروری	عرمسح ما دام	دائم ضروری	دائم	دائم کلا لاضروری جزوی	عرمسح	دائم کلا لاضروری جزوی	دائم کلا لاضروری جزوی	دائم	دائم کلا لاضروری جزوی	دائم کلا لاضروری جزوی	دائم کلا لاضروری جزوی
عرفی عامه مشروطه عامه	عرمسح	عرمسح	ضروری	دائم	دائم	عرفی عامه	عرفی عامه کلا با خاص جزوی	عرفی عامه	عرفی عامه	عرفی عامه	عرفی
عرفیه خاصه و عبرم	عرمسح	عرمسح	ضروری	دائم	دائم	عرفی عامه کلا	عرفی عامه	عرفی عامه کلا	عرفی عامه با خاص جزوی	عرفی عامه کلا با خاص جزوی	عرفی عامه کلا با خاص جزوی
[illegible]	عرمسح	عرمسح مسلس المقد	ساقص مسلس المقد	ضروری	ساقص مسلس المقد	عرفی عامه با اخص جزوی	عرفی عامه با اخص جزوی	عرفی عامه با اخص جزوی	عامه مشروطه	عرفی عامه کلا با اخص جزوی	عرفی عامه کلا با اخص جزوی
مشروطه عامه	عرمسح	عرمسح	ساقص مسلس المقد	ساقص مسلس المقد	دائم	عرفی عامه کلا	عرفی عامه	عرفی عامه	مشروطه عامه	مشروطه عامه کلا با خاص جزوی	مشروطه عامه
مشروطه لاضروری دائم	عرمسح	عرمسح	ساقص مسلس المقد	ساقص مسلس المقد	دائم	عرفی عامه کلا با اخص جزوی	عرفی عامه کلا با خاص جزوی	عرفی عامه کلا با خاص جزوی	مشروطه عامه کلا با خاص جزوی	مشروطه عامه کلا با خاص جزوی	مشروطه عامه کلا با اخص جزوی
مشروطه اخص	عرمسح	عرمسح	ساقص مسلس المقد	ساقص مسلس المقد	ساقص مسلس المقد	عرفی عامه کلا با اخص جزوی	عرفی عامه کلا با اخص جزوی	عرفی عامه کلا با خاص جزوی	عرفی عامه کلا با اخص جزوی	مشروطه کلا با اخص جزوی	مشروطه عامه کلا با اخص جزوی

فصل نهم در بیان اختلافی که در اعتبار جهات
و مغلطات از جهت اعتبار دائمه و ضروری

کلی عارض میشود در علم منطق و مغالطه است که حکم دائم
اگر کلی بود لا محاله از نفس الامر ضروری بود اما اگر جزوی بود
شاید که بر سبیل اتفاق بود خالی از ضرورت ذاتی چنانکه
پیش ازین گفته ایم و متقدمان منطقیان باین سبب در کلیات
میان دائم و ضروری مطلق بخصوص و عموم مباینتی نهاده اند
و خواجه رئیس ابو علی سینا که افضل متأخران است در بیشتر
کتب خود مانند شفا و نجات و اوسط و غیر آن فرق میان هر دو
اعتبار بیان کرده است اما در استعمال هم بر آن سیاقت رفته است
که دیگران و در اشارات گفته است در اثناء ذکر جهات و اما الدائم
من غیر ضرورة و مثال آن در جزویات آورده که و اما مثال الذی
هو دائم من غیر ضرورة فمثل ان یتفق لشخص من الاشخاص
ایجاب علیه او سلب عنه صحبه مادام موجودا و لم یکن یجب تلک
الصحبة کما انه قد یصدق ان بعض الناس ابیض البشرة مادام
موجود الذات و ان کان لیس بضروری و در موضع دیگر گفته است
و مثال ان یقول کل ج ب دائما حتی یکون کانا قلنا کل واحد
من ج ب علی النحو الذی ذکرناه یوجد له ب دائما مادام موجود
الذات من غیر ضرورة و اما ان یصدق هذا الحمل الموجب الکلی

فی حال

في حال او يكون دايم الكذب اى انه هل يمكن ان يكون ما ليس بضرورى
دائما في كل واحد ومسلوبا دائما عن كل واحد او لا يمكن هذا بل يجب
ان يوجد ما ليس بضرورى في البعض لا محالة ويسلب عن البعض
لا محالة فانه ليس على المنطقي ان يقضي فيه بشيء وليس من شرط
القضية في ان ينظر فيها المنطقي ان تكون صادقة فقد ننظر ايضا
فيما لا يكون الا كاذبا پس بمقتضاء اين قضيه نظر در احوال كلى
دايم لا ضرورى و اگرچه كاذب باشد حوالة با منطقى كرده است و
باين سبب قومى كه بعد از او در جهات قضايا نظر كرده اند دايم را
بانفراد حكمى ايراد كرده اند و اگرچه سخن ايشان دران باب از خبط
خالى نيست و ما دراين مختصر هم بران منوال احكام جهات و نقيض و
عكس و مختلطات تقدم جهت بيان كرديم و در هر موضعى كه مقتضاء
اين اعتبار مخالف وجود و منافى راى جمهور محققان بود
باشارتى اقتصار نموده و باستيفاء بيان وعده داده اكنون مى خواهيم
كه آن موعود را انجاز رسانيم بتوفيق الله و مشيته ...
دايم كلى غير ضرورى دراين ابواب به دو موضع متعلق است يكى
بحث جهات قضايا و ديگر بحث احوال موضوع دستور كلى و جزوى
كه برود درآنجا لوازم اعتبار اين حكم در هر يكى از اين دو موضع
يك يك را ثابت كنيم خصوصا بسبب عكس اما در جهات گوييم حكم
كلى دايم لا ضرورى اقتضاء آن كند كه ممكن كلى از مطلق كلى اخص

بحسب دلالت عامتر بود بهمین قدر چنانکه گفته ایم واما در مباحث
موضوع قضیه فاسواره مثلا چون موضوع کاتب باشد اقتضا
آن کند که آنچه کاتب بالقوة والامکان بود از آنچه کاتب بالفعل
بود بحسب وجود خارجی یا فرض عقلی عامتر بود هم بحسب دلالت
پس شاید که چند ماهیت مختلف الحقیقه تحت کاتبی اشتراک بود
و میان ایشان امتیاز بود بانکه بعضی از آن کاتب بالفعل بود
بحسب وجود یا فرض عقلی و بعضی نبود نه در خارج و نه در عقل
پس چون گوئیم کل کاتب بجمله آن چیزها اقتضا که کاتب بالفعل
بود و بر آنچه صحت کاتبی داشته باشد و کاتب بالفعل نبود
نیفتد و از اینجا لازم آید که کلیت این موضوع واجب نبود چه
بر تقدیر آنکه آن ماهیت که صحت کاتبی دارد کاتب شود آنچه
باول محکوم علیه کلی بود بعض از کاتبان گردد و حکم کلی در آن حال
جزوی شود و چون این مقدمه ممهد شد گوئیم هر ممکن موجبه که
لادایم ضروری کلی باو صادق تواند بود مانند ممکن عام و خاص
منعکس نشود مثلا گوئیم هر چه زنگی است بامکان ابیض است و
این حکم که هیچ زنگی ابیض نیست دایما من غیر ضرورة هم صادق
است پس این مقدمه منعکس نشود چه در عکس چون ابیض را
موضوع کنیم و بآن ابیض فعلی خواهیم زنگی از آن خارج بود و الا
سالبه کلی مذکور که صادق فرض کردیم صادق نبود و هر چه ابیض

بودی

بود افتد مانند برف و عاج و ترکه و غیر آن محال بود که زنگی باشد
پس نتوان گفت بعضی از ابیض بامکان زنگی است و باید دانند
که اگر این مثال مطابق مقصود نیست بسبب آنکه این اعتبار
مطابق وجود نیست مضر نیست در مقصود بل اگر حکمی را که
ببرهان ثابت شود هیچ مثال مطابق موجود نباشد آن حکم
باطل نشود چه فائده ایراد مثال ایضاح حکم باشد نه اثباتش
و همچنین میان آنچه در باب عکس گفته ایم و اینجا می گوئیم در عکس
سالبه دایم لاضروری تفاوت است چه اینجا گفتیم سالبه دایم
باشد بعضی از آن لاضروری و مانعی محتمل ضرورت و اینجا می
گوئیم سالبه ضروری است اما باید که معلوم باشد که آن حکم بحسب
تیسر و اقتضا وضع این اعتبار بود با آنکه مقتضی وجود بعضی
که بامکان زنگی باشد نبود چنانکه گفته ایم و این حکم بحسب تتبع
حقیقت حال فی نفس الامر است و بآخر اقتضاء رفع این اعتبار
خواهد کرد و چون این اعتبار مقتضی امتناع انعکاس ممکن با بجای
است کلی و جزوی در این معنی یکسان باشد و اما عکس نقیض بخلاف
چنانکه در باب عکس گفته ایم اینجا مفید نباشد چه نقیض عکس ممکن
در این مثال این بود که هیچ ابیض یعنی هیچ چیز از آنچه ابیض بالفعل
فرض کنند زنگی نبود بضرورت و این خود حق است چنانکه
گفتیم و عکسش این بود که هیچ زنگی ابیض نبود یعنی آنچه زنگی
نبود که ابیض بالفعل باشد بحسب فرض بضرورت و این هم حق
است و مناقض اصل قضیه نیست چه آن ابیض که بامکان زنگی

محمول است نه آنکه ابیض است که بالفعل باشد و اگر در این عکس قید
بالفعل باشد الا ابیض بیفکنیم نفیشا انعکاس سالبه ضروریه
که واضح ترین قضایا منعکسه است سرایت کند از بهر آنکه
در مثال مذکور این قضیه که هیچ ابیض بضرورت زنگی نیست
حق است چنانکه گفتیم و در عکس نتوان گفت هیچ زنگی بضرورت
ابیض نیست چه اصل قضیه اینست که زنگی بامکان ابیض است
و این خللها از جهت سور قضیه است چه سور کلی در آنچه
گوئیم هیچ ابیض زنگی نیست مقتضی حصر نه بسبیل وجوب است
بل بسبیل وجود است چنانکه گفتیم و چون اعتبار خروج بیاض
زنگی از قوت بفعل کرده آید آنچه زنگی از آن بضرورت مسلوب است
بعضی از ابیض بوده باشد نه همه ابیض پس آن قضیه منعکس
نمیشود سالبه جزوی بوده باشد و سالبه جزوی منعکس نشود
و اعتبار دوام و ضرورت در اصل قضیه که گفتیم هیچ زنگی ابیض
نیست متعلق بجهه فرض کردیم و در عکس بموضوع و سور سرایت
کرد اینست بیان آنکه گفتیم اعتبار اینمعنی در هر یکی از این دو باب
بدیگری سرایت کند پس معلوم شد که این اعتبار مقتضی فساد
انعکاس ممکنات است و مؤدی بمذهبی که نزدیک باشد بمذهب آن
جماعت که اطلاق و ضرورت و امکان را با سوار متعلق کردانند
و در مختلطات شکل اول چون صغری ممکن بود و محتمل آنکه
دایم السلب بود آن اقتران هم لازم آید که منتج نبود چه شاید
که در

شد

کر در صغری اوسط که محمول است بر اصغر بالفعل حاصل نبا
از جهت صفت سلب ایم کلی لاضروری و حکم در کبری بیان سبعی
بود که فعلی بود و این اوسط بذات و ماهیت مباین و سوا
اول بود پس اوسط متکرر نبوده باشد با کبری در حکم جزوی
بوده باشد مثال اگر انسان را با سباع و بهری حشرات دی
صحت آنکه ایشان را چه نسبت بود بیک شکم اشتراک باشد نفرض
و این حکم در انسان دایم السلب بود و در ایشان حاصل
بالفعل پس توان گفت که انسان را این حکم حاصل است بامکان
و هر چه چنین بود یعنی بنظر با فعل فاقد تمیز بود بضرورت
با هیچ از آن ناطق نبود بضرورت و حکم نتوان کرد با یجاب
فاقد تمیز با سلب ناطق بر انسان و همچنین گوییم هر انسانی
ابیض است بامکان و هیچ ابیض زنگی نیست بضرورت و علت
امتناع انتاج اختلاف حال اوسط بقوت و فعل پس با
صغری خاصتر میباید چنانکه محمولش قوت تنها را شامل شود
با کبری عامتر چنانکه موضوعش قوت تنها را نیز شامل باشد
تا منتج بود و اگر بجای این کبری عکسش بنهیم گوییم و هیچ زنگی
ابیض نیست دائما تا لیف با شکل دوم شود و چون میان ممکن و
دایم نبود منتج نباشد چنانکه گفته ایم و در این صورت و نهاد انتاج
این مثال با شکل اول متعلق بموضوع و سور بود و نهاد عکس

ورد با شکل دوم متعلق بجهة شد است پس از موضوع بجهة
سرایت کرد بخلاف صورت اول و در شکل ممکن بود که به یکی
مختلطات سرایت کند از جهت عکس چنانکه گوییم هر انسانی
بضرورت ناطق است و هیچ حیوان که بچه بسیار آرد بیک شکم
ناطق نبود پس نتیجه دهد که هیچ انسان بضرورت بچه بسیار نیارد
بیک شکم و ما این حکم بامکان فرض کرده ایم و در شکل سیوم سر اقترانی
که از صغری ممکن بود و در شکل چهارم هر اقتران که بر مقدمه
ممکن مشتمل بود همین حکم دارد چه باین اعتبار آن اقترانات
و مذهب جمهور منطقیان آنست که اکثر این اقترانات
منتج است چنانکه گفته ایم پس اگر خواهیم که مخالفت ایشان
نکنیم چنانکه گفته ایم التزام یکی از دو مذهب مذکور بباید گرفت که
هر دو صحت اتصاف موضوع داشته باشند بمحکوم علیه بود و نتواند
بود که مستدعی انجاعت بالتزام آن مذهب خود همین علت
بوده باشد یاد ایم ضرورت عدد کلیات یکسان باید گرفت
چنانکه متقدمان اهل صناعت گرفته اند تا موافق مقتضای
علوم دیگر و مطابق وجود باشد و التزام مذهب اول اگرچه لازم
بعضی از این اشکالات باشد اما خلاف متعارف است چه
تقدیر هرگاه که گوییم کل کاتب جمله اشخاص انسان اشامل باشد
جمله را صحت کاتبی حاصل است و مع ذلک مشتمل بود بر التزام

مذهب

مذهب دوم در یکصورت یعنی در موضوع ثانیا و سرایت خللی
که از آن اعتبار در محمول لازم شود بموضوع معلوم است پس
اعتبار موضوع نیز مشوش گردد و برین قاعده مطرد نماند
بیانش در مثال مذکور آن است که چون گفته باشیم کل زنگی ابیض
بالامکان العام و لا شیء منه بابیض بنحو دائما و ابیض در
موجبه بدان معنی باید گرفت که هرچه صحت ابیض داشته
باشد در آن داخل بود و در سالبه بآن معنی محمول است بر زنگی
دائما پس سلب زنگی از وی دائما کاذب بود بل بآن معنی باید گرفت
که ابیض بالفعل بود تا هر دو قضیه صادق باشد بآنکه زنگی
در موضوع اصل یک معنی میتوان گرفت در هر دو حکم و مقصد
تفاوت آن است که نسبت زنگی با ابیض دیگر است و نسبت
ابیض با زنگی دیگر بیانش آن است که زنگی را ماهیتی است
متقوم بخود و ابیض از عوارض غیر لازم آن ماهیت است پس حکم
با یجاب این عارض بروی باعتبار امکان و بسلبش از وی باعتبار
وجود با یکدیگر صادق است و نسبت زنگی با هر دو متساوی
اما ابیض را ماهیتی نیست متقوم بخود که آن ماهیت را زنگی بودن
یا ترک بودن یا برف بودن عارض شود و نسبتش با همه یکسان
بود بل تقوم او بماهیات این معانی است پس آن ابیض که
برف بود محال بود که زنگی بود و آن ابیض که بر زنگی صحیح بود محال

که زنگی بود و آن ابیض که بر زنگی صحیح بود محال بود که بر برف صادق
بود و چون چنین بود در این صورت که گوییم بعضی ابیض زنگی است
بامکان آن خواهیم که بعضی از آنچه ابیض تواند بود و چون گوییم
هیچ ابیض زنگی نیست دائما لامحاله آن ابیض غیر ابیضی بود که متقوم
بزنگی باشد پس متقوم بچیزی دیگر بود و بماهیت [illegible]
پس موضوع عکس مختلف المفهوم شود و اقتضا نتوانیم
حکم مذهب مذکور کنند اما چون التزام مذهب دوم کنیم ازین
فسادها ایمن باشیم و در انعکاس ممکنات و انتاج مختلطات
ممکنه متابع جمهور [illegible]
[illegible]
و چون بحسب نظر مذکور اعتبار دایم لاضروری در کلیات ساقط
شود هر حکم که بر همه اشخاص بود در همه اوقات ضروری باشد
چنانکه گوییم هر حیوانی انسان است و هو اثنین زوج است و هر حکم
که بر همه اشخاص بود و در همه اوقات نبود بل در اوقات معین باشد
چنانکه گوییم هر کوکبی در کره مستقیم بوقتی خاص طالع باشد و قمر در
فلان وقت منخسف باشد یا در اوقات نامعین چنانکه گوییم هر انسانی
متنفس یا ضاحک است و یا بر همه اشخاص نبود بل بر بعضی اشخاص
بود و همچنین یا اکثری باشد چنانکه گوییم بیشتر مردمان را بر یک دست
پنج انگشت باشد و یا اقلی چنانکه بعضی را شش انگشت بود و یا متساوی
باشد

باشد چنانکه بعضی جمهور اند با وصف موضوع اقتضاء دوام حکم
کنند بخلاف ذات چنانکه هر کاتبی متحرک الاصابع است و این جمله
لاضروری باشد پس اگر حکم در این قضایا باعتبار وجود محمول
کنند موضوع را جهت قضیه اطلاق بود و جمله این اصناف
در تحت مطلق خاص افتد که آنرا وجودی خواند و از این جمله
آنچه بشرط وصف بود مطلق عرفی باشد اما اگر حکم باعتبار
وصف امکان محمول کنند موضوع را همین قضایا بعینها
در تحت ممکن خاص افتد و تفاوت میان ممکن و مطلق در دلالت
آن بود که در کلی مطلق حکم بر همه اشخاص حاصل بفعل باشد و در ممکن
ممکن باشد که بر همه اشخاص بود و باشد که بر بعضی بود پس ممکن
عامتر بود در دلالت و اما در جنس هر دو متشابه باشند و اگر جهت
باعتبار مختلف باشند چنانکه گفتیم پس قضایا یا ضروری بود
یا ممکن یا مطلق چنانکه متقدمان گفته‌اند و عرفی در تحت
مطلق بود و مطلق خاص و اخص یکی بود و عرفی و مشروط یکی
بود و اگر هر یکی از این سه جهت غیر ضروری چنان گیرند که شامل
و اگر خواهند که هر ممکن را که مشتمل نبود بر ضروری از ضرورات
مقتضی ترجیح طرفی بود بر وجهی که حکم بیک طرف بی‌سبیل از وقوع نقیض
صورت نه بندد اعتباری مفرد کنند ممکن اخص هم اعتبار ایشان کرد
اقتضا بر این هشت جهت کافی بود در این صناعت چه در علوم

ازین استعمال نکنند و اگر خواهند وقتی و منتشر و مشروطه و مجموع را
ممکن استقبالی را نیز بانفراد اعتبار کنند و نظر در باقی جهات
که برشمردیم جز ریاضت افکار و امتحان اذهان فایده ندهد پس
برین تقدیر حکم مقدمات دائمه اگر کلی باشد حکم ضروریات بود
و اگر کلی نباشد و معلوم بود که لاضروری است حکم مطلقات خاص
بود و اگر معلوم نبود حکم مطلقات عام بود و چون دایم جزوی
از ضروری جزوی عامتر باشد اگر خواهند در جزویات تمامی جهات
اعتبار توان کرد اما در آن زیادت فایده نباشد و در تناقض چنانکه
گفته آمد مطلق و دایم متناقض باشند و ممکن و ضروری متناقض
و چون دایم و ضروری کلی متساوی اند در دلالت نقیض هر دو ممکن
و مطلق جزوی متساوی باشند و چون ممکن کلی از مطلق کلی
عامتر است چه هر چه مطلق بود ممکن بود و منعکس نشود
پس نقیض مطلق یعنی دایم جزوی از نقیض ممکن یعنی ضروری
جزوی عامتر بود چنانکه گفته آمد و باقی احکام تناقض و عکس را
و مختلطات همان گفته شد و ما مختلطات این هشت جهت
در همه اشکال جدولی وضع کردیم و اگرچه مکرر است تا
کسی که خواهد که برین قدر اقتصار کند داند که زیادت
ازین غیر مهم است و جدول اینست

(157)

جدول نتائج در جمیع اشکال

صغری / کبری	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن اخص	ممکن تام
[illegible]	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم ممکن اخص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم ممکن اخص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد
[illegible]	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم ممکن خاص و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم ممکن اخص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد
[illegible]	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم ممکن خاص و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم ممکن اخص و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد
مطلقه [illegible]	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم ممکن خاص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم ممکن اخص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد
مطلقه خاصه	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم ممکن خاص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم ممکن اخص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد
ضروری	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم ممکن خاص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم ممکن اخص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد
[illegible]	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم ممکن خاص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم ممکن اخص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد
[illegible]	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم ممکن خاص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم ممکن اخص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب اخیر از شکل چهارم صحیح نباشد

جدول بیان نتایج مختلطات در جمیع اشکال

کبریات

	مطلق خاص	ضروری	عرفی عام	عرفی خاص
[illegible]	در شکل اول و دوم ممکن خاص و در ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل ۲ متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل ۴ منتج نباشد	در شکل اول و دوم مختلف و شکل ۳ و ۲ ضرب ۱ شکل ۴ ضروری اول و ۳ و ۲ ضرب اول ممکن ممکن عام نتیجه دهد و در شکل ۲ متفق و ضرب ۳ شکل ۴ منتج نباشد	در شکل اول مختلف و شکل ۳ ضرب آخر شکل ۴ ممکن عام نتیجه دهد و در شکل ۲ متفق و ضرب ۳ شکل ۴ منتج نباشد	در شکل اول و ۳ و ضرب اول و ۲ از شکل ۴ ممکن خاص نتیجه دهد و در شکل ۲ متفق و مختلف و ضرب ۳ و ۵ شکل ۴ منتج نباشد
[illegible]	در شکل اول و ۳ ممکن خاص و در ضرب اول شکل ۴ ممکن عام نتیجه و شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر از شکل ۴ منتج نباشد	در شکل اول و ۳ مختلف و ۳ و ۲ ضرب اول از شکل ۴ ضروری نتیجه دهد و در دو ضرب اول ممکن عام و در ضرب ۳ شکل ۴ منتج نباشد	در شکل اول و دوم متفق و مختلف در شکل ۳ و ۲ ضرب اول و در شکل ۴ ممکن عام نتیجه دهد و در ضرب چهارم شکل چهارم منتج نباشد ضروری	در شکل اول و سوم و ضرب اول و ۲ و ۴ شکل ۴ ممکن خاص و در شکل ۲ متفق و مختلف و ضرب ۵ شکل ممکن عام نتیجه دهد و در ضرب ۳ شکل ۴ ممکن عام کلیه یا خاص ضروری
[illegible]	در شکل اول و ۳ ممکن خاص و در دو ضرب اول از شکل ۴ ممکن عام نتیجه دهد و شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و دوم متفق و مختلف و شکل ۳ و دو ضرب ۱ از شکل ۴ ضروری نتیجه دهد و ضرب اول مطلق عام و در ضرب سوم شکل ۴ منتج نباشد	از شکل اول و ۲ متفق و مختلف و در شکل ۳ و دو ضرب اول از شکل ۴ ممکن عام نتیجه دهد و در ضرب ۳ و ۴ منتج نباشد	در شکل اول و ۳ و ضرب ۱ و ۲ و ۴ شکل ۴ ممکن خاص و در شکل ۲ متفق و ضرب ۵ شکل ۴ ممکن عام و در ضرب ۳ شکل ۴ ممکن عام کلیه یا خاص ضروری نتیجه دهد
[illegible]	در شکل اول و ۳ مطلق خاص دهد و ضرب اول و شکل ۴ مطلق عام نتیجه دهد و شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر از شکل ۴ منتج نباشد	در شکل اول و دوم مختلف و شکل ۳ و دو ضرب اول از شکل ۴ ضروری نتیجه دهد و در ضرب ۳ مطلق عام و شکل ۲ متفق و ضرب ۳ شکل ۴ منتج نباشد	در شکل اول و ۲ مختلف و در ۳ و ضرب ۱ و ۲ ضرب آخر از شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و شکل ۲ مختلف منتج نباشد	در شکل اول و ۳ و ضرب ۱ و ۲ و ۴ شکل ۳ مطلق خاص و در شکل ۲ متفق و در ضرب ۳ و ۴ ممکن عام و در شکل ۲ مختلف ضرب ۵ شکل ۴ مطلق عام نتیجه دهد
[illegible]	در شکل اول و سوم مطلق خاص و دو ضرب شکل ۴ مطلق عام نتیجه دهد و شکل ۲ متفق و مختلف سه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و دوم مختلف و سوم و سه ضرب آخر شکل ۴ ضروری نتیجه دهد و در ضرب اول مطلق عام و شکل دوم متفق منتج نباشد	در شکل اول و ۲ مختلف و در شکل ۳ و ضرب ۳ شکل ۴ ضروری نتیجه دهد و در ۳ ضرب از شکل ۴ مطلق عام و شکل ۲ متفق منتج نباشد	در شکل او ۳ و ضرب او ۲ و ۴ شکل ۴ مطلق خاص و در شکل ۲ مختلف و در ضرب ۵ و ۴ مطلق عام و در شکل دوم متفق ممکن عام و در ضرب ۳ و ۴ ممکن عام و خاص ضروری نتیجه دهد
[illegible]	در شکل اول مطلق خاص و در شکل دوم متفق و مختلف و در دو ضرب اول از شکل مطلق عام نتیجه دهد و ضرب آخر مطلق عام و شکل دوم متفق منتج نباشد	در شکل اول و دوم مختلف ۳ و سه ضرب آخر شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در دو ضرب اول مطلق عام و شکل دوم مختلف منتج نباشد	در شکل او دوم مختلف و در شکل ۳ و ضرب ۳ شکل ۴ ضروری نتیجه دهد و در ۳ ضرب مطلق عام و شکل ۲ متفق منتج نباشد	شکل اول مقدمات مناقض و در شکل ۲ متفق و مختلف و ضرب ۲ شکل ۴ ضروری و در شکل سوم و ضرب دوم و چهارم شکل ۴ مطلق خاص و در ضرب ۵ و ۴ مطلق عام
[illegible]	در شکل اول و ۳ مطلق خاص و در ۲ ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و شکل دوم مختلف و سه ضرب آخر از شکل ۴ منتج نباشد	در شکل اول و ۲ مختلف و ۳ شکل چهارم ضروری و ضرب آخر شکل ۴ و سه ضرب اول و چهار ضرب باقی و مطلق عام و شکل دوم متفق منتج نباشد	در شکل او ۳ مختلف و ضرب ۳ شکل ۴ عرفی عام و در شکل ۳ ۴ مطلق عام وصف نتیجه دهد و شکل ۲ متفق منتج نباشد	در شکل اول عرفی خاص و در شکل ۲ مختلف و ضرب ۲ شکل ۴ عرفی عام و شکل ۲ متفق ممکن عام و ضرب ۵ و ۴ مطلق عام وصفی و در شکل ۳ و ضرب او ۲ و ۴ شکل ۴ مطلق عام وصفی یا ضروری نتیجه دهد
[illegible]	در شکل اول و دوم مطلق خاص و در دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و ۲ متفق مختلف و شکل ۳ و ضرب ۱ از شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و سه ضرب اول شکل چهارم متناقض المقدمتین بود	در شکل اول و ۲ مختلف عرفی عام و متفق ممکن عام و در ضرب ۳ شکل ۴ عرفی عام کلیه یا خاص ضروری و در شکل ۳ و ۲ ضرب اول از شکل ۴ مطلق عام وصفی و در ضرب اول از شکل ۴ مطلق عام وصفی لاضروری نتیجه دهد	در شکل اول عرفی خاص و در شکل دوم مختلف عرفی عام و متفق ممکن عام و در شکل چهارم ... و ضرب ۱ و ۲ و ۴ شکل ۴ مطلق عام وصفی و در ضرب ۳ عرفی عام کلیه یا خاص ضروری نتیجه دهد والله اعلم

قسم دوم از فن اول از علم قیاس در قیاسات شرطی اقترانی
واستثنائی و هشت فصل فصل [illegible]
اقترانی از متصلات تنها چون از قیاسات اقترانی که از
حملیات تنها بود فارغ شدیم سخن در اقترانیات گوئیم که
از شرطیات تنها بود و آن چنانکه گفته ایم سه نوع بود یکی
آنکه از متصلات تنها بود و دوم از منفصلات تنها بود و
سیم آنکه از هر دو صنف بود آمیخته و هر یکی از این انواع دو
گونه بود یکی آنکه اشتراک مقدمات در جزوی تام بود و دیگر
آنکه اشتراک مقدمات در جزوی غیر تام بود و ابتدا بقسم اول
کنیم و بر عقب آن قیاساتی که از شرطیات و حملیات باشد ایراد
کنیم چه در آن نوع اشتراک از جانب حملیات در جزوی تام بود
و از جانب شرطیات در جزوی غیر تام و ختم اقترانیات بقیاساتی
کنیم که از هر دو جانب اشتراک در جزوی غیر تام باشد انشاء
الله و در این فصل اقترانیات متصلات کنیم سخن در [illegible]
از متصلات تنها همچنانکه در حملیات گفته آمد از متصلات
نیز قرائن قیاسی بر هیأت اشکال چهارگانه حادث شود
چون بجای موضوع مقدم باشد و بجای محمول تالی و حدود
سه گانه در این موضع قضایا باشد و شرایط انتاج و ضروب
منتج و عقیم و استغنا و ضروب شکل اول از بیان و احتیاج

شکل

دیگر شکلها بیّنها و بیانها بعکس و خلف و افتراض و خلف درسیده

اند بعینه همچنانکه در حملیات گفته آمد بی هیچ تفاوت مثال

ضروب الاول از شکل اول هرگاه اب بود ج د بود و هرگاه ج

د بود ه ز بود پس هرگاه که اب بود ه ز بود و از شکل دوم

هرگاه که اب بود ج ی بود و هرگز نبود که چون ه ز بود

ج د بود پس هرگز نبود که چون اب بود ه ز بود و از شکل

سوم هرگاه که اب بود ج ی بود و هرگاه اب بود ه ز بود

پس هرگاه بود که چون ج د بود ه ز بود و از شکل چهارم هرگاه

اب بود ج د بود و هرگاه که ه ز بود اب بود پس گاه بود

که چون ه د بود ه ز بود و در افتراض تعیین حال و وضع دربن

قضیه که گاه بود که چون اب بود ج د بود چنان بود که

فرض کنیم که آن حال که وضع اب با وجودش وجودش

مستصحب ج د بود معین کنیم و آن آنگاه باشد که مثلا که

ح ط بود ج د بود و این قضیه کلی بود و عکسش جزوی

و نیز هرگاه که ح ط بود اب بود و اینهم کلی بود و عکسش

جزوی و از این چهار قضیه دو مقدم که باشد و دو با مقدمه

کلی قیاسی که با فتراض محتاج بود مؤلف شود تا دو قیاس

حاصل آید منتج مطلوب چنانکه گفته ایم و متصلات چنانکه

گفته آمده است لزومی باشد یا اتفاقی و لزومی حقیقی بود یا

لفظی

نظر اما تألیف از مقدمات لزومی حقیقی که بر اوضاع محال
مشتمل نباشد نتایج لزومی حقیقی دهد و اشتباه نکرد در آن مواضع
که بیان انتاج مبنی بر عکس موجبه باشد چه بنا بر قول آنکه
عکس لزومی بود در آن مواضع نیز نتیجه لزومی بود و بنا بر آن
که عکس لزومی استصحابی بود نتیجه استصحابی بود و اصل باب
قیاسات آنست که منتج لزومی بود و آنچه در علوم استفاده این
صنف باشد و هر چه غیر آن بود در مجادلات و مغالطات
و غیر آن واقع باشد و لزومی لفظی بسیط و مختلط با لزومی
حقیقی نتیجه لزومی لفظی دهد مثالش اگر انسان صهال بود
حیوان بود حساس بود و همچنین اگر انسان صهال بود فرس بود
و اگر انسان فرس بود حیوان بود و از آن جهت که اصغر مشتمل بر وضع
محالی است در شکل اول و دوم نتیجه لزومی حقیقی از این اختلاط
ممکن نبود اما در شکل سیوم و چهارم ممکن بود که نتیجه لزومی حقیقی
دهد چنانکه گوئیم اگر انسان فرس بود حیوان بود و اگر انسان
فرس بود [illegible] بود که وضع محال در نتیجه ممکن بود که ساقط شود
پس نتیجه این اختلاطات بحسب صورت محتمل دو صنف لزوم
تواند بود و اما از لزومی لفظی و اتفاقی خالص نتیجه نیاید چنانکه
گوئیم اگر پنج زوج بود عدد بود و اگر پنج عدد بود انسان ناطق
بود انسان ناطق بود و نتیجه این اقتران بحسب لزوم صادق
بود و نه بحسب اتفاق و اگر صغری اتفاقی بود لزومی لفظی دیگری

کبری شکل اول نوع اند بود و اتفاقی لبسیط بالزومی حقیقی نتیجه دهد
گاه اتفاقی و گاه لزومی حقیقی مثال شکل اگر انسان حیوان بود حساس
بود حمار ناهق بود و همچنین اگر آفتاب طالع بود بخارات متصاعد
بود و اگر بخارات متصاعد بود کواکب مخفی بود و از دو اتفاقی
اگر انسان ناطق بود غراب ناعق بود انسان حیوان بود پس یکبار
نتیجه اتفاقی می آید و یکبار لزومی و بحسب صورت استصحابی بود
محتمل هر دو صنف بباید دانست که امثال این اقترانات
بتحقیق نه اقترانات قیاسی باشد چه مستلزم علم غیر مقدمات
نباشد بسبب آنکه وضع مقدم در لزومی مستلزم تالی بود و ان
اقتران اتفاقی با آن مقدمه علی زیادت نشود و حکم در اتفاقی بود
چون صادق بود با هر حکم صادق که در عالم فرض کنند هم صادق
ولیکن علی زیادت نشود و سوالب احتمالی اگر در مقدمات افتد
منتج نباشد مثلا در شکل اول گوئیم اگر زید کاتب بود دستش
متحرک بود و چنین نیست که اگر دست زید متحرک بود زید ساکن
بود و در شکل دوم گوئیم اگر زید کاتب بود بیدار بود و چنین نیست
با اتفاق بطریق اولی منتج نبود و سوالب اتفاقی با موجبات لزومی
منتج باشد و نتایج گاه اتفاقی و گاه لزومی چنان که گوئیم اگر
دو جفت بود منقسم بود بدو متساوی و چنین نیست که اگر
دو منقسم بود بدو متساوی انسان ناهق بود و همچنین اگر بیاض
موجود بود و چنین نیست که اگر لون موجود بود بیاض قابض

بصر

نصی بود و دیگر اشکال برین قیاس پس نتایج ... منفصلات
بود و ایراد تفصیل این اختلاطات در یک بیان ... مقتضی
زیادت فائده نباشد و استخراج آن کسانرا که اصول گذشته ملکه
کرده باشند بی زیادت تأملی صورت بندد و چون استقصا
در مسائل این مباحث مقتضی تطویل کند و تمرین بسیار نباشد
پس از آن تحاشی جهت فصل ... در ...
سیم در اقتران منفصلات چون مقدم و تالی از یکدیگر متمیز نبود
بطبع اعتبار هیأت شکل صورت نبندد الا آنکه از دو منفصله
باعتبار استنتاج یک جزو انفصال که مکرر بود ساقط شود
و این عبارت حد وسط بود پس از دو جزو باقی طلب نتیجه
بایدکردن و منفصلات سه صنف است یکی حقیقی و دو غیر
حقیقی و در هر صنفی محصورات اربعه قضایا اعتبار توان کرد پس
منفصله دوازده بود و چون صغری و کبری متمیز نباشد
تألیفات ممکن میان این دوازده هفتاد و هشت بود و اگر
خواهند در جدولی صغری وضع توان کرد اما اکثر این تألیفات
غیر منتج بود و بیانش مبنی است بر چند اصل اول هر اقترانی که
یک مقدمه یا هر دو مقدمه سالبه بود منتج نباشد مثلا گوییم
عدد زوج است یا فرد و چنین نیست که عدد فرد است یا
منقسم است به متساوی یا و چنین نیست که عدد فرد است
یا انقسام بر ... است پس ... سالبه ... بود و ...

دوم کاذب لازم آید که بحسب صورت منتج نبود و بدین قیاس
در دو سالبه بود جزوی یا ٣ از دو جزوی نتیجه نیاید چه محتمل
بود که اوقات مختلف بود و محتمل بود که نبود مثلا چون
گوییم گاه بود که ا ب بود یا ج د گاه بود که ا ب او د یا د
پس اگر هر دو وقت یکی بود ح د بود و اگر مختلف تواند بود که
ح ر بود و تواند بود که نبود اقتران اقتضاء هیچ کدام نکند
پس منتج نبود اما چون یکی کلی بود و شامل اوقات باشد دیگر
جزوی منتج بود و نتیجه جزوی بود ٤ از دو موجبه حقیقی نتیجه
نیاید چه تکریر یک جزو اقتضاء آن کند که جزو باقی در هر دو منفصله
بعینه یک چیز باشد یا در دلالت متشابه باشند پس هر دو مقدمه
که در اقتران افتاده باشند بقوت یکی بود و این نه اقتران بود
مثالش عدد زوج است یا فرد و عدد فرد است یا منقسم بمتساویین
و زوج بعینه منقسم بمتساوی بود و اگر گوییم این شخص انسان
است یا انسان نیست و این شخص ضاحک است یا انسان
نیست وقوع ضاحک در این منفصله از آن جهت صادق است
که در دلالت مساوی انسان است پس اگر خواهند از عین یکی و
نقیض دیگری منفصله کنند اما در قوت مساوی مقدمات باشند
چنانکه گوییم این شخص انسان است یا ضاحک نیست و اگر خواهند
از عین هر دو متصله کنند چنانکه گوییم اگر این شخص انسان است
ضاحک است پس اگر یک مقدمه مشتمل بر دو جزو بود
و دیگر

ودیگر را اجزاء نسبیا یا هرد و مقدمه [illegible] یا
واقتضا غیر مکرر مختلف بود اقسام باقی [illegible]
مکرر متساوی بود چه کالت مثال شیء عدد [illegible]
یا زوج الزوج یا زوج الفرد یا زوج الزوج و الفرد [illegible]
شود که این سه قسم باقی اقسام زوج است و [illegible]
چیز زوج است یا فرد یا عدد نیست و اول است یا اول [illegible]
نیست پس معلوم شود که آنچه زوج یا فرد باشد همان خراو
یا مرکب باشد و از دو موجبه مانع جمع نتیجه نیاید چه توان
گفت این چیز حیوان است یا جماد و این چیز جسم است یا
و همچنین این چیز نبات نیست یا جماد و این چیز انسان
یا جماد پس دو جزو باقی محتمل بود که متساوی باشند و محتمل
که متباین باشند و محتمل بود که مختلف باشند بعموم و خصوص
و صورت اقتضاء هیچ کدام نکند پس منتج نبود و بعد از تقریر
این اصول گوییم چون یک مقدمه مانع جمع بود و دیگر مانع
یا مانع جمع و خلو یا یک مقدمه مانع جمع و خلو بود و دیگر مانع
خلو تنها بعد از اسقاط مکرر جزو باقی از یک مقدمه [illegible]
بود از جزو باقی از دیگر مقدمه پس از عین خاص و [illegible]
منفصله مانع جمع تنها آید و از نقیض خاص و عین عام [illegible]
مانع خلو تنها و از عین هر دو یا نقیض هر دو [illegible]
[illegible] این شخص حیوان نیست یا نبات و این شخص [illegible]

است
یا انسان نیست بعد از اسقاط مکرر یک جزو این باشد که نبات
و دیگر جزو اینکه انسان نیست و منفصله مانع جمع از این دو
جزو چنین بود که یا نبات است یا انسان و مانع خلو چنین که یا
نبات نیست یا انسان نیست و متصله چنین که اگر نبات است
انسان نیست یا اگر انسان است نبات نیست و این سه نوع تالیف
است که منتج است و هر یک از دو کلی و از یک کلی و یک جزوی
ممکن بود و جزوی در هر یک از دو مقدمه واقع تواند بود پس صور
منتج با این اعتبار باشد [illegible] مانع خلو بود بعد از
اسقاط مکرر دو جزو باقی شاید که متنافی باشند و شاید که یکی [illegible]
دیگر خاصه بود و او متباین نتوانند بودن و بر تقدیر تساوی
حکمش حکم اقترانی بود که از دو موجبه حقیقی بود مثال شرایط شخص
حیوان است یا انسان نیست و این شخص حساس است یا انسان نیست
و بر تقدیر [illegible] عموم و خصوص حکمش حکم اقترانی بود از مانع
جمع و مانع خلو باشد مثال شرایط شخص حیوان است یا انسان نیست
و این شخص [illegible] است یا انسان نیست و سه ضرب منتج از و حاصل
آید چنانکه گفته آمد و باقی ضروب غیر منتج بود بیانها و مذکور
[illegible]
در این اقترانات متصله صغری تواند بود یا کبری و [illegible]
هر یک از این در تقدیر اشتراک در تالی متصله بود یا در مقدم
پس انواع این اقترانات چهار بود و چون متصلات لزومی
است

است یا اتفاقی یا استصحابی و هر یکی بحسب ... بکذرد و چهار
متصلات دوازده بود و منفصلات هم دوازده است
ضروب هر نوعی ازین انواع صد و چهل و چهار باشند
منتج و آن چهل و هشت ضرب بود از هر نوعی و با تحقیق
شرح داده آید و در جمله این اقترانات از دو جزوی قیاس
چنانکه کفته آمد است و از سالبه منفصله در هر دو مقدمه
که اوفتد قیاس نیاید از جهة احتمال اشتمالش بر اجزاء مختلف
چنانکه کفته ایم و نیز اصل باب در انتاج این اقترانات رد
منفصله است با متصله که در قوت آن منفصله باشد
بر وجهی که اقتضاء انتاج کند و سالبه منفصله در قوت هیچ
متصله ازین متصلات نباشد چنانکه کفته ایم پس بشرط
اول ربعی از عدد مذکور ساقط شود و بشرط دوم یک نیمه از باقی
ساقط شود و بشرط دوم یک نیمه و پنجاه و چهار نوع در هر
نوعی بماند و تفصیل احوال این ضروب بیست نوع
... صغری ... و ابتدا از متصلات
لزومی کنیم کوئیم چون صغری لزومی ایجابی بود کلی یا ...
و کبری کلی مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی نتیجه ... لزومی
ایجابی باشد از عین اصغر و نقیض اکبر ...
و بیانش برد منفصله بود با متصله که از عین اوسط و ...
اکبر باشد تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید مثالش

اگر این عدد اربع صحیح است زوج باشد این عدد همیشه زوج
باشد یا فرد نتیجه دهد که اگر این عدد اربع صحیح است فرد
نباشد چه کبری چون با این متصله کنند که و هرگاه که این عدد
رفع باشد فرد نباشد این نتیجه بدهد چنانکه گفتیم و همچنین
صغری کلی با کبری مانع جمع تنها متصله جزوی ایجابی از نقیض
اصغر و عین اکبر نتیجه دهد و بیانش برد منفصله بود یا متصله
جزوی که از عین اکبر و نقیض اوسط باشد تا با سالبه کلی
که لازم صغری بود از شکل دوم متصلات نتیجه سالبه جزوی
بدهد که عکس موجبه جزوی که لازم او بود مطلوب باشد
مثالش هرگاه که زید کاتب بود مباشر قلم بود و گاه بود که
زید مباشر قلم بود یا مباشر شمشیر پس نتیجه دهد که گاه بود که
اگر زید کاتب نبود مباشر شمشیر نبود بیانش آنکه چون منفصله
مانع جمع است و جزوی این متصله لازم او بود که گاه بود
که اگر زید مباشر شمشیر بود یا مباشر قلم نبود و این صغری کنیم
و سالبه کلی را که با صغری قیاس متلازم است و آن اینست
که هرگز نبود که اگر زید کاتب بود مباشر قلم نبود کبری کنیم تا از شکل
دوم متصلات نتیجه دهد که گاه بود که چنین بود که اگر زید مباشر
شمشیر بود کاتب نبود و عکس این موجبه نتیجه مطلوب است و
همچنین صغری کلی که گفتیم با کبری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی
کلی و جزوی همین نتیجه بدهد بعینه و بیانش برد منفصله بود
یا متصله

یا متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر باشد تا نقیض یا عکس
نقیض صغری تا از شکل سوم متصله این نقیضه نتیجه حاصل
آید [illegible] ضاحک است ناطق بود و این شخص
یا ناطق بود یا کاتب نبود میگوئیم نتیجه دهد که گاه بود که اگر این
شخص ضاحک نبود کاتب نبود چه منفصله را این متصله لازم
است که اگر این شخص ناطق نبود کاتب نبود و عکس نقیض صغری
اینست که اگر این شخص ناطق نبود ضاحک نبود و از این دو مقدمه
نتیجه مذکور حاصل آید و بحسب این بیان انتاج هشت ضرب معلوم
شود چه از صغری لزومی کلی با شش منفصله موجبه شش ضرب
حاصل آید و از صغری لزومی جزوی با دو منفصله مانع جمع کلی یعنی
حقیقی و غیر حقیقی دو ضرب دیگر حاصل آید و از جمله دوازده ضرب
که از اختلاط دو لزومی موجبه یکی کلی و دیگر جزوی با منفصلات
موجبه باشد چهار ضرب ماند که منتج نبود سه از جهت آنکه اقتران
از دو جزوی بود و ضرب باقی که از لزومی جزوی و مانع خلو کلی باشد
از جهة آنکه اگر مثلا مانع خلو کلی را ماده چنین بود که همیشه یا این
شخص یا حیوان بود یا لا غراب و لزومی جزوی که با او اضافه کنیم
چنین که اگر این شخص یا حیوان بود اسود بود حیوان بود و گاه
چنین که اگر این شخص ابیض بود حیوان بود و یکبار چنین که اگر این
شخص ناعق بود حیوان بود در مثال اول میان اصغر و اکبر عموم و خصوص
اختلاف بود و در مثال دوم اصغر در اکبر داخل بود بکلی و در مثال سوم

از وخارج بکلی پس بحسب صورت اقتضاء نتیجه نکنند و اما اگر صغری
سالبه لزومی بود حکمش بعینه هم برین نسق بود الا آنکه بجای مانع
جمع مانع خلو و بجای مانع خلو مانع جمع باشد و در نتایج هم تفاوتی
باشد و ما آن حکم را اعادت کنیم مجرد از امثله گوئیم صغری لزومی
سالبه کلی یا جزوی یا کبری کلی مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی متصله
ایجابی از عین اصغر و اکبر نتیجه دهد و در کمیت تابع صغری بود
و بیانش برد منفصله بود با متصله که از نقیض اوسط و عین
اکبر باشد و تالیفش با موجبه کلی که لازم صغری باشد تا از شکل اول
متصلات این نتیجه حاصل آید و همین صغری کلی با کبری مانع خلو
تنها نتیجه جزوی بدهد از هر دو نقیض و بیانش برد منفصله جزوی
که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد تا با صغری بعینه نتیجه بدهد
از شکل دوم متصلات که عکس مثلا زمش مطلوب بود و با کبری مانع
جمع حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه بعینه بدهد و بیانش برد منفصل
بود با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد و تالیفش
با عکس نقیض موجبه کلی که لازم صغری بود تا از شکل سیم متصلات
این نتیجه حاصل آید و چنانکه گفته ایم بحسب بیان الی ربع هشت ضرب
منتج باشد و چهار ضرب که از دو جزوی یا از صغری جزوی با کبری
مانع جمع کلی باشد منتج نبود و اما اگر صغری اتفاقی یا استصحابی بود
و سوالبش منعکس باشد بهمین بیانها منتج بود و نتایج استصحابی
بود چه متصله که در قوت منفصله باشد همیشه لزومی باشد و نتیجه

اختلاط اتفاقی و لزومی استثنایی باشد چنانکه گفته ایم پس
حملی ضروب منتج نتیج در این نوع جمله و هشت بود
و نتایج مذکور جمله متصله موجبه است و هر متصله موجبه
سالبه متلازم بود چنانکه گفته ایم پس اگر خواهیم نتیجه متصل
سالبه گیریم که لازم آن موجبه باشد که بیان کرده ایم و نتایج
لزومی را منفصلات موجبه غیر حقیقی هم لازم بود مانع جمع تنها
از عین مقدم و نقیض تالی یا مانع خلو تنها از نقیض مقدم و عین
تالی و منفصلات سالبه از عین هر دو پس اگر خواهیم که نتیجه
اقتران منفصله باشد یکی از این منفصلات گیریم اما آنچه
غیر لزومی بود از منفصلات موجبه لازم نباشد پس نتایج
آن صنف منفصله نتواند بود [illegible]
[illegible]
یا سلبی و کبری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی و هر دو مقدمه کلی باشد
نتیجه متصله کلی آید یا از نقیض اصغر و عین اکبر یا از عین هر دو
و بیانش تالیف عکس نقیض عین صغری با لازم متصله باشد
با متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر حاصل شود تا از شکل
اول متصلات این نتیجه حاصل آید و اگر عین صغری با لازم
با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد تالیف کنند بر
کبری حقیقی از شکل سیوم نتیجه جزوی حاصل آید و بهمین بنا از کبری
مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی همین نتیجه لازم آید و لیکن این نتیجه از

انتاج
عین اصغر و نقیض اکبر باشد یا از نقیض هر دو و پس با این بیان
چهارده ضرب معلوم شود هفت بر تقدیر صغری ایجابی و هفت
بر تقدیر صغری سلبی و چون صغری با لازمش را که کلی بود و ایجابی
با متصله که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد اضافت کنند این
تقدیر که کبری مانع خلو بود از شکل چهارم همین نتیجه جزوی معینه
کلی
حاصل آید و با این بیان انتاج دو ضرب دیگر یکی صغری سالبه هر دو
و کبری در هر دو مانع خلو نتیجه جزوی معلوم شود و دو ضرب باقی
که صغری جزوی بود و کبری مانع خلو کلی عقیم بود بهمان بیان که در
نوع اول یاد کردیم چه هر یکی از این دو نوع بعکس صغری دیگر
نوع شود و اگر صغری اتفاقی یا استصحابی بود حکمش همین بود
بشرط قبول انعکاس چنانکه گفتیم و لوازم نتیجه بقرار مذکور باشد
صغری
[illegible]
مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی یا کبری جزوی کلی متصله
موجبه نتیجه دهد در کمیت تابع صغری اگر کبری موجبه بود
آن متصله از نقیض اصغر و عین اکبر باشد و اگر سالبه بود از
نقیض هر دو و بیانش بعد صغری بود تا متصله از نقیض اصغر
و عین اوسط تا با کبری یا لازم او از شکل اول این نتیجه حاصل آید
مثالش این عدد فرد است یا زوج و هر گاه این عدد زوج بود
منقسم بود و متساوی پس هر گاه که این عدد فرد نبود منقسم بود
و متساوی

و مثال این چنین این متصله که هرگاه که این عدد فرد بود زوج نبود
لازم صغری بود و در کبری سالبه گوییم و هرگز چنین نبود که اگر این
عدد زوج بود منقسم نبود به متساویین و لازم مثل همان کبری شود
است پس نتیجه همین بود و صغری مانع جمع حقیقی و کبری موجبه
متصله موجبه جزوی نتیجه صدق نیاید تو بهر صغری بود یا متصله
عین اوسط و نقیض اصغر تا با موجبه کلی یا جزوی که کبری با لازم
باشد از شکل سیوم متصلات این نتیجه حاصل آید و بحسب این بیان
انتاج شانزده ضرب باقی لزومیات معلوم شود و دو ضرب که صغری
مانع خلو کلی بود و کبری جزوی منتج نباشد اما در موجبه بسبب آنکه
گوییم دایما این احاد یا زوج نیست یا عدد است و گاه بود چون
عدد بود زوج الزوج بود و گاه بود که چون عدد بود فرد بود
در صورت اول سلب کلی حق بود و در صورت دوم ایجاب کلی و
سالبه را این دلیل هم شش ضرب باقی که از دو جزوی بود هم عقیم
بود و حال باقی اختلاطات همچنانکه گفته آمد
متصل هم کبری و اشتراک در تالی چون صغری مانع جمع
حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی و کبری موجبه کلی نتیجه متصله
آید از عین اصغر و نقیض اکبر در کمیت تابع صغری
بر منفصله بود یا متصله که از عین اصغر و نقیض اوسط
تا با سالبه کلی که لازم کبری بود از شکل دوم متصلات این نتیجه

و همچنین اگر صغری مانع خلو بود حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی و کبری
سالبه کلی بود همین نتیجه بعینها از هر دو نقیض لازم آید و
بیانش برد منفصله بود یا متصله که از نقیض اصغر و عین اوسط
باشد تا بعین کبری هم از شکل دوم این نتیجه حاصل آید و اما اگر
صغری مانع خلو تنها بود کلی یا جزوی و کبری موجبه کلی یا صغری
مانع خلو کلی بود حقیقی یا غیر حقیقی و کبری سالبه جزوی بود نتیجه
جزوی بعینها از عین اصغر و نقیض اکبر یا از عین هر دو و بیان
برد منفصله بود یا متصله از نقیض اوسط و عین اصغر تا با لازم
کبری از شکل چهارم متصلات این نتیجه حاصل آید و اگر صغری مانع
جمع کلی بود حقیقی یا غیر حقیقی و کبری موجبه جزوی یا صغری مانع
خلو حقیقی کلی یا جزوی و کبری کلی نتیجه جزوی از نقیض اصغر و
عین اکبر یا از نقیض هر دو بعینها و بیان برد متصله منفصله بود
یا متصله از عین اوسط و نقیض اصغر تا با عین کبری هم از شکل
رابع این نتیجه حاصل آید و بابت بیان انتاج شانزده ضرب معلوم
شود و هشت ضرب باقی از لزومیات عقیم بود یا بسبب عدم مقدمه
کلی یا بسبب بیان مذکور از نوع گذشته چه هر یک از این دو نوع بعکس
کبری دیگر نوع شود و قراین غیر لزومی بر قیاس این قراین باشد
بشرط انعکاس و حال لوازم هر نتیجه همانکه در قسم اول گفته آمد و وضع
جداول تخفیف کردیم اما را خصْ را و فصل [illegible] م اقترانی ثبات

[illegible] و متصله در این اقترانات هم حملی با ایجاب کبری بود
یا ایجاب صغری و اشتراک حملی به بعضیت از این دو تقدیر یا
با مقدم متصله بود یا با تالی پس این اقترانات نیز چهار نوع
باشد و در هر نوعی تالیف میان حملی و آن جزو از متصله که
اشتراک با او بود بر هیأت یکی از اشکال اربعه تواند بود و
متصله در این اقترانات در اثبات مطالب لزومی حقیقی باید تا
نتیجه فی نفس الامر صادق بود و اگر لزومی لفظی بود باشد که از
نتیجه محالی ظاهر لازم شود پس استعمالش در خلف روا بود اما
در اثبات مطالب نشاید [illegible]
[illegible] تالی و این نوع بطبع نزدیکتر بود و متصله موجبه بود یا
سالبه اگر موجبه باشد قیاس ظاهر بود مستغنی از بیانی زاید
بر آنچه در اشکال گفته آمده است چه اگر تالی را قضیه حملی گیرند
با انفراد تالیف میان دو حملی افتاده باشد پس حکمش همان
بود که حکم قیاسات حملی و ضروب منتج و عقیم در هر شکلی و
شرایط انتاج هم آنچه گفته آمده است بی تفاوت الا آنکه نتیجه
در این موضع متصله بود که مقدمش بعینه مقدم صغری بود
و تالیش نتیجه آن دو حملی مثال ضرب اول از شکل اول کلما کان
ه ر فج ب و کل ب ا نتیجه دهد که کلما کان ه ر فج ا
ط
حصول تالی مشروط است بوضع مقدم پس حصول نتیجه هم با آن شروط

باشد و باقی اشکال و ضروب هم برین قیاس و اگر متصله موجبه جزوی
بود حال اشکال و ضروب همین باشد الا آنکه نتیجه متصله جزوی
بود مثلاً قد یکون اذا کان ه ز فجـ ب وکلما ب آ
نتیجه دهد قد یکون اذا کان ه ز فجـ ا و اما اگر متصله سالبه بود
تالی باید که در هر ضرب نقیض صغری آن ضرب باشد بر تقدیر
انفراد پس از شرایط انتاج آنچه متعلق بصغری بود مقابل آن
شرایط بود که در حملیات گفته آمده است و باقی بعینه همان یعنی
در شکل اول صغری سالبه باید و کبری کلی و در شکل دوم مقدمات
متفق در کیفیه و کبری کلی و در شکل سیوم صغری سالبه و یکی از
دو مقدمه جزوی و در شکل چهارم در ضرب اول و دوم و چهارم
صغری سالبه جزوی و در ضرب پنجم موجبه جزوی و در ضرب
ششم سالبه کلی و عدد ضروب منتجه همانکه گفته آمده است و نتایج
سالبه متصله در کیت تابع صغری که مقدمش بعینه مقدم
صغری بود و تالیش نقیض نتیجه که در این ضرب از دو حملی
بسیط لازم آید مثال ضرب اول از شکل اول لیس البته اذا
کان ه ز فلیس کل جـ ب وکل ب ا نتیجه دهد که لیس البته اذا
کان ه ز فلیس کل د ا بیانش آنست که صغری در قوت
این موجبه است که کلما کان ه ز فکل جـ ب و این موجبه با حمل
کبری نتیجه دهد چنانکه گفته آمد کلما کان ه ز فکل جـ ا و این قضیه

در قوت

وفوت این سالبه باشد که البته اذا کان ه ر فلیس کل ج د
و اینست مطلوب و در سالبه جزوی هم برابین قیاس را بی نموا
و ضروب برین منوال پس ضروب منتج درین نوع هفتاد و
شش بود نوزده ضرب از چهار شکل بر تقدیر صغری متصله
موجبه کلی و هم چندان بر تقدیر جزوی و هم چندان بر تقدیر سالبه
کلی و هم چندان بر تقدیر جزوی نوع دوم متصله شرطیه
... اگر متصله موجبه بود حکمش همان بود که
تالی را با نفراد باشد طا ستند آنکه در نوع اول گفتیم یعنی نتیجه
متصله بود مقدمش مقدم کبری و تالیش نتیجه که از ان دو
حملی بر تقدیر انفراد لازم آید و در کمیت تابع کبری مثالش
کل ج ب وکلما کان د ر فکل ب ا نتیجه هد که کلما کان
د ر وکل ج ا چه حصول کل ب ا مشروط است بوضع د ر
پس نتیجه همچنان بود و اگر بجای کلما کان قد یکون اذا کان
بود در نتیجه نیز همچنان بود و اگر متصله سالبه بود تالی را
باید که در هر ضرب نقیض آن قضیه بود که در کبری آن ضرب
افتد بتقدیر انفراد پس از شرایط انتاج آنچه متعلق بکبری
بود مقابل شرایط مذکور باشد باقی بحال خود یعنی در شکل
اول صغری موجبه باید کبری جزوی و در شکل دوم اتفاق در
کیف و کبری هم جزوی و در شکل سیم صغری موجبه و یکی از دو مقدمه

جزوی و در شکل چهارم کبری ضرب اوّل و سیّم سالبه جزوی
و کبری ضرب دوّم سالبی کلی و کبری دو ضرب آخر موجبه ونتایج
هم متصله سالبه بود در کلیت تابع کبری مقدّمش مقدّم کبری
و تالی نقیض آن نتیجه که دران ضرب از حملیات بسیط لازم
آید مثال ضرب اوّل از شکل اول کلما ج ب و لیس البتّه اذا کان
ا لیس کلما کان ه ز فلیس بعض ج ب این نتیجه دهد که لیس البتّه
اذا کان ا لیس کلما کان ه ز فلیس بعض ج ا و ... قیاس
منکور بود برد متصله سالبه با موجبه و انتاج بران نقض برود
نتیجه موجبه یا سالبه بود و ضروب منتج در این نوع نیز هفتاد
و شش بود از شکل چهار شکل نوع سیوم حملی صغری
و اشتراک در مقدّم و این نوع از طبع دورتر است و باین
سبب سخن بعضی مصنفان در این باب از خبط خالی نیست
و پیش از تقریر این مطلوب گوییم در قیاس همیشه دو مقدّمه
مستلزم نتیجه است و این سخن موجبه کلی است پس عکسش جزوی
حق بود یعنی در بعضی احوال وضع نتیجه و ضع هر دو مقدّمه صادق
بود چون یکی از دو مقدّمه وضع کنیم بر اطلاق از وضع دیگر
مقدّمه وضع نتیجه لازم آید در همه احوال و از وضع نتیجه وضع
آن مقدّمه لازم نیاید در همه احوال امّا در بعضی احوال صادق بود
چه اگر در هیچ حال صادق نبود حکم اوّل باطل باشد و بعد از تمهید

این

این اصل گوییم در این اقتران وضع یک مقدمه حملی که صغری
قیاس است بر اطلاق حاصل است و تألیف مقدم القیاس مقدم
متصله است و تالی متصله و تالی نتیجه همیشه ... ...
د متغیر نشود مثال شرطی در ضرب اول گوییم کلما کان کل ج د ب وکلما کان
کل ب ا فه ز پس کل ج ب که قضیه حملی است بر اطلاق وضع
کرده ایم و تألیف میان این قضیه و میان کل ب ا است که
متصله است و از وضعش ه ز لازم است و مقدم نتیجه میشود
که از ج و ا مؤلف باشد و تالیش هم ه ز بود بعینه پس اگر
نتیجه که از این دو حملی آید و آن کل ج ا باشد در نتیجه وضع
کنیم از وضعش وضع کل ب ا که مقدمه این نتیجه است در
همه احوال لازم نیاید اما در بعضی احوال اتفاق بود چنانکه گفته
ایم و بیان نکرده ایم ه ز حق باشد پس نتیجه متصله جزوی
بود بر این صورت که قد یکون اذا کان کل ج ا فه ز و لیکن از
تألیف کل ج ا که مقدم نتیجه است با کل ج ب که وضع کرده ایم
بر هیأت شکل سیم لازم آید که بعض ب ا پس اگر کبری قیاس
چنین بود که و کلما کان بعض ب ا فه ز نتیجه متصله کلی باشد
بر این صورت و کلما کان کل ج ا فه ز از جهت آنکه از وضع
کل ج ا با صغری که وضعش معلوم است مقدم کبری که مستلزم
ه ز است لازم می آید پس قیاسات این نوع دو صنف بود یکی آنکه
تألیف صغری با مقدم کبری مقتضی انتاج مقدم نتیجه بود و تألیف

این صنف همیشه متصله جزوی بود و دیگر آنکه تالیف صغری
مقدم نتیجه مقتضی انتاج مقدم کبری باشد و نتایج این صنف
همیشه متصله کلی بود و در این صنف اگر کبری جزوی باشد منتج
نبود چه محتمل بود که مقدم کبری که لازم مقدم نتیجه است از مقدم
نتیجه عامتر باشد پس آن بعض از مقدم کبری که مستلزم ه ز باشد
غیر آن بعض بود که لازم مقدم نتیجه باشد و تفصیل اشکال بیست
شکل اول ضروب منتج از صنف اول شانزده بود بحسب ضرب
چهار که ضروب این شکل باشد در چهار که عدد محصورات چهار
گونه بود چهار شود مثلا ضرب اول کل ج ب و کل ب ا است چون
کل ب ا مقدم متصله شود آن متصله اگر موجبه کلی بود چنین
بود که کلما کان کل ب ا فه ز و اگر سالبه کلی بود چنین که لیس البته
اذا کان کل ب ا فه ز و در دو جزوی هم برین قیاس و همچنین
در دیگر ضربها و نتایج همیشه متصله جزوی بود در کیف تابع کبری
و مقدم هر یکی نتیجه ضربی از حملیات که مقدمات بران مشتمل بود
و تالیش تالی کبری بعینه مثلا نتیجه ضرب اول و سیم ازین چهار
ضرب که ذکر رفت چنین بود که قد یکون اذا کان کل ج ا فه ز و نتیجه
ضرب دوم و چهارم چنین که قد لا یکون اذا کان کل ج ا فه ز
و اما بحسب صنف دوم در این شکل تالیف حملی و مقدم نتیجه بر
هیئات شکل سیم تواند بود حملی بجای صغری پس همیشه موجبه

باشد

باشد ومقدم کبری که نتیجه شکل سیم باشد همیشه جزوی باشد
وچون ضروب شکل سیم شش است وضروب شرطی چهار
بیست وچهار بود پس ضروب این صنف باین اعتبار بیست وچهار
باشد اما آنک نیمه که کبری متصلات جزوی بود و منتج
نباشد چنانکه گفتیم ساقط شود وچون صغری کلی را اگر کبری
کلی بود واگر جزوی نتیجه یکسان بود واگر جزوی نتیجه یکسان
بود پس عدد آنچه صغری کلی در وی افتد هم نیمه آید وضروب
منتج هشت بماند چهار آنچه صغری کلی بود ومقدم نتایج
در وی کلی وجزوی بهم باشند وچهار آنچه صغری جزوی بود
مقدم نتایج کلی تنها بود باین تفصیل ا کلما کان ج ب وکلما کان
بعض ب ا فه ز فکلما کان کل ا و بعض ج ا فه ز م کلما کان ج
ب وکلما کان لیس بعض ب ا فه ز فکلما کان لاشیء او لیس
بعض ج ا فه ز سم کلما کان ج د فلیس البتة اذا کان بعض ب
ا فه ز فلیس البتة اذا کان کل ا وبعض ج ا فه ز مم کل
ج ب ولیس البتة اذا کان لیس بعض ب ا فه ز فلیس البتة
اذا کان لاشیء او لیس بعض ج ا فه ز د بعض ج ب وکلما کان
ب ا فه ز فکلما کان کل ج ا فه ز ه بعض ج ب وکلما کان لیس
بعض ب ا فه ز فکلما کان لاشیء من ج ا فه ز و بعض ج ب
ولیس البتة اذا کان بعض ب ا فه ز فلیس البتة اذا کان کل ا
فه ز بعض ج ب ولیس البتة اذا کان لیس بعض ب ا فه ز

فلیس البتة اذا کان لا شیء من ج ا فه ز و بنا این جمله بلمیت چنانکه
گفته آمد و بخلف چنان بود که گوئیم اگر نتیجه حق نبود نقیضش
حق بود در صنف اول همیشه کلی و در صنف دوم همیشه جزوی
و در کیف مخالف کبری چه نتیجه تابع کبری بوده است و در تالی
مشارک او پس بر هیئات شکل دوم بشرط آنکه نقیض نتیجه در
صنف اول کبری کنند و کبری قیاس را صغری و در صنف
دوم بر عکس نتیجه بدهد متصله سالبه که مقدمش در صنف
اول مقدم کبری قیاس بود و در صنف دوم مقدم نتیجه قیاس
این نتیجه مقتضی آن بود که در بعضی احوال با وضع مقدم تالی
موجود نبود و لیکن وضع مقدم با حملی که صغری قیاس است و
وصفش معلوم اقتضاء لزوم نتیجه کند که تا لیست در این قیاس
پس خلف لازم آید بسبب فرض وضع مقدمات قیاس در حصول
نتیجه مثالش در ضرب اول صنف اول نتیجه اینست که وقتی که
اذا کان کل ح ا فه ز گوئیم اگر نتیجه حق نبود نقیضش حق
بود که لیس البتة اذا کان کل ح ا فه ز و کبری قیاس اینست که
کلما کان کل ب ا فه ز پس از شکل دوم نتیجه آید که فلیس البتة
اذا کان کل ب ا فکل ج ا و لیکن صغری که کل ج ب است با
وضع کل ب ا اقتضاء انتاج کل ج ا کند و این خلف باشد
و در ضرب اول صنف دوم نتیجه این بود که و کلما کان کل ا و بعض
ج ا فه ز اگر این باطل بود و کلما کان بعض ب ا فه ز پس از
شکل

شکل دوم نتیجه دهد، فلا یکون اذا کان کل ا و بعض ب ا ه
لکن صغری که کل ج د ب است با وضع کل ا و بعض ج ا ز شکل
سیم اقتضاء انتاج بعض ب ا کند و این خلف باشد و در
اشکال خلف هم بر این سیاقت بود بعینه و خاصیت این شکل
آن بود که چون حملی موجبه کلی باشد اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه
جزوی بود و مقدمش کلی و اگر مقدم شرطی جزوی بود نتیجه کلی
بود و مقدمش جزوی و چون حملی موجبه جزوی باشد اگر مقدم
شرطی کلی بود نتیجه و مقدمش هر دو جزوی بود و اگر مقدم شرطی
جزوی بود هر دو کلی بود شکل دوم ضروب منتج از صنف
اول هم شانزده بود بر قیاس شکل مثال ضرب اول کلما ج ب
و کلما کان لا شیء من ا ب فه ز فقد یکون اذا کان لا شیء
من ج ا فه ز و از صنف دوم هشت بود هم بران قیاس مثال
ضرب اول کلما ج ب و کلما کان بعض ب ا فه ز فکلما کان کل
ا و بعض ج ا فه ز و ضرب دوم همچنین اما کبری و نتیجه هر دو
سالبه کلی ضرب سیم لا شیء من ج ب و کلما کان لیس بعض ا ب
فه ز و نتیجه مانند ضرب اول ضرب چهارم همچنین اما کبری و
نتیجه هر دو سالبه کلی ضرب پنجم بعض ج ب و کلما کان بعض
ا ب فه ز فکلما کان کل ج ا فه ز ششم همچنان اگر کبری و نتیجه
سالبه کلی هفتم لیس بعض ج ب و کلما کان لیس بعض ا ب فه ز

و نتیجه مانند پنجم هشتم همچنان همچنان اما اگر کبری و نتیجه سالبه
کلی و تالیف صغری و مقدم نتیجه در این شکل هم بهیات شکل
سیم باشد اما مقدمات بر عکس آنکه در شکل اول بود و بیان
و خلف چنانکه گفته آمد و خاصیت این شکل آن است که مقدم
کبری اگر کلی بود مخالف صغری بود در کیف و نتایج جزوی بود
و اگر جزوی بود موافق بود و نتایج کلی و صغری کلی را نتایج کل
جزوی بود مقدمش کلی بود و اگر کلی بود مقدمش جزوی بود و
صغری جزوی را نتایج و مقدم آن یا هم کلی بود یا هم جزوی
شکل سیوم ضروب منتج از صنف اول بیست و چهار بود که از
ضرب شش در چهار حاصل آید مثال ضرب اول ح ب ج و کلما کان
کل ب آ فه ز فقد یکون اذا کان بعض ح آ فه ز صنف دوم
هشت و باعتباری دوازده چنانکه گفته آید و تالیف صغری
و مقدم نتیجه در این شکل بهیات شکل اول بود و باین سبب
مناسب طبع باشد مثال ضرب اول کل د ب ج و کلما کان کل ب
آ فه ز فکلما کان کل ج آ فه ز و چون صدق کلی مستلزم صدق
جزوی بود اگر کبری چنین بود که کلما کان بعض ب آ فه ز همین
نتیجه بعینه بدهد و این را ضرب مفرد گرفته اند ضرب سیم کل
ب ج و لیس البته اذا کان کل ب آ فه ز فلیس البته اذا کان کل
ح آ فه ز چهارم همچنان و مقدم کبری موجبه جزوی پنجم کل د ب ج
و کلما

وکلما کان لاشی من ب ا فه ز فکلما کان لاشی من ج ا فه ز
ششم همان و مقدم کبری ساله جزوی هفتم مانند پنجم اما
کبری و نتیجه ساله کلی هشتم همچنان اما مقدم کبری ساله
جزوی و این هشت ضرب را صغری کلی بود نهم بعض
ب ج و کلما کان بعض ب ا فه ز فکلما کان کل ج ا فه ز
دهم و همچنان اما کبری و نتیجه ساله کلی یازدهم و دوازدهم
مانند نهم و دهم اما مقدم کبری ساله جزوی و مقدم نتیجه ساله
کلی و دوازده ضرب یکرکه کبری جزوی باشد منتج نبود و خواجه
ابو علی سینا آنرا هم در منتجات شمرده است مثال یکضرب کل ب ج
وقد یکون اذ اکان کل ب ا فه ز گفته است نتیجه اینست فقد
یکون اذا کان کل ج ا فه ز و حجت این گفته است که دران حال
که کل ج ا باشد لازم آید که کل ب ا باشد و این صادق است اما در
نگفته اند هر گاه که کل ب ا باشد ه ز بود بل گفته اند گاه بود که
مرجع این حجت با شکل اول است و کبری جزوی آنجا منتج نبود
و خاصیت این شکل آنست که نتایج جزوی را مقدم جزوی بود
و نتایج کلی را کلی شکل چهارم ضروب منتج از صنف اول اینست
باشد مثال اول کل ب ج وکلما کان کل ا ب فه ز فقد یکون اذ
کان بعض ج ا فه ز و در صنف دوم تالیف صغری و مقدم
نتیجه بر هیأت بیان شکل بود مثال ضرب اول کل ب ج و کلما

کمان کل ج آ فه ز و ضرب چهارم را کبری و نتیجه سالبه کلی بود و مقدم
هر دو همان که در ضرب اوّل و این دو ضرب از ضرب اول این
شکل بر خیزد و دو ضرب که کبری جزوی باشد ساقط شود پس
چون از هر ضربی بر این منوال دو ضرب بر خیزد ضروب منتج از
این صنف ده باشد و از جهت آنکه صدق کلی مستلزم صدق جزوی
بود از دو ضرب که مقدم کبری سالبه کلی باشد دو ضرب دیگر لازم
آید که مقدم کبری سالبه جزوی بود چنانکه در شکل سیم گفتیم پس
جمله ضروب منتج دوازده شود و بیان بعکس و خلف چنانکه
معلوم است پس جمله ضروب منتج در این نوع اقتران صد و شانزده
بود بیست و چهار از شکل اول و بیست و چهار از شکل دوم و سی و شش
از شکل سیوم و سی و دوازده شکل چهارم و در شکل اول و دوم
بیست ضرب در هر دو صنف متحد النتیجه کبریات یک صنف را در
هر دو شکل بعینه مقدم کلی باشد و کبریات دیگر صنف را مقدم
جزوی اما در شکل سیم و چهارم ممکن بود که بعضی ضروب در
هر دو صنف متحد باشند و نتایج مختلف بود بحسب اختلاف اعتبار
مثلا ضرب اول از شکل سیم در هر دو صنف چنین باشد که کل سح
و کل ما کان کل ب آ فه ز و نتیجه بیک اعتبار جزوی بود و مقدمش
هم جزوی و بدیگر اعتبار کلی بود و مقدمش هم کلی و اگر خواهند که
ضروب متحد را یک ضرب گیرند دوازده ضرب از سی نیفتد چه بیست

ضرب

ضرب در شکل سیم منتج بود و چهار در شکل چهارم پس ضروب منتج
با صد و چهار آید نوع چهارم شکلی [illegible] مقدم
و این نوع بنوع گذشته نزدیک است و در این نوع شرایط جمع
کرده باشند علی الاطلاق و مقدم صغری چنان بود که از تالیف
او با کبری مقدم نتیجه لازم آید نتیجه جزوی بود و اگر مقدم نتیجه [illegible] بود
که از تالیف او با کبری مقدم صغری لازم آید نتیجه کلی بود پس تالیفات
این نوع نیز دو صنف بود صنف اول مثال ضرب اول کلما کان کل
ج ب ا میگوییم نتیجه آید که فقد یکون اذا کان ج ا فه ز چه بحکم وضع
کبری همیشه از وضع ج ا لازم آید که ج ب صادق بود و بحکم صغری
همیشه از وضع صغری ج ا لازم است که ه ز صادق بود پس
بحکم شکل سیم در بعضی اوقات وضع ج ا ه ز صادق بود و در ضرب
دوم حدود همین باشد و صغری سالبه کلی و بیان همان که گفته ایم تا
لازم آید که فقد لا یکون اذا کان ج ا فه ز و در ضرب سیم و چهارم
حدود همین بود و صغری موجبه جزوی و سالبه جزوی و نتایج جزوی
و در کمیت تابع صغری و این چهار ضرب از یک ضرب شکل اول
برخیزد پس جمله ضروب شانزده بود و نتایج همیشه جزوی بود و اما
در صنف دوم که تالیف کبری با مقدم نتیجه بر هیأت شکل دوم باشد و
مقدم صغری چون نتیجه شکل دوم بود همیشه سالبه بود و کبری چون
کبری شکل دوم بود همیشه کلی باشد و میان کبری و مقدم نتیجه اختلاف در کیف

مثال ضرب اوّل کلما کان لا شیء من ج ب فه ز و لا شیء من ب ا
فکلما کان کل ج ا فه ز چه از وضع کل ج ا با کبری از ضرب اول
لازم آید که لا شیء من ج ب و همیشه این وضع مستلزم ه ز
است پس همیشه وضع کل ج ا مستلزم ه ز باشد و از هر
صنفی چهار ضرب بحسب عدد محصورات برخیزد اما صغری
جزوی در این صنف منتج نبود و هم بعلت مذکور در نوع گذشته
پس ضروب منتج هشت بود و از استلزام صدق مقدم صغری
کلی صدق آن جزوی را که در تحت او بود چهار ضرب دیگر اضافت
شود اما این ضروب در مقدمات با چهار ضرب اصلی متحد باشند
و نتیجه مختلف باشد پس باعتبار تغایر ضروب منتج دوازده
باشد و نتایج جمله کلی بود شکل دوم از صنف اوّل شش
ضرب منتج حاصل شود که نتایج جمله جزوی بود مثال ضرب
اوّل کلما کان کل ج ب فه ز و لا شیء من ا ب و قد یکون
اذا کان لا شیء من ج ا فه ز و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم
نتیجه بر هیئات شکل اول باشد پس مقدم نتیجه همیشه موجبه
باید و کبری قیاس کلی و مقدم صغری موافق کبری در کیف و
موافق مقدم نتیجه در کم و ضروب منتج هم هشت بود و چهار
اضافت شود که با چهار اصل متحد باشد و نتیجه مختلف پس دوازده
و نتایج کلی بود مثال ضرب اوّل کلما کان کل ج ب فه ز و کل ا ب

فکلما کان

فکلما کان کل ج اف ن شکل سیوم از صنف اول نیست و چهار ضرب منتج حاصل آید و نتایج جزوی بود مثال ضرب اول کلما کان کل ب ج فه ر و کل ب آ فقد یکون اذا کان بعض ج ا فه ر و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم نتیجه هم بر هیات شکل دوم بود و اما وقوع مقدمات بعکس آنچه در شکل اول افتاده است پس مقدم نتیجه همیشه کلی بود مخالف کبری در کیف و مقدم صغری همیشه سالبه بود و ضروب منتج هم شش باشد و با اضافه چهار دوازده شود و نتایج جمله کلی بود مثال ضرب اول کلما کان لا شیء من ب ج فه ر و کل ب آ فکلما کان لا شیء من ج ا فه ر و برای قیاس شکل چهارم از صنف اول نیست ضرب منتج حاصل آید و نتایج جزوی بود مثال ضرب اول کلما کان کل ب ج فه ر و کل ب فقد یکون اذا کان بعض ج ا فه ر و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم نتیجه هم بر هیات این شکل باشد و مقدم نتیجه بجای کبری بود و ضروب منتج ده بود و با اضافه دو جزوی که با دو ضرب اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف دوازده شود مثال ضرب اول کلما کان بعض ب ج فه ر و کل آ ب فکلما کان ج ا فه ر و باقی ضروب برای قیاس و بیان جمله ضروب اشکال این نوع بخلف هم چنان بود که در نوع گذشته گفته ایم بعینه پس جمله ضروب منتج از این نوع صد و بیست و چهار بود

از شکل اول و دوم هر یک نسبت هشت و از شکل سیم سی و شش
شکل چهارم سی و دو و اتحاد ضروب بحسب اصناف در هیچ شکل
ممکن نبود اما در شکل اول و سیم از جهت آنکه مقدم صغری در
شکل یک نوع همیشه موجبه بود و در دیگر صنف همیشه سالبه و در
دوم از جهت آنکه مقدمات در یک صنف مختلف بود و در دیگر
صنف متفق الکیف و در شکل چهارم بحکم استقرا و چون   الکیف
ضروب عقیم را اسقاط کنند صد و چهارده ضرب منتج بماند
و فصل پنجم در اقترانات از حملیات و منفصلات تألیف این
گاه بود که باشتراک یک جزو باشد از منفصله بی ملاحظت
جزو دیگر و گاه بود که باعتبار ملاحظت همه اجزا بود و اول
چنانکه گوییم کل آ ب و اما ان یکون کل ب ج و اما ان یکون کل
د ه و حکم این قسم از نوع گذشته معلوم شود چه هر منفصله
در قوت متصله باشد مثلا این منفصله در قوت این متصله
است که کلما کان کل ب ج فلیس کل د ه و در قوت چند متصله
دیگر پس حکم این اقترانات از معرفت نوع گذشته معلوم
شود و آنچه بملاحظت همه اجزا بود یا حملی بجای صغری بود یا
بجای کبری اگر بجای صغری بود تألیف بر هیئات یکی از اشکال
باشد مثلا بر هیئات شکل اول چنانکه گوییم کل آ ب و کل ب اما ج
و اما د نتیجه دهد که کل آ اما ج و اما د و در این صورت ممکن بود که

ا

ا یعنی یکی از ج یا د باشد و حکمش حکم قیاسی بود که دو حد زوری معنی باشد و مثالش کل آ ب ولا شیء من ب اما ج واما د ولا شیء من ب اما ج واما د فلا شیء من آ اما ج واما د و در ضرب دیگر حملی موجبه جزوی باشد اما بر حملیات شکل دوم منتج نباشد و بر حملیات شکل سیوم چنین بود که کل آ ب وکل آ اما ج واما د نتیجه هذ بعض ب اما ج واما د و بر حملیات شکل چهارم چنین بود که کل ا ب اما کل ج آ واما کل د آ و حکمش حکم شکل دوم بود واگر حملی بجای کبری بود نشاید که حملی بعدد یکی بود چه حملی را تعلق بیک جزو بیش نتواند بود و بران تقدیر ایقسم راجع باشد با قسم اول و چون حملی بعدد زیادت از یکی بود و بران تقدیر ایقسم راجع باشد با قسم اول با جمله رایت اشتراک بود در حیث محمول با نبود واین دو قسم باشند و نوعی قیاس که آنرا استقراء تام خوانند سبب مشابهت با استقراء چنانکه بعد از این معلوم شود و خواجه ابو علی آنرا قیاس مقسم خواند از قبیل قسم اول باشد قیاس مقسم و این قیاس بحملیات هر یک از اشکال تواند بود اما بر حملیات شکل اول چنان بود که اجزاء منفصله را در موضوع اشتراک بود و منفصله لا محاله موجبه باید و اجزاء او همه موجبه و حملیات متشاکلة الکیفیة و نتیجه این قیاس حملی آید مثال ضرب اول کل آ اما ج واما د وکل ج ح وکل د ح فکل آ ح مثال ضرب دوم صغری

ولاشی من ب د ح و ی ه فلاشی من اه مثال ضرب سیم بعض
آ اما د ب و اما ح و کبری موجبات کلیه و مثال ضرب چهارم صغری
همان و کبری سالبات کلیه و اما برهیات شکل دوم هم بر آن منوال
بود مثال ضرب اول کل ا اما ب و اما ح و لاشی من ی د ی و اما ح
فلاشی من ای ه مثال ضرب دوم این دو مقدمه بتقدیم و
تاخیر و این ضرب امثال آن عاید بود بآن قسم که حملی بر منفصله
مقدم باشد و مثال ضرب سیم بعض ا اما ب و اما ح و لاشی من
ی کذلک فلیس بعض ای و مثال ضرب چهارم لیس بعض
ا ب و لا ح و کل ی اما ب و اما ح فلیس بعض ا ی و منفصله جزوی
با سالبه منتج نبود و اما هیات شکل سیم تا بیک که منفصله کلی بود
و شرکت دو جزو اجزا و مثال یک ضرب اما کل ا ب و اما کل ا ی
و اما کل ح ب و کل ا و ح ی فبعض ب ی ضرب دیگر اما کل ا ب
و اما کل ح ب و کل ا ی و بعض ح ی ضرب دیگر بر عکس ضرب دیگر
بر عکس ضرب دیگر اما کل ا ب و اما بعض ح ب و بعض ا ی و کل ح ی
اما اگر دو جزوی باهم افتد چنانکه گوییم اما کل ا د و اما بعض ح ب
و کل ا ی و بعض ح ی منتج حملی نبود چه بر آن تقدیر یکی جزو کلی
کاذب بود تا لیف میان دو جزوی باشد و انتاج متصل نکند که
مقدمش را و جزو غیر منتج باشد برابر وجه اگر ان کان لاشی
من ح ب فبعض ح ب ی ضرب دیگر اما کل ا ب و اما کل ح ب

ولا

ولا شیء من ا ولا من ح ی فبعض ب ی ضرب دیگر اما کل ا ب و اما
کل ح ب ولا شیء من ا ی ولا بعض ح ی ضرب دیگر اما کل ا ب و
اما کل ح ب ولیس بعض ا و لا بعض ح ی ضرب دیگر اما بعض ح
ب ولیس بعض الا واحد من ح ی و منفصلات سالبه جزوی در این
اقترانات منتج نبود و اما بر حملیات شکل چهارم چنین بود ضرب
اول کل ا و کل ح ب کلی اما ا و اما ح فبعض ب ی ضرب دوم
کل ا و کل ح ب و بعض ی اما ا و اما ح و دیگر ضروب بدین قیاس
و تقدیم منفصله در این شکل متعذر بود و اما اگر حملیات را در یک
محمول اشتراک نبود بر حملیات شکل اول چنین بود که گوییم کل
اما ب و اما ح و کل ب ی و کل ج ه و نتیجه آید که کل ا اما ی
و اما ه اما این منفصله مانع خلو تنها بود سر و محمول شاید که
متداخل باشند یا متساوی و شرط این تالیف همان بود که در شکل
یعنی منفصله موجبه باید و حملیات کلی پس اگر حملیات سالبه بود سلب
نتیجه جز و هر یک از اجزاء منفصله شود مثلا و لا شیء من ب ی
و لا من ح ه نتیجه آید و کل ا اما ان لا یکون ی و اما ان لا یکون ه
و اگر حملیات صغری بود و منفصله کبری چنانکه گوییم کل ا ب
و کل ح ی و اما ان یکون کل ب ه و اما ان یکون کل ی ه نتیجه آید
که اما ان یکون کل ا ه و اما ان یکون کل ح ه و سالبه منفصله در این
موضع منتج بود و اما بر حملیات شکل دوم چنین بود که کل ا اما ب و اما ح

ولا شیء من آ ب ولا من د ح ونتیجه چنین باشد که کل اما ان یکون ی
واما ان لا یکون و این نتیجه هم مانع خلو باشد و اگر حملیات همه موجبه
باشد منتج نبود و تقدیم حملیات بر منفصله نتیجه چنین دهد که
بعض ما لیس ک آ وه فهو ا و اما بر هیات شکل سیم چنین بود که
اما کل آ ب و اما کل ح ز و کل آ ه و کل ح ه نتیجه دهد اما بعض ب ه
واما بعض ز ه و اما بر هیات شکل چهارم چنین بود که کل ا ی و کل
ح ی و کل ه اما ا و اما ج ونتیجه آید که بعض ما هو ب ا و ی هو ه
و بر این قیاس اعتبار منفصلات غیر حقیقی باز یافت کنند قواعد
آن باشد و استقصا در هر نوع مقتضی تطویل چه صاحب ذکاء را
اینقدر کمتر از این کافی بود و بلید را بزیادت انتفاع نبود و چون
در هر یک از این اقترانات قضیه در قوت یکی از دو مقدمه
باشد بجای او بنهند هر چند ماده حد اوسط در کیف و کم بر قرار
بمانند تالیفات دیگر که در قوت این تالیفات باشد حاصل
آید فصل ششم در انواع قیاسات که اشتراک از هر دو
جانب در جزوی غیر تام بود و این نوع چنانکه گفته ایم
جز در شرطیات تنها صورت نبندد و چون حال تالیف حملیات
و شرطیات معلوم شده است هر گاه که تالیف میان دو
شرطی در جزوی غیر تام بود یک رکن شرطی را که تالیف باوی
باشد چون از شرطی جدا کنیم قضیه حملی باشد پس حکم تالیف عاید
شود

شود یا تألیفات حملیات و شرطیات بعد از آن نگاه کنیم تا از
اتصال آن رکن بدیگر رکن و وقوع آن حملی در شرطی چه تفاوت در این
حکم حادث شود و بمقتضای آن تفاوت در نتیجه حکم کنیم مثلا
در متصلات تنها اگر در مقدمه باشد برین شکل که کلما کان ح
ی و کلما کان ه ز فکل ی ه چون اشتراک در هر دو تالی است
بر هیئات شکل اول پس اگر کل ی ه بانفراد حاصل باشد فرق از
از متصل و حملی باشد و نتیجه برین وجه بود که کلما کان ا ب فکل
ج ه و لکن وضع کل ی ه مقید است بوضع ه ز پس در نتیجه
این قدر زیادت باید کرد و چنین شود که کلما کان ه ز فکلما کان
ا ب فکل ج ه و این نتیجه متصل باشد مقدمش حملی و تالیش
هم متصل و اگر اشتراک یکی در مقدم باشد مثلا کبری چنین بود
و کلما کان کل ی ز فح ط از انفراد این مقدم با صغری نتیجه چنین
آید که کلما کان ا ب و کل ج ز و لکن وضع کل ی ز مقید است
ببعض اوقات وضع ح ط بحکم انعکاس کبری پس در نتیجه این قید
زیادت باید کرد و چنین شود که قد یکون اذا کان ح ط فکلما
کان ا ب و کل ج ز و بتقدیر انفراد کل ح ی و ضع هر دو مقدم
نتیجه مختلف شود بتقدیم و تاخیر و چون هر دو متصله نتیجه کلی بود
حکم بحقیقت کلی بود و اگر یکی یا هر دو جزوی بود حکم جزوی بود
و این تألیف نیز چهار نوع بود و ضروب هر نوع بر منوال گذشته و

وحملیه باین قیاس بود و در منفصلات تنها از دو موجبه بر هیئات

شکل اول چنین باشد کل آ ما ب واما ح وکل ب اما ی واما ه

فکل ا اما ی واما ه فکل ا اما ب ح واکر موضوع منفصله اول

مشترک نباشد چنانکه کوئیم اما ا ب واما ح ی و ب اما ه

واما ز فدایما اما ه او ز واما ح ی واکر کبری سالبه بود

چنین که ولیس البته اما ث د واما ب ر نتیجه چنین باشد فاما

الایکون ه آ ولایکون ر واما ح ی واکر یک جزو سالبه بود و

یکی موجبه چنین که و ب اما ان لایکون ه واما ان یکون

ز نتیجه چنین آید که اما ان لایکون ب ا ه واما ان یکون ر ا

واما ان یکون ح ی و همبرین قیاس اکر صغری موجبه جزوی

بود و کبری موجبه کلی تا سالبه کلی اما لا محاله صغری موجبه باید

وکبری کلی و اکر هیئات شکل دوم باشد چنین بود که کل ا اما

ب واما ح و لیس البته ی اما ب واما ح نتیجه حملی دهد که لا شی

من آ ی وسه ضرب دیکر براین قیاس و این اقتران در نوع

حملیات تنها بود و در متصلات و منفصلات بر هیئات شکل اول

چنین باشد که کلما کان ا ب فج ی و کل ی اما ه واما ز نتیجه دهد

که فکلما کان ا ب فج اما ه واما ر و اکر کبری سالبه بود چنین

که و لیس البته ی اما د واما ر نتیجه چنین بود که کلما کان ا ب

فلیس البته ح اما ه واما ز و اکر صغری جزوی بود در هر دو

صورت

صورت حمریت ثنیاث و بصیادت شکل ... گوییم
اب فج امای و اماه و لا شیء من ز اما ...
فلا شیء من ح ز بود و با این صورت صغری موجبه ...
و منفصله و اگر سالبه مقدم بود و با صغری ...
قیاس باشند و بجمله اگر اقتران میان دو منفصله باشد
اشتراک یا میان دو مقدم بود یا میان دو تالی یا میان
مقدم و یک تالی و بر هر تقدیری اشکال چهارگانه حادث
شود و اگر میان دو منفصله بود این اقسام نباشد اما تا
تالیف برهان یکی از اشکال بود و اگر میان متصله و منفصله
بود اشتراک با مقدم متصله بود یا با تالی و هر یکی بر هیئت
یکی از اشکال و اگر اقتران میان شرطیات مرکب باشد از دیگر
قضایا احتمالات و اقسام زیادت شود تا بالاثنا عشر و
از معرفت این قواعد نظرق بمعرفت آنچه بدان حاجت باشد
آسان بود اینست تمامی سخن در قیاسات اقترانی فصل ششم
در قیاسات استثنائی قیاس استثنائی چنانکه پیش از این
گفته ایم آن بود که نتیجه یا نقیض نتیجه در مقدمات مذکور بود
بالفعل و آن از شرطیات نتواند بود که مشتمل باشد بر ...
تا ممکن بود که قضیه در مقدمه مذکور باشد بالفعل ...
هر قیاسی مشتمل بر دو مقدمه است چنانکه ...

پس هر استثنائی از آن دو مقدمه یکی شرطی بود و دیگر استثنا
در و معنی مشتمل بود بر اطلاق وضع حکمی که در شرطی آن حکم
مقدم بشرط باشد و در لفظ تکرار عین یا نقیض یکی از مقدم
یا تالی باشد مجرد از شرط پس استثنا همیشه قضیه حملی بود
و نتیجه مشتمل بر اطلاق آن حکم باشد که در شرطی موقوف بود
بر اطلاق فی مثلی و آنچه در قیاس با استثنا مکرر شود در نتیجه ساقط
شود پس بجای حد اوسط بود و نتیجه هم همیشه قضیه حملی باشد
و بعد از تمهید این اصل گوئیم این قیاس یا از متصلات باشد
یا از منفصلات اما از متصلات جز از متصله لزومی کلی قیاس
استثنائی نیاید لزومی کلی یا موجبه بود یا سالبه اگر موجبه بود
باستثناء عین مقدم عین تالی نتیجه دهد و باستثناء نقیض
تالی نقیض مقدم نتیجه دهد چنانکه گوئیم اگر زید کاتب است بیدار
است ولیکن کاتب است پس بیدار است ولیکن بیدار نیست
پس کاتب نیست و باستثناء نقیض مقدم و عین تالی هیچ نتیجه
نه دهد چه اگر گوئیم کاتب نیست یا بیدار است هیچ لازم نیاید
پس از جملهٔ استثناء که ممکن است دو منتج باشد و دو عقیم مگر که
لزوم از طرفین باشد و آنجا استثناء عین هر جزوی نقیض
دیگر جزو و استثناء نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد
اما آنجا بحقیقت دو لزوم باشد چنانکه گفته ایم و این قیاس

کامل

کامل بود و از بیان مستغنی و چون متصله لزومی سالبه بود
باستثناء عین هر جزوی نقیض دیگر جزو نتیجه دهد مثلا
چنین نیست که اگر زید کاتب است خفته است و لیکن کاتب است
پس خفته نیست و لیکن خفته است پس کاتب نیست باستثناء
نقیض هیچ نتیجه ندهد چه اگر گوئیم کاتب نیست یا خفته نیست
چیزی لازم نیاید بیان آن که انتاج برد سالبه است یا موجبه لزومی
که متلازم است و آن اینست که هرگاه که زید کاتب باشد خفته نباشد
تا باستثناء عین مقدم انتاج عین تالی کند یا باستثناء نقیض
تالی انتاج عین مقدم چنانکه گفتیم و اما آنکه متصلات جزوی
با اتفاقی کلی منتج نیست ظاهر است و اما از منفصلات منفصله
حقیقی کلی موجبه استثناء عین هر جزوی نقیض دیگر جزو و باستثناء
دیگر نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد مثالش این عدد
زوج است یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست لکن فرد است
پس زوج نیست لکن زوج نیست پس فرد است لکن فرد نیست
پس زوج است و در این صورت هر چهار استثناء که ممکن
منتج است و اگر منفصله کثیر الاجزاء باشد باستثناء عین بعضی
اجزا نقیض باقی اجزاء و باستثناء نقیض بعضی اجزاء ثبوت حکم
در باقی اجزاء بر سبیل انفصال نتیجه دهد مثلا این عدد تام است
یا زاید یا ناقص لکن تام است پس نه زاید است و نه ناقص

نبود

ولیکن تام نیست پس یا نبات است یا ناقص و اگر اجزاء محصور
حکمش حکم مانع جمع بود و منفصله غیر حقیقی کلی موجبه اگر مانع
جمع تنها بود بعین هر جزوی نقیض باقی نتیجه دهد مثالش این
شخص حیوان است یا نبات و لیکن حیوان است پس نبات
نیست و لیکن نبات است پس حیوان نیست و نقیض نتیجه
ندهد چه اگر گوئی و لیکن حیوان نیست یا نبات نیست هیچ
لازم نیاید و اگر مانع خلو تنها بود نقیض هر جزوی عین جزو
باقی نتیجه دهد اگر دو جزوی باشد و یا ثبوت حکم در باقی
اجزاء بر سبیل انفصال نتیجه دهد اگر کثیر الاجزاء بود مثالش
این شخص حیوان است یا انسان نیست لیکن حیوان نیست
پس انسان نیست لیکن انسان است پس حیوان است و عین
نتیجه ندهد چه اگر گوئی و لیکن حیوان است یا انسان نیست
هیچ لازم نیاید و این قیاسات هر چند کامل است اما بحقیقت
عبارت است از متصله لزومی چه انتاج حکمی حکمی دیگر را بسبب التزام
این حکم باشد دیگر حکم را و عناد همین بیش نیست که جزوی یا
لازم نقیض دیگر جزو است یا ملزومش پس انتاج در قضایای
متعانده هم بسبب تلازم است و منفصلات سالبه جزوی
منتج نباشد و هر چند از قواعد گذشته این معانی معلوم گشت
اما چون موضع ایراد این باب این موضع است اینجا

بر سبیل

بر سبیل اختصار گفته آمد سخن در قیاسات بسیطه تمام شد و اما
قیاس خلف چون از قیاسات مرکبه است و بعکس قیاس مستقیم
دارد اولی آنکه بیان آن بعد از بیان ترکیب و عکس نقیض ایراد
کنیم و چون ترکیبات از عوارض قیاس است ذکر قیاسات مرکبه
در فن دوم لایق‌تر باشد و ختم این فن ببیان احتیاج
قیاسات اقترانی و استثنائی بیک دیگر کنیم
بیان وجه احتیاج قیاسات اقترانی و استثنائی
بیکدیگر قیاسات استثنائی لزومی است یا عنادی و عنادی
راجع است با لزومی و در لزومی موضع حکم دو است یکی موضع
لزوم و دیگر موضع استثناء و چون هر دو بین باشند
از قیاس بر ترتیب مذکور مشتمل بر تکرار بود بل اسقاطش کافی بود
کم گویند چون آفتاب طالع است پس روز موجود باشد و اگر
بین نباشند اثبات وضع مستثنی که حملی باشد هم بقیاسی استثنائی
و هم بقیاسی اقترانی ممکن بود که استنتاج حملی از هر دو صنف
صورت بندد اما اثبات لزوم جز بقیاس اقترانی ممکن نباشد
که چه استثنائی انتاج شرطی نکند پس با این اعتبار قیاس
استثنائی با قترانی محتاج است و در قیاس اقترانی نیز
استلزام وضع مقدمات بضرورت وضع نتیجه را بباید که
معلوم باشد تا فائده او لا فوت بفعل آید و آن این دعوی

محتاج باشد بقیاس استثنائی اما میان این دو احتیاج تفاوت
است چه احتیاج استثنائی با قترانی احتیاج تکمیلست
و اقتضاء تقدم اقترانی کند بطبع و احتیاج اقترانی به
باستثنائی احتیاج تعاون است و اقتضاء مقارنت
است استثنائی کند در اتمام فائده و هر دو این دو قیاس به
یکدیگر بی تکلف چنانکه عادت بعضی است اضطرار تعسفی
تمام کنند و از فائده خالی باشد اینست تمامی سخن در قیاس و بالله
التوفیق فن دوم از علم قیاس در لواحق و عوارض قیاس و ذکر
تالیفاتی که شبیه بود بقیاس دوازده فصل فصل اول در بیان
آنکه در قیاس بسیط بیک حد وسط و در یک مقدمه بیش
نتواند بود میان وجه وقوع آنچه زیادت از یک
باشد اثبات حکم در قیاس یا بنفی مقابلش کنند یا بچیزی دیگر
و اول مانند قیاس خلف و استثنائی منفصله بود و لا محاله
استدلال از نفی چیزی بر اثبات مقابل او استدلال از ملزوم
بر لازم باشد پس قیاسها که ازین جنس بود لزومی باشند
و اگر اثبات حکم بچیزی دیگر کنند با آن چیز اقتضاء حکم از
وجه کند که او را بهر یکی از محکوم به و محکوم علیه تعلقی باشد
ایجابی یا سلبی تا میان هر دو بتوسط او تعلقی میان حادث
شود یا از جنس بود بل بوجود و وضع او مقتضی وجود و وضع
حکم

حکم باشد خواه او را به هر یکی یا بیکی از هر دو تعلقی خاص بود و خواه نه
و اول قیاس اقترانی بود و دوم هم قیاسی از وی بود و آن چیز که
اثبات حکم باو کنند حد اوسط بود یا مثابت حد اوسط و باید که
در هر قیاسی بسیط حد اوسط یک چیز باشد یا اگر چیزهاء بسیار
بود حکمش حکم یک چیز بود چنانکه زیادت از یک چیز بود
در کل وی یا وضع همه بهم مستلزم حکم بود یا وضع بعضی دون
بعضی یا وضع بانفراد و بر تقدیر اول لازم آید که همه در حکم یک چیز
بوده باشد و بر تقدیر دوم لازم آید که دیگر بعض حشو بود و بر
تقدیر سیم لازم آید که قیاسات بسیار بوده باشد بر اثبات یک
حکم نه قیاس و ما یک قیاس فرض کرده ایم و اما در اقترانی همچنین
یا همه را بهم بهر یکی از محکوم علیه و محکوم به تعلق باشد یا بعض را
بانفراد دون بعضی تعلق بهر دو حاصل بود یا هر بعضی را حاصل
بود یا بعضی را تعلق بمحکوم علیه بود و دیگر بعض را تعلق بمحکوم به
و بر تقدیر اول جمله در حکم یک چیز بوده باشد و بر تقدیر دوم
دیگر بعض حشو بوده و بر تقدیر سیم قیاسات بسیار بودند یک
قیاس و بر تقدیر چهارم اگر آن بعض را با دیگر بعض همین تعلق
نباشد محکوم علیه را بمحکوم به تعلق حاصل نیاید پس قیاس
بوده باشد و اگر همین تعلق باشد قیاس مرکب بود نه بسیط مثلا
اگر آ محکوم علیه بود و ی محکوم به و ب و ح حد اوسط و تعلق

ب با ا بود و تعلق ج به د بود و ب را با ج تعلق نبود پس از این دو
دو مقدمه متباین حاصل آید یکی میان ا و ب و دیگر میان ج و د
و از این دو مقدمه قیاس نیاید و اگر ج را با ب تعلق بود قیاس
مرکب بود چه مقدمه دیگر میان ج و ب حاصل آید پس
اول بتوسط ب ا را تعلق به ج باشد و بعد از آن بتوسط ج
ا را با د تعلق حاصل آید و چون این اقسام جمله باطل شد معلوم
شد که در هر قیاسی بسیط یک حد اوسط بیش نتواند بود و
چون چنین بود هر قیاسی بسیط را دو مقدمه باشد نه کمتر و بیشتر
از آن محال بود اما در لزومی اثبات لزوم و استثناء ملزوم و اما
در اقترانی تعلق اوسط به یکی از محکوم علیه و محکوم به بایجاب
یا سلب و اینست مطلوب پس اگر در علوم یا مخاطبات مقدمات
بسیار یافت شود در اثبات یک حکم حال از دو نوع خالی نبود
یا تمامی از مقدمات ضروری بود یا نبود اگر تمامی آن مقدمات ضروری
بود لامحاله بعضی از آن مشتمل بود بر اثبات بعضی مقدمات
قیاس اصل پس آنچه زیادت بود یا مقدمات قیاسی دیگر بود
یا مقدمات استقرائی یا تمثیلی که بآن مقدمه اثبات کرده شود
و استقراء و تمثیل بعد از این بیان کنیم و بر این تقدیر آن قیاس
مرکب بوده باشد نه بسیط و اگر تمامی از مقدمات ضروری نبود
آنچه بنابت حشو باشد یا از جهت حیا ایراد کرده باشند یا از جهت شرط حیلت

زینت

زینت یا از جهت ایضاح سخن اما حیلت مانند آنکه در قیاسات
امتحانی و مغالطی از منافثت مخاطب در تسلیم مطلوب محترز
باشند پس بطریق تلبیس اظهار تدقیق متین سخن با حشو
آمیخته کنند تا مخاطب متحیر شود و مطلوب را ناشناخته تسلیم
دارد و اما زینت مانند آنکه در خطابات و شعریات سخن را با انواع
تشبیه و تشبیب و استعارت و کنایت و آنچه بآن ماند آراسته کنند
تا به مستمعان رواج یابد و اما ایضاح سخن آنکه در تفهیم
متعلمان سخن را با امثله و استشهادات مقرون و مؤکد گردانند
چنانکه در صناعات خمسه معلوم شود فصل دوم در قیاسات
مرکبه چون قیاسات با اثبات یک حکم مجتمع شود آنرا مرکب
خوانند بل قیاسات مرکبه آنرا گویند که نتایج بعضی مقدمات
بعضی باشد تا بآخر مطلوب حاصل آید و چون هر قیاسی را دو
مقدمه باشد همیشه عدد نتایج و عدد قیاسات متساوی بود و عدد
مقدمات ضعف آن و چون عدد مقدمات هر قیاسی زوج است
و مقدمات هر مقدمه زوج پس همیشه عدد مقدمات هر قیاسی که
باشد بسیط یا مرکب زوج بود و اگر در موضعی فرد باشد یا بسبب
زیادتی بود یا بسبب نقصانی و حال زیادت گفته آمده است
و نقصان یا بسبب حذف مقدمه باشد چنانکه در بعضی قیاسات
که آنرا ضمیر خوانند که حذف کنند و آن یا بسبب استغنائی بود

که بسبب شهرت حاصل باشد یا بوجه مغالطه بود تا چون [illegible] ارند
که مشهور است متعشر نکنند و باشد که صغری حذف کنند هم
بسببی مانند این و باشد که نتیجه قیاسی مقدمه قیاسی دیگر باشد
پس چون یکبار در نتیجه گفته شود تکرارش در مقدمه تخفیف
کنند چنانکه گویند کل آ ب و کل ب ج فکل آ ج و کل ج ی فکل
آ ی چون هر دو مقدمه بدو قیاس اثبات کنند ضعف هر دو
از کار دور باشد و اولی بحذف آن مقدمه بود که قیاسش مطلوب
نزدیکتر بود چه دورتر از خاطر برفته باشد و محتاج تذکر بود
و قیاس مرکب موصول بود یا مفصول اما موصول آن بود که نتایج
در بجای خود ایراد کنند و همان نتایج را چون در مقدمات قیاسی
دیگر افتد مکرر کنند مثالش کل آ ب و کل ب ج فکل آ ج کل آ ج و
کل ج ی فکل آ ی و همچنین اگر مقدمه دوم را که کل ج ی است
بقیاسی دیگر اثبات کرده باشند و مفصول آن بود که نتایج
محذوف باشد چنانکه گوئیم کل آ ب و کل ب ج و کل ج ی فکل
آ ی و بعضی موصل و مفصل گویند و اگر در میانه مفصل مقدمه
سالبه در آید اولی آنکه اینجا موصل کردانند چه بسالبه نظام بریده
شود اما اگر ابتدا بسالبه کرده باشند شاید که مفصل بود تا آخر
و در هر قیاسی احتیاج الی شرح بود چنانکه گفته ایم پس اگر قیاسات
بسیار متباین بود بهمین نسبت حدود زیادت شود اما اگر نتیجه

بر قیاس

هر قیاسی دیگر باشد بهر یک مقدمه که بیفزایند یک حد بیفزاید چنانکه
گوییم کل آ ب و کل ب ج و این دو مقدمه سه حد است پس چون
گوییم و کل ج د مقدمات سه شود و حدود چهار و هم برین ترتیب
پس درین صورت بیشتر عدد حدود از مقدمات یکی زیادت
بود اما اگر این قیاسات با اثبات یک مقدمه بود دو مقدمه دیگر
خارج از این سلک مقارن شود چنانکه گوییم کل آ ب و کل د ج
فکل آ ج و کل ج د فکل آ د عدد مقدمات و حدود متساوی باشد
و امثال این نسق در موضعی تواند بود که همه قیاسات از یک ضرب
بود چنانکه درین صورت که مطلوب موجبه کلی است چه هرگاه که
مطلوب موجبه کلی بود مقدمتا نتیجه و مقدمات مقدمتا نتیجه چنانکه
بود جز موجبه کلی نتواند بود و هیات تالیف جز از ضرب اول شکل
اول ممکن نبود اما اگر سالبه کلی بود یک مقدمه او را که موجبه کلی
بود حکم همین باشد و دیگر مقدمه را که سالبه کلی بود اثبات
با شکل اول یا دوم یا چهارم توان کرد و ترتیب بحسب آن مختلف
شود و اگر مطلوب موجبه جزوی بود و هر دو مقدمه او موجبه
کلی بود حکمش همان بود که باول گفتیم اما اگر یک مقدمه جزوی
بود اثبات آن مقدمه بشکل اول یا سیم یا چهارم توان کرد و اگر
سالبه جزوی بود برین قیاس باید کرد تفصیل [illegible]
حکمهای کل القیاس [illegible] مطلوب [illegible] این را باب

استغزار النتایج التابعة للمطلوب الاول خوانند گوئیم قیاسی که
انتاج حکمی کلی کند انتاج هر جزوی نیز که در تحت آن کلی باشد
و در صدق لازمش بود و انتاج عکس نقیض این کرده باشد
و همچنین انتاج دیگر لوازم هر یکی لیکن نتیجه اول را که مطلوب اول
باشد بالذات انتاج کند و دیگر نتایج را بالعرض و هر قیاسی که
انتاج حکمی کلی کند انتاج مثل آن حکم بجمله موضوعات اصغر کرده
باشد و این انتاج بحقیقت از قیاسی مرکب از دو قیاس بود که
کبری دوم نتیجه اول باشد و این نتایج را بنسبت با قیاس اول تحت
النتیجه خوانند و همچنین هر قیاسی که انتاج حکمی کند خواه کلی
و خواه جزوی انتاج همان حکم کرده باشد بر آنچه در صغری بجای
اصغر توان نهاد بشرط بقاء کیفیت و کمیت بقرار اول و این
انتاج بحقیقت از قیاسی دیگر بود که اصغر غیر اصغر اول بود
و ضرب همان ضرب و اوسط و اکبر همان نتایجش را به نسبت با
قیاس اول مع النتیجه خوانند و اگر این صنف خاص کنند بنتیجه
بچیزهائی که با اصغر هم در تحت اوسط باشد تا هر حکم کلی که بر
اوسط کنند بقوت بر ایشان کرده باشند مع النتیجه جز در
شکل اول نتواند بود و فصل چهارم در بیان لزوم نتیجه صادق
از قیاسات صادق و غیر صادق صدق قیاس مستلزم صدق
نتیجه بود و کذب نتیجه مستلزم کذب قیاس اما آن کذب قیاس کذب

نتیجه

نتیجه لازم نیاید و توان از صدق نتیجه صدق قیاس چه این لازم اعم
از ملزوم است پس تواند بود که قیاس کاذب بود و نتیجه صادق
نه از آن وجه که صدق آن نتیجه مستفاد از آن قیاس باشد بلکه از آن
وجه که آن نتیجه فی نفس الامر صادق بود و وضع آن مقدمات نیز
لازم باشد مثلا در اینصورت که گوئیم کل انسان حیوان و کل
حیوان حساس اگر حیوان با حجر کنیم و گوئیم کل انسان حجر و کل حجر
حساس یا در اینصورت که گوئیم کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر
بحیوان اگر کیفیت هر دو مقدمه بدل کنیم و گوئیم لا شیء من الناس
بحیوان و کل حجر حیوان هر دو مقدمه کاذب باشد و نتیجه همان که
با ول بود و حال مقدمه کلی از سه بیرون نبود یا بکل صادق بود یا
بکل کاذب یا آمیخته بود یعنی ببعض هم صادق بود و هم کاذب
بود و کاذب بکل را ضد و نقیض هر دو صادق بود و کاذب ببعض را
نقیض صادق بود اما ضد صادق نبود و حال مقدمه جزوی از دو
بیرون نبود یا صادق بود یا کاذب پس هر قیاسی که هر دو مقدمه
او کلی بود حالتش از نه نوع خالی نبود چه ضرب سه در سه نه
باین تفصیل ا هر دو مقدمه صادق بکل ب هر دو کاذب بکل
ج صغری کاذب بکل و کبری ببعض د برعکس ه هر دو کاذب
ببعض و صغری تنها کاذب بکل ز کبری تنها چنان ح
صغری تنها کاذب ببعض ط کبری تنها چنان و هر قیاس که یک

مقدمه جزوی بود از شش نوع خالی نبود چه ضرب در دو شش بود

با این تفصیل ا هر دو صادق و کلی بکل ب هر دو کاذب و کلی بکل

ج هر دو کاذب کلی ببعض د هر کلی تنها کاذب بکل ه کلی تنها کاذب ب

ببعض و جزوی تنها کاذب و از نوزده ضرب منتج که در شکل اول افتد

نه ضرب از صنف اول است و ده ضرب از صنف دوم و صنف اول

بر تقدیر هر یک از انواع نه گانه نشاید که نتیجه صادق دهد مگر در

هفت موضع ا ضرب اول چون کبری تنها بکل کاذب بود مثالش

کل ج ب و کل ب ا چه اگر کبری تنها بکل کاذب بود ضدش لا شیء من

ب ا صادق بود و بران تقدیر نتیجه لا شیء من ج ا آید و هم صادق

بود و بران تقدیر نتیجه لا شیء من ج ا آید پس نقیضان بر صدق جمع آمده

باشند و این خلف بود ۲ همین ضرب چون صغری ببعض کاذب بود

و کبری بکل چه بران تقدیر بعض ج ب و لا شیء من ب ا صادق بود پس

لیس بعض ج ا صادق بود و جمع نقیضان بر صدق لازم آید ۳

ضرب دوم شکل اول هم در این دو موضع و بهمین بیان ۴ ضرب اول

شکل چهارم چون صغری تنها بکل کاذب بود مثالش کل ب ج و

کل ا ب فبعض ج ا چه بر این تقدیر ضد صغری صادق بود و نتیجه

لا شیء من ج ا آید پس جمع نقیضان بود بر صدق ۵ ضرب سیم

این شکل چون صغری تنها بکل کاذب بود و بنابر امتناع جمع

ضدین ۶ همین ضرب چون صغری بکل کاذب بود و کبری ببعض

و بیان

و بیان هم با متناع جمع نقیضین و صنفه و هم ... در هر یک از
انواع شش گانه هم شاید که نتیجه صادق آید بی استثنا مثال
ضرب اوّل شکل اوّل نتیجه صادق از دو صادق
و از دو کاذب بکل چنانکه گفته ایم و از صغری کاذب بکل و کبری
ببعض چنانکه گوییم کل غراب ابیض و کل ابیض حیوان و از
دو کاذب ببعض کل انسان اسود حیوان و از صغری تنها
کاذب بکل کل انسان فرس و کل فرس حیوان و از صغری تنها
کاذب ببعض کل انسان کاتب و کل کاتب حیوان و از کبری تنها
کاذب ببعض کل انسان حیوان و کل حیوان ناطق و در دیگر
ضروب اشکال بهر یک از تقدیرها هم بر این منوال باشد

فصل پنجم در طلب قیاس بر مطلوب و طریق اکتساب مقدمات

بباید دانست که فایده علم قیاس باین تمام نشود
چه اتفاق نیفتد و کسی تالیف قیاسی کند تا از آن نتیجه کیف اتفق
حاصل آید الّا همیشه چنان باشد که مطلوبی معین را که اثبات
خواهند کرد باول بنهند پس طلب قیاسی کنند که منتج آن مطلوب
باشد و باین سبب قدما قیاس را عکس تحلیل خوانده اند و تحصیل
قیاس بهر مطلوبی بعد از معرفت صور قیاسی جز باکتساب
مقدماتی که منتج آن مطلوب باشد صورت نبندد و پیش از خوض
در طریق اکتساب مقدمات گوییم حمل محمولات بر موضوعات
یا بالذات بود بر حسب امر طبیعی یا بالعرض و خلاف آنچه مقتضای

طبع بود فی نفس الامر و اول حمل ذاتی اعم بود بر موضوع یا حمل
خواص و اعراض او بر و ماننده حمل حیوان و ضاحک و ماشی بر
انسان دوم حمل معروض بر عارض بود یا حمل عارض بر عارض
دیگر یا حمل ذاتی اخص بر موضوع اعم مانند حمل انسان بر ضاحک
یا ضاحک بر کاتب یا انسان بر بعضی از حیوان و مراد از محمول
درین موضع صنف اول است چون اینها محمولات یا محمولاتی
است که از ان عامتر نتوانند بود مانند مقولات و وجود و عارض
ایشان پس محمولات هر موضوعی متناهی باشند و بعد از تقدیم این
مقدمات گوییم چون خواهیم که مطلوبی قیاسی اقامت کنیم و
وجدان مطلوب بنهیم و از جهت مواد ایجاب محمولات هر حد
بنهیم چه ذاتی و چه عرضی و محمولات محمولات چندانکه ممکن باشد
و آن جنس و فصل هر یکی بود تا بجنس عالی و همچنین عوارض هر یکی
و جنس و فصل هر عارضی و عارض هر عارضی و موضوعات هر یکی
نیز چه ذاتیات و چه معروضات تا رسیدن با شخاص چندانکه ممکن
بنهیم و در هر یکی از این دو طرف آنچه محمول بر بعض باشد جهت ایجاب
جزوی هم بنهیم و از جهت مواد سلب کلی اموری که بر هر یکی از دو حد
محمول نباشد بکل بنهیم و طلب اموری که هر یکی از ان دو حد
محمول نباشد حاجت نبود چه در سلب کلی یکی بود بخلاف ایجاب
و از جهت سلب جزوی اموری که بر بعضی از هر حدی محمول نباشد
بنهیم یا بعضی

با بعضی از هر یکی بود محمول نباشد بر بعضی هم و چند آنکه از این مواد
بیشتر یاد است آریم بهتر بود و ضرورت و امکان و اطلاق در هر حملی
و وضعی اعتبار کنیم تا در مطلوب بحسب آن حکم کنیم و چون از مطلب
فارغ شدیم حد اوسط طلب کنیم و آن چنان بود که اگر مطلوب
ایجابی کلی بود از محمولات حد اصغر لاحقی طلب کنیم که ملحوق
حد اکبر باشد چه هر گاه که چنین لاحقی یافته شود قیاسی بر
هیئات ضرب اول از شکل اول مؤلف شود و اگر مطلوب کلی بود
لاحق یک حد اگر محمول نباشد بر دیگر حد طلب کنیم تا قیاسی بر هیئات
شکل اول یا دوم یا چهارم حاصل آید و فرق بود میان آنچه لاحق نبود
میان آنچه ضد بود یا مقابل و اول عام‌تر باشد پس اگر در صورتی
لاحق حدی ضد لاحق دیگر حد باشد هر یکی از آن دو ضد حد اوسط
را شایسته بود در مطلوب سلبی پس از آن دو ضد دو قیاس حاصل
آید مثال آنکه اگر ج د و حاء لاحق ب لاحق او و ه لاحق ج و بر
ضد آن است پس از وجود د ب را و از لا وجود ه ج را قیاسی
حاصل آید و مثل این اری و اگر مطلوب حکمی جزوی ایجابی بود
چنین که ملحوق هر دو حد بود بکل یا یکی را بکل و دیگری را ببعض طلب
کنیم تا قیاس بر هیئات شکل سیم باشد یا لاحق بعض یک حد
که ملحوق بود بکل دیگر حد را یا ملحوق یک حد که لاحق بود دیگر
حد را هم بکل تا بر هیئات شکل اول یا چهارم باشد و اگر مطلوب سالبه

جزوی باشد چیزیکه لاحق بعض یک حد بود و مسلوب از دیگر
حد بکل یا مسلوب از بعض یک حد بود لاحق دیگر حد
بکل یا ملحوق حدی بود و مسلوب از دیگر حد هر دو بکل یا یکی
تنها بکل یا یکی تنها بکل تا قیاس بر یکی از اشکال چهارگانه
حاصل آید و اگر در این دو جزوی قیاسی که منتج کلی باشد
یا دست آید هم مطلوب حاصل شود و هرگاه که از این
چیزها این شرط یافته شود قیاس چنانکه معلوم است باعتبار
جهات تألیف کنیم و از طلب نسبتی که اقتضاء عقیم کند
احتراز کنیم مثلاً از طلب لاحق هر دو حد را یا چیزیکه لاحق
هیچکدام نبود یا چیزیکه مسلوب بود از اصغر و ملحوق اکبر
بود و در طلب لاحق باید که ابتداء از لاحق اعم کنیم چه اگر
مطلوب اعم لاحق نبود معلوم شود که آنچه تحت او باشد
هم لاحق نباشد چنانکه جوهر بیاض را پس اگر اعم لاحق
باشد بلاحق اقرب او هم اگر اقرب لاحق باشد معلوم شود
که هرچه میان هر دو افتد هم لاحق باشد معلوم شود که
هرچه میان او و اگر اقرب لاحق نبود در یک یک مرتبه از آنچه
تحت اعم بود نظر می‌کنیم تا بلاحق اقرب در متصلات هم
بر این منوال لوازم هر قضیه ملزوما تش طلب کنیم جهت
ایجاب و منافی جهت سلب و در منفصلات معاند طلب کنیم در
خلف

خلف ان لواحق و ملحوقات یک طرف [illegible] تا مطلوب که
یا مطلوب نتیجه صادق بر هذا یا نقیض نتیجه [illegible] و در
استقراء چون حد با ملحوقتین موضوع [illegible]
باهم استقرا حاصل شود و در تمثیل چون هر دو حد [illegible]
اشتراک با هم حکم کنیم باشتراک در لاحق دیگر که معلوم [illegible]
اول باشد در بیت حد و ایضا فی بعد از معرفت خلف و
استقرا و تمثیل معلوم شود و بباید دانست که این لواحق و
ملحوقات بعضی حقیقی بود و بعضی بحسب شهرت باشد
بعضی شبیه بود بحقیقی یا مشهور و بعد اعتبار که کرده‌اند
مقدماتیکه بحسب آن اعتبار حاصل شود از آن مقدمات قیاسی
مناسب از مقدمات حاصل آید برهانی یا جدلی یا مغالطی چنانکه بعد
از این معلوم شود و بعضی قسمت تنها را از اقسام قیاس شمرده
اند و آن غلط باشد چه از قسمت مقدمه شرطی انفصالی بیش
حاصل نیاید و تالیف قیاس بعد از اقتران با مقدمه دیگر یا
استثناء عین یا نقیض یک رکن تواند بود و بعضی گفته‌اند
بقسمت حد یعنی قول شارح اکتساب توان کرد و بنا فساد این مقالت
نیز بعد از این معلوم شود و در این مقام معلوم کی بی معرفت اجناس
عالیه و اینچه بمثابت آن باشد از امور عامه اکتساب مقدمات
صورت نبندد چنانکه در حصر مباحث مقولات عشر گفته‌ایم

سانی

فصل ششم در تحلیل قیاس قیاسات که در علوم و اشیاء

بود تا ... از جهت اثبات و ابطال مطلبی ایراد کنند بیشتر آن
گزارش ترتیب‌های مذکور تحریف یافته باشد و باشد که مقالات جزوها
بود که عبارت حشو بود یا بر نوعی اضمار مشتمل بود پس چون
خواهند که حال قیاس و مقدمات استکشاف کنند لا محاله آن را
تحلیل با ترتیب طبیعی باید کرد و چون خواهند که تحلیل کنند
اول مطلوب را از حشو و زواید ملخص باید کرد و حدود شرایط یک
دیگر متمیز با کیف و کم ذات [illegible] کرد و اگر بعضی حدود مقید بود بقیدها
نسبیا یا الفاظ نسبیا بود مؤلف تألیف تقییدی اولی آن بود که لفظ
مفرد بجای آن بنهند تا از تشویشی که فکر را بسبب تکثر معانی و
لواحق لازم آید ایمن باشند بعد از آن در اجزاء قیاس نظر باید کرد
و اجزاء اول قیاس مقدمات بود و اجزاء دوم حدود و طلب مقدمات
بر طلب حدود تقدیم باید کرد چه عدد مقدمات کمتر بود پس یافتنش
آسان‌تر بود و چون مقدمات یافته شود از تلخیص اجزاء
آن چنانکه در مطلوب گفتیم حدود یافته شود بی زیادت
کلفتی اما اگر اول حدود طلبیم چون عدد حدود بیشتر بود
بچشم طالب یاد بود و چون حدود یافته شود در ترکیب
مقدمات از آن بر هیئتی که مؤدی بود بمطلوب بنظرهای
مستأنف و نتیجه ترکیب مقدمات از حدود بحسب اختلافات احتیاج

کیفی

کیفی و کمی و وضع هر حدی در موضع محکوم علیه یا محکوم به و همچنین
هیأت مقدمات بحسب اشکال چهارگانه و ضروب عقیم و منتج هر یکی
محتمل وجوه بسیار تواند بود پس طریق تحلیل دراز و دشوار گردد
و چون یک مقدمه یافته شود نگاه باید کرد تا با مطلوب اشتراک
دارد یا نه اگر اشتراک داشته باشد بجمله و جزو مطلوب بود
آن مقدمه شرطی تواند بود و قیاس استثنائی باشد و دیگر
مقدمه را با مقدمه اول اشتراک در آن جزو بود که در مطلوب
مفقود بود و آن استثنا بود پس از حال مقدمه و کیفیت
اشتراک با مطلوب که بعین جزو یا بنقیضش بود و از حال استثنا
معلوم باید کرد که متصل است یا منفصل و کدام ضرب است
و اما اگر اشتراک آن مقدمه که یافته باشیم با مطلوب بیک جزو
بود قیاس اقترانی بود پس نگاه کنیم اگر اشتراک در محکوم علیه
مطلوب بود آن مقدمه صغری بود و کبری مؤلف از دو جزو
باقی باشد از هر دو و اگر اشتراک در محکوم به بود آن مقدمه
کبری بود و صغری مؤلف از دو جزو باقی باشد از هر دو
و بعد از وجود هر دو مقدمه حال و شکل ضرب باسانی معلوم
شود و اگر دو مقدمه یافته شود یا از تألیف دو مقدمه مطلوب
حاصل تواند آمد یا نتواند آمد و متفق بود اول آنکه از آن دو مقدمه
شرطی بود و دیگری استثنا اگر قیاس استثنائی بود و یا هر دو
مقدمه را اشتراک بود با یکدیگر بجزوی و با مطلوب بجزوی

دیگر آنکه قیاس اقترانی بود و اگر از تألیف آن دو مقدمه مطلوب
حاصل نتواند بودن و آن دو مقدمه ضروری بود در
قیاس مرکب باشد چون دو مقدمه را با مطلوب این سه اشتراک
حاده نیست تا منتج باشند یکی اشتراک صغری با مطلوب در
اصغر و دیگر اشتراک کبری با او در اکبر و سیم اشتراک هر دو مقدمه
با یکدیگر در اوسط پس هرگاه که دو مقدمه مفید این سه اشتراک
باشند مطلوب از آن دو مقدمه حاصل آید اگر بر هیئت ضرب
منتج بود و این قیاس لا محاله بسیط بود چنانکه گفته آمد
اما اگر مفید این سه اشتراک نبود حال آن دو مقدمه با مطلوب
خالی نبود از آنکه یا مفید دو اشتراک باشند یا مفید یک
اشتراک تنها یا مفید هیچ اشتراک نباشند و قسم اول دو گونه
بود یکی آنکه یک اشتراک میان یک مقدمه و مطلوب بود
و دیگر میان هر دو مقدمه و دوم آنکه هر دو اشتراک میان
یک یک مقدمه و مطلوب بود و هر دو مقدمه را با یکدیگر
اشتراک نبود مثال قسم اول اگر مطلوب موجبه کلی بود مانند کل
ج ا و اشتراک با صغری بود در یک مقدمه و آن کل ج ی بود و
دیگر مقدمه کل ی ب بود پس حکمی دیگر محذوف بود که در قیاس
مذکور یا مضمر بوده باشد تا افادت اشتراک باقی کند و آن
اگر یک مقدمه بود کل ب ا باشد و اگر زیادت بود باید که از تألیف

آن

آن جمله انتاج این مقدمه لازم آید مانند کل ب ه و کل ه ا و
اشتراک در اصغر باین گونه که گوئیم کل ی ج در این مطلوب
منتج نتوانند بود و نه نیز اگر مقدمه دوم کل ب ی باشد بحسب
اصول گفته شده فاما اگر اشتراک مقدمه با مطلوب با کبر بود
مثلا کل ب د دیگر مقدمه کل ی ب باشد حکم محذوف
با این مقدمه باید که کل ج ی با مقدماتیکه انتاج این مقدمه
کنند اگر مقدمه اول کل ا ب بود یا دیگر مقدمه کل ب ی
بود منتج نبود چه این مطلوب جز بیک ضرب از شکل اول
حاصل نیاید و در آن ضروب اوسط البته باید که محمول
اصغر و موضوع اکبر بود و اگر مطلوب سالبه کلی بود و مثلا لا شیء
من ج ا مقدمه که با مطلوب اشتراک داشته باشد هم موجبه تواند
بود و هم سالبه موجبه مشارک اصغر مانند کل ج ب بود و
مشارک اکبر مانند کل ا ب نشاید که کل ب ج یا کل ب ا بود
و دیگر مقدمه اگر هم موجبه بود یا کل ج ب و توانند بود محذوف
لا شیء من ج ا بود یا عکس او و یا آنچه منتج یکی از این دو مقدمه
باشد و یا کل ا ب کل ب ج توانند بود و محذوف لا شیء من
ج ی بود یا عکس یا آنچه از تالیفش یکی از این دو لازم آید
و اگر دیگر مقدمه سالبه بود یا کل ج ب لا شیء من ب ی یا
یا عکس و محذوف بهمه حال جز کل ا ی یا آنچه منتج این مقدمه

بود نشاید و با کل ا ب لا شیء من ب ی بود یا عکسش و محذوف
بهمه لکل ج ی با آنچه منتج این مقدمه بود و اگر مقدمه که
با مطلوب اشتراک داشته باشد سالبه بود و آن چهار گونه ممکن
بود لا شیء من ب ج و لا شیء من ج ب لا شیء من ا ب و لا شیء
من ب ا و با اول و دوم که اشتراک با اصغر بود دیگر مقدمه جز
کل ی ب نباشد و محذوف کل ا ی با آنچه مؤدی بود باین مقدمه
و با سیم و چهارم که اشتراک با اکبر بود دیگر مقدمه جز کل ی ب
نتواند بود و محذوف کل ج ی را آنچه مؤدی بود بآن چه
انتاج این مطلوب جز بچهار ضروب سه شکل ممکن نباشد و اگر
مطلوب جزوی بود موجبه یا سالبه هم برین جمله قیاس باید کرد
و مثال قسم دوم که هر یکی را ازان دو مقدمه با مطلوب اشتراک بود
و آن دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک نبود و در این صورت لا محاله
محذوف باید که اقتضاء لا ینفک میان آن دو مقدمه اشتراکش
با هر یک بجزوی باشد که در مطلوب مفقود بود اما در مطلوب
موجبه کلی مانند کل ج ا آن دو مقدمه مانند کل ج ی و کل ب ا
نتوانند محذوف با کل ی ب یا آنچه ازو لا ینفک این مقدمه لازم
آید و اما در مطلوب سالبه کلی مانند لا شیء من ج ا مقدمه که
اشتراکش با اصغر بود که اشتراکش با اصغر بود اگر موجبه بود مانند
ج ی دیگر مقدمه هم موجبه و هم سالبه نشاید اگر موجبه بود مانند کل

ای

آ ی محذوف لا شیء من ب ی بود یا عکس تریا انچه انتاج کلی از این
دو کند و اگر دو مقدمه سالبه بود مانند لا شیء من ی ا یا عکس
محذوف بهمه حال جز کل ب ی نبود یا آنچه انتاج آن مقصد شد و اگر
مقدمه که اشتراکش با صغری بود سالبه بود مانند لا شیء من ج ب
دیگر مقدمه بهمه حال موجبه بود مانند کل ا ی و محذوف کل ی ب
بود یا آنچه موجب بود با آن هر مقدمه که غیر این مقدمات
بود نافع نباشد و در این مطالب اگر مطلوب جزوی بود هم سالبه
قیاس باید کرد و اما قسم دوم که هر دو مقدمه مفید یک اشتراک
بیش نبود و آن چنان بود که یک مقدمه با مطلوب مشترک
بود و دیگری را با هیچ کدام اشتراک نبود چنانکه مطلوب کل ج ا
و آن دو مقدمه کل ج د و کل ب ه یا آن دو مقدمه کل ب ه
و کل ی ا بود یا هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک بود یا مطلوب
نبود چنانکه هم در این مطلوب نبود چنانکه هم در این مطلوب
آن دو مقدمه کل ب ی و کل ی ه بود و در این موضع محذوف
زیادت از یک حکم باشد چند دو اشتراک دیگر از محذوف معلوم
خواهد شد مثلا در صورت اول حکمی باید که اقتضاء کل
ی ب و حکمی دیگر که اقتضاء کل ه ا کند و در صورت دوم حکمی که
اقتضاء کل ج ب کند و حکمی که اقتضاء کل ه ی کند و در صورت
سیم حکمی که اقتضاء کل ج ب کند و حکمی که اقتضاء کل ه ا کند

پس چون مقدمات بسیار بود ضابط اوضاع درازتر بود و اولی
آن بود که در این موضع از نفس قیاس طلب مقدمهٔ دیگر کنند
کنند و اما در قسم سیم که این دو مقدمه را نه با یک دیگر اشتراک
بود و نه با مطلوب امثال آن مقدمات بحقیقت نه مقدمات
قریب آن مطلوب بوده باشد پس طلب مقدمات باید باز
گرفت اینست قانون تحلیل قیاس و اقتصار بر این قدر کفایت
باشد چه ایراد تمامی آنچه صاحب صناعت را در هر موضع بقوت
قریحت استنباط باید کرد از حد امکان متجاوز باشد ختم این فصل
بر ذکر بعضی اسباب دشواری تحلیل قیاس کنیم تا بر آن میتوان اعتبار
میکنند پس گوئیم گاه بود که سبب دشواری تحلیل قیاس
عدم اطلاع بود بر اشتراک مقدمات با یکدیگر یا با مطلوب از
جهت آنکه عبارات از معنی مشترک در هر موضعی بوجهی دیگر
یا بلفظی دیگر کرده باشند و مثال از اعتبار ترادف عاقل بود مثالش
حیوان ناطق حیوانست و هر چه جسم ذو نفس حساس بود
جوهر بود پس انسان جوهر است و چون بالفاظ التفات
نکنند و بملاحظت مجرد معانی اختصار کنند از این آفت ایمن
باشند و گاه بود که سبب دشواری تحلیل اهمال تمییز بود
بود از یکدیگر مثالش گاه گوئیم سواد در جسم است پس در هر
جوهر بود و گاه گوئیم سواد در جسم است پس عرض بود و در صورت

اول

اوّل اثبات در جنب اوسط نیست و در صورتی دو جزو (اوسط است)
و در قضیه‌ها همین معنی اعتبار باید کرد تا با موضوع یا ...
یا با محمول چون مردد از یکی یکی جدا کنند و در مقدمه‌ای بعضی
یکسان استعمال کنند ازین آفت ایمن باشند و گاه بود که بجای
بعضی مقدمات لازم آن مقدمه نهاده باشند و محلل از آن غافل
باشند پس نتیجه نه آن نتیجه آید که مطلوب بود مثلاً گوییم هر
جزو جوهر بود بطلان نیست مقتضی بطلان جوهر بود و هرچه
جوهر نبود بطلان نیست مقتضی بطلان جوهر نبود پس هرچه
جزو جوهر بود هم جوهر بود و صورت قیاس چنان می‌نماید
که از شکل دوم است و نتیجه بر آن نمط چنین بود که هیچ جزو
جوهر غیر جوهر نبود و این نه آن نتیجه است که با اول گفتیم و
سبب آن نیست که بجای کبری عکس نقیض او بنهاده ایم پس چون
با اصل کنیم از شکل اول آن نتیجه که گفتیم لازم آید و وضع
سالبه و معدوله بجای یکدیگر از این باب بود و چون محلل
از آن غافل بود حکم کند بانتاج آنچه عقیم بود یا عقم آنچه منتج
بود مثلاً گوییم سواد جوهر نیست و هرچه جوهر است عرض
نیست پس نیست پس سواد عرض است و صورت صغری
سالبه است از شکل اول منتج نباشد که هر دو مقدمه سالبه
و اند دو سالبه است قیاس نیاید و بحقیقت صغری معدوله

المحمول می باید و کبری معدولة الموضوع و در این موضع چون

جوهر و عرض قسمنا احتمالات کرده اند سالبه معدولة

الموضوع در قوت یکدیگر اند پس چون هر دو مقدمه با

اصل برابر انتاج مطلوب مذکور لازم آید و چون رعایت

نسبت کنند میان حد و نتیجه و حد و قیاس از این آفت ایمن

شوند و وگاه بود که مطلوب بحسب صورت از چند شکل لازم آید

مانند سالبه جزوی که از همه اشکال استنتاج توان کرد و بحسب ماده

بیک شکل خاص بود و محلل پندارد که شکلی دیگر می باید برد

مثالش اگر مطلوب لیس کل حیوان ضاحک بود و حد اوسط

انسان بود و محلل خواهد که با شکل اول یا سیم و چهارم بود و

متعذر بود چه از این حدود از شکل دوم مطلوب نتیجه دهد و

گاه بود که قیاس مرکب بود و مقدمه ظاهر مضمر بود و محلل از

اعتبار ترکیب و اضمار غافل بود و قیاس بسیط شمرد پس

نتیجه نه چنان آید که باید چنانکه در قیاس مساوات که گویند

ج مساوی ب است و ب مساوی ا است پس ج مساوی

ا است و صورت قیاس چنان اقتضا میکند که ج مساوی

مساوی ا است اما چون این مقدمه مضمر که مساوی مساوی ا مساوی ا باشد بار آورند نتیجه اول

از دو قیاس حاصل آید و گاه بود که مطلوب با مقدمه از مقدمات قیاس به اثبات با ستقرا یا تمثیل کرده باشد و محلل پندارد

قیاس است پس بتحلیل آن با صورت قیاس نتوان برد چنانکه بعد از این معلوم شود و انتقاد دیگر از این موضع کفایت باشد

ه

فصل هفتم در قیاس دور و عکس هرگاه نتیجهٔ قیاس
اقترانی را با یک مقدمه تألیف کنند بر هیأتی قیاسی تا دیگر
مقدمه نتیجه دهد آن قیاس را دور خوانند و هرگاه که مقابل
نتیجه را با یک مقدمه تألیف کنند تا مقابل دیگر مقدمه نتیجه دهد
آن قیاس را معکوس خوانند و دور و عکس از عوارض قیاس بود
پس این بحث تعلق بعلم قیاس دارد و باشد که در بعضی تألیفات
عکس مقدمه یا عکس نتیجه را بجای مقدمه و نتیجه بکار دارند چون
تألیف بران وجه انتاج مطلوب کند و وقوع دور و عکس در
علوم کمتر باشد و در امتحان و مغالطه بسیار بود اما در علوم مثال
وقوع دور چنان بود که مطلوبی را بنوعی از برهان ان که
از دلیل خوانند بیان کرده باشند پس چون خواهند که آن بیان
به برهان لم رد کنند قیاس دور این نمط چنانکه گوئیم این چوب
سوخته باشد آتش با او رسیده باشد پس این چوب را آتش رسیده
است و این برهان ان است پس چون باللم کنیم گوئیم این
چوب را آتش رسیده است و هر چوب که آتش با او رسیده باشد
سوخته باشد پس چوب سوخته است و ظاهر است که یکبار
نتیجه بمقدمه اثبات کردیم و یکبار مقدمه بنتیجه و اسم دور برین قیاس
از این جهت نهاده اند و حال این حد برهان در کتاب برهان بیان
کنیم و مثال وقوع عکس چنان بود که مطلوبی را بقیاس خلف بیان

کرده باشند پس چون خواهند که آن بیان با قیاس مستقیم کنند قیاس
معکوس شود چنانکه در بیان آنکه چوب سوخته را آتش رسیده باشد
بطریق خلف گوئیم اگر این قضیه که این چوب را آتش رسیده است
کاذب بود نقیضش که این چوب را آتش نرسیده است صادق بود
و هر چوب که آتش باو نرسیده باشد سوخته نبود پس این چوب
آتش نرسیده است صادق بود و هر چوب که آتش که آتش باو
نرسیده باشد سوخته نبود پس این چوب سوخته نیست و لکن
سوخته فرض کرده ایم پس این خلف باشد و چون با مستقیم رد
خواهیم کرد گوئیم این چوب سوخته است و هر چوب که آتش
باو نرسیده باشد سوخته نباشد پس این چوب آتش نارسیده نیست
یعنی آتش رسیده است و ظاهر است که یکبار نتیجه بمقدمه اثبات
کردیم و یکبار مقابل مقدمه بمقابل نتیجه و اسم عکس برین قیاس
از این جهت نهاده اند و حال رد خلف با مستقیم بعد از این
در باب خلف بیان کنیم و اما در امتحان و مغالطه وقوع دور چنان
بود که در اثبات مقدمه متنازع از قیاسی که دیگر مقدمه او
مسلم نتیجه را بطریق تلبیس بعبارتی دیگر ایراد کنند تا مستمع
آنرا مقدمه دیگر شمرد و مسلم دارد پس از ان تالیف با مقدمه مسلم انتاج
مقدمه متنازع کنند و وقوع عکس چنان بود که در ابطال مقدمه
متنازع از قیاسی که دیگر مقدمه او مسلم بود مقابل نتیجه را هم
بحیلت

بحیثیت و لباسی ذیلها ایراد کنند تا بعد از تسلیم مستمع آن
تألیفش با مقدمه مسلم انتاج مقابل مقدمه متنازع
کنند و عادت چنان رفته است که دو عکس در یک بلد
بحسب امکان استخراج کنند و هر چند تا تحصیل شکوک
بایراد آن تفاصیل احتیاج نباشد اما نظر در این بحث
قریحت و تمرن بر وضع حدود قیاس فائده و ناظر باید که
این اصلها را که بر سبیل تذکره یاد آورده‌ایم مستحضر باشد و آن
اینست شکل اول و چهارم بعکس یا قلب مقدمات در یک بلد افتند
و با اجتماع عکس و قلب بر قرار اصل بمانند و شکل دوم و سوم
بعکس مقدمات در یک بلد افتند و بقلب بر قرار اصل بمانند و قلب
اقتضا انعکاس نتیجه کند و عکس نتیجه را بر قرار اصل بگذارد
و اقتران صغری و نتیجه در شکل اول و دوم بتقدیم و تأخیر هر دو
مستوی بر هیئات شکل سوم باشد و هر دو معکوس بر هیئات
شکل چهارم و صغری معکوس و نتیجه مستوی بشرط تقدیم صغری
یا بر خلاف بشرط نتیجه بر هیئات شکل اول و تقدیم صغری
نتیجه در این اقتران در شکل اول منتج عین کبری بود و در شکل دوم
منتج عکس و بخلاف این ترتیب در شکل اول منتج عکس کبری بود
و در شکل دوم منتج عین و همین اقتران در شکل سوم و چهارم
بتقدیم و تأخیر چون صغری مستوی و نتیجه معکوس باشد بر هیئات

شکل دوم بود و بر خلاف بر هیئات شکل سیوم و هر دو مستوی
بشرط تقدیم صغری یا هر دو معکوس بشرط تقدیم نتیجه بر هیئات
شکل اول بود و هر دو معکوس بشرط تقدیم صغری یا
هر دو مستوی بشرط تقدیم نتیجه بر هیئات شکل چهارم و
تقدیم صغری در این اقتران در شکل سیم منتج عین کبری
بود و در شکل چهارم منتج عکسش و تقدیم نتیجه در شکل سیم
منتج عکس کبری بود و در شکل چهارم منتج عینش و اقتران
کبری و نتیجه در شکل اول و سیم تقدیم و تاخیر هر دو مستوی
بر هیئات شکل دوم باشد و هر دو معکوس بر هیئات
شکل سیوم و کبری مستوی و نتیجه معکوس بشرط تقدیم کبری یا
یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیئات شکل اول و کبری
معکوس و نتیجه مستوی بشرط تقدیم کبری یا بر خلاف بشرط
تقدیم نتیجه بر هیئات شکل چهارم و تقدیم کبری در این اقتران
در شکل اول منتج عکس صغری باشد و در شکل سیوم منتج
و تقدیم نتیجه در شکل اول منتج عین صغری
باشد و در شکل سیوم منتج عکس و همین اقتران در شکل سیوم
چهارم تقدیم و تاخیر چون کبری مستوی و نتیجه معلوم باشد
بر هیئات شکل سیوم باشد و بر خلاف بر هیئات شکل دوم و هر دو
مستوی بشرط تقدیم کبری یا هر دو معکوس بشرط تقدیم نتیجه

بر هیئات

برهیئات شکل چهارم بود و هردو معکوس بشرط تقدیم کبری
یا هردو مستوی بشرط تقدیم ونتیجه برهیئات شکل اول باشد و
تقدیم کبری در این اقتران در شکل دوم نتیجه عکس صغری . اشکال

٢١

جدول اشکال ونتایجی که از تا نتایج مقدمات قیاسات حاصل میشود

اشکال	مقدمات جهه اول	صغری نتیجه ١٨ / دو عکس و عکس نتیجه ٨١	کبری نتیجه ١٨ / دو عکس و عکس نتیجه ٨١
شکل اول	کبری عکس صغری کبری عکس صغری	عکس کبری عکس کبری صغری صغری	کبری کبری عکس صغری عکس صغری عکس کبری عکس صغری
شکل دوم	صغری عکس کبری کبری عکس صغری	کبری کبری صغری صغری	عکس کبری عکس کبری عکس صغری عکس صغری
شکل سوم	صغری عکس صغری کبری عکس کبری	عکس کبری عکس کبری عکس صغری عکس صغری	کبری کبری صغری صغری
شکل چهارم	صغری عکس کبری کبری عکس کبری	کبری کبری عکس صغری عکس صغری	عکس کبری عکس کبری صغری صغری

و در شکل چهارم نتیجه عین صغری بود عینش و تقدیم نتیجه در
شکل دوم نتیجه عین صغری بود و در شکل چهارم نتیجه عکسش و
این جمله باعتبار وضع حدود باشد مجرد از کیفیت و کمیت و
از جهة آنکه تا در نظر آید در این جدول نهاده آمد و چون این
اصول مقرر باشد که اختلاف وضع حدود با کیف و کم در ضروب
اشکال بحسب آنکه دوری یا عکسی مطلوب باشد باسانی مضبوط
شود و بعضی از تنبیه کر این اصول گوئیم نتیجه گفته آید که نباید و ران
بود که نتیجه را باعکس هر مقدمه تالیف کنند تا انتاج دیگر مقدمه
میکنند اگر حدی غریب بکار دارند و نبود و در این موضع عکس
باید که حافظ کمیت بود تا این معنی ممتنی شود مثال اول در ضرب
اول شکل اول گوئیم هر انسانی ناطق است و هر ناطق ضاحک
پس هر انسانی ضاحک است اگر انتاج صغری خواهیم گوئیم
هر انسانی ضاحک بود و هر ضاحکی ناطق و اگر انتاج کبری خواهیم
خواهیم گوئیم هر ناطق انسان است و هر انسانی ضاحک و اگر
یک مقدمه بر این وجه منعکس نشود از و قیاس نباید و اما در
ضرب دوم از نتیجه و عکس کبری تالیف قیاس متعذر باشد چه از دو
سالبه قیاس نیاید لکن در این موضع بحیلت عقد قیاس کنند و آن
چنان باشد که سالبه معدولة کنند که در قوت او است تا موجبه شود
در صغری با معدولة المحمول و در کبری با معدولة الموضوع
مثال این در این صورت که گوئیم کل ج ب لا شیء من ب ا فلا شیء

منج ا

من ج آنکه صغری است با کلاج لیس نا کند و لا شیء من ب ا ک عکس
کبری قیاس اول است و کبری قیاس دوم با کلاج لیس ... کنند
تا از هردو انتاج صغری صورت نبندد و از آنچه پیش ازین گفته‌ایم
معلوم شد است که تا موضوع و محمول اقتسام احتمالات نکرده
باشند بلازم میان سالبه کلی معدولة الموضوع صورت نبندد
همچنانکه در موجبه کلی باید که محمول مساوی موضوع باشد در
سالبه کلی باید که موضوع و محمول قسمت احتمالات کرده باشند
چنانکه در موجبه ایجاب محمول مساوی موضوع باشد و خاص باو
در سالبه نیز سلب محمول مساوی موضوع باشد و خاص باو و اعم
با آنکه بعضی متاخران چون شنیده اند که قدما گفته اند در
اینموضع که نتیجه با عکس هر مقدمه انتاج دیگر مقدمه کند
چنان فهم کرده اند که شرط قیاس دور اینست و هرچه برین وجه
بود قیاس دور بود و حق آن است که این شرط خاص است بیان
این دو ضرب شکل اول چنانکه گفتیم چه در ضرب اول شکل دوم
انتاج صغری از نتیجه و عین کبری همچنان بود که در شکل اول از
عکس کبری بعینه نسبت آنکه کبری این شکل بعکس کبری شکل ...
شود پس اگر گویند این قیاس دور اینست نسبتی که ... بود
تعسف باشد و در مباحث عقلی تتبع الفاظ و نصوص ...
بل اعتبار صحت معانی و حصول مقاصد بود و ما درین موضع ...

تمیل ایم اگر بدو رتبه جهی دیگر حاصل آید پس گوییم موجبهٔ کلی
که قیاس رد و راست باید که از موادی بود که محمول مساوی
موضوع باشد تا منعکس شود چنانکه گوییم کل انسان ضحاک
وکل ضحاک انسان و بعد از سالبه می باشد که موجبه که
در قوت وست بجای او بکار دارند موجبه هم شاید که هر
سالبه که در قوت او باشد بجای او بکار دارند و آن چهار سالبه
بود یکی معدولة الموضوع و دیگر عکسش و سیوم معدولة المحمول
و چهارم عکسش پس از این شش قضیه سه موضوع و محمول
بجای خود باشند و آن کل انسان ضحاک و لا شیء مما لیس بانسان هو
ضحاک و لا شیء مما هو انسان لیس بضحاک باشد و بجای یک قضیه
که موجبه کلی است بکار توان داشت و سه قضیه که عکسها و این
قضایا باشد و هم در قوت یکدیگر باشند و آن کل ضحاک انسان
و لا شیء مما لیس بضحاک هو انسان و لا شیء مما هو ضحاک لیس
بانسان باشد بجای یک قضیه که عکس موجبه کلی است بکار
توان داشت و موجبه جزوی باید که از موادی بود که هر یکی از موضوع
و محمول از دیگری بوجهی عامتر بود مانند حیوان و اسود تا همین شش
قضیه متلازم که سه در قوت اصل باشند و سه در قوت عکس در وی
صادق بود و سالبه کلی باشد که از موادی بود که چنانکه گفتیم موضوع و
محمول افسدا احتمالات کرده باشند واحد و کثیر و قدیم و محدث و
جوهر

وجوهر و عرض و لا جنس ممکن و امثال آن تا موجبه را که در قوت آن
سالبه بود محمول مساوی موضوع چنانکه در موجبه شرح کرده
ایم پس در هر یکی از این مواد هم شش قضیه مثلا لازم که بجای
عکس بود مانند لا شیء من الکثیر بواحد و لا واحد من الکثیر فهو
و کل کثیر هو لیس بواحد حاصل آید و سالبه جزوی مادامکه
از موادی بود که هر یکی از محمول و موضوع از دیگری عامتر
بود بوجهی چنانکه در موجبه جزوی گفتیم مانند حیوان و متحرک
و چون چنین بود منعکس باشد و این شش قضیه مذکور از آن
حاصل آید پس هر قیاسیکه ازین مواد بود اگر هر دو مقدمه و نتیجه
کلی بود چنانکه نتیجه از دو مقدمه انتاج می کنند هر یکی از مقدمات
نیز از نتیجه و دیگر مقدمه انتاج توان کرد و اگر یک مقدمه جزوی
بود و لا محاله نتیجه نیز جزوی بود پس انتاج مقدمه کلی از دو جزوی
ممکن نباشد اما انتاج مقدمه جزوی از نتیجه و مقدمه کلی ممکن بود
و اگر نتیجه تنها جزوی بود مانند نتیجه شکل سیم و بعضی از چهارم
از نتیجه و مقدمه کلی دیگر مقدمه انتاج توان کرد اما جزوی با
و در کمیت موافق مقدمه نبود مثلا در این صورت که گوییم
کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا از نتیجه و عکس صغری انتاج
کبری توان کرد بر این وجه که بعض ج ا و کل ج ب اما نتیجه جزوی
باشد که در تحت کبری بود و در کم موافق کبری نبود و در شکل
چهارم هم بر این قیاس و صغری اگر از مواد منعکسه باشد انتاج کلی

او ممکن بود پس بعکس با کبری صغری شکل اول شود و همچنین
اگر هر دو مقدمه موجبه در شکل چهارم هم از این مواد بود و دور
منتفی شود اما چون اصل وضع شکل بر آن است که انتاج جزو
کند اول آنکه هم بران سیاقت بگذارند چه تصرفیکه هست در ماده
مقدمات این قیاس می رود تعلق بکیف دارد و در کم هیچ تصرف
است و مع ذلک اگر کسی این تصرف کند بر و حرجی نباشد و چون
این مثلا زمان بجای یکدیگر نگارد از بدل از هر شکلی دوازده ضرب
منتج بود و چهار ضرب که از تالیف دو جزوی باشند بی نتیجه شود
چه سالبه در هر موضع که منتج نباشد بر جای موجبه منتج شود مثالش
در شکل اول از دو سالبه چنانکه گوییم لاشیء من ج ب و لاشیء من ب ا
نتیجه ایجابی آید بر دو مقدمه با ایجاب تا باشد همچنانک ضرب اول
شود بر این وجه که کل ج لیس ب و کل ما لیس ب فهو ا فکل ج ا
و یا نتیجه سلبی آید بر صغری با ایجاب تا باشد همچنانک ضرب دوم شود
بر این وجه که کل ما لیس ج فهو لاشیء من ب ا فلا شیء مما لیس
ج هو ا و این نتیجه برد با ایجاب همان شود که از ضرب اول
آمد و همچنین در شکل دوم از دو موجبه و در شکل سیوم از صغری
سلبی بود در شکل چهارم هم باین طریق از دو موجبه کلی نتیجه کلی
آید برد صغری با سالبه کلی تا با همانا ضرب سیوم شود و از
... موجبه صغری جزوی نتیجه آید برد کبری با سالبه تا همچنانک
پنجم

منتج شود وبعد از آن نتیجه را اگر خواهند نسبت ایجاب با ایجاب
یا سلب بهم میکنند واگر در بعضی قیاسات یک مقدمه بحسب ماده
مستعد این تصرفات نباشد قیاس دور از یکدیگر مقدمه
ونتیجه منعقد باشد بخلاف قسمی آنکه در یک مقدمه دون دیگری
گفته آمد مثلا در شکل اول گوییم کل انسان حیوان وکل حیوان
حساس فکل انسان حساس پس چون انتاج صغری از کبری ونتیجه ممکن
بود اما انتاج کبری ممکن نبود بسبب تعصّی ماده صغری از
عکس وچون این اصول مقرر شد در هر ضربی شانزده تالیف که
از اقتران هر دو مقدمه وعکس هر دو با نتیجه وعکسش بتقدیم
وتاخیر ممکن باشد امتحان باید کرد تا کدام منتج است کدام عقیم
وآنچه منتج است از کدام شکل وضرب است وکدام تالیف باشد
که بعینی مقدمات منتج باشد کدام بود که بقوت لوازم منتج
باشد ومعلوم شود که در شکل اول نتیجه با عکس هر یکی از دو مقدمه
چنانکه گفتیم عین دیگر مقدمه نتیجه دهد وصغری کبری
ودر شکل چهارم بخلاف یعنی عکس نتیجه با عکس هر مقدمه عین
دیگر مقدمه انتاج کند بشرط آنکه صغری وکبری متبدل شوند
وعین نتیجه با عین هر مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه دهد بشرط
آنکه صغری بود واگر کبری هم کبری ودر شکل دوم نتیجه با عکس کبری
ودر شکل دوم نتیجه با عکس کبری عین صغری نتیجه دهد وعکس
نتیجه با صغری عین کبری بشرط آنکه نتیجه در هر دو تالیف صغری بود

و عکس کبری با عکس نتیجه عکس صغری انتاج کند و عکس صغری
انتاج کند و عکس صغری با عین نتیجه عکس کبری بشرط آنکه نتیجه
در هر دو کبری بود و در شکل سیوم چون نتیجه جزوی است کبری
شکل اول را نشاید پس عین هیچ نتیجه مقدمه از دیگر مقدمه و
نتیجه حاصل نیاید اما عکس صغری از عین نتیجه و عکس کبری با عکس
کبری از عکس نتیجه و عکس صغری انتاج توان کرد بشرط آنکه نتیجه
صغری بود و این نتایج جمله از شکل اول آید و باقی تالیفات
این قیاس و ما حاجت لی موضع کردیم که حال جمله تالیفات ممکن
در همه ضروب اشکال از آنجا معلوم شود پس این قدر در بیان
قیاس دور کافی بود و از این بیان که در قیاس دور گفته آمد معلوم
شد که اگر در بعضی مواد نتیجه که از ضرب اول شکل اول آید منعکس
نشود با حفظ کمیت لازم آید که هر دو مقدمه نیز منعکس نباشد
با حفظ کمیت چه از تالیف عکس نتیجه با هر مقدمه عکس دیگر
مقدمه نتیجه آید چنانکه گفتیم و اما عکس قیاس چنانکه گفتیم
از تالیف مقابل نتیجه و مقدمه باشد و مقابل نتیجه یا بتقابل تضاد
بود یا بتقابل [illegible] تناقض و مقابل بتضاد در جزویات نتواند
بود چه مقابل جزوی بود و هر دو جزوی بر صدق جمع آیند
پس هر کلی را دو مقابل بود یکی ضد یکی نقیض و هر جزوی را
یک مقابل بیش نبود و آن نقیض بود و در این باب از لوازم
جز عکس مستوی بکار ندارند و کسانیکه شکل چهارم اسقاط
کنند

کنند عکس مستوی هم بکار ندارند که جز در بیان ضروب آن شکل با
عکس مستوی احتیاج ضروری نباشد و چون در این موضع
احتیاجی هست پس ما در همه مواضع اعتبار کردیم و موجبه
کلی را عکس ضد بود اما نقیضش را عکس نبود و سالبه کلی را
عکس هر دو یکی بود و موجبه جزوی نه ضد بود و نه عکس نقیض و
سالبه جزوی را همچنین و عکس مناقضش بحکم آنکه جزوی بود از
تالیف او و مقابل دیگر مقدمه حاصل نیاید و باین سبب تالیفات
ممکن در هر ضربی از آنچه منتج کلی بود بسبب اقتران دو مقدمه
و عکس هر دو با ضد و نقیض کبری نقیض نتیجه و یک عکس مقدم
زیادت نیست و چهار باشد و در هر ضربی از آنچه منتج موجبه
جزوی بود شانزده و از آنچه منتج سالبه جزوی بود هشت
و معلوم شود که ضد نتیجه با کبری در شکل اول بهیات شکل
دوم انتاج ضد صغری کند و نقیضش انتاج نقیض صغری
کند و ضد و نقیض نتیجه هر دو با صغری بهیات شکل سوم انتاج
نقیض صغری و ضد و نقیض هر دو با صغری کبری کنند و انتاج
ضد نکنند چه شکل سیم انتاج کلی نکند و صغری بجای صغری
بود و کبری بجای کبری و اما در شکل دوم ضد نتیجه با کبری
بهیات شکل اول انتاج ضد صغری کند و نقیضش انتاج
و ضد و نقیض نتیجه با صغری بهیات شکل سیم انتاج نقیض
کبری کنند و انتاج ضد نکنند و نتیجه در هر دو بجای صغری بود

واما در شکل سیم نتیجه را ضد نبود و نقیضش با صغری بر هیأت
شکل اول با کبری بر هیأت شکل دوم انتاج ضد یکی مقدمه
کند اگر هر دو مقدمه کلی بود و الا انتاج نقیض کند و نتیجه
در هر دو بجای کبری بود و اما در شکل چهارم نقیض نتیجه با هر دو
مقدمه بر هیأت همین شکل انتاج ضد یا نقیض دیگر مقدمه
کند و صغری و کبری هم بجای خود بود و باقی تالیفات هم
این قیاس و ما جدولی وضع کرده‌ایم که حال جمله تالیفات ممکن در
ضروب اشکال از آنجا معلوم شود و انعقاد در بیان قیاس عکس کافی
بود و دور و عکس در قیاسات اقترانی شرطی هم بر این منوال باشد و جدول

جدول نیست

جدول قیاس عکس در اشکال ۲

نتایج عکس قیاسات ... موجبه ...

... قیاسات ... نتیجه ... بر قیاسات ... باشد

صغری قیاس عکس	کبری قیاس عکس		صغری قیاس عکس	کبری قیاس عکس
نقیض نتیجه	عکس نتیجه	ضد نتیجه	نقیض نتیجه	ضد عکس نتیجه
عقیم	اعقم	عقیم	نقیض کبری	نقیض کبری
عقیم	عقیم	نقیض کبری	نقیض کبری	
نقیض صغری	نقیض صغری	نقیض عکس صغری	نقیض کبری	
اعقم	عقیم	منتفع	منتفع	
نقیض عکس کبری	نقیض عکس کبری	صغری کبری	صد کبری	
عقیم	اعقم	نقیض کبری	نقیض کبری	
نقیض عکس صغری	نقیض عکس	صد کبری	صد کبری	
اعقم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری	
عقیم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری	
نقیض کبری	نقیض کبری	عکس نقیض کبری	عکس نقیض کبری	
اعقم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری	
عقیم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری	

عقیم	عقیم	نقیض کبری	نقیض کبری
	ما منتفع		منتفع
عقیم	عقیم	نقیض کبری	
نقیض کبری	نقیض	نقیض عکس کبری	
نقیض عکس کبری	ضد	صغری	
نقیض عکس کبری	نقیض کبری		
نقیض کبری		نقیض صغری	
نقیض	عکس کبری	نقیض صغری	
ضد صغری		ضد کبری	
نقیض کبری		نقیض عکس ...	
نقیض کبری		نقیض صغری کبری	
نقیض	عکس	نقیض صغری	
نقیض کبری		نقیض صغری	

قیاس دور در اشکال

نتایج قیاس دور در ضروب شکل دوم		نتایج دور در ضروب شکل اول	
صغری قیاس دور	کبری قیاس دور	صغری قیاس دور	کبری قیاس دور
نتیجه عکس نتیجه	نتیجه عکس نتیجه	نتیجه عکس نتیجه	نتیجه عکس نتیجه
حدود حدود	حدود حدود حدود	حدود حدود	حدود حدود
اسوار اسوار اسوار	اسوار اسوار	اسوار اسوار	اسوار اسوار
لاشیء لاشیء لاشیء	لاشیء اربعه	ا ج	ا ج
جزوی عکس کبری جزوی عکس	عقیم جزوی کبری	جزوی عکس کبری عکس کبری	جزوی کبری جزوی کبری
	کبری	جزوی کبری عقیم عکس کبری	کبری کبری عقیم
		عقیم صغری جزوی صغری	عقیم عکس صغری
عکس کبری عکس کبری	کبری کبری	صغری صغری	جزوی عکس صغری
عقیم کبری عقیم کبری	عقیم جزوی عقیم صغری	جزوی عکس کبری عکس کبری	کبری کبری
عقیم عکس کبری	عقیم جزوی عکس کبری عقیم	عکس کبری عکس کبری	کبری کبری
عقیم	عقیم صغری عقیم صغری عقیم	عقیم صغری عقیم صغری	عقیم صغری عقیم
صغری عکس صغری	عکس صغری صغری	عقیم جزوی کبری عقیم	جزوی کبری
عقیم کبری عقیم	عقیم کبری عقیم کبری	صغری صغری عکس صغری	عکس صغری
عقیم عکس کبری	عقیم عقیم کبری عقیم	عقیم عکس صغری	عقیم صغری عقیم صغری
عقیم صغری عقیم صغری	عقیم صغری عقیم صغری	عقیم عقیم	عقیم عقیم
		صغری صغری	صغری صغری
		عقیم عقیم	عقیم عقیم
عقیم کبری عقیم کبری	عقیم کبری عقیم کبری	صغری عکس صغری	صغری عکس صغری

جدول قیاس عکس و اشکال نتایج عکس قیاس سالبه که منتج موجبه کلی باشد

نتایج عدد قیاسی که منتج سالبه جزئی باشد

صغری قیاس عکس — کبری قیاس عکس

صغری قیاس عکس		کبری قیاس عکس			
ضد نتیجه	نقیض نتیجه	عکس نتیجه	ضد نتیجه	نقیض نتیجه	عکس نتیجه
عقیم	عقیم	عقیم	عقیم	نقیض کبری	نقیض کبری
ضد صغری	نقیض صغری	عکس صغری	عقیم		
عقیم	عقیم	عقیم	عقیم		ناممتنع
عقیم	عقیم	عقیم	عقیم	عقیم	ناممتنع

نتایج عکس قیاسی که منتج سالبه کلی باشند

صغری قیاس عکس — کبری قیاس عکس

ضد نتیجه	نقیض نتیجه	عکس بر دو	نقیض نتیجه	عکس بر دو	
کل ج ا	بعض	کل ا ح	کل ح ا	بعض ح ا	بعض ا ج
نقیض کبری	نقیض کبری	نقیض کبری	نقیض کبری	نقیض کبری	نقیض کبری
عقیم	عقیم	عقیم	عقیم	عقیم	عقیم
نقیض صغری	نقیض صغری	نقیض صغری	نقیض صغری	نقیض صغری	نقیض صغری
عقیم	عقیم	عقیم	عقیم	عقیم	عقیم
کبری	کبری	عکس	صغری		
عقیم	عقیم	عقیم	عقیم	عقیم	عقیم

نقیض کبری	عقیم
نقیض صغری	ناممتنع
عقیم	عقیم
نقیض عکس صغری	
نقیض کبری	نقیض کبری
عقیم	عقیم
نقیض کبری	نقیض کبری
نقیض عکس صغری	نقیض کبری

باقی جدول قیاس عکس در اشکال

باقی نتایج قیاس عکس منتج سالبه جزئیه

صغری قیاس عکس: نقیض نتیجه کل ج ا	کبری قیاس عکس: نقیض نتیجه کل ج ا
نامنتفع	نقیض کبری
نامنتفع	نامنتفع
عقیم	نقیض کبری
نقیض کبری	نقیض کبری
نقیض کبری	نقیض کبری
نقیض کبری	نقیض کبری
نقیض عکس کبری	نقیض صغری
نقیض کبری	ضد کبری
نقیض کبری	نقیض عکس کبری
نقیض کبری	نقیض عکس کبری
نقیض عکس کبری	ضد صغری
نقیض عکس صغری	نقیض کبری
نقیض عکس صغری	نقیض کبری
نقیض کبری	نقیض عکس کبری
نقیض عکس کبری	نقیض صغری
نقیض عکس صغری	نقیض صغری

عکس قیاس شکل منتج موجبه جدول باقی

صغری قیاس عکس: نقیض نتیجه لاشیء م ا ج	صغری قیاس عکس: عکس مستوی نقیض نتیجه لاشیء م ا ج	کبری قیاس عکس: نقیض نتیجه لاشیء م ا ج	کبری قیاس عکس: عکس مستوی نقیض نتیجه لاشیء م ا ج
عقیم	عقیم	نقیض کبری	نقیض کبری
عقیم	عقیم	نقیض کبری	نقیض کبری
نقیض صغری	نقیض صغری	نقیض عکس صغری	نقیض عکس صغری
عقیم	عقیم	منتفع	نامنتفع
نقیض عکس کبری	نقیض عکس کبری	ضد کبری	ضد کبری
عقیم	عقیم	نقیض کبری	نقیض کبری
نقیض عکس کبری	نقیض عکس کبری	ضد کبری	ضد کبری
عقیم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری
عقیم	عقیم	نقیض کبری	نقیض کبری
عقیم	عقیم	نقیض کبری	نقیض کبری
نقیض صغری	نقیض عکس صغری	نقیض صغری	نقیض صغری
عقیم	عقیم	نامنتفع	نامنتفع
نقیض عکس کبری	نقیض عکس کبری	نقیض کبری	نقیض کبری
عقیم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری
عقیم	عقیم	نقیض کبری	نقیض صغری
عقیم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری
ضد کبری	ضد کبری	نقیض عکس کبری	نقیض عکس کبری
عقیم	عقیم	منتفع	نامنتفع
عقیم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری
عقیم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری
نقیض کبری	نقیض کبری	نقیض عکس کبری	نقیض عکس کبری
عقیم	عقیم	منتفع	نامنتفع
عقیم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری
عقیم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری

فصل هشتم در قیاس خلف هرگاه که اثبات مطلوب
بابطال نقیضش کنند آنرا خلف خوانند و آن چنان بود که قیاسی
تالیف کنند از نقیض مطلوب و مقدمهٔ غیر متنازع که انتاج
حکمی ظاهر الفساد کند تا معلوم شود که علت انتاجش نقیض مطلوب
بوده است و بآن فساد نقیض مطلوب ظاهر شود پس مطلوب
معلوم گردد و قیاسهای دیگر را که شرح داده ایم بازاء این قیاس
مستقیم خوانند و معنی خلف باطل و محال باشد و این قیاس
بحقیقت از دو قیاس مرکب بود و شبیه بود بعکس قیاس و فرق میان خلف
و مستقیم از چند وجه بود ۱ آنکه قیاس مستقیم از ابتدا متوجه
باثبات مطلوب بود و خلف باول متوجه بانتاج حکمی ظاهر
الفساد بود تا از فساد آن حکم بر فساد نقیض مطلوب استدلال
کنند و بعد از آن باز گردند و از فساد نقیض مطلوب اثبات صحت
مطلوب کنند ب آنکه مقدمات قیاس مستقیم موافق مطلوب
باشد چه مطلوب در آن بقوت بود و مقدمات قیاس خلف
مشتمل بود هم بر مناقض مطلوب و هم بر موافق او ج آنکه در
قیاس مستقیم انتاج مشروط بود بتسلیم بر و مسلمات
حقیقی یا ظنی یا بتقدیر تسلیم یا شبیه تسلیم چنانکه در صناعت
خمسه معلوم شود و در قیاس خلف شرط تسلیم در یک مقدمه که
نقیض مطلوب بود ساقط باشد د آنکه نتیجه قیاس مستقیم باول

مفروض نباشد پس از قیاس لازم آید و نتیجه قیاس خلف باول
مفروض باشد تا از نقیضش ترکیب قیاس کنند و ترکیب قیاس
خلف از دو قیاس بود یکی اقترانی مؤلف از متصله و حملی و دیگر
استثنائی از متصله که باستثناء نقیض تالی انتاج نقیض
مقدم کند و مقدم متصله که در اقترانی افتد فرض کذب مطلوب
بود و تالیش فرض صدق نقیض مطلوب و این متصله لزومی صادق
ظاهر اللزوم چه اگر مطلوب کاذب بود نقیضش بهمه حال
بود و آن حملی که در اقترانی افتد قضیه بود که صدقش غیر متنازع
پس این اقتران منتج متصله باشد مقدمش مقدم متصله اول
بعینه و تالیش نتیجه که از اقتران تالی آن متصله و حملی مذکور لازم
آید و این نتیجه ظاهر الفساد بود بسبب مناقضت با حکمی
دیگر غیر متنازع پس این متصله در قیاس استثنائی وضع کنند
و تالیش را که ظاهر الفساد است بنقیض استثناء کنند تا نقیض
مقدم لازم آید و مقدم چنانکه گفتیم فرض کذب مطلوب است پس
لازم آید که آن فرض باطل باشد و مطلوب حق بود مثالش مطلوب
لا شیء من ج آ است در حکم متنازع داریم یکی لا شیء من ا ب و دیگر
کل ج ب پس چون این مطلوب بخلف اثبات خواهیم کرد
گوییم اگر لا شیء من ج آ که مطلوب است حق نباشد نقیضش
بعض ج آ حق باشد و لا شیء من آ ب حق است و این قیاسی اقترانی

بود

بود چنانکه گفتیم نتیجه دهد که اگر لا شیء من ج د نیست باشد و لیس بعض
ج ب خ باشد پس این متصله را در قیاس استثنائی وضع
کنیم و چون تالیش نقیض کل ج د است که نتیجه مقدمتین است … محال
باطل باشد پس از چون استثنا کنیم نقیض و گوییم لیس بعض
ج ب خ نیست نقیض مقدم نتیجه دهد که لا شیء من ج د نیست و این
همانست مطلوب و اصل قیاس خلف قیاسی است که از تالی
متصله او که و حملی مولف باشد و گاه بود که قیاس خلف از آن خواهند
بانفراد چه با فی اجزاء هر دو قیاس تابع آن قیاس بود و وجه مشا
خلف بعکس آن است که خلف مولف از نقیض مطلوب است و از مقد
که اثبات مطلوب بقیاس مستقیم مبنی باشد بر آن چنانکه در رد خلف
با مستقیم بیان کنیم و قیاس عکس همین حکم دارد بعینه و فرق میان
هر دو آن است که عکس همیشه بر عقب قیاسی مستقیم بود که صغری
و کبری در وی موضوع و متعین باشد تا از مقابل نتیجه و یک مقدمه
انتاج دیگر مقدمه کنند و در خلف این معنی شرط نبود بل شاید که
بر سبیل ابتدا ایراد کنند و اگر بر عقب قیاسی بود واجب نبود که
انتاج همان مقدمه معین کنند بل شاید که از … بود که مقابل حکمی …
الصحة نتیجه دهد خواه آن حکم مقدمه باشد و خواه غیر …
نیز در عکس قیاس مقابل نشاید که ضد کبری … نشاید که …
چه مطلوب در وی ابطال دیگر مقدمه باشد … در خلف

مقابل نقیض باید گرفت چه اگر ضد کبری را نه فساد ضد مطلوب صحت
مطلوب لازم نیاید از بهر آن که ضد آن ممکن بود که بر کذب جمع
آیند و نیز اگر مقابل ضد یکی بود متصله اول که اگر مطلوب حق نبود
ضد او حق بود همیشه صادق نباشد پس معلوم شد که خلف بنوعی
از عکس عامتر است و بوجهی خاص تر و در خلف باید که معلوم باشد
که علت فساد نتیجه فاسد نقیض مطلوب است تا وضع ما لیس بعلة
علة که یکی از اسباب غلط باشد چنانکه گفته شد لازم نیاید و بیان
آنکه علت فساد نتیجه نقیض مطلوب است آن بود که چون قیاس
مرکب از نقیض نتیجه و مقدمه غیر متنازع بحسب صورت مستلزم
نتیجه فاسد است و فساد تالی اقتضاء فساد مقدم کند پس معلوم
شود که قیاس مشتمل بر چیزی فاسد است و آن نه صورت
قیاس باشد که صحتش معلوم شده است و نه مقدمه غیر متنازع
که صحتش متفق علیه بود پس مقدمه متنازع بود که اشتباه
و بعد از تقدیم این مباحث گوییم اگر مطلوب موجبه کلی بود قیاس
از تالی متصله او و حملی غیر متنازع مؤلف شود که اصل قیاس
خود آن است از ضرب چهارم شکل دوم یا ضرب پنجم شکل سوم
تواند بود چه نقیض این مطلوب که سالبه جزوی باشد جز با موجبه
کلی تالیف نتواند کرد و وقوع سالبه جزوی در صغری جز در ضرب
چهارم شکل دوم نباشد و در کبری جز در ضرب پنجم شکل سیم نباشد

و این

و این قیاس بحسب هیئات شکل اول و چهارم ممکن نبود چه سالبه جزوی
در مقدمات این دو شکل نیفتد و سه محصوره باقی بهمین یکسان
اشکال چهارگانه بیان توان کرد اما سالبه کلی بهشت ضرب
چه نقیضش که موجبه جزوی بود در شکل اول و دوم در صغری
نیفتد و تالیفش با موجبه کلی یا سالبه کلی نتواند بود و هر دو در
شکل اول واقع باشد و در شکل دوم جز با سالبه نبود و در شکل
سیم با موجبه کلی هم در صغری و هم در کبری افتد و با سالبه کلی
جز در صغری نیفتد و در شکل چهارم با موجبه در کبری افتد و با سالبه
در صغری و این هشت ضرب بود و موجبه جزوی بده ضرب
بیان توان کرد هم برای قیاس و نقیضش در صغری شکل اول و سیم
نیفتد و سالبه جزوی بپانزده ضرب بیان توان کرد و نقیضش در
صغری و کبری همه اشکال افتد اینست احوال قیاس خلف اما
رد خلف با مستقیم با یراد قیاسی معکوس بود بر عکس خلف
مؤلف از نقیض مطلوب و مقدمه مسلم است و انتاج قضیه
ممنوع میکند پس چون نقیض نتیجه ممنوع را که لا محاله مسلم
باشد با همان مقدمه مسلم تالیف کنند انتاج مطلوب کند
بر استقامت همچنانکه در عکس قیاس گفته آمده است بی هیچ
تفاوت پس اگر قیاس اصل خلف بر صورت شکل اول بود و
نقیض مطلوب در صغری افتاده رد با مستقیم بر هیئات شکل دوم

بود و اگر در کبری افتاده باشد بر هیأت شکل سیوم بود و نقیض نتیجه فاسد
در رد هم در آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب در خلف افتاده باشد
و اگر قیاس خلف بر هیأت شکل دوم باشد و نقیض مطلوب در صغری
قیاس رد بر هیأت شکل اول باشد و اگر در کبری بود بر هیأت
شکل سیوم بود و نقیض مطلوب در صغری قیاس رد بر هیأت
شکل دوم باشد و اگر در کبری بود بر هیأت شکل اول و نقیض نتیجه
فاسد همیشه در کبری رد افتد و اگر قیاس خلف بر هیأت شکل چهارم
باشد قیاس رد هم بر هیأت این شکل بود و نقیض نتیجه
فاسد در رد در غیر آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب در قیاس
خلف افتاده باشد و هر چند این احکام از قیاس عکس معلوم
شده است اما اینجا اشکاله آنچه با این موضع تعلق
دارد در این جدول باز آوردیم و خلف در باقی اقسام
اقترانیات هم بر این قیاس باشد و جدول این

این است

جدول الشکل

جدول امثله قیاس خلف و دشر مستقیم در ضروب اشکال

مطلوب ب کم لا ج ب نقیض لیس کل ج ب

اشکال قیاس	مقدم اشکال	کبری قیاس	نتیجه قیاس	نتیجه قیاس	عکس نقیض

و امّا وقوع وضع ما لیس بعلّة علّة در این قیاس چنان بود که
نقیض مطلوب علّت فساد نتیجه قیاس نباشد پس استدلال از
فساد نتیجه فساد بعضی مقدمات و نقیض مطلوب مغالطه باشد و آن
دو نوع بود یکی آنکه نقیض مطلوب را با مقدمات قیاسی انتاج نتیجه
فاسد کند در جمله داشتراکی نبود و این مغالطه توشیع نماید لا
بادر و مثالش چنان بود که کسی گوید در اثبات آنکه ضلع مشارک
قطر نیست زیرا که مشارک باشد بخلاف قیاس جنبی لازم آید که خلا
موجود بود و این محال است پس ضلع مشارک قطر نباشد و دیگر آنکه
اشتراک حاصل بود مثالش چنانکه مطلوب لیس کل ج ا باشد
و گوید اگر این باطل بود نقیضش کل ج ا حق بود و کل ا ب و کل ب ی
حق است پس کل ا ی حق باشد لکن لیس کل ا ی حقست و این خلف
باشد یا گوید اگر این باطل بود نقیضش کل ج ا حق بود و کل ی ب
و کل ب ج حق است لکن لیس کل ی ج حق است و این خلف باشد
پس کل ج ا حق بود و نقیض مطلوب را در این صورت در قیاس هیچ اثر
نیست پس این خلف را با او هیچ تعلق نباشد و این نوع باشد که
توشیع مانند در قیاس مستقیم اینمعنی واقع نباشد چه اتحاد دعوی
کذب هیچ قضیه نکنند تا آنرا علتی باید اینست تمامی سخن در این
باب فصل نهم در تألیف قیاس از مقدمات ... و ...
بر مطلوب همچنانکه از اشتراک مقدمات در قیاسات عوارضی مانند

دور و عکس لازم می‌آید از اشتراک حد دوم عوارض دیگر مانند سلب
الشیء عن نفسه و مصادره بر مطلوب لازم آید اول از
جهت اشتراک حد اصغر و اکبر باشد دوم از جهت اشتراک
حد اوسط با یکی از دو حد دیگر باشد و در آن مقدمه لا محاله
موضوع و محمول یک چیز بود و مقدمه دیگر مطلوب باشد
بعینه و ما هر یکی از این دو نوع بر سبیل بیان کنیم فصل تالیف
از مقدمات متقابل هر قیاس اقترانی که از مقدمتین متقابلین بود
و هر دو حد نتیجه در هر یکی بود هر دو مقدمه را لا محاله در اجزاء اشتراک
باشد و به سلب و ایجاب مختلف باشند که انتاج سلب کنند الشیء
اگر در کمیت مختلف باشند مانند متناقضان با موجبه جزوی با
دو سالبه کلی با موجبه کلی و سالبه جزوی و اگر در کمیت متفق باشند
جزوی
مانند متضادان دو کلی باشند و دو جزوی نتوانند بود چه دو
نه به حقیقت متقابل بود و نه در مقدمات قیاس راست و این قیاس
هیات دوازده ضرب از جمله نوزده ضرب منتج که در اشکال چهارگانه
واقع است بیش نتوانند بود و آن ضربها از آنست که منتج سالبه باشد
و سلب الشیء عن نفسه که نتیجه این قیاس بود و باشد که حقیقی بود
و باشد که ظنی بود و حقیقی بالفعل بود یا بالقوة و بالفعل صریح بود
یا غیر صریح اما صریح چنان بود که اصغر و اکبر هم باسم و هم بمعنی
یک چیز باشند مانند لا شیء من الانسان با[illegible] و اما غیر صریح چنان

بود

بود که معنی یکی باشند و باهم مختلف مانند لا شیء من الانسان بشر
و این هر دو بالفعل بود و اما بالقوه چنان بود که یک جزوی بود
در تحت دیگر مانند لا شیء من الانسان بحیوان یا عکس و این
صنف بتحقیق راجع بود با قیاس مرکب مضمر بسایط و عدم
اضمار لا قوت بفعل آید چه حکمی که بر کلی بود لا محاله بر جزوی
که در تحت او باشد شامل بود پس چون قضیه یکی که مشتمل
بود بر دخول جزوی تحت کلی با مقدمه که مشتمل بر حکم کلی
بود مولف شود نتیجه که از تالیفشان با دیگر مقدمه قیاس اول
سلب الشیء عن نفسه از قوت بفعل آید مثلا اگر صورت قیاس
مولف از دو متقابل چنین بود که لا شیء من الانسان بحساس
و کل حیوان حساس تا تالیف این قضیه که کل انسان حیوان با کبری
نتیجه آید که کل انسان حساس پس از تالیف این نتیجه با صغری
سلب صریح انتاج کند پس آن سه در قیاس اول بقوت دو
باشد و این صنف اگر نتیجه کلی دهد شاید که هر یکی از جزوی
یا کلی در هر یکی از دو وحدت باشد اما اگر نتیجه جزوی بود جزوی
که اصغر بود چنانکه لیس بعض الانسان بحیوان و شاید که
اکبر بود چنانکه لیس بعض الحیوان بانسان چه از این حکم سلب
الشیء عن نفسه لازم نیاید بل این حکم حق بود و اما [illegible] چنان
بود که یکی از دو حد ملزوم بود و دیگر لازم مانند لا شیء من الانسان

ناطق او ضاحک چه مقدمات این قیاس نه متضاد باشند در حقیقت
و نه متناقض و این قیاس چون نتیجه باطل باشد قیاسی بود که
نتواند بود بل وقوع غلط در جدل بود یا در امتحان و مغالطه اما
در هیچ یک در قیاسی بود که آنرا تبکیت خوانند و آن نقیض وضعی باشد
که کسی ملتزم آن وضع شود پس چون آن کس را در مقدماتی که
مسلم داشته باشد از جهت اثبات آن وضع تناقضی لازم آید
بعد از تحصیل از مقدمات بالفعل مجرد از نزع ایذا این قیاس بود
تالیف کنند تا انتاج شنیع ترین محالی کنند و آن سلب الشی
عن نفسه باشد مثلا چنانکه کسی نفی جزو لا یتجزی کند و گوید قابل
نهان محال را گوید قابل انقسام نیست پس او را از حکم اول لازم آید
که جسم مؤلف از جزو لا یتجزی نباشد و از حکم دوم آنکه مؤلف این
جزو لا یتجزی بود و از تالیف این دو مقدمه بر هیأت شکل دوم
آنکه هیچ جسم جسم نبود و بر هیأت شکل سیوم آنکه بعضی از آنچه جزو
لا یتجزی بود جزو لا یتجزی نبود و گاه بود که یک کس را با را آنها
که با نفس خود مسلم داشته باشد چنین مناقضات مخفی تفوت
لازم آمده باشد و چون تفوت فکر آن مناقضات نقل کرده این
قیاس مؤلف شود و بجمله صناعت این قیاس باب اعتبار ممکن النفع
بود و اما آنکه کسی چگونه بحری هم عالم بود و هم جاهل یا بر دو طرف
نقیض متقابل حکم کند بعد از این گفته شود و اما در امتحان و مغالطه با

کرامید

که این قیاس بر سبیل ابتدا تألیف کنند در صورت مقدمات
منتج صریح سلب نقیض اند بود چه تسلیم دو مقدمه متقابل الظاهر
التقابل از عاقل ممکن نبود و الا بترادف اسماء و غیر آن ممکن بود
که حیلت سازند تا تقابل مقدمات پوشیده شود و هر دو
مستعمل رواج یابد پس تألیف به قیاس کنند و نیز ممکن بود که
بنوعی از ایهام مقدمات ملتبس کنند تا مسلم دارند چنانکه گویند
انسان حیوان ناطق است و هیچ حیوان ناطق ناطق نیست
یا آنکه ناطق تنها خواهند یا باشد که از خیانات مرکب انتاج مقدمات
متقابل کنند و آن برواج نزدیکتر بود مصادره بر مطلوب
و چون یک مقدمه عین مطلوب باشد بعینه آن را مصادره بر مطلوب
اول خوانند و لامحاله دو حد یکی که در یک مقدمه اشتراک
چیز بود چنانکه گفتیم و آن یک چیز را بترادف اسم یا نوعی از
تلبیس چنان فرا نمایند که دو چیز است یکی محمول بر دیگری و این
مغالطه بکار دارند همچنانکه سلب الشیء عن نفسه شنیع ترین
محال است ایجاب الشیء علی نفسه مشهورتر این حق باشد و
مصادره بر مطلوب گاه بود که ظاهر باشد و گاه بود که مخفی باشد و
خفی باشد که حقیقی بود و باشد که ظنی بود یا بحسب شهرت اما ظاهر
چنان بود که گویند کل انسان بشر و کل بشر ناطق فکل انسان ناطق
و نتیجه در این قیاس کبری است بعینه و این جنس کمتر از ترجیح خلل این

پوشیده نماند و اما مخفی چنان بود که قیاسات مرکب باشد تا نتیجه و
مقدمه از یکدیگر دور افتد بآن سبب رواج یابد چنانکه دو
باشند بقبول نزدیکتر باشند مثلا اشکال کسی در بیان این مسئله
از علم هندسه که چون خطی بر دو خط متوازی افتد دو زاویه حادث
در یک جهت مساوی دو قائمه بود گوید زیرا که اگر مساوی نبود هم
رسند پس مثلثی حادث شود که دو زاویه او مساوی دو قائمه
و این خلف است مصادره بر مطلوب کرده باشند چه حکم دوم
اولی بیان توان کرد پس لامحاله حکم اول که از مقدمات اثبات حکم دوم
شود و دور کن یک مقدمه لازم آید که مشترک باشد و اما طی
چنان بود که آن دو حد در لفظ متساوی باشند مانند صاحب و
مصاحب متعجب با خاص و عامی و بحسب ظن بیت چیز شریر و بحسب شهرت
چنان بود که اتحاد هر دو حد باعتبار شهرت باشد و مصادره
بر مطلوب چون در یک قیاس افتد باید که نتیجه در کیفیت و کم مانند
مقدمه بود و آن در دوازده ضرب بیش نتواند بود از نوزده ضرب
که در اشکال چهارگانه منتج است و در هفت ضرب باقی و آن چهارم
شکل اول و سیم شکل دوم و اول و دوم و ششم شکل سیم و اول و چهارم
شکل چهارم باشد واقع نبود چه نتیجه در این ضروب بکیف یا کم
مخالف هر مقدمه باشد و چون مصادره بر مطلوب در شکل اول
باشد مطلوب موجبه کلی بود شاید که مقدمه کبری عین مطلوب

بود

بود صغری باشد شاید که کبری باشد و اگر سالبه کلی بود جز کبری نتواند
بود و اگر موجبه جزوی بود جز صغری نتواند بود و در دیگر شکلها
بر این قیاس مقدمه محتمل الحس شود ازینجا معلوم شود که در کدام
مقدمه اقتران مطلوب سالبه جزوی جز در دو ضرب از شکل دوم
و سیوم نتواند بود فصل دهم در بیان [illegible]
علم و جهل یا علم و ظن در یک [illegible]
یک حکم یک شخص را در یک وقت بیک وجه هم معلوم و هم مجهول
بجهل بسیط که عدم علم بود یا بجهل مرکب که ضد علم بود یا هم
معلوم و هم مظنون محال بود اما بیک وجه ممکن بود و آن چنان بود
که بر وجه عام یا بقوت معلوم بود و بر وجه خاص یا بفعل معلوم نبود
پس از ان وجه که معلوم نبود شاید که مجهول بود بجهل مرکب یا مظنون
مثال آنکه بر وجه عام معلوم بود و بر وجه خاص نه چنان بود که
کسی داند که هر چه پنج بود فرد بود اما نداند که آن پنج که در دست
زید است فرد است بسبب آنکه نداند که آنچه در دست اوست
پنج است پس باشد که اعتقاد کند که آنچه در دست اوست زوج
است یا گمان برد که زوج است و چون آنچه در دست اوست پنج
است بحقیقت در ان حکم عام که معلوم دارد داخل است پس
بوجه عام معلوم اوست اما بر وجه خاص معلوم نیست و مثال
آنکه بقوت معلوم بود و بفعل نه چنان بود که کسی داند که کواکب

اجرام سماوی اند وذانکه اجرام سماوی در ماده مشارک عناصر نباشند
نیستند چون کوکبی سرخ را بینند پندارد که جرم او از آتش است
ودر این صورت چون دو مقدمه که منتج حکم باشد یا آنکه آن کوکب
از آتش نیست معلوم اوست پس از حکم بقوت او معلوم است
اما بفعل معلوم نیست چه علم بمقدمات بشرط تالیف مستلزم
علم نتیجه باشد و مستلزم غیر لازم بود و عدم شرط مقتضی
عدم مشروط پس وجود مقدمات پراکنده بی وجود نتیجه ممکن
باشد و چون حکم نتیجه حاصل نبود حصول مقابلش ممتنع
نبود پس باشد که بقیاسی فاسد یا بتقلید باطل بمقابلش
حکم کند و در اول کبری حاصل است و صغری نه و در دوم مقدمات
حاصل است و نتیجه نه پس یک چیز بدو وجه هم معلوم و هم
مجهول بوده باشد و بدین سبب گاه بود که مردم در فکر خود صحیح
نبود و باشد که بفکر صغری قیاس اول حاصل کند یا مقدمات
قیاس دوم را تالیف کند تا نتیجه خاص و بفعل حاصل آید پس یا
حکم متقابل او را لازم آید از آن قیاس دوم را تالیف کند تا نتیجه
خاص و بفعل حاصل آید پس و حکم متقابل او را لازم آید از آن
قیاسی مقتضی سلب الشیء عن نفسه مؤلف نشود چنانکه
گفته آمد و شبهه که در میان متأخران مشهور است و آن آنست
که مطلوب اگر معلوم بود چگونه طلبند اگر مجهول بود بعد از
حصولش

بوجه عام حصولش چه داند که مطلوب اوست یا این بیان محال شود چه
حصول یا بقوت معلوم باشد به یکی وجه مجهول مطلوب بعد از
چون در تحت علم معلوم داخل بود با همان چیز بود که با و بقوت
قسمان بود و در آخر فصل آمده اند که مطلوب اوست و گفته اند از
شخصی مهاتن نام از سقراط این سوال کرده است و او بحو
مسئله هندسی دعوی کرده و گفته است این مطلوب است و
مطلوب مجهول است و بعد از آن آنرا بقیاسی برهانی بیان کرده و گفته همان
است که معلوم شده بعد از آن افلاطون گفته این جواب نیست
بل این احتجاج است مشتمل بمعارضه بحجتی دیگر و جواب مجرد آنست
که علم تذکر است پس معرفت سابق مطلوب را باز دانند چنانکه
کسی را باز شناسند و واضع منطق گفته است این هم جواب نیست
بل ایراد منافی بعید است و چگونه توان گفت حکم بکلی بر جزوی
که بعد از حدوث آن جزوی آن حکم او را حاصل شود تذکر است
تذکر مستدعی علمی سابق و علم سابق اقتضاء وجودی سابق
بل جواب آن است که گفته آمد اینست وجه تعارض علم و جهل
با علم و ظن یک کس را در یک وقت و باشد که آن تعارض
بحسب دو قوت مختلف بود مانند عقل و وهم یا بحسب عقل
مثلا حکم کند بیک طرف و بحسب وهم حکم کند بدیگر طرف
یا شاک بود در دیگر طرف چنانکه بعضی مردم بحسب عقل حکم کنند

دانند
عقل
بامتناع وجود خلاء بحسب حکم وهم رفعش نتوانند کردن یا بحسب
که در موضعی تاریک شک از خطر خالی است و بحسب حکم وهم ازان
خائف باشند فصل یازدهم در تألیفاتی که شبیه
بود بقیاس ... وتمثیل ازانچه پیش ازین
گفته ایم معلوم شده است که توصل از معلومات بمجهولی که مطلوب باشد یا بطریق استلزام باشد یا بطریق اشتمال
وطریق استلزام انتقال بود از امری بامری که میان هر دو بمعنی
اشتمال مناسبتی باشد و خالی نبود از آنکه یا میان معلوم و مطلوب
خصوص و عموم بود یا نبود اگر بود یا معلوم عام بود و مطلوب خاص
یا بر عکس و اگر نبود لا محاله علاوه بر هر دو مشتمل باشد تا میان
آن اشیاء مناسبتی اشتمالی بود پس طریق اشتمال سه قسم بود یکی
انتقال از حصول حکمی امری کلی را بحصول همان حکم جزوی را که آن کلی برو
مشتمل بود و اصناف قیاسات اقترانی و استثنائی با این قسم بود
و دوم بر عکس یعنی انتقال از حصول حکمی که بر جزویات را باشد
بحصول همان حکم آن کلی را که بران جزویات مشتمل باشد و
این قسم را استقرا خوانند و سیم انتقال از حصول
حکمی امری را بحصول امری دیگر را که هیچ کدام ازان دو امر بر دیگر
امر مشتمل نبود اما امری ثالث بر هر دو مشتمل بود و این قسم را
تمثیل خوانند و راجع بود با ترکیب و قسم اول چه انتقال بحقیقه

ازیک

از یک جزوی بکلی باشد و از کلی بدیگر جزوی و چون از مباحث
قیاسات فارغ شدیم اکنون مباحث این دو طریق نیز که
مشابه قیاس است ایراد کنیم. استقرا چنانکه گفته ایم حکمی
ایجابی یا سلبی بود بر امری کلی بسبب حصول آن حکم در جزئیات
آن امر کلی مانند حکم بحیوان خرد زهره مانند مردم و اسب (و گاو)
و فیل و این ترتیب عکس ترتیب قیاسی است چه ترتیب قیاسی
بر سیاقت طبیعی چنان بود که انسان و فرس و فیل حد اصغر
باشد و حیوان قلیل المراره اوسط و طویل العمر اکبر پس گویند
انسان و فرس و فیل حیوان قلیل المراره اند و هر حیوان که چنین
بود طویل العمر بود تا تألیف بر وضع طبیعی بود اما چون حد
اصغر و اوسط متبدل شوند از وضع طبیعی بگردد و بر این (سیاقت)
شود که حیوان قلیل المراره انسان و فرس و فیل باشند و ایشان
طویل العمر اند و این استقرا باشد پس اگر اصغر و اوسط (متساوی)
باشند در دلالت و آن چنان بود که جزویات محصور بود و حکم
در همه ثابت حکم بر آن کلی صادق بود و آن استقرا برهانی بود
و این را استقرا تام خوانند چنانکه در اقسام قیاس ذکر
ایراد کرده ایم و اگر جزویات منتشر باشند و حصر معلوم نه (بود)
تساوی این دو حد ظاهر نباشد کسی حکم بر کلی یقینی نتواند
چه ممکن بود که جزوی دیگر باشد غیر آنچه مذکور است بخلاف (جمله)

وحکم کلی را بعض کنند چنانکه در مثالیکه گویند حیوان در حال مضغ تحریک فک اسفل کند نسبت بوجود این حکم در انسان و فرس و ثور چه این حکم بتمساح منتقض گردد و این استقرا ناقص بود پس باین سبب استقراء مطلقا موثوق نیست اما فواید پیش نسبیا است چه نسبیا حکمها یقینی حسی یا تجربی بتوسط استقرا اکتساب کنند و اگر چه مستقری نداند که آن حکم باستقرا کسب کرده است چنانکه در برهان گفته شود و تحقیق بنسبت هواجس استقراء بر قیاس مقدم باشد و اگر چه بنسبت با عقل قیاس را بر متقدم باشد و هر حکم غیر بین که میان محمول و موضوع واسطه که آن واسطه موضوع را و محمول او را بین باشد یافته نشود و محمول موضوعات موضوع را بین بود طریق اثبات آن حکم جز استقراء نباشد و باشد که حکمی که باستقراء ثابت شود صغری یا کبری قیاسی بود پس اگر کبری شکل اول بود شاید که اصغر یکی از آن جزویات بود که معین حکم باشد بر اوسط چنانکه در کبری گوییم کل ب آ از جهة آنکه ب یا ج یا د بود و بر د و آ اند پس شاید که اصغر ج یا ی باشد بعینه چه آن بیان دوری شود بل باید که بر یکی از دو وجه بود اول آنکه اصغر جزوی دیگر بود اوسط که بقسمتی غیر قسمت اول حاصل شود چنانکه ب بقسمتی دیگر یا ه یا ز بود لیس یا ز آ صغر باشد و مثالش چنان بود که حیوان را

ناطق

پس
بناطق و غیر ناطق قسمت کنیم و بماشی و غیر ماشی قسمت کنیم
حکمی که حیوان را بحسب ناطق ثابت شود باستقراء ماشی را نیز
بقیاس ثابت شود بتوسط حیوان دوم آنکه اصغر جزئی
بود که در تحت یک قسم باشد چنانکه بعضی از ناطق را بقیاس
ثابت شود از غیر حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق باستقراء ثابت
شده باشد اگرچه همه چنان بود که حکمیکه بر حیوان کنند بر ناطق
بتوسط حیوان باشد و بر جزویات ناطق بتوسط ناطق چنانکه
در حکم برهان معلوم شود و استقراء ناقص در جدل بسیار افتد
ولکن اینجا دعوی حصر جزویات کنند و بوقوع عثور در جدل مغالطه
نبود اما در برهان مغالطه بود و در استقراء چنانکه عدد
جزویاتی که در تحت کلی باشد فی نفس الامر کمتر بود و عدد آنچه
حصول حکم درو معلوم باشد بیشتر بود حکم مقبول تر بود چه بحصر
نزدیکتر بود تمثیل چنانکه گفتیم حکم است بر چیزی مانند آنکه
بر شبیهش کرده باشند بسبب مشابهت و آنرا قیاس فقهی
نیز خوانند چه اکثر فقها بکار دارند چنانکه گویند سرکه مزیل حدث
است همچون آب زیرا که مانند آب سیال است و حدود این
تالیف چهار بود یکی سرکه محکوم علیه است در مطلوب و بجای حد
اصغر است در قیاس و دوم آب که شبیه اوست و سیم سیال که
سرکه و آب در آن مشارکت دارند و بجای حد اوسط و چهارم مزیل

حدی که محکوم بر است در مطلوب بجای حد اکبر است و شبیه را اصغر
اصل خوانند و اصغر را فرع و اکبر را حکم و اوسط را که وجه مشابهت
بود معنی و وجه جامع و علت حکم و امر مشترک و این تألیف
قیاس پس گویند قیاس الحاق فرعی بود با صل در حکمی از جهت
وجهی جامع هردو و حکم در اصل معلوم باشد بنص شارع پس
در فرع با و الحاق کنند از جهت مشابهت و قومی جدلیان
متکلمان اند ایشان را در احتجاجات عقلی اعتماد بر این تألیف
بوده است و ایشان اصل را شاهد گویند و فرع را غایب
و بشاهد آن خواهند که حکم در و موجود و معلوم باشد و بغایب
آنکه در و مطلوب و مجهول باشد خواه هر دو حاضر باشند
و خواه هر دو غایب و خواه یکی حاضر و دیگر غایب مثلا گویند
آسمان محدث است مانند خانه زیرا که همچون خانه مشکل
است و تمثیل تحلیل با قوت در قیاس باید یکی بر این صورت
که آسمان مشکل است و مشکل محدث و صغری این قیاس
همیشه یقینی بود و کبری غیر یقینی و اصل تمثیل این قیاس بود
و قیاس دوم مشتمل باشد بر بیان این صورت که مشکل
چون خانه بود و خانه محدث است پس هر مشکل محدث بود و
این قیاس شبیه بود با ستقراء چه اوسط جزوی اصغر است و فرق
آن بود که در استقراء حصر جزویات کنند یا چنان فرا نمایند که حکم

در همه جزویات حاصل است و در اینموضع تعرض دعوی حصر نرسانند
بل بر ایراد یک جزوی بطریق مثال قناعت کنند و باشد که زیادت
از یک جزوی ایراد کنند اما حصر متوقع نباشد و در قیاس دوم
که همیشه یقین بود و خلل در صغری باشد و بسبب رجوع این تالیف
با این دو قیاس که گفتیم تمثیل مرکب از قیاس استقرا است پس در
تمثیل سه حکم یقین بود یکی حکم باوسط با اصغر مثلا آسمان متشکل
است و دوم حکم هم باوسط بر شبیه اصغر مثلا خانه متشکل است
سیم حکم باکبر بر شبیه اصغر مثلا خانه محدث است و دو حکم محتاج
بود بیان یکی حکم باکبر با اصغر که مطلوبست مثلا آسمان
محدث است و دیگر حکم باکبر با وسط مثلا هر متشکل محدث است
محدث است و حکم اول مبنی است بر حکم دوم پس اگر حکم دوم ثابت
شود حکم اول که مطلوبست برهانیا قیاسی از شکل اول لازم
آید چنانکه گفتیم و بران تقدیر ذکر شبیه و ایراد قیاس دوم حشو
و فضله باشد و کسانیکه اعتماد بر تمثیل کنند در بیان آنکه اوسط
محکوم علیه است باکبر تمسک بدعوی تعلیل حکم کنند در اصل
بوجه جامع تا لازم آید که چون در فرع نیز علت موجود باشد
معلول نیز موجود باشد و ایشان در اینمقام مطالب شوند
بدو چیز یکی آنکه چرا حکم در اصل معلل بوصفی مغایر ذات اصل
است چه اگر این قاعده در همه احکام مطرد باشد دور یا تسلسل لازم

لازم آید و اگر حکمی بذات معلل باشد قطع دور و تسلسل را
چرا حکم مفروض در اصل آن حکم نیست که بذات معلل است
و دوم آنکه بتقدیر تسلیم آن که هر حکمی معلل باشد بوصفی جز
حکم معلل بوجه جامع است نه بوصفی دیگر معلل نیست پس اثبات کرد
تعلیل حکم بوجه جامع تنها بعضی تمسک بدوران کنند و بعضی
بطرد و عکس و بعضی بسبر و تقسیم و تمسک بدوران چنان بود
گویند چون حکم با وجه جامع دایر است وجوداً و عدماً پس معلول
او باشد و این حجت فاسد است چه همچنانکه معلول با علت دایر بود
علت نیز با معلول دایر بود پس اگر دوران اقتضاء علیت
کند لازم آید که اقتضاء علیت معلول نیز کند و تمسک بطرد و عکس
چنان بود که گویند در هر موضع که تشکل حاصل است بیرون
موضع متنازع حدوث حاصل است و این طرد است و در هر
موضع که حدوث حاصل نیست تشکل حاصل نیست و این عکس است
و اعتقاد در اثبات هر دو بر استقراء کنند پس گویند چون چنین
است تشکل علت حدوث بود و حکم این حجت همان است که حکم
دوران و تمسک بتقسیم و سبر چنان بود که در آنکه علت حکم چه
چیست قسمتی منتشر ایراد کنند و بعضی اوصاف اصل برشمرند مثلاً
علت حکم تشکل باشد یا تشبیع یا فلان یا فلان پس بسبر استثنا
نقیض یک یک نقیض قسم میکنند تا وجه جامع تنها بماند پس گویند

علت

برآن
علت و بلند و در این مقام اولا بعضی اقسام مطالب بشوند
حجتی قامت نتوانند کرد چنین قومی گویند اگر ... وجود
بر وجود شرط لیلی بود ... لا دلیل ...
حیثیت هم فاسد است بل حق آن است ...
دلیل علی ... و عکس بر کلی نبود ...
و بجای کلی بکار دارند آن مغالطه باشد ...
بر وجود شرط لیلی ... بر وجود شرط لیلی ... ثانیا ممکن
بود که علت یک قسم ... و ممکن بود که دو و قسم
یا بیشتر قسم ... و ممکن بود
که علت ذات اصل بود بشرط بعضی اوصاف و ممکن بود که حکم
در هر صورتی علتی دیگر بود و ابطال این همه مطالب نتوانند از
عهده این اشکالات بیرون نتوانند آمد و با قول خود بعضی از این
اشکال نبود و اگر این جمله بطریق مسامحت مسلم دارند تا
ثابت شود که وجه جامع علت حکم است در اصل اما او لجیب شود
که هر چه علت چیزی بود در صورتی دیگر علت همان چیز بود
چه سقمونیا اقتضاء اسهال صفرا و صغری ...
در بعضی نفاع و در هر بعضی نفاع نکند ...
فرق میان اصل و فرع بعد از تسلیم تعلیل حکم بوجه جامع ...
المیشی که میان هر دو باشد منعکس ... بود ...

معلوم شود که تمثیل اقتضاء علم بثبوت مطلوب نکند بل
ان کان ولا بد موقع ظنی بیش نباشد و معتبرترین تمثیلات که
وجه جامع علت حکم باشد در اصل اینست که حال آن گفته آمد
و ناقص‌تر از آن در ایقاع ظن تمثیلی بود که وجه جامع در و
علت حکم نباشد و ناقص‌تر از آن تمثیلی که وجه جامع در و سلبی بود
یا از وجه جامع خالی بود و هر دو بحقیقت یک حکم دارد حکم
هر دو چنین را که فرض کنند در سلب غیر ایشان از ایشان اشتراک
بود و موضع تمثیل قیاسات خطابی و اقناعی باشد چنانکه بعد
از این گفته آید و در برهان و جدل از و منفعتی نباشد اینست
سخن در استقراء و تمثیل و ظاهر شد که هر یک در قوت قیاسی
اند اما صغری آن قیاس در استقراء و کبری آن در تمثیل محتاج
بود به بیان و اینست وجه تشبیه این دو تالیف بقیاس فصل
دوازدهم در اصناف قیاساتی که بحسب صورت یا مواد مخصوص
اند با القاب قیاس مقاومت هرگاه که قیاسی منتج حکمی باشد
و خواهند که منع آن قیاس کنند بایراد قیاسی دیگر که منتج
مقابل مقدمه باشد از قیاس اول که اساس آن قیاس بر آن مقدمه
باشد مانند کبری در شکل اول یا مقدمه کلی در اقترانی که یک مقدمه
از و جزوی باشد تا ابطال آن مقدمه منع قیاس اول کرده باشند
قیاس دوم را قیاس مقاومت خوانند و آن مقدمه را که قیاس مقاومت منع
موجه

بود
موجه با نتاج مقابلش باشد مقدمهٔ کلی و مقاومت یا بر وجه عناد
یا بر وجه مناقضت و بر وجه عناد چنان بود که قیاس مقاومت انتاج
ضد مقدمهٔ کلی کند و بر وجه مناقضت چنان بود که انتاج نقیضش
کند پس هر مقاومت عنادی ضد مقدمهٔ کلی بر وجهی که موضوعش
عامتر بود بگیرند مقدمه که موضوعش عامتر بود بگیرند و مقدمه
که موضوعش موضوع مقدمهٔ کلی بود و محمولش آنچه موضوع بود
در این ضد با آن تألیف کنند و لامحاله آن تألیف بر هیئت شکل اول
باشد و انتاج ضد مقدمهٔ کلی کند مثالش اگر مقدمهٔ کلی چنین بود
که هر دو چیز که متضاد بود علم بهر دو یک علم باشد ضدش بر وجهی
که موضوع عامتر باشد چنین بود که هیچ دو چیز که متقابل بود علم
بهر دو یک علم نباشد پس این مقدمه که هر دو چیز که متضاد باشند
متقابل باشند با این مقدمه تألیف کنند نتیجه دهد که هیچ دو چیز
که متضاد باشند علم بهر دو یک نباشد و این قیاس جز بر هیئات
شکل اول نبود چه اگر مقدمهٔ کلی سالبه باشد انتاج ضدش جز
در ضرب اول شکل اول نکنند و اگر موجبه باشد جز بعکس مقدمات
با شکل دیگر نشود و عکس مقدمه در قبول و رواج و بودن بر وضع
طبیعی چون اصل نباشد و اما مقاومت بر وجه مناقضت چنان بود
که جزوی را که در تحت موضوع مقدمهٔ کلی باشد و آن حکم ازو مسلوب بود کنند
بگیرند و یکبار بوجود آن موضوع او را و یکبار بسلب محمولش ازو حکم

لشن

قیاسی برهانی شکل سیم منتج نقیض مقدمهٔ کلی حاصل آید مثلا
گوییم سواد و بیاض متضاد اند و علم بهر دو یک علم نیست پس
همه متضادات نه اند که علم بهر دو یک علم نباشد پس قیاس
مقاومت برهانیات کلی از این دو شکل باشد و ضمیر چنانکه
گفته ایم قیاسی بود که یک مقدمهٔ او محذوف و علت حذف یا غایت وضوح
بود چنانکه گوییم خط اب مثل خط اج از یک مرکز سوی محیط شده که
اند پس متساوی باشند یا آنکه خواهند که کذب مخفی باشد چنانکه
گویند فلان شخص بشب طوف میکند پس دزد است و نتیجه تصریح
نمی کنند تا کذب ظاهر نشود و این صنف در خطابیات بیشتر افتد و
روایت بعضی متقدمان قیاسی بود که کبری او رای باشد و رای مقدمه
محمود باشد مشتمل بر حکم بانکه چیزی موجود است یا نیست یا بودنی
است یا نیست یا کردنی است یا نیست حکمی عام یا اکثری بر خیر مراد
در آن مقدمه کلی بود اما بوجه اهمال استعمال کنند بر این وجه که الاصدقاء
ناصحون و من طلب وجد و جد و اضاعة الفرصة غصة و امثال
آن و وقوع عکس در قیاسی بود که صغری او شخصی بود و در اکثر
احوال صغری حذف کنند چنانکه در اثنای محاورات متداول بود
و این قیاس را دلیل از بهر آن خوانند که مقدمهٔ کبری دلیل حصول
آن حکم باشد در شخصی مذکور قیاسی دیگر ضمیر بود که اوسط او
علامت حصول اکبر بود در اصغر و برهانیات اشکال اعتدادها در شکل اول چنانکه

گویند

که گویند این زن شیر دارد پس زاده است و در شکل دوم چنانکه گویند
این زن زرد روی است پس آبستن است و در شکل سیوم چنانکه
گویند شجاعان ظالم باشند چه حجاج شجاع بود و ظالم بود و از این قیاسات
آنچه بر هیئات شکل اول بود مطرد باشد بخلاف دیگرها از بهر آنکه
اوسط در آنچه بر هیئات شکل دوم باشد عامتر از هر دو طرف بود
و در آنچه بر هیئات شکل سیوم باشد خاصتر و با این ترتیب کبری شکل
دوم اگر عکس کنند کاذب بود چه در مثال مذکور آبستن زرد
روی بود اما لازم نبود که زرد روی آبستن بود و اختیار محققان
آن است که آنرا که بر هیئات شکل اول باشد دلیل خوانند و دیگرها را
علامت و این اصطلاح معنوی‌تر است و باشد که اوسط تنها
دلیل و علامت خوانند قیاس فراسی بصورت بر هیئات تمثیل بود و ماده
از مواد دلیل و علامت و بنای این قیاس از هیئات بدنی بر خلق نفسانی
دلیل سازند و این معنی مبنی باشد بر تسلیم آنکه اخلاق که تابع انفعالات
نفسانی اند و هیئات بدنی هم معلول امزجه و احوال ترکیب ابدان باشند
پس انتقال از یک معلول بدیگری استدلال باشد از ملزوم بر لازم
و این قیاس از این روی شبیه بود بدلیل و علامت و اما در تالیف بر
هیئات تمثیل ایراد کنند مثلا گویند فلان کس عالی بدن عظیم ترائب است
مانند شیر پس او نیز شجاع باشد و استدلال از عظم اعالی بدن بر شجاعت
بنوعی استقراء یا طرد و عکس باشد چنانکه در تمثیل گفتیم و آن چنان

بود که چون در شیر این هیئات با شجاعت و اخلاق دیگر مانند کرم و حیا
یافته شود و در دیگر سباع این هیئات هم با شجاعت موجود بود و اخلاق
دیگر مفقود باشد پس از عدم تخلف یکی از دیگر مساوات میان هر دو
معلوم شود و چون چنین باشد وجود هیئات دلیل وجود خلق باشد
پس در آن شخص که هیئات یافته شود بوجود خلق حکم کنند و از جهة
انضمام حال کبری به هیئات تمثیل ایراد کنند اینست تمامی سخن در
علم قیاس و بالله التوفیق مقالت پنجم در برهان و آنرا بیونانی
انولوطیقا خوانند و این مقالت مشتمل است بر
دو فن فن اول در برهان و دوم در حد فن
اول در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی ببرهان و آن هژده ۱۸
فصل است فصل اول در اشارت بآنچه مطلوب است
از علم برهان و ذکر دیگر صناعات علمی و بیان شرف
مرتبه برهان علم چنانکه گفته ایم تصور است یا تصدیق
و هر یکی مکتسب یا نامکتسب اکنون می گوییم تصور چنانکه یا تصوری
تام بود بر وجهیکه صورت ذهنی آن چیز مطابق صورت خارجی
باشد بی هیچ تفاوت تا تصوری غیر تام بود بر وجهیکه صورت ذهنی
نزدیک بود بصورت خارجی یا شبیه بآن یا تصوری فاسد بود
غیر مطابق و قسم اول یک نوع بیش نتواند بود و دیگر اقسام را
انواع بسیار بود مترتب بحسب بعد و قرب و وضوح و خفا و چون

اکتساب

اکتساب تصورات بواسطهٔ اقوال شارحه باشد و اقوال شارحه
یا مشتمل بر محمولات ذاتیه و عرضیه بود یا نبود و یکی از این ذاتی
و عرضی اقسام است بعضی خاص بموضوع که اقتضا تمیز
کند و بعضی مشترک میان او و غیر او پس قول شارح مشتمل
یا بر ذاتیات بود یا بر عرضیات یا بر هر دو و یا بر هیچ کدام
مشتمل بر ذاتیات یا بر مجموع ذاتیات بود یا بر بعضی و قسم
دوم یا افادت تمیز کند از جمله چیزهای که غیر موضوع بود یا از
بعضی یا افادت تمیز نکند و مشتمل بر عرضیات نیز یا افادت تمیز
کلی کند یا افادت تمیز جزوی یا افادت تمیز نکند و مرکبات
و آنچه مشتمل نه بر ذاتیات بود و نه بر عرضیات لا محاله افادت صورتی
کند شبیه بمطلوب بحسب مشابهتی قریب یا بعید و الا از قول
شارح نبود پس اقوال شارحه بحسب این اعتبارات اصناف بسیار
باشد و از آن جمله آنچه مشتمل بر مجموع ذاتیات باشد محققان آنرا
حد تام خوانند و آن قولی بود دال بر ماهیت محدود و لا محاله مفسر
صورتی باشد مطابق او در وجود و آنچه مشتمل بر بعضی ذاتیات
بود آنرا حد ناقص خوانند پس اگر افادت تمیز کلی کند حدود
ناقصه باشد و اهل ظاهر میان آن و حد تام فرق نکنند چه مطلوب
نزدیک ایشان تمیز بود نه تصور حقیقی و آنچه از عرضیات تنها بود
یا آمیخته با ذاتیات آنرا رسم خوانند پس اگر افادت تمیز کلی کند تام

بود والا ناقص و بهترین آن بود که مرکب بود از هر دو و ضعف هر
دو تیم که افادت تمیز نکند اصلا آن از تعریف مدخلی نبود و اما
آنچه نه ذاتی بود و نه عرضی و افادت تصوری شبیه کند آن را مثال
خوانند و این اقسام باعتبار مواد است و بحسب صورت که از ترتیب
و وضع این اوصاف حادث شود هم اقسامی ممکن باشد چه بهتری
شرحها چنان آن بود که بابتدا بهتری نزدیک بآن یا تشبیه بآن بی تفضلی
بخلاف آن اما این اقسام را نامهای خاص وضع نکرده اند و تحقیق
تصدیق یا مقتضی اعتقادی بود یا نبود و اگر بود اعتقاد یا
جازم بود یا نبود و جازم مقارن حکم بود با امتناع نقیض آن تصدیق
مقارنتی بفعل یا بقوتی نزدیک بفعل و چون امکان عبارت
از عدم امتناع است پس هرچند از این مقارنت خالی بود لا محاله
مقارن حکم باشد بامکان نقیض بقوت یا بفعل و آن غیر جازم بود
و اعتقاد جازم یا مطابق باشد با آنچه فی نفس الامر باشد یا آنچه
مقتضای وضع عام یا خاص بود بفعل تا بقوت یا مطابق نبود
و اول یقینی بود و دوم بحسب شهرت یا الزام بود و سیم غلط
بود و در غیر جازم اگر مقارنت حکم بامکان نقیض بالفعل نبود و
سبب قبولش مساعدت نفس بود آن را تصدیق اقناعی باشد و اگر
مقارنت بالفعل بود و امکان قلی باشد یا اکثری آن تصدیق که
متعلق بطرف راجح باشد ظنی بود و اگر متساوی بود مشکوک مطلق

و از آن

و از آن منفعتی نبود در علوم و همچنین از تصدیقی که متعلق
بطرف مرجوح بود و هر تصدیق که مقتضی اعتقاد نبود اگر مقتضی
هیچ تاثیر نبود از اعتبار هیچ فایده نبود و از این جمله تصدیق
یقینی یک نوع بیشتر نتواند بود و آن بحقیقت ممتنع الزوال بود
و دیگر تصدیقات را انواع بسیار بود و آنرا مراتب باشد بحسب
قرب و بعد از یقین و بحسب شدت و ضعف در شهرت در شهرت
یا در مشابهت بیقین یا در ایقاع ظن یا در اقتضاء تخیل و جمله
آن انواع ممکن الزوال بود و چون اکتساب تصدیقات بتوسط
اقوال جازمه باشد پس هر قول جازم که مفید یقین بود بالذات
آنرا برهان خوانند و هرچه مفید رای مشهور یا مقتضی الزامی باشد
آنرا جدل خوانند و هرچه مفید اعتقادی جازم غیر مطابق بود آنرا
مغالطه خوانند و هرچه مفید اعتقادی غیر جازم بود آنرا خطابت
خوانند و هرچه مفید تخییل بود آنرا شعر خوانند و جمله اقوال
جازمه که در علوم و محاورات استعمال کنند باعتبار مواد این پنج
قسم بود و هر قسم مشتمل بر اصناف بسیار و تعلم هر قسمی صناعتی
مفرد باشد و اما بحسب صورتها اگر برهانی باشند یا باید که قیاس بود
و اگر نزدیک بآن یا شبیه بود بآن استقراء یا تمثیل بود چنانکه
گفته ایم و مطلوب بالذات از این اقسام حد تام است که تصور
حقیقی فایده دهد و قیاس برهانی که تصدیق یقینی فایده دهد چه غایت

تعلم منطق بالذات معرفت طریق اکتساب این دو مطلوبست
بالعرض معرفت دیگر اقسام که مشتبه است بهر دو بوجهی از وجوه مناسبت
یا مضادت و صناعت برهان مشتمل بر بیان کیفیت تحصیل این دو مطلوب
است پس خلاصه منطق این مقالات باشد و تصور اگر چه در اکثر
اوقات مقارن تصدیق باشد چه هر تصوری که از مقارنت تصدیق
خالی بود در علوم نا منتفع بود اما چون استلزام تصدیق تصور را
واجب است مانند استلزام صورت یا مرکب ماده را و استلزام تصور
تصدیق را واجب نیست پس اکتساب قیاس برهانی مستلزم اکتساب
حد حقیقی باشد و مشتمل بران مانند اشتمال کل بر اجزا و این حکم را
عکس واجب نبود و بدین سبب این جزو از منطق علم برهان خوانند و اگر
چه بحقیقت علم حد و برهان است و تقدیم علم قیاس بر این علم از جهت
آن است که قیاس عام تر است از برهان چه قیاس اقسام پنجگانه را
بمثابت صورت است و بدین سبب هر برهانی بر هیئت قیاسی بود اما
هرچه بر هیئت قیاسی بود برهانی بود و ترتیب طبیعی در تعلیم اقتضا
تقدیم اعم کند بر اخص چه اعم بتعقل نزدیکتر بود چنانکه اخص بحس نزدیکتر
بود پس قیاس بتقدیم اولی باشد اما تقدیم آنچه پیش از قیاس گفتیم
بر قیاس از جهت تقدیم اجزاست بر کل بالطبع و صناعات چهارگانه باقی
هرچند باعتبار مواد بوجهی از برهان عامتر اند چنانکه گفته آید اما برهان
بر ایشان متقدم است بچند وجه اول آنکه برهان مطلوب بالذات است

و دیگر

و دیگرها بالعرض سبب آنکه برهان بحسب شخص نافع و هم بحسب نوع
و دیگر صناعات بحسب مشارکت نوعی است تنها چه خطابت و شعر
متعلق بمطالب جزوی اند بخلاف برهان و مغالطه و جدل هر سه
متعلق اند بمطالب کلی اما مغالطه بالذات نافع نیست بل منفعت
او از آن وجه است که از و احتراز کنند و این بالعرض باشد و مواد جدل
اگرچه از مواد برهان عامتر بود بوجهی چه صادق بحسب اغلب مشهور بود
و نه هر مشهوری صادق بود اما اعمی عرضی است چه تعلق صدق
بشهرت ضروری نیست بخلاف یقین که اعمی ذاتی است
باین سبب تقدیم برهان برابر صناعات واجب است **فصل دوم در
احوال صناعات پنجگانه و مبادی اصناف قیاس** در مفتتح این صناعت
گفته اند هر تعلیم و تعلمی ذهنی بعلمی سابق باشد و بیان این سخن
مشتمل بر چند بحث است آ استعداد اخراج چیزی باشد از قوت
بفعل لا محاله متعلق بود بهیأتی و آن هیأت را دو نسبت بود یکی
با مؤدی و فاعل آن هیأت چه مخرج از قوت بفعل آید انرا بفعل آرنده
باشد و دوم با قابل و محل آن هیأت و چون آن هیأت علم بود
نسبت اول را تعلیم خوانند خواه مؤدی استاد باشد و خواه قوت
فکر یا چیزی دیگر و نسبت دوم را تعلم خواه قابل تلمیذ باشد یا
قوت ادراک یا غیر آن و چون مراد درین موضع علم مکتسب است
آنرا با هر یکی ازین دو نسبت فرا گرفته اند تا علم مکتسب از آن خارج

سبب تعلیم و تعلم باشد که فکری بود و آن چنان بود که تالیف مقدمات
از جمعی یا تصور حدود باکتسابی بود که قوت فکر کرده باشد
تعب از تجشم طلب و باشد که حدسی بود و آن چنان بود که بعضی
از آن تالیفات یا تصورات بی تجشم طلبی در ذهن متمثل شود
و باشد که تفهیمی بود و آن چنان بود که از تعلیم استادی یا کسی
دیگر حاصل شود و باشد که تنبهی بود و آن چنان بود که
آن تالیف یا تصور ادراکی بود و از جهت عبارت ملتبس پس از ایضاح
عبارت دفعة حاصل شود و ذهنی از این جمله عامتر بود و یا که
سبب تعلیم و تعلم بذهنی منتقل کرده اند ج اکتساب تصورات
بعد از تصور اجزاء اقوال شارحه تواند بود و آن مجهولات باشد
یا امثله و اکتساب تصدیقات بعد از تصور محکوم علیه و محکوم به
و بعد از تصور حدهاء قیاس یا استقرائی یا تمثیلی که منتج آن
تصدیق بود و بعد از تصدیق بمقدمات آن تالیف و این جمله
سابق بود بر مکتسب بسبقت علم سبقتی ذاتی خواسته اند و
باشد که در بعضی صور سابق و مسبوق بزمان مع باشند
مراد بعلم عامتر است از تصور و تصدیق و از اقسام تصدیق
و از اقسام تصدیق چون یقین و ظن و شک و آنچه اقتضاء
تخیل کند بل آن معنی است که شامل این اقسام باشد چنانکه
تصدیق بر آنچه اقتضاء حکمی جازم و بر آنچه اقتضاء حکمی غیر جازم

و بر آنچه

و بر آنچه اقتضاء تخییل کند اطلاق میکنند و چون این بحثها مقرر شد
و معلوم که هر علمی مکتسب مسبوق است بعلمی یا چند علم گوئیم
نشاید که همه معلوم علوم مکتسب باشد چه دور یا تسلسل که
هر دو مستلزم امتناع اکتساب بود لازم آید پس انتهاء علوم مکتسب
در تحلیل با علومی باشد که باکتساب حاصل نیاید و آن علوم در نفوس
اموری عالم باشد مانند موجود و واحد و بعضی از معقولات صرف
و محسوسات مانند سواد و بیاض و در تصدیقات مقدماتی که آنرا مبادی
قیاسات خوانند و آنرا باطلاق شانزده صنف است ا محسوسات
چنانکه آفتاب روشن است ب مجربات چنانکه ضرب خشت مولم
است ج متواترات چنانکه بغداد موجود است نسبت با کسی که
آنجا نرسیده باشد یا چنانکه سقراط موجود بوده است و اعتبار
در این دو صنف حصول یقین را بود نه کثرت امتحان یا عدد شهود
د اولیات چنانکه کل از جزو بزرگتر است ه حدسیات چنانکه نور ماه
از آفتاب است بعد از مشاهده اختلاف تشکلات ماه بود
بحسب قرب و بعد از آفتاب و وقوف بر احوال خسوفات و قضایایی که
قیاسات آن قضایا در فطرت مرکوز بود مانند تصدیق بانکه دو نیمه
چهار است و این دو صنف یعنی پنجم و ششم هر چند بحقیقت از مبادی
نیستند اما چون مستلزم قیاسی اند مفید حکم بی تجشّم کسبی آنرا از آن مبادی
شمرده اند و فرق آنست که علم بوسط در اول بحدس معلوم شود و در دوم

الواجب

با دو حد یکی مقارنت در ذهن متمثل شود و این شش صنف را
قبولها خوانند و مبادی قیاسات برهانی باشند و وهمیات و آن حکم
وهم بود مخالف عقل بر چیزهائی که وهم را بآن طریق نبود مانند تصدیق
بانکه هر چه موجود است در وضع است و داخل فلک است یا خارج
و علامت این صنف آن بود که قیاسی مؤلف از مقدمات واجبة القبول
که وهم در قبول آن با عقل مساعدت کند بر نقیض این قضایا منتج بود
و وهم از قبول نتیجه بعد از تسلیم مقدمات ابا کند چه وهم از ادراک
بسیار معقولات مانند وجود و نهایت و کلی و مبدا و علت و غیر آن
قاصر باشد و احکام آن بر احکام محسوسات و جزئیات قیاس کند
بخلاف عقل و آن حکمها باطل بود و اما حکمش بر محسوسات جزوی و بر آنچه
منتزع بود از محسوسات مانند اشکال هندسی حق بود و مطابق حکم
عقل بود و بسبب معاونت وهم عقل را از مطالب ریاضی و غیر
آن یقین بود و از اشتباه و التباس دور و آنچه از این صنف شمرند
مشبهات و آن قضایائی بود که بحقیقت در آن اشتباهی بود بوجهی
حق بود و بوجهی باطل و بوجهی باطل بر ظواهر عقول رواج یابد از
جهت مشابهت حق پس چون بران وجه استعمال کنند آنرا مشبهات
خوانند چنانکه گویند هر عینی مبصر است و عین چشمه آب خوانند
و این دو قسم از مبادی قیاس مغالطی بود و ط مشهورات حقیقی
مطلق چنانکه عدل حسن است و ظلم قبیح و این حکم بحسب مصالح جمهور یا بسبب

عادات

عادات فاضله و اخلاق جمیله که در نفوس راسخ باشد یا بسبب قوتی
از قوتهاء نفس ناطقه غیر عقلی مانند رقت یا حمیت یا حیا یا غیر
آن مقبول بود نزدیک همه کس و بر جمله نزدیک عقل عملی
صحیح باشد و لا نزدیک عقل نظری و بعضی صادق بود و بعضی کاذب
و آنچه صادق بود باشد که صدقش ببرهانی معلوم شود و باید
دانست که نه هر مشهوری صادق بود بل مقابل مشهور شنیع بود
و مقابل صادق کاذب و صادق هرچند بحکم اغلب مشهور بود اما
گاه بود که بسببی از اسباب چنانکه گفته شود مشهور نبود و گاه
نقیضش مشهور بود و باشد که حکمی یقینی خاص صادق بود و آن
نه مشهور و مثلاً مشهور کاذب قبح ایلام غیر است بسبب منفعت
خود چه ذبح حیوان که نوعی از آن است بحسب عقل قبیح نیست و این
صنف از آرا نیز خوانند و آنچه از آن جمله بحسب مصلحت عموم
یا بحسب سببی پسندیده بود آنرا آراء محموده خوانند و مشهورات
محموده نیز خوانند و آن چنان بود که نزدیک قومی مشهور باشد چنانکه
تصدیق بانکه تسلسل محال است نزدیک متکلمان و هر اهل
علمی و صناعتی را مانند آن مشهورات باشد که نزدیک غیر ایشان
باشد که مقبول نبود و یا قضایا تیکه شخصی معین تسلیم کرده باشد
و از او ملتزم شده و آنرا در حجتی که بر ابطال رای او تالیف کنند بکار
توان داشت و مبدا قیاسی شود و آنرا وضعیات خوانند این صنف

مبادی قیاسات جدلی بود یعنی قضایایی که متعلم را در مبادی تعلیم تسلیم
باید کرد تا بعد از آن در علمی دیگر یا هم در آن علم حقیقت معلوم
شود و آن تسلیم اگر بر سبیل مسامحت و طیب نفس بود اصول موضوعه را
موضوعه خوانند و آن صنف جزو مبادی علوم نیفتد و این صنف
با وضعیات هم مسلمات خوانند مع مقبولات و آن قضایایی بود
که از کسی که بصدق او واثق باشند فرا گیرند چنانکه نصوص و اوضاع
شرایع و اشارات ائمه دین و این سه صنف را مسلمات خوانند چه
بعضی مسلم است بنزدیک عقل اول و بعضی بنزدیک وهم و بعضی
بنزدیک قومی خاص و بعضی بنزدیک شخصی بلکه مشهورات ظاهری
و آن قضایایی بود که در بادی الرای مشهور و محمود نماید و باشد که بتفکر
و تعقب معلوم شود که شنیع است مانند قضیتی بانکه نصرت
برادر باید کرد در هر حال که بود اگر ظالم بود و اگر مظلوم چه مشهور
حقیقی آن است که نصرت ظالم نباید کردن و اگرچه برادر یا فرزند
بود یا مشهورات ظاهری و آن قضایایی بود مظنونات مانند حکم
بانکه کسی که در شب بر بام کسی بود خاین بود و این سه صنف اخیر
مبادی قیاسات اقناعی و خطابی بود و مخیلات و آن قضایایی بود
که تصدیق نکنند و لکن تخییل افکنند در نفس بواسطه آن تخییل
افکنند در نفس بواسطه آن تخییل قبضی یا بسطی یا شوقی یا نفرتی
یا حالی از حالها حادث شود پس بسبب آنکه آن تخییل بجای تصدیق
بود

مثالش

بود در تأثیر آن قضایا مبادی و مقدمات قیاسات شعری شود
حکم بآنکه مطبوخ تلخ مانند شراب آسان تناول توان کرد چه سیال
بود که این تخییل سبب آسانی تناول مطبوخ شود و نفوس عوام را
تخییل را مطیع تر از آن بود که تصدیق را و از تصدیقات اقناعیات
مطیع تر از آن بود که یقینیات را اینست صنف مبادی قیاسات
و ظاهر است که استعمال آن یا از جهت تخییل است یا از جهت تصدیق
و آنچه از جهت تصدیق است یا بحسب ترجیح یک طرف بود از دو طرف
نقیض یا بحسب حکم جزم و آنچه بحسب حکم جزم و آنچه بحسب حکم جزم بود
یا بسبب ریح آن بود بر عقل تا بسبب تعلیمی یا بسبب تحقیق و تسلیم
یا از یک شخص بود یا از قومی خاص یا از عموم مردم و بعضی گفته اند
تسلیم یا مقارن تصدیقی بود یا مقارن تکذیبی یا خالی بود از هر دو
و مقارن تصدیق مانند مشهورات حقیقی مطلق و محمودات
ظاهری و مقارن تکذیب مانند وضعیات و خالی از هر دو مانند
مصادرات و علی الجمله این تأثیرات را مراتبی است و بعضی مواد
مشترکه است و مراتب چنان است که اول تخییل است پس ترجیح
پس ترویج و تسلیم پس تحقیق و تخییل مطلوب است در شعریات
و ترجیح در خطابیات و ترویج در مغالطات و تسلیم در جدلیات
و تحقیق در برهانیات و هر قضیه که افادت تحقیق کند بحسب اغلب
در بعض تسلیم و ترویج باشد و هر چه مقارن تسلیم یا ترویجی بود

لا بما لیس ترجیحی کرده باشد و هرچه اقتضاء ترجیحی کند بر تخییلی نیز
مشتمل بود و این احکام منعکس نشود یعنی واجب نبود که هرچه ترویج
و تسلیم موقوف بود افادت تحقیق کند یا هرچه اقتضا ترجیح کند
بصلت ترویج و تسلیم یا هرچه اقتضا تخییل کند مستلزم تحقیق تصدیقی
بود پس مواد شعریات از همه عامتر بود چه مواد برهانی و جدلی و دیگر
اصناف در وی استعمال توان کرد بسبب اقتضاء تخییل نه بسبب اقتضاء
تصدیق و بعد از آن مواد خطابی پس مغالطی و جدلی و مواد برهانی
از جمله خاصتر بود چه مواد خاص هیچ صنف از اصناف چهارگانه
در برهان استعمال نتوان کرد اینست وجه اشتراک مواد و این حکمی
کلی نیست بل بحسب غلبه و اکثر است و الا مواد برهانی باشد که مسلم و مروج
نبود و بنوعی از تلطف و تدقیق در معرض تسلیم و ترویج آید و مواد
جدل و مغالطه بود که اوهام عوام بآن نرسد البته در خطابت نیفتد و
مواد همه اصناف باشد که در شعریات نیفتد و از اقتضا تخییل خالی بود
و چون معلوم شد که در هر صناعتی کدام اعتبار واجب است استعمال
هر ماده بدان اعتبار دشوار نبود و مانعی نباشد از آنکه یک قضیه بپنج اعتبار
مختلف در این پنج صناعت استعمال کنند آنچه بعضی مردمان گفته‌اند
مواد برهان جمله صادق بود و مواد شعر جمله کاذب و مواد جدل و
مغالطه و خطابت آمیخته اما صادق در جدل اکثر بود و در مغالطه اقلی
و در خطابت متساوی از تحقیق دور است و این حکم جز در برهان صادق

نیست

نیست و همچنین آنچه گفته‌اند مواد برهان از واجبات بود و مواد
مغالطه از ممتنعات و مواد سه صنف دیگر ممکنات اکثری
و اقلی و متساوی بران منوال که در صناعات گفتیم هم از تحقیق دور است
و اصلا صادق نیست چه این مواد جمله در برهان واقع باشند چون
مطالب از ان جنس بود چنانکه بعد ازین معلوم شود و اگر خواهند
که قسمتی کنند مشتمل بر اصناف مبادی مذکور گویند هر قضیه که مبدا کلام
اول قیاسی باشد یا مقتضی تصدیق بود یا مقتضی تخییل یا هیچ
اقتضا نکند و قسم سیم در هیچ قیاس نفس خود مبدا نبود و مقتضی
تصدیق یا جازم بود یا غالب و جازم یا ضروری بود یا غیر ضروری
و ضروری یا ظاهری بود یا غیر ظاهری و ظاهری یا بحس تنها بود
و آن محسوسات بود یا بمشارکت امری خارجی و آن متواترات است
یا بمشارکت اموری غیر خارج و آن مجربات بود و غیر ظاهر یا بعقل بود
یا بغیر عقل و عقلی یا بمجرد عقل بود و آن اولیات بود یا باعانت امری
قیاسی بود و آنچه باعانت امری قیاسی بود یا اوسط در عقل مرکوز
بود یا مستفاد بود و اول قضایائی بود که قیاساتش فطری باشد
و دوم لا محاله حدسی بود چه اگر مستفاد از قوت فکر بود از
مبادی نتواند بود و غیر عقلی وهمیات بود و جازم غیر ضروری لا
محاله مقارن تسلیمی تام بود یا غیر تام و تام یا بسبب حقی یا باطل
بود یا نبود و اول مشبهات بود و دوم یا تسلیم جمهور بود یا تسلیم قومی
خاص یا تسلیم شخصی و اول مشهورات مطلق بود و دوم مشهورات

مشهورات محموده سیم یا آن شخص معاند بود یا نبود اول
وضعیات بود و غیر معاند یا معلم بود یا متعلم اول مقبولات بود
دوم مصادرات و اصول موضوعه و مقارن تسلیم غیر تام مشهورات
ظاهری و مقتضی تصدیق غالب مظنونات بود و مقتضی تخییل
مخیلات اینست تمامی سخن درین باب فصل سیم در اصناف
مطالب مطالب مصنف باشند اصول و فروع صنف اول از آنست
که اقتصار بران کافی بود در اکثر مواضع و آن سه مطلب بود که
هر یکی منقسم شود به دو قسم و بان اعتبار شش شود ا مطلب
ما و آن یا طالب معنی اسم را بود چنانکه عنقا چیست و یا طالب
حقیقت و ماهیت مسمی را چنانکه حرکت چیست ب مطلب
هل و آن یا بسیط بود یا مرکب و بسیط طالب وجود موضوع را بود
چنانکه فرشته هست و مرکب طالب وجود محمولی بود موضوع را چنانکه
فرشته ناطق هست و وجود درین قسم رابطه باشد و در قسم
اول محمول و ارسطاطالیس اول را موجود بکل خواند و دوم را موجود
بجهة ج مطلب لم و آن یا بحسب اقوال بود یا بحسب نفس امر و اول
طلب علت وجود تصدیق را بود در ذهن چنانکه چرا عالم را
علتی است و دوم طلب آن علت را در خارج چنانکه چرا مقناطیس
[illegible] و دوم مطالب [illegible] فروع [illegible] بود بسیار

ای

ومطلب کیف ومطلب کم ومطلب این ومطلب من وجمله راجع
بود با مطلب هل مرکب اگر موضع طلب بتعیین معلوم بود
چنانکه گوئی هل هو ناطق وهل هو اسود وهل هو عشری
وهل هو فی الدار وهل هو الان وهل هو زید وازجمله بسیط
تر مطلب ای است وآن طلب تمییز را بود بفصول ذاتی یا
بخواص عرضی واگر خواهند مطلب ای را نیز از اصول شمرند
ودیگر فروع را با او راجع کنند چنانکه گوئی ای لون له ای
مقدار له فی ای موضع هو فی ای زمان هو ای شخص هو بر این
تقدیر مطالب اصلی چهار شود دو طالب تصور وآن ما و ای بود
و دو طالب تصدیق وآن هل و لم بود وبجمله مطالب ذاتی در علوم
اینست وآنرا امهات مطالب خوانند و فرق است میان مطلب
ماء شارح اسم و مطلب ماء طالب حقیقت چه اول آن معنی طلبد
که اسم برآن اطلاق کنند بر اجمال خواه آن معنی موجود باشد و خواه
معدوم و دوم آنچه حد اسم از آن شامل بود بتفصیل وآن بعد از
ثبوت وجود آن معنی تواند بود و تعلق اول بلغت زیادت
بود و تعلق دوم بمنطق و باشد که یک شرح بدو اعتبار مطلب
هر دو باشد چنانکه تفسیر مثلث در فاتحه کتاب اقلیدس
مثلا شرح اسم است و بعد از تحقیق شکل اول که چون وجود
مثلث معلوم شود همان تفسیر بعینه حد حقیقی مثلث باشد

پس اول بمثابت تعریف است و دوم بمثابت علم و بدین بیان معلوم
شود که مطلب ما شارح اسم بر همه مطالب مقدم بود و بعد از وی
مطلب هل بسیط بود پس مطلب مای دوم و مطلب ای که طالب
فصول بود در این مطلب داخل بود بحقیقت و مطلب هل
مرکب که بعد از تحقق ماهیت بود بعد از مطلب مای دوم بود چه بوجهی
تحقیقش بمطلب لم بود مطلب لم طالب تصدیق تنها بر مطلب
لم طالب علت مقدم بود و اگر اول روشن بود ساقط شود
و دوم بماند چنانکه گوییم چرا مقناطیس جذب آهن و باشد
که هردو یکی بود چون حد وسط علت بود در خارج و باید
دانست که مطلب لم بهردو مطلب هل متصل باشد چه لم
اگر طالب علت تصدیق بجرد بود و اگر طالب علت تصدیق
و وجود هم در هردو حال یا طلب علت وجود یا عدم موضوع
کند با طلاق یا طلب علت وجود یا عدم چیزی موضوع را واین
هردو مطلب هل است و قیاسیکه بآن هل بسیط بیان کنند
اولی آن بود که استثنای متصل بود و علت در جزو مستثنی
افتد چنانکه گوییم اگر موجودی هست واجب الوجودی هست
آنچه هل مرکب بیان کنند شاید که حملی بود و علت حد اوسط یا
چنانکه گوییم ممکن است و ممکن محتاج بموجب و مطلب ما بحسب ذات
تابع هردو مطلب هل باشد اما تابع هل بسیط بران وجه که

گفتیم

گفتیم و امّا تابع هل مرکب در دو موضع بود یکی آنجا که طلب
آن کند و دیگر آنجا که طلب حد اوسط کند و اول چنان بود
که موضوع را که بمائیت و هلیت معلوم باشد اثبات عرضی
ذاتی یا نفیش خواهند کرد و لا محاله وجود آن عرض بقیاس
با آن موضوع از باب هل مرکب بود و بقیاس با خود از باب
هل بسیط چه هر عرض ذاتی که موضوع خود را موجود بود
فی نفس الامر موجود بوده باشد و هیچ موضوع خود را موجود
نبود فی نفس الامر ممتنع الوجود پس طریق اثبات هستی
بسیط اعراض ذاتی اثبات هلیت مرکب آن اعراض تواند بود
موضوعات را چنانکه در فاتحه کتاب اقلیدس وجود مثلث متساوی
الاضلاع فی نفسه بوجود این حکم مثلث را که بر نصف قطری
مشترک میان دو دایره متقاطع کرده باشند اثبات کرده اند پس
همچنانکه از آن روی که عرض ذاتی بهل بسیط مطلوب باشد
مطلب ما تابع وی افتد چه موضع این طلب آنجا باشد چنانکه
گفته اند و اگر چه گاه بود که آنچه در مطلب ما شارح گفته باشند
بقیاس با این موضع کافی بود و از تکرار مغنی از آن روی نیز که بهل
مرکب مطلوب باشد مطلب ما که طالب حقیقت حد اکبر بوده باشد
تابع هل مرکب باشد و در موضع دوم چنان بود که با علت هل
مرکب طلب بالفعل چنانکه گویند ما علة انخساف القمر تا بالقوة

چنانکه چون گویند هل القمر منخسف گویند نعم پس حد اوسط علت این حکم باشد و در ضمن این جواب بقوه مذکور بلم طلب کنند و بحقیقت لم همان بود که ما الحد الاوسط یا ما العلة فی ذلک پس ما چون درین موضع طالب حد اوسط هل مرکب باشد تابع او بوده باشد و مطلب لم نیز باین وجه راجع بود با مطلب ما و از جهت اشتراک ما و لم در بعض مواضع میان اجراء حد حقیقی و برهان مشارکت افتد چنانکه بعد از این معلوم شود و باین بحث معلوم شد که همه مطالب بقوت در تحت دو مطلب هل و ما که یکی طالب برهان بود و دیگر طالب حد حقیقی مندرج باشند و چون مطلب هل بر مطلب ما ذاتی متقدم است مباحث برهان بر مباحث حد حقیقی مقدم باید داشت و چون تحقیق هر یک از این دو مطلب یعنی هل و ما بقوت متعلق است بمعرفت علت که لم طالب آن است بالفعل در هر یکی از مباحث برهان و حد احتیاج باشد بمعرفت علل و ما در اینموضع احوال علل بر سبیل مصادره ایراد کنیم فصل چهارم در ذکر اصناف علل و مباحثاتی که بآن متعلق باشد سبب حجیم کلی علت و سبب در اینموضع دو اسم مترادف است دال بر یک معنی و در علوم دیگر مقرر است که اقسام آن چهار باشد ما منه آن فاعلی بود و ما له و آن غائی بود و ما فیه و آن مادی بود یا آنکه

جای

بجای ماده بود مانند موضوع و مایه و آن صورت بود و این علل
احوال مختلف باشد بحسب قرب و بعد از معلول و بحسب آنکه
علت بالذات بود یا بالعرض و بالفعل بود یا بالقوه و خاص بود
یا عام یا مساوی و جزوی بود یا کلی و بسیط بود یا مرکب و ما امثله
این اصناف بحسب اختلاف این انواع در جدولی نهادیم
تا بآسانی در نظر آید و بعد از معرفت این اصول چند بحث
دیگر مفید باشد در این علم و آن اینست | از این علتها
بعضی علل وجوداند و آن فاعل و غایت بود و بعضی علل
ماهیت و آن ماده و صورت بود که اجزاء معلول باشد و موضوع
از علل وجود بود اما قابل بود نه فاعل و از این علتها باشد
که صناعی بود مانند علل تخت از نجار و چوب و صورت
تختی و جلوس بر وی و باشد که طبیعی بود مانند طبیعت که
علت فاعلی حرکت و سکون است در اجسام طبیعی و ماده و صورت
طبیعی و حصول مکان طبیعی که غایت حرکت اجسام طبیعی است و
باشد که نفسانی بود و آن نفوس اجرام نباتی و حیوانی و فلکی بود
و صور و غایات افعال ایشان و باشد که از این جمله خارج
باشد و از جمله اموری بود مفارق ماده که آن را امور انتزاعی خوانند
و آن دو گونه بود یکی آنچه انتزاعی باشد با کلیات مانند مفارقات
که مبادی اولی وجوداند و دیگر آنچه انتزاعی باشد بالجمله مانند

مقادیر و اعداد باشد که بعضی از این علتها علت وجود
بعضی بود چنانکه فاعل علت وجود باشد و باشد که علت
علیت بعضی بود چنانکه غایت که علت فاعل شدن فاعل
باشد و غایت بماهیت علت بود و بوجود معلول پس
متقدم بود و بوجود متاخر و فاعل بهر دو وجه علت بود و
متقدم و باشد که بعضی از این علل با یکدیگر بنوع متفق باشند
مانند محرک و متحرک چون هر دو جسم باشند و یا آتش که مقتضی
احالت بعضی اجسام باشد با آتش و در این صورت فاعل و صورت و غایت
بنوع متفق باشند و باشد که مختلف باشند و فاعل باشد که فاعل
تام بود یعنی بر تمام جهات موثریت بود و بغیری خارج از ذات
خود محتاج نبود در فاعلیت مانند آنچه بالای طبیعت بود و بعضی
از علل طبیعی و در آن صورت اگر فعل مادی بود موقوف بر استعداد
ماده نبود و با استعداد ماده هم حاصل آید مانند افاضت صورت
بر ماده و اگر فعل مادی نبود همیشه موجود بود مانند نفس
ماده که ابداعی است و فاعلی که تام نبود مانند فاعلان صناعی
که قدرت و ارادت و آلت و شرایط دیگر حاصل نشود فاعل
نتواند بود و فاعلان طبیعی که تا شرایط

جزو ن

جدول امثله علل اربعه بحسب اعتبار اختلاف احوال هر یکی

	علت فاعلی	علت غائی	علت مادی	علت صوری
قریب و بعید	قریب مانند ادویه با تحریک اعضا یا عفونت را و بعید مانند [illegible] اعضا یا سده [illegible]	قریب مانند صحت دوا و دلیل مال تجارت را و بعید مانند سعادت آخرت و وجود تجارت را	قریب مانند اعضا [illegible] و بعید [illegible] مانند اخلاط [illegible] بدن [illegible]	قریب مانند [illegible] یازده جانب [illegible] و بعید [illegible] قائمه را
بالذات و بالعرض	بالذات مانند فاعل [illegible] سقف بالذات مانند طبیب علاج [illegible] و بالعرض [illegible] مانند [illegible] ازالت ستون افتادن سقف را باختلاف اعتبار مانند [illegible]	بالذات مانند [illegible] و بالعرض [illegible] مانند [illegible] چون فوط اکل [illegible] چون جمال ریاضت [illegible]	بالذات مانند [illegible] چرب [illegible] آب [illegible]	بالذات مانند [illegible] و جانب خط قائم [illegible] و بالعرض مانند [illegible] [illegible] خط قائم [illegible] موازی آن خط [illegible]
بالفعل و بالقوه	بالفعل مانند آتش سوختن پنبه را و در وقت سوختن پیش از آن	بالفعل مانند [illegible] تخت و در وقت نشستن [illegible] پیش از وجود تخت	بالفعل مانند [illegible] تخت [illegible] مانند [illegible] خواسته تراشید [illegible]	بالفعل مانند صورت تخت [illegible] در تخت و بالقوه مانند صورت تخت در چوب [illegible] خواسته تراشید
خاص و عام	خاص‌تر از معلول مانند چراغ نور را و عام‌تر از او مانند هوا تغیر بدن را و طبیب علاج درد سر را و مساوی او مانند آتش سوختن را	خاص‌تر از معلول مانند طلب فرزند تزویج را و عام‌تر مانند [illegible] سفر تساول [illegible] را و مساوی مانند کمال تا [illegible] حرکت را	خاص‌تر از معلول مانند [illegible] و عام‌تر مانند چوب تخت و [illegible] بنفشه [illegible] و مساوی مانند بدن [illegible] مزاج او را	خاص‌تر [illegible] معقول [illegible] و عام‌تر مانند [illegible] مانند صورت [illegible] مساوی مانند صورت جسم [illegible]
کلی و جزوی	جزوی مانند این طبیب این علاج را و کلی مانند طبیب مطلق این علاج	جزوی مانند بازگرفتن زید متاع خود طلب او در را و کلی مانند انصاف از ظالم در اطلاق طلب او در از را	جزوی مانند این چوب این تخت را و کلی مانند چوب مطلق این تخت را	جزوی مانند این صورت این تخت را و کلی مانند صورت تخت این [illegible] را
بسیط و مرکب	بسیط مانند حاره جذب را و دافعه دفع را و مرکب مانند حاره و [illegible] جوع را و این [illegible] خلاف بود در نوع مانند [illegible] مجتمع [illegible] [illegible] را و این باتفاق او در نوع	بسیط مانند شبع اکل را و مرکب مانند جمال و قتل و قتل پوشیدن حریر را	بسیط مانند [illegible] را و مرکب مانند اخلاط بدن حیوان را	بسیط مانند صورت [illegible] با صورت [illegible] و مرکب مانند صورت حیوان [illegible]

و شکستن سرکه را باتفاق سر و آید هم

د ملول مانند [illegible] ام

شرایط دیگر حاصل نشود هم فاعل نتواند بود مانند طبیعت که
تحریک جسم طبیعی به استقامت بعد از خروجش کند از مکان
طبیعی و بشرط زوال موانع و شرایط دیگر و مانند فیضان اظهار
تأثیر بعد از آن کند که از حرارت غریزی متأثر شود و همچنین
در فاعلان نفسانی پس فعل در امثال این فاعلان از ایشان
متأخر باشد و حصول استعداد ماده در فعل کافی نبود و
بعد از حصول شرایط فعل بواسطه حرکتی که از فاعل صادر شود
و حرکت در زمانی بود پس فعل زمانی حاصل آید و وجود غایت
در وقت انتهاء حرکت یعنی در آخر آن زمان صورت بندد
و هر فعل که از فاعل تام بالفعل صادر شود بی توسط حرکت
بود الا هر آنکه در وجود چنین علت بقوت نبود که شیء بعد از حاصل آید
پس آنجا غایت برین وجه نبود بل باشد که نفس صورت بود
و چون علت بفعل علت بود معلول هم بفعل حاصل بود و چون
علت بقوت بود لازم نیاید که معلول بقوت بود چه قوت
و امکان معلول مستفاد نیست از علت بل آن او را لذاته است
بخلاف وجودش که مستفاد از فاعل و غایت است و وجود
صورت و غایت مستلزم وجود فعل باشند چنانکه وجود
صورت بذات متقدم بود و بزمان مقارن و وجود غایت
متأخر و وجود ماده در بعضی امور طبیعی که فاعل تام بود

هم

هم مستلزم وجود فعل باشد مانند اراده انگشت ششم: وجود معلول
مستلزم وجود همه علل بود بالفعل الا وجود غایت که از وضعا
مانند جامه خواب که وجودش مستلزم وجود اضطجاعی بود
نبود و دندان که وجودش مستلزم وجود مضغ نباشد.
علت تام آن بود که از وجود او بالذات وجود معلول لازم آید و
آن علت قریب بود و بالذات و بالفعل و خاص بمعلول از آن
جهت که علت که و باشد و دیگر علتها ناقص بود و بحقیقت
علت نبود بل جزو علت بود و قید بالذات بجهت آن کردیم که
گاه بود که وجود بعضی علل مستلزم وجود معلول بود مانند صورت
یا غایت تنها اما آن لزوم بالعرض بود چه بسبب استلزام
حصول دیگر علل بود یا نه چون طالب علت تام بود چه اگر
علتی ناقص ایراد کنند سؤال بلم منقطع نشود و مادام که
شرطی یا جزوی از علت باقی بود سؤال را مدخلی باشد پس چون
علت تام شود سؤال ساقط شود پس هرچه علت تام
معلولی بود علت تام احوالی بود که معلول را واجب بود اما
احوالی که معلول را ممکن بود محتاج بود بعلتی دیگر مثلاً علت
وجود جسم علت حصول او بود در مکانی لا بعینه لا حصول او در مکانی
معین محتاج بود بعلتی دیگر و علم تام بعلت تام مقتضی
علم بود بمعلول بر وجهی تام که معلول اثر علت است و لازم او

بطریق وجوب علم تام بچیزی مشتمل بود بر علم با ثار آن چیز
واجب الحصول بود اول پس اگر علم بعلت حاصل بود و بمعلول
نه از جهت نقصان علم بود یا از جهت نقصان علت در علیت
و هر علت که علم باو مقتضی علم بود بمعلول آن یقینی و واضح
خوانند و باشد که علت غیر تام یقینی بود چون مستلزم
معلول نباشد پس هر چه تام بود یقینی بود نه هر چه یقینی بود تام
بود پس علم تام بمعلول مقتضی علم تام بود بعلل ماهیت معلول
که اجزاء او باشد و مقتضی علم بود بعلل وجود معلول بر وجه
ناقص چه علت وجود ماهیتی است و علیتها و حالی عارض
آن ماهیت و تعلق معلول باو از جهت آن حال است نه
از جهت مجرد ماهیت او پس از علم بمعلول علم بآن حال بیش
حاصل نشود و بعبارتی دیگر از علم بمعلول اینقدر بیش حاصل
نشود که او را علتی است اما آنکه آن علت چیست علمی دیگر است
مگر که مساوات معلول باشد و بر آن تقدیر علم بمساوات علت
علم بود بمعلول تنها و مسبوق بود بعلم بعلت و حاصل آنست
که علم بمعلول مقتضی علم بود بوجود علت تام و مقتضی علم
نبود بماهیتش یک فرق است میان اجزاء ماهیت در خارج یعنی
صورت و ماده و میان آنچه بمثابت اجزا اند در عقل یعنی جنس
و فصل چه اول نه بر یکدیگر مقول باشند بمواطاة و نه بر مرکب

و نه

ونیز مرکب بر ایشان و دوم معقول باشند باین وجوه وجنس و فصل
بحقیقت اجزا نباشند نوع را در وجود بل اجزا باشند در قول
چنانکه بعد از این یاد کنیم و باشد که یک چیز را باعتبار ماده بود و
باعتباری جنس مانند جسم حیوان را و بازاء آن حساس باعتباری
صورت بود و باعتباری فصل و بیانش آن است که جسم بآن
اعتبار که جوهری ذو ابعاد است و بس چنانکه اگر چیزی غیر
این معنی با این معنی مقارن شود خارج بود از و و مضاف
باشد باو ماده بود و حساس بهمین اعتبار صورت و هم
جسم بدین اعتبار بل چنانکه اگر چیزهای دیگر که متمم وجود او
باشند بوجه تحصیل باو مقارن شوند مانند حساس و ناطق
و غیر آن حمل جوهر ذو ابعاد بمجموع صادق بود جنس باشد
و حساس بهمین اعتبار فصل تا هم جسم را حساس توان گفت
و هم حساس را جسم و هم مرکب را هر دو و هم هر دو را مرکب و اگر
جسم را باعتبار مقارنت آنچه متمم وجود او بود مانند حساس
بگیرند و او باول غیر محصل بوده باشد و بآن اعتبار محصل شد
بآن متمم بهم نوع بود پس جسم باعتبار لا مقارنت غیر ماده است
و باعتبار مقارنت غیر نوع و بلا اعتبار ها مقارنت و غیر مقارنت
جنس و دانستنی این اعتبارات از مهمات باشند و حال جنس و فصل
در باب علیت مخالف حال ماده و صورت بود چه ماده و صورت علل

مرکب اند و جنس و فصل اگرچه بحسب طبیعت مقدم باشند بر نوع
چنانکه بعد از این یاد کنیم اما بحسب آنکه مقول اند بر نوع بسبب
آنکه اگر جنس و فصل را وجودی بودی باستقلال تا افادت وجود
نوع کردندی حمل هردو بر نوع محال بودی هیچ موجود محصل
مقول بر موجودی دیگر نباشد که مستفاد بود از و بطریق هو
هو بل وجود نوع مقتضی وجود امریست در عقل که محتمل او
و غیر او باشد بر اجمال و مقتضی وجود امری دیگر که مفصل و
محصل آن امر باشد هم در عقل چه تا انسان موجود نبود نه آن
حیوان بود که انسان است و نه آن ناطق و همچنین تا حیوانیت
انسان تعقل نکنند نه حمل جسم و نه حمل حساس که جنس و فصل حیوان
اند بر انسان تعقل توان کرد بسبب آنکه آن جسم و آن حساس که
محمول اند بر و مباین حیوانیت او نیستند پس حیوان بسبب
حمل جسم و حساس بود بر انسان و اگرچه بتقدم بر وجهی دیگر
جسم و حساس که بمثابت ماده و صورت باشند سبب وجود
حیوان باشند اما وقوع جسم و حساس بر هردو باشتراک باشد
و از اینجا معلوم شود که عام علت حمل اعم باشد بر خاص یعنی
لحوق عامه از جنس نوع را بتوسط جنس بود و همچنین هر عامی
و خاصی را لاحق شود لحوقش اول عام را بود و بتوسط او خاص را
چه اگر لحوقش خاص را از جهت خصوصیت بودی دیگر خود نبایستی

عام را

عام را لاحق نبودی پس عام را لاحق نبودی مانند صحت و مرض که لاحق حیوان و انسان اند پس بسبب حیوانیت لاحق انسان اند و لا لاحق فرس و ثور نبود ندی و از این بحث معلوم شد که بسیط باعتبار خارج دیگر است و باعتبار عقل دیگر چه باعتبار خارج آن است که ماده و صورت ندارد و باعتبار عقل آنکه جنس و فصل ندارد و بسیط عقلی خاص تر بود چه هر چه در عقل بسیط بود مانند وجود و جوهر در خارج بسیط بود و باشد که در خارج بسیط بود مانند عقل و نفس و ماده و صورت بل مانند لون و سواد و در عقل نبود و مرکب بخلاف این بود که

فصل پنجم در ذکر برهان و انتساب نسبت با یکدیگر و طریق اقامت برهان بر سبیل طولی که از ترتیبی یا سه برهان قیاسی بود مؤلف از یقینیات تا نتیجه یقینی از و لازم آید بالذات و باضطرار چه لازم از مقدماتی یقینی که مؤلف باشد بتالیفی یقینی بالذات و باضطرار هم یقینی بود و یعنی چنانکه گفته ایم اعتقادی بود جازم مطابق و اعتقاد جازم مرکب بود از تصدیقی مقارن تصدیقی دیگر با امتناع نقیض تصدیق اول و تصدیق اول که حکم باشد بثبوت یا انتفاء محمولی موضوعی را ضروری و غیر ضروری و دایم و غیر دایم تواند بودن بحسب اصناف جهات

جهات مذکور و تصدیق دوم که حکمت بآن که تصدیق اول بران وجه
که هست ضروری الثبوت است باشد که بضرورت باشد یعنی
ضروری بود که الحکم چنان دانند و باشد که نه بضرورت باشد
پس اگر بضرورت باشد لامحاله تصدیق اول مطابق وجود باشد
و آن تصدیق باین اعتبار یقینی بود و اگر نه بضرورت باشد
تصدیق اول هر چند بسبب آنکه مقارن حکمت با امتناع نقیض
نقیضش جازم باشد اما یقینی نبود چه این مقارنت واجب نبود
فی نفس الامر پس یقینی تصدیقی است ضروری یا غیر ضروری مقارن کرده
تصدیق دیگر بآنکه وقوع تصدیق اول بران وجه که هست
ضروریست مقارنتی ضروری بود دایم بود پس تصدیق
دوم در آنچه یقینی باشد دایم بود اما تصدیق اول که دایم و
غیر دایم میتواند بود اگر متعلق باشد بوقتی معین مانند حکم
بآنکه امروز شمس منکسف است چه این حکم در غیر این وقت
صادق نبود آنرا یقینی موقت و متغیر خوانند و اگر متعلق نباشد
بتعیین وقت مانند حکم بآنکه شمس در بعضی اوقات معین منکسف
باشد چه این حکم همیشه صادق بود آنرا یقینی مطلق دایم
خوانند و اطلاق اسم یقینی برین قسم اولی باشد و همیشه
مقدمات و نتایج قیاسات برهانی یقینی باینمعنی باشد و بعد از
تقدیم این بحث گوییم هر حکم که در قضیه باشد یا بسببی بود

یا بی

دو
بابی سببی و سببیت یا نفس اجزاء قضیه بود یا امری خارج و برهان
تنبیهی یا سببیت سبب اضح بود در عقل یا نبود پس اگر حکم را
سببی بود لا محاله نیظر یا وجود سبب وجود حکم واجب بود و منظور
ما عدمش واجب نبود بل ممکن بود پس هر حکم که آنرا سببی بود دانستن
آن حکم بی دانستن سبب یقینی نتواند بود از جهت عدم مقارنت
آنچه مقتضی وجوب حکم باشد پس دانستنی بود ممکن الزوال
و چون سبب نفس اجزاء قضیه بود یعنی موضوع لذاته بود
اقتضاء ثبوت یا انتفاء محمول کند خود را و سببیت او واضح
آن قضیه اولی باشد و از اثبات بقیاس مستغنی و اما اگر سبب امری
خارج بود یا نفس اجزاء قضیه بود ولکن سببیت او واضح نبود
و با مری خارج واضح شود اثبات آن قضیه بقیاسی برهانی تواند
بود و حد اوسط در آن قیاس سبب حکم بود یا در خارج و عقل
یا در عقل تنها پس از این بحث معلوم شد که حد اوسط در قیاس
برهانی همیشه سبب وجود حکم بود در عقل یعنی علت تصدیق
باشد بعد از این گوئیم خالی نبود از آنکه حد اوسط با آنکه سبب
وجود حکم است در عقل سبب وجودش نیز بود در خارج تا هم
علت تصدیق بثبوت اکبر اصغر را یا انتفایش از و بوده باشد
در عقل و هم علت ثبوت اکبر اصغر را یا انتفایش از و فی نفس
الامر یا نبود و اول را برهان لم خوانند چه مفید لمیت است بهر دو
وجه

ودوم را برهان آن خوانند چه مفید آنیت و ثبوت حکم است تنها و
اوسط در این قسم که علت حکم نیست در خارج باشد که معلول حکم
بود در خارج با آنکه علتش بود در ذهن و باشد که نبود و قسم اول
از برهان آن دلیل خوانند و قسم دوم را لقبی خاص نبود مثال برهان
لم در موجبه این محموم را مواد متوجه است با عالی پس او در معرض
سرسام است و در سالبه این حیوان در حلقت ادم الریه است پس متنفس
نیست و مثال برهان آنکه از ادلیل خوانند بر عکس این ثنتیت اوسط
و اکبر و مثال دیگر قسم از برهان آن در موجبه این محموم را بول
ابیض خاثر است پس در معرض سرسام است و در سالبه این
حیوان عادم الصوت است پس متنفس نیست چه اوسط و اکبر
درین صورت دو معلول اند یک علت را و بباید دانست که
وجود اکبر اصغر را غیر نفس اکبر و اصغر بود پس علت او غیر
علت هر یکی از این دو حد باشد و وضع علت اوست تنها در
اوسط که مقتضی لمیت برهان بود نه وضع علت نفس اکبر
چه باشد که یک چیز هم علت اکبر بود و هم علت وجود او
اکبر اصغر را و آن چنان بود که علت اکبر مساوی او باشد تا هر دو
تا علت بود هر کجا که بود اصغر و غیر اصغر یا اکبر را خود وجود
جز در اصغر نبود تا علت اکبر بعینه علت وجودش بوده
باشد در اصغر مثال اول زید را اخلاط صفرا خارج عروق
متعفن است

متعفن است پس تب غبّ‌ش می‌آید چه این اوسط علت این تب
علتی مساوی پس علت اوست در اینان یک یک شخص که زید
از آنجمله است و مثال دوم قمر است این حجاب آفتاب شد
پس منخسف است چه این اوسط علت اکبر است و اکبر را جز در
اصغر وجود نیست پس علت وجود اوست در اصغر و در غیر این
دو صورت باشد که اوسط علت اکبر نبود بل معلول او بود
یا معلول اصغر یا معلول هیچ کدام نبود و لکن علت وجود اکبر
بود اصغر را و برهان برهان لم بود مثال دوّ این چوب به
سمت حرکت آتش است پس آتش باو رسیده است چه حرکت آتش
معلول آتش است و علت رسیدن او بچوب و همچنین جسم مؤلف
است پس او را مؤلفی است چه وجود مؤلف او را مؤلف را بود که
اعم است بتوسط او جسم را که مؤلفی خاص را ست و مثال دوم
مثلث را زوایا مساوی دو قائمه است پس مساوی نصف
زوایا مربع است چه اوسط که معلول اصغر است علت حصول
اکبر است او را و همچنین انسان حیوان است پس جسم است
یا حساس چه اوسط معلول اصغر است در وجود چنانچه
چنانکه گفته ایم و علت وجود اکبر است او را مثال سیم این حیوان
غراب است پس اسود است چه اوسط در اینصورت معلول یکی
از دو حد یکی نیست اما علت اسود بودن این حیوان است و

نشاید که اوسط با وجود اکبر اصغر را در عقل متکافی بود مانند
متضادان یا از و متاخر بود بعضی اول حصول اکبر اصغر را
معلوم شود و بتوسط او اوسط و مثال اول این شخص پدر
زید است پس زید نیز پسر اوست چه حصول این دو معنی در ذهن
چون مقارن یکدیگر باشند اقتضاء حصول یکدیگر نتوانند کرد
بل نتیجه در وضوح مانند صغری بود بعینه پس از این حدود
قیاس نباید تا ببرهان چه رسد و مثال دوم این عدد فرد نیست
پس زوج است چه حکم بانکه این عدد فرد نیست اگر مستفاد بود
از غیر علت یقینی نبود و اگر مستفاد از علت بود و علتش نفی
حد فرد بود در عدد مذکور و تا اول حد زوج موجود نباشد این
فقدان صورت نبندد پس اوسط متاخر بود در معرفت از نتیجه
اما اگر اوسط معلول حصول اکبر بود اصغر را در خارج نه معلول
اکبر تنها یا اصغر تنها بعکس آنچه در برهان لم گفته ایم و علت تصدیق
باشد آن تاکید دلیل بود و از اقسام برهان ان باشد چنانکه
گوئیم این شخص را تب غب است پس خلط صفراوی خارج عروق
او متعفن است و در این موضع باید که معلول مساوی علت
بود و مساوات او علت بود و مساوات او علت را معلوم باشد
تا از وجودش وجود علتش که حکم مذکور است معلوم شود
و سخن در آنکه علم بمعلول چگونه مقتضی علم بعلت باشد گفته

آمد

آمده است پس دلیل در اکثر احوال مفید علمی ناقص جزوی باشد
و اکثر وقوعش در جزویات بود و در کلیات مفید یقینی تام مطلق
نبود مثلا اگر گویند انسان ضحاک است پس ناطق است
این قیاس مفید یقین نباشد چه ضاحکی انسان اگر بعقل
معلوم شود باید که اول ناطقی او که علت ضاحکی است معلوم
باشد پس ضاحکی بتوسط ناطقی معلوم شده باشد و اگر بحس یا
تجربه معلوم شود یقینی کلی مطلق نبود چنانکه بعد از این گفته
آمد و نیز در حال عدم ضحک این حکم صحیح نبود و اثبات حکم
بقیاس خلف از باب برهان آن بود چه در خلف صدق نتیجه
بکذب نقیضش که مستلزم محال بود بیان کنند و این جمله امور
خارجی بود مقتضی تصدیق تنها مگر در خلفها که رد با مستقیم
برهان لمی شود پس در قوت لمی باشد و قیاس قسمت که استقراء
تام باشد و حکم موضوع بجزویات او اثبات کنند هم از این
باب بود و پس از تمامی سخن اول شویم گوییم هر حکم که آنرا سببی
بود اگر سبب نفس اجزاء قضیه بود و واضح بود آن حکم اولی
بود چنانکه گفته ایم و اگر واضح نبود وضوحش لامحاله با
اوسطی تواند بود که مقتضی تصدیق تنها باشد و با قتران
آن اوسط با حد دیگر یقینی تام حاصل آید از جهة آنکه
لمیت هر دو وجه معلوم باشد و برهانیکه در این صورت

مفید یقینی باشد برهان آن بود اما اگر سببیۀ علی خارج بود

سببیت او واضح بود و برهانیکه از وضع او در او سط حاصل

آید برهان لم بود چنانکه گفتیم و اگر سببیت واضح نبود از وضعش

در او سط سؤال بلم منقطع نشود و جواب لا محاله بچیزهای بود

که متمم سببیت آن سبب شد چه عدم وضوح از آن جهت

بود که سبب قول بعید بوده باشد یا ناقص یعنی چند سبب

بر وجهیکه مستلزم مسبب باشد اما چون قریب تام شود

واضح بود و اگر چه باشد که واضح بود و قریب یا تام نبود پس

چون سبب واضح شود برهان تمام گردد و هم برهان لم بود

و سبب بعید یا سبب ناقص چون واضح بود برهان را از لمیت

بیرون نبرد اما سبب غیر واضح و اگر چه وضع او در حد او سط

نوعی از قیاس بود اما در برهان لم واقع نبود مثلا گوئیم این موجود

ناطق است پس انسان است چه ناطق علت انسان بودن

این موجود بشرط حیوانیت و بیت از بهر آنکه اگر از مفارقات

باشد اقتضاء انسانیت او نکند چنانکه بعد از این معلوم شود

پس فقدان شرط اقتضاء نقصان علت و عدم وضوح او می

کند و خروج قیاس آنکه برهانی باشد هم از این جهت است و باید

که سبب در برهان لم با آنکه واضح و کامل بود یعنی مستلزم وجود مسبب

دایم بود تا حکم که معلول خاص باشد یقینی دایم بود چه اگر علیت او

بود

بود بوقتی تعلق تعین بان حکم مقصود بود بان زمان چنانکه
در مثال کسوف گفته آمد و چون معلوم شده است که هر حکم
که آنرا علتی بود بیانش بوضع علت یقینی بود پس هر حکم
که ببرهان لم بیان توان کرد بیانش ببرهان آن یقینی بود
مثالش از بیاض و خشونت بول مرتب لازم معلوم شود
که مریض در معرض برسام است تا علت این دو معلول که
تعلق یکی بدیگری معلوم نشود و همچنین استدارت زمین که در
علم هیأت بانیت اثبات کنند و در علم طبیعی بلمیت و آنچه در
هیأت گویند بیشتر از آن فائده ندهد که زمین را در وقت
احساس با حوال و مستلزم یابند اما آنکه همیشه مستدیر بود
معلوم نشود پس حکمی یقینی دایم فائده ندهد اما در طبیعی معلوم
شود که طبیعت زمین از جهت بساطت اقتضاء استدارت
او کند و این حکمی یقینی دایم بود بدوام وجود این طبیعت و
باین بیان معلوم شد که براهین علم هیأت بی براهین علم
هیأت بی براهین طبیعی مفید یقین نتواند بود چه افادت
انیت تنها کنند نه افادت لمیت و روشن شد که اطلاق
اسم برهان بر لمی و انی بتشکیک باشد و باین سبب برهان
مطلق لمی را گویند و کیفیت وقوع اسباب در حدود وسطی
براهین بتفصیل در فصلی مفرد بعقب این فصل یاد کنیم

انشاء الله فصل ششم در کیفیت وقوع اصناف علل در حدود وسطی براهین علتیکه در حد اوسط افتد باید که در سببیت کامل بود یعنی در وجود مستلزم معلول تا اقتضاء ثبوت نتیجه کند و باید که علیت او واضح بود بخود یا بانچه متمم علیت او بود چنانکه گفته آمد تا در ذهن هم مستلزم معلول باشد و چون چنین بود وقوع هریکی از علل که باین صفت باشد کافی بود و از جهت اشتمالش بر دیگر علل بقوت چنانکه گفته ایم چه فاعل بی قابل فاعل تام نبود و قابلی بی فاعل قابل بالفعل نبود و فعل را اگر غایتی نبود فاعلیت فاعل صورت نه بندد و حصول غایت دال بود بر حصول دیگر علل پس هریکی از علل بالفعل قایم مقام باقی علل باشد و از اینجا معلوم شود که برهان بوبک مطلوب بحقیقت عاید با براد یک علت باشد که مشتمل بود بر همه علل اما بحسب ظاهر باشد که براهین بسیا بود بحسب اختلاف علل مثال وقوع علت فاعلی در اوسط بیان خسوف بتوسط ارض و مثال وقوع علت صوری بیان مساوات دو مثلث که دو ضلع و زاویه متخلل میان هر دو متساوی باشند در هر دو و هریکی با نظیر خویش بتطبیق و مثال وقوع علت مادی بیان

وجود

وجود اصبع زائد بوجود ماده مستعد قبول صورت و مثال
علت موضوعی بیان ضرورت موت بامتناع دوام اغتذا
قسمی در ارکان که موضوع حیات و موت اند و مثال علت
غائی بیان نفع ریاضت سبک بعد از تناول غذا با استعمال
طعام در معده با استعداد انهضام باشد در وقت خواب و
باشد که یک مسئله به هر چهار علت بیان کنند چنانکه ضرورت
موت بعلت فاعلی از جهت افناء حرارت غریزی رطوبت
غریزی را و بعلت مادی از جهت وجوب طریان فساد بر مرکب
کون بر و طاری میشود و این با آن اعتبار بود که حیات صوری
کمالی بود اما اگر حیات عرضی خواهند بیان بعلت موضوعی
باید کرد چنانکه گفتیم و بعلت صوری از جهت وجوب تناهی
افعال قوی جسمانی و بعلت غائی از جهت حصول کمال لائق
که نوع را ممکن بود بتعاقب اشخاص بنظر با نوع یا از جهت تخلص
مطلق نفس ناطقه از شوائب ماده بنظر با شخص و از جهت
اختلاف علوم بحسب اختلاف موضوعات چنانکه بعد از این
معلوم شود گاه بود که بعضی علل از موضوع علم خارج باشند
پس برهان بحسب آن علل از علمی دیگر افتد چنانکه بعد از این بیان
کنیم و مواد و صور خارج از موضوع علم نتوانند بود اما
فاعل و غایت ممکن باشد که خارج باشند چنانکه فاعل اول

در طبیعیات که از امور طبیعی خارج بود بالذات و غایت
فعل او خارج بود بوجهی بجهة بوجهی بذات و باشد که هم
در طبیعیات بعضی جزویات را علل چهارگانه از ذاتیات
موضوع علم بود پس داخل بود در علم مانند انسان که فاعل
ظاهر و قریب او انسانی با نطفه یا قوتی مصوره است و
ماده اخلاط یا ارکان و صورت نفسی که کمال جسمی طبیعی
باشد و غایت وجود کاملترین مرکبی از اجرام کاین فاسد
بوجهی مودی باتحاد بدن و نفسیکه از شان نفس او بود بقا
ابدی و نیل سعادت اخرت و این جمله اعراض موضوع
علم طبیعی است و در طبیعیات غایتی که بحسب فاعلی بود که بعضی
در ان علم اغراض متصل بود بنهایت حرکت و آن وجود
بود مثلا در انسان و اما غایتی که متاخر بود مانند مصنوع
بحسب فاعل بود بلید ثن از انکه در ان علم باشد چه غایت
اول بحسب طبیعت یا قوت مصوره باشد و غایت دوم
بحسب مفارقات که متصور کمالات کائنات اند و آنچه فاعل
و غایت و صورت از یک نوع بود چنانکه گفته ایم از قبیل
صنف اول تواند بود و در علمیکه اوسط از علل صوری
باید گرفت مانند هندسیات برهان ممکن نبود که از علمی
دیگر افتد چه در ان علم صوری که در معرض بحث بود از
مواد

ازمواد منتزع بود و چون ماده را مدخلی نبود حرکت و قوت را
که توابع ماده اند هم مدخلی نبود پس غایات نفس صور بود
و فاعل هم داخل بود در صور مانند خطوط سه گانه که فاعل
مثلث اند و داخل اند در صورت او و چون علل مختلف
باشند با ماهیت مختلف نتوانند بود پس از علتی دیگر بر مسائل
این علم برهان توان گفت و در امور طبیعی گاه بود که علل
و معلولات بر سبیل دور بود چنانکه تری زمین از باران
مثلا علت تبخیر بود و تبخیر علت حدوث ابر و ابر علت تری
زمین از باران و بر هر تقدیر که از امثال این علل باشد دوری
بود چنانکه گویند زمین تر است از باران و چون زمین تر
باشد از باران تر شود از باران چه در این کبری سوال از مطلب
لم باقی است و جواب آن است که زیرا که حرارت آفتاب او را
تبخیر کند پس دیگر باره لم سوال کنند که چرا چون تبخیر کند آن
باران تر شود گویند زیرا که آن بخار چون منعقد شود میغ
باشد گویند چرا چون بخار میغ شود زمین تر شود از باران
گویند زیرا که چون میغ سرد و متکاثف شود باران آید پس
زمین تر شود و تر شدن از باران از آن روی که نوع است دایر
چه علت و معلول یکی اند اما باعتبار شخص علت غیر معلول
است و دور نیست و برهان بر نوع نباشد بل بر تر شدن معین

باشد از نوع و همین وسایط بعینها در دلیل افتد چون
ترتیب منعکس شود و دلیلی را این باشد و چون در یک مسئله
علت و معلول متساوی بود برهان لم و ان بیکدیگر بدل شود
بعکس کلی و در اقامت هر دو بهم دور نباشد الا ما بسبب اختلاف
اعتبار و زنبود چنانکه در قیاس دور گفته ایم و ترجیح بحسب
تقدم بود در معرفت مثلا اگر باشد کسوف باحساس معلوم شود
برهان آن توسط زمین معلوم کنند و اگر اول توسط
بحساب معلوم شود کسوف ببرهان لم معلوم کنند و اگر
معلول را علل بسیار بود چنانکه تب که عفونت خلط و تشبث
حرارت بعضو و التهاب روح علل اند تب را و نوع یکی
در اوسط برهان بر وجود معلول حاصل آید لا محاله آن
علت نیست با آن معلول خاص تر بود و از اینجا معلوم شود
که علتی که در اوسط افتد شاید که مساوی بود و شاید که
خاص تر بود بخلاف حد که در و خاص تر
نشاید چنانکه بعد از این بیان کنیم و علت بقوت مانند فاعل
و ماده غیر تام و بالفعل در برهان نیفتد چه اقتضاء وجود
معلول نکنند بل از وجود معلول برایشان دلیل توان ساخت
پس معلولات ایشان شاید که اوسط بود در دلیل و معلول
شخصی را که مقید بود بوقتی از ماضی یا مستقبل علل که در اوسط

افتد هم مقید باید بان زمان بعینه تا اقتضاء آن حکم کند و علل
اتفاقی مانند رفتن زید بسوی طلب غریم خود که علت فاعلی
یافتن کسی باشد باتفاق و این یافتن که علت غائی رفتن است
باتفاق از قبیل اسباب عرضی باشد در علوم نظری اعتبار اتفاقی
نبود چه وجود آن اقلّی باشد و تبادر و مسایل مختلف بسبب
اشتراک در علت یک مسئله شوند مانند بیان انجذاب
هواست در محجمه و احتباس آب در سارقة الماء و اند فاعش
در انبوبها چه علت جمله بنوع یکی است و آن ضرورت خلاء
و باشد که علت بحسب جنس یکی بود مانند صدا و قوس
قزح که علت هردو انعکاس محسوس است امّا در یکی سمعی و
در دیگری بصری و اگر علّت در مسائل بسبب قرب و بعد
مختلف شود اقتضاء اتّحاد مسائل نکند مانند وجود
و در بر که علت وجود تنفّس و وجود صوت است اما در دوم
بتوسّط اوّل است و جنس چون علّت حمل اموری شود عامة
با مشای خود بر نوع مانند حیوان که علت حمل جسم حساس
بود بر انسان اوسط علت فاعلی بوده باشد نتیجه را چنانکه
گفته ایم و اگرچه علّت غائی اگر تنها باشد چه نوع از کمالات
جنس بود و آنچه بعضی منطقیان گفته اند که علّت موضوعی
است خطا است چه موضوع اینجا نه بآن معنی است که در علل

بکار دارند و منشاء این سهو اشتراک لفظ است فصل هفتم

در حال مطلوب‌ها یکه آن را سببی نبود و حال استقراء و

تجربه و ذکر مبادی برهان هر حکم که آن را سببی نبود یقینی

نتواند بود چه موضوع قضیه چون اقتضاء وجوب حکم نکند

و اوسطی که از جهت افادت حکم وضع کنند غیر سبب باشد

لا محاله حکم بنظر با غیر سبب ممکن بودن و اجب پس یقینی

نبود و همچنانکه قیاس در این موضع افادت تعین نکند

استقراء هم نکند چه در استقراء جزویات موضوع که مساوی

او باشد در دلالت متوسط شوند میان محمول و موضوع

پس ثبوت حکم در هر یکی از جزویات با هم بی سببی تواند

یا بسببی و اول بین بود یا نبود اگر بی سببی بود و بین بود در

اکثر مواضع که استقراء بکار دارند بر این وجه باشد خالی نبود

از انکه حکم در هر یکی از جزویات بالحس معلوم شود یا بعقل

اگر بحس معلوم شود حکم یقینی دایم نبود چه حکم حس بزمان احساس

مخصوص باشد و زوالش در غیر آن زمان ممتنع نبود و اگر

بعقل بود خالی نبود از آنکه محمول هر یک از جزویات موضوع

را ذاتی مفهوم بود یا عرضی اگر ذاتی باشد لازم آید که ذاتی

موضوع نیز بوده باشد چه حکم همه جزویات کلی حکم بود بر

طبیعت کلی مگر که موضوع مساوی آن جزئیات نباشد بل

عامه

عام‌تر بود ما نند حیوان که موضوع بود و ناطق که ذاتی زید و
عمرو است و عرضی حیوان محمول بود لکن عموم موضوع تا درج
باشد در صحت استقراء اما چون موضوع مساوی جزویات
اگر نفس آن طبیعت نبود ذاتی آن طبیعت بود لکن در این
موضع نشاید که محمول ذاتی موضوع بود چه برای تقدیر
تصور موضوع مشتمل بود بر تصور محمول پس حکم مطلوب
نتواند بود بیان از غایت وضوح و اگر محمول عرضی مجموع
جزویات بود عروض او اول نوع جزویات را بوده باشد
یا چیزی که مقوم نوع باشد ما ضحک و حرکت ارادی
اشخاص انسان را عارض شود و الا عارض هم جزویات نباشد
پس معروض اول سبب عروض محمول باشد و جزویات را
سببی فرض کرده ایم و این خلف باشد و اگر ثبوت حکم در
یکی از جزویات بی سببی بود و بین نبود سخن در ثبوتش هر یکی
از جزویات را همان بود که در ثبوتش موضوع را و بیان
بقیاس یقینی نبود و با ستقرائی دیگر مودی بتسلسل بود
اما اگر ثبوت حکم را در جزویات سببی بود آن سبب اول مقتضی
ثبوت حکم در موضوع بوده باشد که اعم است و بتوسط
او در جزویاتش که اخص اند پس حکم در موضوع بی توسط
جزویات ثابت بوده باشد و این خلف است اگر گویند

پس از اینجا لازم آید که تجربه هم افادت حکم یقینی نکند چه حکم
بر آنک سقمونیا مسهل صفرا است بواسطه احساس بیک
یکبار که این فعل کرده باشد حاصل نشود و اینهم استقرائی
است و شما مجربات را از مبادی برهان شمرده آید و نیز اگر
فرض کنیم که در وقتی از اوقات هیچ انسان جز زنگی موجود
نبود تجربه چنان اقتضا کند که انسان اسود باشد و این حکم
باطل بود گوئیم فرقست میان استقرا و تجربه و آن آنست که
تجربه مشتمل است بر برهانی لمی پوشیده بخلاف استقرا
و آن آن است که تکرار احساس بتاثیر سقمونیا مقتضی علم
باشد بآنکه صدور این فعل از او اتفاقی نیست چه اتفاقی نه
دایم بود و نه اکثری بل آنرا سببی است و سبب تواند که
جسمیت سقمونیا بود و یا آنچه جاری مجری آن باشد و الا همه
اجسام همین تاثیر کردندی پس مصدر این تاثیر امری است
خاص بسقمونیا و علم بوجود سبب از آن روی که آن سبب
سببی معین باشد اگرچه ماهیت سببی معین باشد اگر
چه مسبب ماهیت سبب معلوم نباشد در استلزام علم بوجود
آن مسبب کافی بود پس باین وجه حکم بآنکه سقمونیا مسهل
صفرا است حکمی کلی ضروری است مستفاد از علم بسببی که
مقتضی حکم است و لامحاله چنین حکمها یقینی دایم باشد در استقرا

نه

نه چنین است و چون همه مجربات در اشتمال بر وجود سببی با علم
و عدم علم بماهیت سبب بتفصیل اشتراک آرند مجربات را نزد
قدمای شرحه الله یعنی قضایائی است که در ثبوت آن بافادت
براهین مستأنف احتیاج نیست و اگرچه بتحقیق از مبادی
نیستند و بباید دانست که در مجربات جملگی شرایط تجربه
و قراینی که در وقت تجربه بر سبیل استمرار یا ثابته باشند
بضرورت اعتبار باید کرد چه هر حکم کلی که مقترن بآن
اعتبارات و قراین صادق باشد ممکن بود که با اطلاق
از آن قیود کاذب بود چنانکه در مثال سقمونیا اگر حکم
در مکان و زمانی و ابدانی خاص یافته باشند حکم بهمان قیود
مقید باید چه باشد که در غیر آن صحیح نبود و از اخذ ما
بالعرض مکان ما بالذات احتراز باید کرد تا غلط نیفتد
چنانکه در مغالطات بیان کرده اید و باشد که در بعضی مجربات
تفصی از میان اعتبارات واجب غیر واجب متعذر بود و
بآن سبب حکم در معرض تخطیه باشد و یقینی نبود و هم بآن
بیان معلوم شد که در آن وقت بالعرض انسان جز
زنگی نبود چون حکم کنند هر انسان که ببلاد زنگ باشد
اسود بود حکمی یقینی بود پس حکم مجربات هرچند کلی است اما
کلی مطلق نیست بل کلی مقید است بشروط و اعتبارات و حس

نیز چنانکه گفته آمد افادت حکمی یقینی دایم نکند بسبب عدم وجوب
حکم در غیر وقت احساس مگر که مقارن سببی بود چنانکه مجربات
گفته آمد مانند حکم بسواد غراب چه این حکم مقارن حکم باشد بآنکه
غراب را مزاجی ذاتی است که اقتضاء سیاهی ظاهر جسم او
میکند والا این حکم دایم نبودی پس حکمش تحت مجربات بود وازین
معلوم شد که حس بانفراد اقتضاء رای کلی نکند و تجربه اگرچه
اقتضاء رای کلی کند اما اقتضاء کلی مطلق نکند واستقراء
اقتضاء ظنی غالب بیش نکند و متواترات راجع بود با حکم
با حساس غیری پس حکمش حکم محسوسات بود واما آن استقراء و
تجربه که مقتضی اقتناص رای کلی یقینی مطلق باشند هرچند که
فطرت بود در اکتساب معقولات اولی از قبیل معدات نفس
باشند در قبول آن رای مانند شهادات در متواترات نه از
قبیل طرق اکتساب معقولات نظری بر سبیل استلزام
چنانکه حالش یاد کنیم پس منطقی را از آن انتفاعی نبود در این موضع
و معلوم شد که معظم اعتماد در مبادی برهان بر اولیات است
که مفید رای کلی یقینی مطلق است فصل هشتم در کیفیت
انتفاع بحس در اکتساب علوم هرچند حس بانفراد
افادت رای کلی نکند چنانکه گفتیم اما باید که معلوم باشد که مفتاح
ابواب همه علوم کلی و جزوی حس است چه نفس انسانی از ابتداء

فطرت

فطرت را آنگاه که جمله معقولات اولی و مکتسبه ورا حاصل
شود اقتناص مبادی تصورات و تصدیقات بتوسط حواس
تواند کرد و باین سبب معلم اول گفته است در این علم که من فقد
حسا فقد فقد علما و آن چنان بود که چون نفس یکی از حواس ظاهر
ادراک محسوسی کند صورتی مساوی آن محسوس در خیال او مرتسم
شود تا بعد از غیبت آن محسوس هر وقت که خواهد با ادراک
آن صورت معاودت تواند کرد در باطن خود و آن صورت مساوی
صورت اول بود در همه لواحق و عوارض کمی و کیفی و وضعی
و اینی و غیر آن الا آنکه در ادراک محسوس اول بحضور ماده که
مکنوف بود بآن عوارض احتیاج بود و در ادراک آن صورت را
احتیاج نیست بعد از آن نفس بتوسط فکر و قوت تمیز دادن
صورت تصور کند و عوارض و لواحق غریبه را از ماهیت آن
صورت نقض کند و از اشراق نوری که از مبادی او بحسب
استعداد برو فایض شود تجریدی اکتساب کند تا آن ماهیت را
که مجمع اعراض غریبه است و مستعد قبول اصناف دو متقابلات
بتنهائی ادراک کند و آن طبیعت آن محسوس باشد که آنرا کلی
طبیعی خوانده ایم و از اینجا که آن طبیعت بود نه واحد بود و نه
کثیر و نه کلی و نه جزوی و نه موجود و نه غیر موجود بل آن طبیعت
بود تنها اما نسبت او با همه اشخاص یکسان چنانکه اگر از همان نوع

احساس جزویات بسیار کند ولحظه بعد واحد هیچ کدام در نفس او
تأثیری مستأنف نکند بلکه از آن جمله همان یک صورت حاصل
شود وآن تصوری عقلی در افادت آن صورت بجای حس نتواند
بود پس چون تصورات بسیار هم برآید نفس اقتناص کند
از آن همه تصورات تا شیء که از مبادی خود باید ترکیب کند از
ترکیبات تقییدی وخبری تا تصورات و تصدیقات مکتسب
حاصل آید و هر ادراکی معد باشد نفس را در حصول ادراکی
دیگر و بآن سبب ادراک دوم بر او آسان تر از ادراک اول بود پس
چون در تجرید کمالی حاصل کند مستعد تعقل ذواتی شود که از
نیل حواس منزه باشند تا تمامی موجودات را تعقل کند چه موجودات
موجودات محسوسات بود یا معقولات ومحسوسات را بتصرف
مذکور معقول باید کرد تا تعقل توان کرد اما معقولات را
بتصرفی حاجت نبود بل معقولات کذلک باشند و با حصول استعداد
حاصل شوند اینست طریق توصل نفس از ادراک جزویات حسی
بنیل تصورات عقلی وظاهر است که فقدان بعضی حواس مقتضی
فقدان بعضی از این معارف باشد واما اعانت حس در ادراک
تصدیقات بچند وجه تواند بود اول آنکه چون تصورات عقلی
حاصل شود بیان آن بسبب تعلقاتی که ماهیات این تصورات را
بیکدیگر باشد از اشتمال تا استلزام و عروض و تقابل نسبی

وکلی

وسلبی ادراک کند بی‌هیچ مجرد اشراق نور مبادی او بر وی و آن اولیات
بود حصول اولیات بر حصول تصور حدود نفس موقوف نباشد
و بهری با آن بهم به معاونت قوت تفکر در طلب حدود وسطی
که علت ایقاع آن نسبتها باشد و آن مکتسبات بود و اعانت
حس در این باب بالعرض بود چنانکه گفته آمد [illegible] آنکه حکم دادن
جزویات محسوسات بر سبیل استشهاد ادراک کند نیز چنانکه
در استقراء از جزویات بکلی توسل کند نفس را از آن جزویات
بر حکمی کلی اولی اطلاع حاصل شود الا آنکه آن حکم در استقراء
ظنی بود و در این موضع یقینی بی هیچ اشتباه و تردد و استقراء
در این موضع افادت حکم نکند بل افادت تذکیر و تنبیه کند که
معدات نفس باشد و نفس بعد از حصول حکم ملاحظت
جزویات نکند بخلاف استقراء و بیشتر مقدمات هیأت
و طبیعی مانند آنکه کواکب را طلوع و غروب است و حرکت
ثوابت حافظ وضع است و آتش خفیف است و زمین ثقیل است
و امثال آن از این قبیل باشد بل حکم بآنکه کل از جزو بزرگتر
در مبادی فطرتها کودکان هم بر این سیاقت حاصل شده
باشد الا آنکه چون بکمال عقل رسند استقراء سابق فراموش
کنند و بعد از آن تصدیق همیشه در عقول ایشان مرکوز بوده
است و باین سبب بود که تا فطرتشان را بر تصدیق اولیات

جنس استقرائی تنبیه دهند بل بعضی عاملان را نیز از اهل
نظر مثلا از آنک مماست دو جسم از دو طرف وسطی را
که مانع هر دو باشد از ملاقات بر وجوب حکم با مکان تجزی
وسط تنبیه دهند سیم آنکه بتجربه حکمی یقینی اکتساب کنند
و آن مرکب بود از استقرا و قیاس چنانچه گفته ایم چهارم آنکه
افادت قیاسی جزوی کند و آن چنان بود که حکمی کلی بر جنسی
معلوم باشد بیانی از احساس بعضی جزویات آن جنس تصور
نوعی که در تحت جنس باشد اقتناص کنند بقیاس از حکم جنس
بحکم نوع توصل کنند پس حس اعانت کرده باشد در حصول آن
قیاس و این قسم بتحقیقت عاید است با قسم اول و چون طریق
اکتساب تصدیقات قیاس است یا استقراء حقیقی و مقدمات
اولی قیاسی بمعاونت استقرا حاصل میشود و در استقراء معول
بر احساس است پس معلوم شد که هیچ علم بی اعانت حواس حاصل
نشود و معنی سخن حکیم ظاهر شد اما بآنکه معلوم باشد که آن
حس در تصور معقولات جز اعانتی مستفاد نیست و حاکم
بالذات در همه مواضع عقل است و تا بدین سبب حس بانفراد
افادت هیچ رای کلی نکند چنانکه گفتیم بل حکمی جزوی خاص بوقت
احساس بشرف آنکه بد هد اما همچنانکه تکرار احساس بحواس ظاهر
مستتبع حفظ صورتی جزوی باشد در باطن تکرار جزویات

در حس

در جسمیت تبع حصول صورتی کلی باشد در عقل و چون از
تمهید این معانی فارغ شدیم با سر مباحث برهان شویم فصل
... مقدمات برهان را چند
شرط باشد ا آنکه یقینی الصدق باشند تا بطبع انتاج صادق
کند بر یقین نه بحسب وضع تنها مانند قیاس چه انتاج صادق
از غیر صادق چنانکه در جدل بود دیگر صناعات افتد برهانی نبود
از جهت آنکه بالطبع و بالذات نبود ب آنکه اقدم باشند
بالطبع یعنی بطبع بر نتایج متقدم باشند چه علل نتایج اند
ج آنکه در عقل نیز اقدم باشند تا برهان ما تحصل از آن
نتایج صحیح بود د آنکه اعرف باشند در عقل یعنی از نتایج
واضح تر و یقینی تر باشند تا اقتضاء وضوح و یقینی
بودن نتایج کنند نه آنکه در یقینی بودن نتایج تصدیق
افتد بل بآن وجه که حکم یقین اول مقدمات را بود و ثبوت
مقدمات نتایج را ه آنکه مناسب نتایج باشند بحسب علمی
که نتایج از آن علم باشند یا علمی که مشارک آن علم بود چه علت
مناسب معلول بود و معنی مناسب آن بود که محمولات موضوعات
را ذاتی بود چنانکه گفته آمد و ... برای مقدمات
هم اقدم و اعرف بود تا رسیدن بمقدماتی که بنفس خود بین بود
و از جمله اقدم و اعرف بود تا رسیدن و بباید دانست که اقدم

فصل لازم دیگر بود و به نسبت با ما دیگر و اول اقدم بطبع بود و از
اقدم بنسبت با ما اقدم بحسب عقل ما دیگر بود و بحسب حس ما
دیگر و همچنین اعرف بطبع دیگر بود و بحسب عقل و ادراک
ما دیگر چه اقدم بطبع آن بود که رفعش مستلزم رفع غیر
بود بی انعکاس و اعرف بطبع آن بود که آنچه مقتضی وجود و
بقاء طبایع موجودات است بر ترتیب نظامیکه هست
قصد تحصیل و ایجاد وی بالذات کرده باشد نه آنچه بالعرض
در طریق تحصیل غیری افتد و اقدم و اعرف بنزدیک
ما آنچه سابق بود در ادراک عقلی یا حسی بالذات پس چون اعتبار
اجناس و انواع کنند بحسب طبع اجناس اقدم بود چه رفعش
مقتضی رفع انواع بود و انواع اعرف بود چه اگر تحصیل احناس
بالذات مقصود طبیعت بودی اجناس بی انواع محصل
توانستی بود چه اگر تحصیل اجناس بالذات مقصود طبیعت
بودی اجناس بی انواع و نیز بر تحصیل یک نوع اقتصار
افتادی و بنزدیک ما اجناس هم اقدم بود و هم اعرف چه
در بدایه معقول و در بدایه نظر و تامل تا ختم بر نوع اخر افتد و اما
چون اعتبار انواع و اشخاص کنند بکلیات معقول و
جزویات محسوس انواع بحسب طبایع کلی هم اقدم بود و هم اعرف
اقدم چنانکه گفتیم و اعرف بسبب آنکه مقصود از وجود اشخاص

استبقاء

استبقاء انواع بود و بحسب طبایع جزوی انواع اقدم بود و
اشخاص اعرف چنانکه گفته آمد و بنزدیک ما اقدم و اعرف
اشخاص بود بحسب حس و انواع بحسب عقل با آنکه تعقل
عقل مدرک اشخاص بود و نه حس مدرک انواع چه باول
تا احساس اشخاص نکنیم بعقل انواع و دیگر کلیات نتوانیم کرد
وچون تعقل انواع کنیم بعقل هم اشخاص نتوانیم کرد بی
توسط احساس و اگر اعتبار بسایط و مرکبات کنند بطبع
بسایط اقدم بود و مرکبات اعرف و در عقل گاه بود که
بسایط اقدم و اعرف بود چون اطلاع اول بر بسایط باشد
و بطریق ترکیب توصل کنند بمرکبات مانند سرکه و انگبین
سکنکبین را وگاه بود که مرکبات اقدم و اعرف بود چون
بطریق تحلیل بعکس توصل کنند بسایط مانند جسم ماده و
صورت را و در علل و معلولات بحسب طبع علل مطلقا اقدم
بود و فاعل و غایت اعرف نیز بود از جهة تقدم در وجود و
ماده و صورت بخلاف آن بل چنانچه در بسایط و مرکبات
گفتیم و در عقل حال علل و معلولات چون حال بسایط و مرکبات
بود و چون این مقدمات مقرر شد گوئیم سلوکی از اجناس با نواع
و از بسایط بمرکبات و از علل بمعلولات بشرط آنکه بسایط
و علل بنزدیک ما اقدم و اعرف باشند سلوکی برهانی بود اما

در اوّل و دوم سلوک از اقدم بطبع و عقل و از اعرف نیست
یا اما با عرف بطبع بود و در سیم اگر علل مادی یا صوری باشد
همچنان و الا سلوک از اقدم و اعرف بطبع و عقل بغیر اقدم
و اعرف بود بهر دو وجه و سلوک از مرکبات ببسایط
و از اشخاص با نواع بر وجه استقراء سلوک استدلالی
بود نه برهانی اینست شرطهای که در همه مقدمات برهانی
واجب باشد رعایت آن و باقی شرایط مقدمات آن است
که محمول موضوع را ذاتی و اولی یا کلی و ضروری باشد
معنی هر یکی از این شرایط غیر آنست که در پیشتر گفته ایم
اما ذاتیت محمول وجه مناسبت مذکور باشد و در همه مقدمات
واجب بود که رعایت کنند و باقی شرایط خاص بود با نتیجه
مطالب روی کلی و ضروری باشد چنانکه حال هر یک شرح
ایراد کنیم ان شاء الله فصل پنجم در بیان تحقیق این
مناسبت مقدمات و نتایج برهانی آن بود که محمولات
مقدمات موضوعات خود را ذاتی باشند تا غریب نبود چه
غریب علت حکم نتواند بود و ذاتی در این موضع عام تر است
از آنچه در ایساغوجی گفته ایم چه ذاتی آنجا اجزاء حد باشد که
مقومات محدود بود و از جنس و فصل بود و جنس و فصل هر یکی
از جنس و فصل و اینجا اعراض ذاتی را هم ذاتی خوانند و آن محمول
باشد

باشد که لحوقش موضوع را بحسب ذات موضوع بود به نسبت امری عامتر یا خاصتر از و مانند حرکت ارادی حیوان را و امثال این محمولات را باشد که مقابل بود مانند مساوی زوایا با دو قائمه مثلث را و قبول تجزیه نامتناهی مقدار را و باشد که مقابل بود مانند زوجیت و فردیت عدد را و استقامت و انحناء خط را و باشد که میان در مقابل نزدیک متوسطی بود مانند نقصان و تمام و زیادت عدد را و نقصان و زیادت و مساوات کم و اگرچه بحقیقت این تثلیث از تقابل خاسر است و راجع با تقابل است و باشد که لازم بود مانند ضحاک بفعل او را و بر جمله لواحقی که بر بطلان یا بر حق تقابل عارض چیزی باشد بحسب جوهر و طبیعت و ذات او و وجودش در غیر آن چیز محال بود آنرا اعراض ذاتی آن چیز خوانند و چنانکه بعد ازین معلوم شود حد هیچ کدام نتوان گفت تا ذکر موضوع در حد ایراد نکنند مثلا از ماهیت استقامت عبارت نتوان با خط که معروض او باشد با هم یاد نکنند پس چون خواهند که این دو ذاتی را باین هر دو مفهوم در یک رسم جمع کنند ذاتی موضوع چیزهای بود که در حد موضوع آنرا یا حد آن موضوع را اصل باشد و چون هر علمی را موضوع است که در آن علم بحث از احوال او کنند مانند عدد علم حساب را و علوم بحسب تباین موضوعات از یکدیگر متباین اند چنانکه بعد ازین یاد کنیم ذاتی بوجهی دوم

از آنچه گفتیم هم عام تر شود چه اعراض ذاتی موضوع هر علمی را موضوع
است هم چنانکه بر آن موضوع محمول باشد بر انواعی که در تحت
آن موضوع بود هم محمول باشد و بر آن تقدیر حد عرض ذاتی
شامل نفس موضوع قضیه نبود بل شامل جنس او باشد چنانکه
تساوی زوایا دو قائمه چون بر مثلث متساوی الساقین حمل کنند
حد این حمل مشتمل بر این موضوع نبود بل بر مثلث بود که جنس
اوست و هم چنین از اعراض ذاتی بعضی بر بعضی محمول باشد و بر
انواعی که در تحت بعضی باشد محمول باشد و بر آن تقدیر حد محمول
شامل موضوع نبود بل شامل معروض موضوع باشد یا شامل معروض
جنس موضوع بوده باشد مثلا در علم حساب عدد موضوع
علم است و زوج و فرد عرض ذاتی اوست و ناقص و زاید
و تام هم چنین و در این علم گاه گویند عدد زوج است و گاه
گویند هشت که نوعی از عدد است زوج است و گاه گویند
فرد ناقص باشد و گاه گویند زوج الزوج ناقص باشد و در
صورت اول حمل عرضی ذاتی است بر معروض او و در صورت
دوم بر نوعی از انواع معروض او و در صورت سیم بر عرضی
ذاتی دیگر معروض او را و در صورت چهارم بر نوعی از انواع که
در تحت عرضی دیگر است معروض او را و محمولات در هر چهار
صورت مشتمل بر عدد است که جز در قضیه اول موضوع

قضیه نیست بل در قضیه دوم جنس موضوع است و در سیم معروضش
و در چهارم معروض جنسش و جمله این محمولات را در این علم ثابتات
شمرند این موضوعات را و اگرچه عرض ذاتی حقیقی محمول
اول بیش نیست چه دیگران بتوسط موضوع اولی لاحق شده
اند پس بسبب امور علم اند و لکن چون این جمله را ذاتی
خوانند او را با وی قید کنند و تحقیق معنی اولی بعد از این
بیان کنیم پس ذاتی باین اعتبار محمولی بود که در حد
موضوع بیافتد و یا موضوع یا جنسش یا معروضش
یا معروض جنسش یا معروض یا معروض جنسش در حد او
افتد و چون این جمله مقومات موضوع اند و اگرچه بیک
معنی مقوم نیستند توان گفت که موضوع با یکی از مقوماتش
در حد او افتد اما باید که معلوم باشد که این حکم بر
اطلاق نبود مثلا اگر جنس موضوع قضیه در حد محمول
افتد و آن جنس خارج بود از موضوع علم مانند کم که از
عدد عامتر است و از موضوع علم حساب خارج چون
عرض ذاتی او بر عدد حمل کنند محمول بود که جنس موضوعش
در حد وی افتاده باشد و مع ذلک بان اعتبار نکنند و امثال
این محمولات را در این شمار نیارند چه از لحوق او با این موضوع
در این علم انتفاعی نباشد مگر وقتیکه آن محمول را بموضوع

صناعت مخصص گردانند یعنی طوقش بخصه نوعی که موضوع صناعت
است خاص کنند مثلا مساوات و مناسبت از اعراض ذاتی که راست
چنان
چنانکه در علم حساب بر عددی خواهند و تخصیصش در لفظ جهان کنند
که گویند این عدد مساوی تعدد است بدانکه گویند مساوی مطلق
است یا مساوی آن مقدار است محمول ذاتی موضوع باشد باین
اعتبار مذکور و هم چنین در مناسبت چه مناسبت عددی غیر
مساوات دیگر باشد و چون این بحث ملحض بنا شد اگر خواهند
که این دقیقه در رسم ذاتی اعتبار کنند گویند ذاتی آن محمول بود
که در حد موضوع افتد و یا موضوع و مقوماتش که اعم مفروض
باشد در حد او افتد و یا گویند ذاتی آن محمول بود که در حد
موضوع افتد و یا موضوع علم در حد او افتد و چون این اصل
ممهد شد که ذاتی عامتر از موضوع نتواند بود مانند زوج
هشت را و خاصتر مانند زوج عدد را و مساوی مانند ضاحک
انسان را و خاصتر بوجهی و عامتر بوجهی مانند اولی زوج و هم
چنین باشند که یک چیز ذاتی بود هم جنس را و هم نوعش را
مانند زوج عدد را و هشت را و بر عکس مانند زوج و زوج
الزوج عدد را و باشد که نوع ذاتی جنس مانند زوج عدد را
و منقسم که جنس اوست کم و او همه انواع و اجناس را از نوع اخیر
تا جنس عالی ذاتی تواند بود چنانکه ضاحک انسان را و موجود

نه در موضوع چون هر یاوم چنین امور عامه راکه عبر اجناس باشند هم ذاتی بود مانند کثرت و وحدت وجود را اما ذاتی اولی یا ذاتی مقوم در بعضی ازین صور تنها ممکن الوقوع نبود و بباید دانست که ذاتی موضوع مطلق غیر ذاتی موضوع باشد یا مغایرت اعتباری یا صنفی مثلا وجود قطب ومحور کره را بر اطلاق ذاتی نبود و باعتبار حرکت ذاتی بود و تحقیق این معنی در موضوعات علوم از مهمات باشد خصوصا ... هرچه لاحق شود چیزی را بتوسط آن چیزی دیگر لحوق او متوسط را اول بود چه بالذات مقدم بود پیش ازاین گفته ایم هرچه محمول بود بر خاصی وعامی اول محمول بر عام بوده باشد و بتوسط عام بر خاص پس دیگر این موضع هر محمول که عامتر از موضوع محمول نبود آن حمل را اولی خوانند واگرچه حمل اولی بحقیقت خاصتر از آن باشد چون این معنی مقرر شد گوییم محمول اولی خوانند واگرچه حمل اولی بحقیقت خاصتر از آن باشد وچون این معنی مقرر شد گوییم محمول اولی یا مقوم بود یا نبود و مقوم باشد که عام نبود مانند جنس نوع را و یا باشد که مساوی بود مانند فصل وحد نوع را که اما خاص نتواند بود غیر مقوم باشد که عام بود مانند تساوی منبا دلات کند و وقوع خطی را بر دو خط که اقتضاء تساوی منبادلات وقوع خطی را بر خط که اقتضاء تساوی خارجه و داخله کند چه آن دو

معروض اگر چه ذات یکی اند اما باعتبار دو اند و باشد که مساوی
بود مانند فصول مقسمه جنس را و باشد که نبود مانند عرضیات
غیر مسوغ و هر یک باشد که استیفاء اقسام کنند بر وجه مقابل
چنانکه اتصال و انفصال از فصول کم را و حرکت و سکون از غیر فصول
جسم را و باشد که نکنند چنانکه ناطق و صاهل از فصول کم را و حرکت
و سکون و طایر و ماشی و سابح از غیر فصول حیوان را و باشد که با صحت
انقلاب اقسام بود مانند حرکت و سکون جسم را و باشد که نبود بل
لازم بود معروض خود را مانند ذکر و انثی چه شاید که جسم
متحرک ساکن شود و نشاید که حیوان ذکر و انثی شود و هم چنین
باشد که لحوقش موضوع را باشد مانند ذکر انثی حیوان را
و باشد که انواع او را باشد زوج و فرد عدد را پیداست
که حیوان ما توان بود که و توان بود که نبود چه فصول مقسم
که محصل نوع باشد مانع انقسمت نبود و در عدد بخلاف این
بود چه تخصیصش بفصول اگر مستلزم زوجیت بود و فردیت
بر او محال بود و بعکس و بوجهی دیگر ذکورت و انوثت لاحق بحسب
ماده است که مناسب جنس بود و زوجیت و فردیت بحسب
صورت که مناسب فصل باشد و محصل و جود صحت بود نه ماده
و درین موضع باشد که میان فصول و اعراض اشتباه افتد بخلاف
آنچه با صحت انقلاب انقسام بود و بیان آنکه امثال این اعراض

فصول نیستند اینست که تصور حیوان بی تصور انوثت صحیح بود
ونیز ذکورت و انوثت راجع با حال آلات تناسل بود و تناسل بعد
از حیات صورت بندد و حیات بفصل متقوم شود پس تا متنوع
نشود محصل نشود تا محصل نشود تناسل صورت نبندد و هم
چنین تا عدد که موضوع انقسام و عدمش است محصل نباشد
عروض این دو عارض که مقتضی زوجیت و فردیت اند صورت
نبندد و بحقیقت آنچه لاحق انواع بود لحوق او بنفس موضوع
را اولی نبود اما بحسب اصطلاحی که در صدر این فصل گفتیم اولی
شمرند و فرق باشد میان قضیه اولی میان قضیه که حملش
اولی بود و میان قضیه که برهانش اولی بود و اول آنست که
میان محمول و موضوع او وسطی نباشد و قضیه بنفس خود
بین بود چنانکه در مبادی براهین گفته آمد و دوم آنست
که محمول او بر عامتر از موضوع محمول نبود چنانکه گفتیم و شاید
که میان هر دو وسایط بسیار بود اما اوسط لامحاله مساوی اصغر
باشد و باشد که مساوی حد هردو بود و آن اعراض مساوی را بود مانند
حال زوایا مثلث مثلث را و سیم آنست که برهان اول و بالذات
بروی بود مانند برهانی که اقتضاء حال زوایا مثلث کند مطلق
را حد همان برهان انواع مثلث را که جزئیات اصغر باشند ثانی
و بالعرض بود و برهان حقیقی نیست با هر مطلوب آن که اول بود

که اول بود و درین صورت باشد که برهان اولی بود و نتیجه غیر اولی

چه اوسط عامتر از اصغر بود چه حمل اکبر در آن صورت بر اصغر اولی

نبود اما چون اوسط مساوی اصغر بود برهان و نتیجه هر دو اولی باشند

فصل دوازدهم در تکمیل آنچه تقدیم یافت در باری ارمینیاس گفته ایم قضیه کلی آن بود

که محمولش بر یک یک شخص را از اشخاص موضوع متناول بود و آنجا میان مقول کلی

بر کل و کلی فرق نکرده ایم و درین موضوع میگوییم دو شرط دیگر اعتبار باید کرد یکی آنکه همه

زمانها وجود موضوع را نیز متناول بود و باقتران این شرطها با شرط اول قضیه

مقول علی الکل باشد ولکن کلی نبود و دیگر آنکه اولی بود و کلی مستجمع این سه شرط

باشد یعنی محمولش مقول بود بر یک یک شخص در همه زمانها حمل

اولی اما شرط دوم از جهة آنکه درین موضوع چون مطلوب یقینی دایم بود

مقابلش دایم باید و حکم دایم شامل اشخاص که مقول بر کل بود مطلقا هم

چنانکه بیک شخص که از آن خالی بود عمومش منتقض شود بیک زمان

که شخصی از آن خالی بود دوامش منتقض شود پس مقول بر کل نبود اطلاقی

و شمول اطلاق خاص دایم و صفی را بر وجهی که در پیش ازین گفته اند منافی

این سخن نیست چه اطلاق آنجا باعتبار ذات است و دوام باعتبار

وصف و میان هر دو مناقضت نباشد بر خلاف اینجا دوام متعلق بوصف باشد

چنانکه بعد ازین گفته شود پس مناقض اطلاقی بود که هم بحسب

وصف بود و اما شرط سیم از جهة آنکه هر حکم که اولی نبود بر عامتر از

موضوع صادق بود پس بر موضوع تنها جزوی بود و معلم اول گفته

شود بسیار باشد که ما حکمی کلی اولی کنیم و پندارند جزوی است و بسیار
بود که حکمی جزوی کنیم و پندارند کلی است مثلا در صورت اول گوئیم شمس
در فلک خویش چنین حرکت کند و قرص چنین و زمانی اجرام است و این
احکام اگرچه پندارند شخصی اما بحقیقت همه اولی باشد چه کلی مفرد
چنانکه گفته ایم طبیعتی مفرد بود که در وجود مقارن کثرت با امکان
کثرت یا امتناع کثرت باشد و این هر سه اعتبار مختلف زاید بود بر نفس
تصویر او و تنها از آن روی که مانع شرکت نبود بر قابل شرکت و لا شرکت
بود و موضوع قضیه کلی این امر مشترک بود میان این هر سه که معروض معنی
سوم باشد چنانکه ایم پس حکمیکه بر شمس کنیم بر طبیعت شمس کرده باشیم
باین اعتبار نا معقول بودند بر این شمس محسوس و چون چنین بود
کلی اولی بود و اگر حکمی کنیم بر این شمس آن حکم نه کلی بود و نه اولی و نه
معقول و اما آنکه در وجود یک شمس بیش نیست مانع حکم نباشد بر
طبیعت مذکور و اگرچه مقتضی ظن بود بجزویت حکم و صورت دوم
دو گونه بود یکی آنکه بظاهر مخالف صورت اول نماید و در دو چیز یکی
یکی آنکه حکم پندارند دوم دو گونه بود یکی آنکه بظاهر مخالف صورت
اول نماید و در دو چیز یکی آنکه حکم پندارند که در صورت اول مقول
علی الکل نیست و درین صورت مقول علی الکل است و دیگر آنکه پندارند
که در صورت اولی نیست و درین صورت اولی است و بحقیقت هم مخالف

صورت اول باشد اما هر دو حکم بر عکس بود در هر دو صورت مثالش

گوئیم هر دو خط که خطی بر ایشان افتد چنانکه در زاویه داخله که در یکجهت

دو قائمه باشند آن خط متوازی چه اینحکم بر یک شخص است نه همه

زمانها پس مقول علی الکل و اولی می نماید و نه چنان است بسبب آنکه اگر دو زاویه

داخله دو قائمه نبود بل مساوی دو قائمه بود هم متوازی بود پس

حکم اول بر آن دو خط بود که مشترک باشد میان این دو صورت یعنی

دو داخله یا دو قائمه بود یا مساوی دو قائمه و چون چنان بود حکم

اول نه بر یک شخص بوده باشد ازین موضوع و نه اولی بر آن

موضوع پس نه مقول علی الکل بود و نه اولی و دیگر آنکه موضوع

اگر چند نوع بود و حکمی عام که بر او باید کرد بر یک یک نوع کنیم یا از

روی ضرورت یا بغلط و حکم بر هر نوع جزوی بود و کلی پندارند چنانکه

در وجه اول گفتیم اما وجه ضرورت چند چیز بود ا آنکه کلی را اسمی

مطابق نبود و عبارت از و بایراد اسامی انواع توان کرد ب آنکه هر یکی

از انواع موضوع صناعتی برهانی بود بخلاف کلی پس حکم بر و خارج

افتد از آن صناعات و صناعتی نبود که آن حکم داخل افتد در وی

ج آنکه برهان بر کلی دشوار بود و بر انواعش آسان د آنکه تصور

کلی از تخیل دور بود و تصور یک یک نوع نزدیک و از شان این علم بود

استعانت عقل بخیال مثلا در هندسه گوئیم مقادیر متناسبه بعد از اید

متناسب بود در اغلاط هم چنین بیان کنیم وهر یکی در این دو حکم جزوی
باشند چه این حکم از لواحق کم مطلق است که جنس است و چون
از آن غافل باشند در هر یکی پندارند که کلی پندارند وامثال هر چهار
وجه ضرورت مذکور را شامل است چه این جنس را در تعقل اسمی
مطابق نیست و خارج است از موضوع هر دو صناعت و موضوع
صناعتی مفرد نیست و برهان در هندسه باضعاف و در حساب
باجزا اساس است و ایراد برهانی شامل هر دو دشوار و تصور آنک یک
مقدار
نوع بمعاونت و تصور کلی که خیال در و معاون نیست بخلاف این حکم
وانواعش که خط و سطح و جسم و زمان اند در عسر و سهولت تخیل
همین و اما وجه غلط چنان بود که حکمی که در کلی طلب باید کرد بغلط
در یک یک نوع طلبند پس در هر یک که یافته شود کلی پندارند و نبود
مثلا کسی که حکم زوایا مثلث در مثلث مطلق نکند و در متساوی
مدخلی
الساقین طلب کند و چون بیابد از آنکه متساوی ساقین را در آن
نیست و وقوعش در حکم با عرض است غافل باشد یا اگر
در مثلثی دیگر نیز بیابد از استیفاء اقسام که موذی بود باستقرا
تام غافل بود و استقرا ناقص مفید علم نبود پس پندارد که حکم
در آن انواع که یافته است کلی است و وجه تحرز از این غلط آن بود که
حکم در معنی مشترک امتحان کنند و ما یک یک لاحق خاص و اختلاف
میان این دو وجه که صورت دوم مشتمل است بر آن بحسب اعتبار است

ولازمه معنی حکم هر دو مساوی است فصل [illegible]

[illegible] هرگاه که مقدمات برهان مفید علمی یقینی دایم باشد که متغیر نشود باید که ضروری باشد چه حال نتیجه معلول حال مقدمات است

پس اگر مقدمات ممکن بود شاید که نتیجه متغیر شود و چون چنین بود از مقدمات ضروری در همه اوقات نتیجه یقینی دایم اید و از مقدمات ضروری بحسب وقتی نتیجه یقینی آید بحسب انوقت و از مقدمات غیر ضروری نتیجه غیر ضروری اگر گویند در باب قیاس صغری غیر ضروری با کبری ضروری نتیجه ضروری امده است پس چرا شاید که هر یک مقدمات برهان غیر ضروری بود گوییم ان انتاج اگر یقینی بود هم بقوت برهانی باشد مشتمل بر دو مقدمه ضروری مثلا در اینصورت که گوییم انسان ماشی است باطلاق غیر ضروری و ماشی حیوان است بضرورت کبری اگر نه به سبب علت دائمی یقینی بود و بعلت چنان توان دانست که چون دانسته که صدور مشی از حیوان مقتضای طبیعتی است مقارن او پس دانسته باشند که هر چ از شان اوست که ماشی باشد حیوان بود و صغری چنین باید که انسان است که از شان او باشد ماشی بودن و چنین صغری هم ضروری بود و در این موضع چنانکه بیان کنیم و اوسط طرفین را ذاتی باشد و اگر هر یکی را بمعنی دیگر بود پس قیاس برهانی بود و اما اگر صغری وجودی محض باشد اگر چه بحسب صورت چنانکه در قیاس گفته ایم نتیجه ضروری

آید اما بحسب ماده نتیجه یقینی نتواند بود چه اگر مشی علت حیوانیت انسان
بود لازم آید که در آنحال که ماشی نبود انسان نبود از بهر آنکه چون علت مرتفع
معلول مرتفع نواند بود و در باب قیاس نظر مقصود است بر حال صورت
و در این موضع شامل هر دو اعتبار باید پس باید که مقدمات و نتایج
بر آن وضع باشند که طبع اقتضا کند فی نفس الامر ما مطابق وجود
باشد و انتاج ضروری از غیر ضروری مقتضای طبع نبود مانند انتاج صادق
از غیر صادق و اگرچه مقدمات باعتبار صورت متناول نتیجه و مستلزم او باشند
چه فرقست میان آنکه مقدمات بضرورت انتاج حکمی کنند که آن حکم
باتفاق ضروری بود و میان آنکه مقدمات بضرورت انتاج ضروری
بودن حکمی ضروری کنند و اول اگرچه علمی بود اما نه برهانی بود دوم برهانی
بود و بعد از تقدیم این معانی گوییم ضروری در این علم عامتر از ضروری
مطلق باشد که در قیاس بکار داشته ایم چه ضروری مطلق آنجا
ضروری بحسب ذات تنها بود و اینجا ضروری بحسب وصف چنانکه
ذاتی و وصفی را شامل بود و علت آنست که ضروری در این موضع
محمولی را گویند که بحسب جوهر اجزاء قضیه ضروری بود نه بحسب امری
خارجی که مفید یقین نباشد و ضروری بحسب جوهر موضوع ذاتیات
مذکور باشد تا اگر در حد موضوع داخل باشند از آن روی که مقوم ذات
باشند ضروری باشند و اگر موضوع در حد ایشان داخل بود از آن روی
که لازم ذات باشند بر اطلاق یا بر وجه تقابل پس محمولات ضروری در برهان

جنس و فصل باشد که اجزاء حد اند و اعراض ذاتی غیر مفارق بر وجه مذکور
و اگر این محمولات موضوع را چنان بود که بزوال وصف متغیر شود
چه هر نوع که نوعیت او زایل نشود لا محاله فصل او باشد که اجزاء
حد اند و اعراض ذاتی غیر مفارق بر وجه مذکور و اگر این محمولات موضوع
را چنان بود که بزوال وصف متغیر شود چه هر نوع که نوعیت او زایل
شود لا محاله فصل و حد او و عرضهای که تابع نوعیت او بوده باشد
بر او حمل نتوان کرد اما جنس و اعراضی که تابع جنس بوده باشد که
زایل شود و شاید که زایل نشود مثلا ابیض چون غیر ابیض شود اگر
مشف شود جنسش که ملون است هم زایل شود و اما اگر اسود شود
تفریق بصر و غیر آن زایل شود و جنس و توابع آن زایل نشود پس حکم دائم
بدوام وصف موضوع شامل بود هم ضروری ذاتی و هم این ذاتیات
عرضی را که یاد کرده آمد ضروری مطلق اینست بحسب این موضوع اما
در مقدمات برهان ذکر شرط ضرورت نکنند بل بر اطلاق ایراد کنند
و بآن ضروری خواهند باین اعتبار مذکور و از معلوم شد که هر قضیه
که ضرورت نه بحسب جوهر طبیعت اجزاء او بود افادت یقین را نتواند
و آن مانند مشهورات و مقبولات بود که حال هر یک بعد از این معلوم شود
فصل چهارم در کیفیت قوت مقدمات [illegible] ضروری علوم
حال برهانی اینست که گفته آمد و شرایط مذکور عام بود همه مقدمات مقدمات
را مگر دو شرط یکی کلیت و دیگر ضرورت اما شرط کلیت خاص بود بمطالب

کلی چه انتاج مطالب کلی جز از کلی ممکن نبود و در مطالب جزوی شاید که
یک مقدمه جزوی بود و دیگر مقدمه همه حال کلی بود چنانکه معلوم شده
است و اما شرط ضرورت هم خاص بود بمطالب ضروری چه انتاج ضروری
با ذات ضروری بود چنانکه گفته آمد پس اگر مطلوب غیر ضروری مطلق
بود یا ضروری بود بحسب وقتی یا نبود و ضروری وقتی را یک مقدمه
یا هر دو مقدمه هم وقتی باشد و آنچه خالی بود از ضرورت ممکن بود
و هرچه ممکن بود نظر در وجودش کنند یا در امکانش اگر نظر در امکان
کنند نفس محمول بود یعنی خواهند که اثبات امکان کنند موضوع
را جهت ضروری بود چه امکان ممکنات ضروری باشد و اگر امکان
جهت بود یک مقدمه یا هر دو لامحاله ممکن باشد و اگر نظر در وجودش
کنند یا مطلوب اکثر الوجود بود یا اقل الوجود یا متساوی الوجود
والعدم مثال اکثری وجود پنج انگشت اشخاص نوع مردم را و مثال
اقل وجود را انگشت ششم انسان را و متساوی نرینه زادن حیوانات
و اقل الوجود اکثر العدم بود پس قسم اول و آخر داخل بود در اکثری
ایجابی و سلبی و بدین اعتبار ممکن اکثری بود یا متساوی وجود و عدم
در متساوی مطلوب نتواند بود چه آن مشکوک محض بود و تعلق یقین
بمشکوک محال بود و اگر طبیعت تساوی مطلوب بود حالش همان بود
که در ممکن گفته آمد و چون وجود اکثری مطلوب برهانی بود مقدمات
هم اکثری باید هر دو را یکی چنانکه مردم را انزال مواد محلل غلیظ شود پس سست

کردن و رنج ایشان را کثیف گرداند و چون چنین بود در آن وقت بود انسانرا
پیش برآید و این هر دو مقدمه اکثری است و شاید که یک مقدمه ضروری
بود چون نتیجه چون تابع اخس مقدمات باشد یک مقدمه اخس
کافی بود و جمله این مقدمات باید که ذاتی بود اما ان ذاتیات غیر
لازم باشد و اکثریات را مراتب بسیار بود مثبات و حد دوام و تساوی
بحسب کثرت وجود و قلتش و مبادی اکثریات و دیگر ممکنات از تجربیات
بود و بعضی از محسوسات و بیشتر مطالب در فروع طبیعیات مانند حوادث
کون و فساد و احوال معادن و نبات و حیوانات و دیگر علمهای که بحث این
علم بود مانند طب و فراست و غیر آن از این قبیل بود و ثابت و عدم ثبات
در آن راجع بود با کثرت وجود و قلتش [illegible]
[illegible] هر علمی را سه
چیز بود موضوع و مبادی و مسایل و موضوع علم آن چیز بود که علم مشتمل
بر بحث از اعراض ذاتی بود و مبادی علم قضایای بود که براهین
آن علم مؤلف از آن قضایا باشد و در آن علم بر آن قضایا برهان نگویند
یا از جهت وضوح یا از جهت آنکه آن قضایا مسایل علمی دیگر بود بلندتر
یا فروتر از آن در مرتبه و مسایل آن قضایا بود که در آن علم برهانی بر آن
گویند پس علم مشتمل بر آن براهین بود پس موضوع ما علیه البرهان یا ما فیه
البرهان بود و مبادی ما منه البرهان و مسایل ما له البرهان اما موضوع
علم یا یک چیز مفرد بود یا چیزهای بسیار و یک چیز مفرد یا بحسب ذات

بر اطلاق موضوع علم بود یا بحسب عارضی و عارض ذاتی بود یا غریب آن
و مانند عدد حساب را دوم مانند جسم از آن روی که موضوع تغیرات است
علم طبیعی را وسیم مانند اکر متحرکه علمی که بدو منسوب است و چیزهای
بسیار اما یکدیگر مناسبتی بود که موجب بود بنوعی اتحاد و موضوع
یکعلم توانند بود و آن مناسبت یا بسبب اشتراک بود در معنی چنانکه
خط و سطح و جسم اگر هر سه را موضوعات هندسه نهند در مقدار
دو وضع که جنس ایشانست و یا در معنی عرضی چنانکه نقطه را با این سه
نوع که در اتصال مناسبات مانند ایشان اگر او را نیز در هندسه مدخلی
نهند و یا در نسبت یا مبداء مانند موضوعات علم الهی که منسوب اند
بیک مبداء و یا در نسبت یا غایتی مانند ارکان و امزجه و اخلاط و اعضا
وغیره نزدیک کسی که آنرا موضوعات طب نهند چه غایت معرفت همه
حصول صحت است و اما مبادی علوم از جمله مقدمات برهان
بود و نه هر مقدمه مبدای باشد بل مبداء برهان مقدمه باشد
که آنرا وسطی نبود یعنی بحدی اوسط که میان هر دو حد مقدمه افتد
آنرا بیان نکنند و آن یا باعتبار علم مطلق بود یا باعتبار علمی خاص
و مبداء علم مطلق را وسط نبود علی الاطلاق یعنی بین بود بنفس خود
فی احتیاج برهانی چه اگر مقدمه محتاج برهانی بودی دور لازم آمدی
تا هر یکی پیش از آنکه بین شوند بین بودندی یا تسلسل و مع ذلک
ثبوت حدی که مجاور او بودی هم بی وسطی بودی و اما مبداء علم خاص

را وسط نبود اما در آن علم خاص وشاید که در علمی دیگر وسطش بود وسبب آن
بود که وسط متعلق بموضوع علمی دیگر بود پس اگر در آن علم ببیان آن مشغول
شوند تداخل علوم لازم آید وانگاه همه علمها یک علم شود و بر آن نقض بر
هرکه خواهد که یک فن بشناسد او را همه علوم بباید شناخت و هم چنانکه
در علم خاص اثبات مبداء نتوان کرد صاحب آن علم را باکسی که منکر آن مبداء
بود یا بنا نهادن مبداء نهد منازعت نتواند بود و باعتبار دیگر
مبادی یا عام بود یا خاص و عام همه علوم را بود یا چند علم را مثال
عام همه علوم را آنکه یک چیز یا ثابت بود یا منتفی ومثال عام چند علم
را آنکه چیزهای که مساوی یک چیز باشند متساوی باشند چه این مقدمه
علوم ریاضی را عام است و در غیر آن علوم نیفتد ومثال مبداء خاص
بعلمی آنکه جسم مؤلف از ماده وصورت است علم طبیعی را و آن نیز
تا همه اجزاء علم بود یا خاص بود ببعضی اجزاء علم وموضوع در مبادی
خاص یا موضوع علم باشد یا جزوی از و یا نوعی در تحت او یا عرضی
از اعراض ذاتی او ومحمولش یا خاص بود بموضوع یا نبود و الا اقتصار
آن کنند که آن مقدمه جزو آن علم نیفتد ودوم اقتصار آن کنند که
استعمال آن قضیه در آن علم مقتضی تخصیص این مقدمه بود چنانکه در
مثال عدد ومساوات گفته ایم و مبادی عام یا بقوت استعمال کنند
یا بفعل واول مانند مثال سلب وایجاب بود در همه علوم که از غایت
وضوحش تصریح بآن معهود نباشد مگر در تبکیتات که بر وجه تشنیع

تصریح کنند بآن یعنی معاند انکار آن و اضعاف میکنند استعمالش در علوم
براین وجه بود که فلان حکم ثابت بود یا نبود و هم چنین اگر فلان نه با فلان باشد
لا فلان باشد و نگویند برآنکه آن چیز ثابت بود یا نبود و هم چنین اگر
فلان نباشد منتفی تواند بود و فایده آن تاکید مقدمات یا تکمیل قیاسات
باشد و بنفس خود مقدمه مفرد نگیرند و آنچه بعضی استعمال کنند
آنرا با علم خاص گردانند یا بهر نوع جزو چنانکه مقدمه عام مذکور را
چون بهندسه خاص کرده اند گویند مقدار یا مشارک بود یا مباین
چه شی را بمقدار تخصیص کرده اند و ثبوت و نفی را بمشارکت و مباینت
یا موضوع تنها چنانکه چیزهای مساوی را با اعداد مساوی کنند و حال
محمولش گفتند امد ازین مبادی بالفعل استعمال کنند باشد که
در فاتحه علم ایراد کنند چنانکه در هندسیات و باشد که در اثناء
مسایل آورند چنانکه در طبیعیات و قوم چند و دیگر آنکه در فواتح علوم ایراد
کنند از جمله مبادی شمرند و بتحقیق از مبادی نبود چه مبادی
مقدمات بود و حد و از قبیل مفردات بود و بر جمله آنچه در فواتح
علوم وضع کنند سه صنف باشد صنف اول آنچه بهیئت تنها
وضع کنند و آن مبادی علم باشد و آنرا مقدمات موضوعه خوانند
و حالی نبود از آنکه بنفس خود بیّن بود یا نبود و اول از اولیات و
مجربات و امثال آن باشد و آنرا اصول متعارفه و القضایا الواجب
قبولها خوانند و مبادی علم مطلق ازین صنف بود و دوم یا چنان بود

که نفس متعلم بود در بدایت تعلم یا سابق آن را اعتقادی ظنی یا تقلیدی
یا نه چنان بود و اول را اصول موضوعه خوانند دوم را مصادرات و
لا محاله نفس متعلم را مقابل آن اعتقاد حاصل بود بتقابل عدم یا ضد یعنی
از اعتقاد هر دو طرف نقیض خالی بود یا معتقد طرف نقیض بود مثال
اصل موضوع در هندسه خط مستقیم متناهی بر استقامت استخراج توان
کرد و مثال مصادره هر مقداری متناهی قابل تجزیه متناهی بود و بعضی
منطقیان میان اصل موضوع نکرده اند و بعضی فرق باعتباری دیگر
کرده اند و در تحقیق آن زیادت فایده نباشد که یک مقدمه بنسبت
با دو شخص هم اصل موضوع بود و هم مصادره بآن اعتبار که گفتیم و باشد
که یک قضیه از اصول متعارفه بنسبت با بعضی مردم از قبیل مصادرات
بود و سبب آن یکی از چهار چیز تواند بود: قصوری که در اصل فطرت
یا بعد از فطرت بسبب آفتی یا مرضی افتاده باشد. تدنیسی که فطرت را
باعتبار قضایائی مقبول یا مغالطیه بعقل یا بقوت مناقض مقتضای آن
قضیه بود حاصل آمده باشد. اشتباهی لطیف که مقتضی توقفی بود
در آن حکم و بازالت آن اشتباه توقف زایل شود. غموضی که معنی را از جهة
فرط تجردش از عوارض حسی و خیالی باشد و استقراء جزویات در بعضی
از این مواضع بر تنبیه اعانت کند چه استقراء در تذکره و تنبیه از
قیاس نافع تر بود. صنف دوم آنچه در فواتح علوم وضع کنند آنچه
عما یثبت تنها وضع کنند مانند اعراض ذاتی موضوع چه تحقیق هلیت

آن جزوی از علم بود و چون هلیت با مائیت مضاف شود آنچه شارح
اسم بود باشد بعینه حد حقیقی گردد چنانکه در مثال مثلث گفته
ایم صنف سیم آنچه هم هلیت و هم مائیت وضع کنند و آن نفس موضوع
علم بود یا آنچه داخل بود در و مانند وحدت در علم اعداد چه تا تصور
حقیقی موضوع که مشتمل بود بر هلیت و مائیت هم حاصل نباشد از و
بحث نتوان کرد چنانکه گفته ایم و این هر سه صنف را اوضاع خوانند و
اول از قبیل مؤلفات بود و غرض از آن افادت تصدیقات باشد و دوم
و سیوم از قبیل مفردات بود و آنرا حدود خوانند و غرض از آن افادت
تصورات باشد و اگرچه در عادت تنبیه بود بتصدیقات چنانکه
گویند نقطه چیزیست که جزو ویش نبود و مراد نه حمل این معنی است
بر نقطه بل آنست که تفسیر لفظ نقطه یا عدد واجبست و بدین سبب
در آن منازعت صورت نبندد و باشد که در بعضی علوم بهری از این
اوضاع بیش احتیاج نبود چنانکه در حساب که جز بحدود و اولیات
احتیاج نباشد که همه اصناف احتیاج بود چنانکه در هندسیات
و طبیعیات اگرچه در یکی تمیز و در دیگری خلط عادت رفته است
و اما مسایل علوم یا حملی بود یا شرطی و شرطی یا بخلاف یا حملی آید
و موضوع در حملی یا نفس موضوع علم بود یا داخل در و یا خارج از و
و داخل یا جزو بود یا نوع و خارج عرض ذاتی بود و موضوع را یا نوعش
را یا عرضی دیگر را نوع عرضی دیگر را چنانکه از علم طبیعی در مثال اول گویند

جسم متغیر واقعست در زمان و در مثال دوم جسم قابل تجزیه نا متناهی
است و در مثال سوم آتش خفیف بطبع است و در مثال چهارم حرکت
قابل تجزیه نا متناهی است و در مثال پنجم ضوء آفتاب مسخن است
و در مثال ششم زمان از آنات مرکب نیست چه زمان عرض عرض
جسم است و در مثال هفتم بطوء تخلل سکنات نیست چه بطوء عرض
بعضی انواع حرکت است و محمول مسئله یا مجهول بود و موضوع را اثبات
تنها یا بلمیت یا بهر دو وجه اگر بانیت تنها بود نشاید که ذاتی مقوم موضوع
بود در آن مسئله چه تصور موضوع چون حاصل بود بر تصور آن محمول
مشتمل بود پس مجهول نبود و اگر چه بیان بعضی از آن بحد اوسط
برهانی قیاسی ممکن بود اما نه هیچ برهان قیاسی بیان نفس آن
کرد بیانش مطلوب باشد چه اولیات را چون حدود یا رسوم
موضوعات حد اوسط کنند هم برهانی قیاسی بیان توان کرد
و اما آنکه در بعضی مسایل گویند این محمول حد این موضع هست نیز
از این قبیل نیست چه معرفت محمول از آن روی که طبیعتی خاص است
دیگر است و از آن روی که حد غیری است دیگر پس شاید که از دو یکی
مجهول و مطلوب بود و این آنگاه بود که موضوع را بمعرفتی حاصل نشناسند
و هم چنین گاه بود که موضوع را بعوارض تنها شناسند و اثبات ذاتیاتش
کنند چنانکه گویند نفس جوهر است چه در این موضع نفس را از آن
روی که کمال جسمی است یا مبدء فعلی شناخته باشند و خواهند که بماهیتش

بشناسند هم چنین چون گویند صورت جوهر است چه صورتها در
مبادی جز باسم نشناسند و نیز باشد که با ناقص فطرت بیان ذاتیات باید
کرد بر سبیل تنبیه مانند اولیات و اما اگر محمول موضوع را بانیت معلوم
بود و بلمیت مطلوب شاید که از تمیز ذاتیات بود چنانکه گویند ممیز
انسان از جهت ناطقی اوست یا حساسی او از جهت حیوانی اوست و این
اندک بود و چون این قاعده مقرر شد گوییم اگر موضوع مسئله موضوع
علم بود یا داخل در وی و محمول بانیت مطلوب لامحاله محمول از اعراض ذاتی
یا مقوماتش باشد بتفصیل بلکه معلوم است و اگر موضوع مسئله از موضوع
علم خارج بود شاید که محمولش از امور داخل بود و شاید که از خارج بود
بشرط آنکه از مقومات موضوع نبود بل اعراضی دیگر بود و اعراض ذاتی
جنس موضوع علم شاید که محمول همه موضوعات داخل و خارج بود اما
مقدمات برهانی را حکم همین بود چه هر چه محمول مطلوب تواند بود
محمول مقدمه تواند بود الا مقومات ذاتی که شاید که دیگر مقدمه
تنها محمول باشد و اگر چه نشاید که در مطلوب محمول باشد پس
چون اوسط مقوم اصغر بود و اکبر عرض ذاتی اوسط آن را ماخذ اول
خوانند و مدار برین دو ماخذ باشد و بباید دانستن که مسایل
علمهای که مبنی بود بر مبادی غیر بین و اگر چه در ظاهر بر صورت
قیاسات حملی باشد اما حقیقت بر صورت قیاسات شرطی افترانی
باشد و مقدم بر وضع مبادی مشتمل بود و تالی صور قیاسات مسایل

بعینها یعنی اگر مبادی حق بود مسایل بر این جمله لازم آید پس نتایج در
علمهای که مشتمل بود بر بیان از مبادی نتایج بقوت قیاسی استثنائی
تعین مطلق شود و استثناء بر این جمله بود و لیکن مبادی حق است
پس این مسایل غیر مشروط نیست و علمیکه منتج همه علمها بود مطلقا یعنی
مبادی همه علمها در وی روشن شود مقتضی اطلاق یقینها بود که در علوم
اکتساب کرده باشند پس هیچ علم نبود و چون معلوم شد که موضوع
و مبادی و مسایل علوم و احکام هر یکی چیست گوییم موضوع علم منطق
که این مباحث جزوی از آن معقولات ثانیه است باعتبار آنکه مقتضی
وقوف بر کیفیت اکتساب علوم باشد و معقولات ثانیه صوری عقلی
که مستفاد بود از معقولات اولی مانند کلی و جزوی و ذاتی و عرضی
امثال آن و نظر در معقولات ثانیه اولی مانند مطلقا ازین علم نبود
بل باعتبار مذکور ازین علم باشد و منطق را علم بعلم از آن جهت گویند
که موضوعش معقولات ثانیه و اما مبادی بین این علم مانند آن بود
که حکم بر چیزی متناول حکم بود بر جزویات آن چیز و آنچه بر وی حکمی
کنند با یجاب غیر آن بود که بر وی همان حکم کنند بسلب و مبادی غیر
بین که از قبیل مصادرات بود مانند حکم بوجوب مقارنت علت و
معلول در وجود و تقدم علت بر معلول بذات است و مباحث معقولات
عالیه را ازین علم بشمرند که متعلق بمعقولات اولی است اما چون معین
است بر اکتساب حد و قیاس شبیه بود بمصادرات و مسایل علم ظاهر

ظاهرست و در این علم ایراد کنند اوضاع و مبادی مختلط است بمسایل و هر چند
عادت میان رفته است که این معانی در صدر علم ایراد کنند اما ما از جهت
آنکه معنی موضوع و مبدا و مسئله اینجا روشن میشود ایرادش اینجا
اولی دیدیم فصل ششم هم در اختلاف و اشتراک علمها سبب
اختلاف علمها یا اختلاف موضوعات بود یا اختلاف اعتبارات یک موضوع
و موضوعات علمهاء مختلف یا متباین بود بهمه وجوه یا میان ایشان
اشتراک بود و اول یا در تحت یک جنس باشند یا نباشند اگر باشند
مانند مقدار و عدد بود که موضوع هندسه و حساب اند و در تحت
کم اند و اگر نباشند مانند عدد بدن انسان که موضوع حساب و طب
اند دوم یا یکی داخل بود در دیگری یا نبود اگر نبود لا محاله بجزوی اشتراک
بود هر یکی را و بجزوی مباینت و آن مانند طب و اخلاق بود
که در قوی نفس انسانی اشتراک دارند ولکن نظر طبیب از آنجهت بود
که مبادی افعال طبیعی و حیوانی باشد و نظر صاحب اخلاق از آنجهت
که مبادی افعال نطقی باشد و باقی اجزا موضوع هر دو علم متباین بود
و اگر یکی در دیگر داخل بود یا عام جنس خاص بود یا نبود و اول یا خاص
را مقارن عارضی فرا گیرند یا نگیرند اگر نگیرند مانند مقادیر و مجسمات یا
مجسمات و مخروطات بود که موضوعات این علمها اند و لا محاله علم خاص
جزوی از علم عام بود و داخل در او باشد و اگر خاص را مقارن عارضی گیرند
آن عارض ذاتی بود یا غریب اگر ذاتی بود مانند جسم طبیعی باشد و بدن

انسان مقارن عارضی گیرند آن عارض ذاتی بود یا غریب اگر ذاتی بود
مانند جسم طبیعی در موضوع طب نظر مطلق باشد و نظر طبیب
در او نظر مقید باعتبار مذکور و بسبب مقارنت این قید علم خاص
جزو علم عام نبود بل در تحت او باشد بمرتبه و اگر عارض غریب بود
یا افادت هیئتی کند موضوع را یا نکند و اول مانند مجسمات و کرات
متحرکه بود که موضوع این دو علم اند و دوم مانند جسم طبیعی و مناظر
اند و این هر دو علم یعنی اکر متحرکه و مناظر در تحت هندسه اند و اگر جسم
موضوع یکی نوع طبیعی است و موضوع دیگر نوع موضوع هندسه
و سبب آنست که اعراض ذاتی هر یکی بحسب مقارنت عارض که مطلب
باشد در آن علم اعراض ذاتی انواع مقدار است و اگر عام جنس خاص
نبود یا معروض خاص بود یا عارضش و اول با خاص مقارن عارضی دیگر
باشد یا نبود اگر باشد مانند جسم طبیعی بود و اصوات باعتبار مقارنت
مناسبات عددی که عارضی غریب است او را و این هر دو موضوع
طبیعی و موسیقی اند و خاص را در تحت ریاضی شمرند هم بسبب اعراض
ذاتی که مطلوب است در مسایل ما اگر خاص مقارن عارضی نباشد
مانند جسم طبیعی و اصوات مطلق خاص در این صورت نیز جزو عام
بود چه موضوعش از ذاتیات اوست و اما اگر عام عارض خاص بود
و عامتر بود مانند وجود جسم طبیعی که موضوع فلسفه اولی و طبیعی
اند و در این صورت خاص جزو عام نبود اما در تحت او بود و اگر عامتر نبود

متناسب دو موضوع متباین باشند مانند جسم طبیعی و تعلیمی که موضوع علم طبیعی و مشتمل اند و یکی عارض دیگر است و اما اگر موضوع هر دو علم یک چیز باشد و باختلاف اعتبارات مختلف باشند و اول مانند اکر و اکر متحرکه بود و ازین دو یکی در تحت دیگر باشد جهت مسایل و دوم مانند اجرام عالم که هم موضوع سما و عالم است از طبیعیات و هم موضوع هیئات در ریاضیات اما در اول باعتبار قوی و افعال در دوم باعتبار مقادیر و اشکال و ازین مباحث معلوم شد که بودن علمی جزو علمی دیگر بسبب آنست که موضوعش نوع یا عرض ذاتی آن علم بود و بودن علم مباین علمی یا مشارکت در موضوع بسبب اختلاف متمایزات است و بودن علمی بسبب در حد است یکی خصوص و عموم موضوع و دیگر اعتبار مسایل و چون هر دو جمع شوند حکم اعتبار مسایل راست و حکم اجزا علوم درین ابواب حکم علوم بود و باشد که جزوی از علمی بسبب عارضی که با موضوع آن جزو مقارن افتد داخل بود در علمی دیگر چنانکه باب هاله و قوس و قزح از طبعیات که در تحت علم مناظر باشد بخلاف باقی علم و باشد که یک مسئله از این حال عارض شود چنانکه در طب گویند جراحت مستدیر عسر الاندمال بود چه از مقارنت استدارت این مسئله را بعلم هندسه تعلقی عارض شده است و این سبب بنا مرکب باشد از هر دو علم چنانکه گویند مالها اند بحرکت کوشت ثابت بود از وسط تا طرف و حرکت در مستدیر دشوار

تر بود از جهت تشابه جهات واثبات از تساوی از هر دو جانب ومقاومت اجزا
با یکدیگر اما آنجا که زاویه بود آسان تر بود از جهت تعین جهت حرکت
وموضع اثبات واگر این علت از هندسه تنها گویند چنین بود که گویند
که زیرا که دایره اوسع الاشکال بود وفلسفه اولی بسبب آنکه موضوعش
اعم اشیاء است بلندترین علوم است وچون موضوع هیچ علم نوع
یا عرض ذاتی موضوع او نیست پس هیچ علم نوع او نیست وچون مبادی
بعضی علوم مسایل بعضی است ودور وتسلسل محال پس انتها همه علوم بان
علم باشد وفیلسوف بسبب آنکه موضوعات دیگر علوم است نظر او
عامتر از نظر دیگر اصحاب علوم باشد وهرچند جدلی وسفسطائی بوجهی
ناظر باشند در اصناف علوم اما فیلسوف جز در اعراض ذاتی موجود مطلق
که شامل موضوعات همه علوم است نظر نکند ودر موضوعات یک علم
نظر نکند وایشان نظر کنند وهرچند ذاتی اعتبار نکنند پس موضوع
نظر فیلسوف عامتر است ونظر او خاصتر وعموم نظر او تبع عموم موضوع
است وایشان را موضوعات خاص است ونظر عام ونیز مبادی فلسفه
اولی یقینیات بود وغایتش اصابت حق این در دو صناعت واشتراک علوم
یا در موضوعات بود یا در مبادی تنها یا در مسایل تنها یا در مبادی ومسایل
هم یا در براهین واشتراک در موضوعات گفته آمد ومعلوم شد که بر
چهار گونه است : آنکه موضوع یکی نوعی از موضوع دیگر بود مانند
هندسه ومجسمات یا ذاتی موضوع دیگر بود چون طبیعی وکون وفساد

رسد

انکه موضوع یکی مطلق بود و موضوع دیگر مقید مانند اکر و اکر متحرکه
انکه موضوع هر دو مرادیر یکجزو اشتراک بود مانند طب و اخلاق
انکه موضوع هر دو یکی بود و بدو اعتبار استعمال کنند مانند سماء عالم
و هیئات و اما در مبادی اشتراک عام را حال کفته آمده است و اشتراک
غیر عام یا متساوی بود یا یکی را اولی بود و دیکر را بعد از ان و در متساوی
میان دو علم تواند بود که در مرتبه متساوی باشند و در موضوع یا جنس
مشترک مانند هندسه و عدد در مبادی مذکور و در غیر متساوی میان
دو علم بود که یکی عالی بود و دیگر سافل تا مبادی اول عالی را بود و بعد
ازو سافل را مانند هندسه و مناظر یا حساب و موسیقی و اما اشتراک
در مسایل و آن بعد از شرکت در موضوع تواند بود بسبب اختلاف
اعتبار حد اوسط مختلف شود و الا برهان یکی بوده باشد نه مسئله
تنها و مثالش کریت زمین که از مسایل هیئات و طبیعی است اما برهان
مختلف است و ارسطاطالیس کفته است باشد که مطلوبی را در علمی بیان
کنند اوسطی دیگر باشد از علمی بلند ترتیب برهانیکه بران مطلوب
از علم عالی بود لمی بود و انچه از سافل بود انی بود و سبب آن بود
که اوسط در علم سافل از معلولات بود یا از علل ناقص یا از معلولی مساوی
علت بر معلولی دیکر مانند امارات و عبرات و در علم عالی از علل تام مثلا
در علم طبیعی از نظر در حال حرکت دایم که علت وجود زمانست وجود مبدا
مفارق طبیعیات را اثبات کنند و ان برهان ان بود و در الهی از نظر در انکه

مبداء اول نشاید که بی توسط مبداء قریب طبیعیات بود هم وجود آن مبداء
اثبات کنند واین برهان لمی بود وهمچنین آنچه در علوم جزوی تعلیمات
وامارات دانند ودر علوم کلی تعلیلات مانند مسایل علم فراست بنسبت
با علم طبیعی وآنچه اصحاب علوم عملی بقیاسات جزوی اکتساب کنند بنسبت
با تعلیلاتی که اصحاب نظریات آن علوم از اصول وقواعد یقینی اکتساب
کنند واین جمله تعلق بیان مشارکت در مسایل دارد واما مشارکت در مبادی
ومسایل هم چنان بود که یک قضیه هم مبداء علمی بود وبا برعکس واول بر وضع
طبیعی باشد ومبداء حقیقی بود مانند وجود ماده وصورت که مبداء طبیعیات
بود ومسئله از فلسفه اولی واما برعکس مبداء حقیقی نبود بل بقیاس با نظر
ما بود مانند نفی جزو لا یتجزی که مبداء اثبات ماده است در فلسفه
اولی ومسئله است از طبیعیات اگر میان هر دو علم اختلاف نبود بعلو وسفل
لا محاله در موضوع یا جنس او اشتراک بود واین مانند مسایل علم حساب
بود که مبادی باشد در جزوی از هندسه که مشتمل بر بیان مشارکت
ومباینت مقادیر باشد واگر چه این مبداء بیت از جهة ضرورت بیان است
نه فی نفس الامر وابو البرکات گفته است شاید که یک قضیه در یک علم
هم از مبادی بود وهم از مسایل بشرط آنکه در یک مرتبه نبود تا دور نباشد
مثلا آ مبداء ب بود وب مبداء ج در یک مرتبه ود ومرتبه دیگر د مبداء
بود وه مبداء او واین سخن مردود است اگر بمبداء مبداء علم می خواهد چه
سبب مبداء بیت از این صورت جزوی ترتیبی وضع نیست والا مطلقا

از مسایل است و حق آنست که وقوع این معنی در یک علم ممکن نباشد اما
در دو علم چنانکه گفتیم ممکن بود چه وجود ماده از مبادی طبیعی است
و نفی جزو که از مسایل است مبدا او نیست ولکن در علمی دیگر اما اگر مبدا او
مبدا و مسئله دیگری خواهد یعنی بعضی مسایل مبادی مسایل دیگر بود
حق است ولیکن مراد درین موضع مبدا و علم است و بر آن نقل برنیز
شرط اختلاف مرتبه را وجهی نباشد چه ب که میان اوج متوسط
است همین حکم دارد و اما اشتراک در برهان چنان بود که مسئله در
علی بیان کنند بحدی اوسط از علمی دیگر پس حد وز قیاس را مشارکت
وقوع بود در هر دو علم مانند آنکه مسایل علم مناظر که اعراض ذاتی
مخروط نور است باوساط هندسی بیان کنند و اگر مخروط مطلق گیرند همان
اوساط و اعراض بعینه مسئله از علم هندسه شود پس برهان از هندسه
بوده باشد در اصل و بنوعی از تخصیص نقل کرده باشند بعلم مناظر و این
را نقل برهان خوانند و لا محاله میان دو علم تواند بود یکی عالی و یکی
سافل چه دو علم که در یک مرتبه باشند یا در موضوع یا در اعتبار مختلف
باشند پس ماخذهای برهانی در هر دو یکی نتواند بود و بعضی مسئله را که
از علمی نقل کنند و مبدا در علمی دیگر سازند نقل برهانی نیز خوانند اما
اول باین اسم اولی است و بباید دانست که براهین علم مناظر و موسیقی
بحقیقت از هندسه و حساب است اما چون هر یکی را از آن صور که
بمثابت فروع باشند در صناعت حدود خود بقوت نظایر بسیار باشد

خارج از حد احصا و اخراج آن بتمامی از اصول صناعت بعضی در صنع
نباید و اگر بعضی را که وقتی دیگر باید در علمی دیگر بکار آید اخراج کنند
از علم نامناسب شود پس در آن علم تعرض امثال آن نرسانند و
در علم سافل چون بان احتیاج افتد لامحاله آنرا اینجا بیان باید کرد
پس بر وجهی خاص بموضوع از صناعت بیان کنند و اینست سبب
ضرورت نقل برهان در این موضع بحقیقت فصل [illegible]
آنکه محمولات غیر مناسب [illegible]
هر محمول که موضوع را ذاتی نبود بحسب موضوع یا جنس قریب او و مناسبت
او نبود چنانکه گفته آمد پس یا بحسب جنسی بعید ذاتی بود یا نبود
اگر بود وجودش موضوع را در این علم که بان موضوع خاص بود
مطلوب نتواند اما ممکن بود که در علمی بلندتر که موضوعش جنس
بعید باشد مطلوب بود و مثلا حکم بانکه بدن انسان ملون بود یا مشف
در علم طب مطلوب نتواند بود اما در طبیعی شاید که مطلوب بود
ولکن در طبیعی این محمول غیر ذاتی و غیر مناسب نباشد پس محمولات
عرضی که عامتر از موضوعات بود ولکن در طبیعی این محمول غیر ذاتی و غیر
مناسب نباشد پس محمولات عرضی که عامتر از موضوعات بود و اگر چه
لازم بود در هیچ صناعت مطلوب نتواند بود بر اطلاق و هم چنانکه
مطلوب نتواند بود پس حد اوسط نیز نتواند بود هیچ مطلوب را چه
اقتضای حکمی موضوع را از آنجهت که موضوع را از آنجهت که موضوع است

نتواند

نتواند کرد بل اگر کند از جهة امری عام نکند و آنگاه آن امر را عارض عام نبود
باشد بل ذاتی بوده باشد مثلا سواد غراب را اثبات قبض بصر از الجهة
که غراب است نتواند کرد چه زنگی و غیر غیر غراب اند و در این حکم با او
یکسان اند بل اثبات این حکم چیزهای را کند که غراب یکی از آن باشد و آن
حکم ذاتی اولی باشد و تنها پس غراب را ثانیا و بالعرض اگر قیاسی ترکیب
از این حدود آن قیاسی صادق بود اما برهان نبود و بدین بیان معلوم شود
که محمولات عرضی عام در علوم برهانی نه حد اکبر تواند بود و نه حد اوسط
و اما آن محمول که ذاتی بود نه بحسب جنس قریب و نه بحسب جنس
بعید بل غریب مطلق بود مانند حسن و قبح خط او زوجیت و فردیت
او خود ظاهر است که محمول نتواند بود تا بآن چه رسد که حد وسط
برهان باشد یا نباشد و ارسطاطالیس گفته است قیاسی ابروسن در اثبات
تربیع دایره ایراد کرده است برهانی نیست بآن سبب که مناسب علم هندسه
نیست و اگر چه مقدماتش صادق و بیّن است و قیاس این است که گفته
است دایره از جمله اشکال مضلع مستقیم الاضلاع نامتناهی که او محیط
فرض توان کرد یکی کمتر از دیگری که بهتر بود و از جمله مضلعات نامتناهی
که داخل او فرض توان یکی مهتر از دیگری مهتر بود و بس مساوی مضلعی
بود که بزرگتر از مضلعات نامتناهی داخل بود و خردتر از مضلعات نامتناهی
خارج بود و هر مضلع مساوی مربعی تواند بود چنانکه در آن علم معلوم
است پس دایره مساوی مربعی تواند بود و گفته است بجهة آن برهانی

نیست که این سخن خاص نیست بهندسه بل چیزهاء مختلف الاجناس
را شامل است و بعضی شارحان گفته اند وجه خلل آنست که این
سخن بقوت این مقدمه ثابت میشود که گویند چیزهای که بزرگتر
از چیزهای معلوم باشد همینان مضلعات خارج آن چیزها متساوی بود
مانند دایره و مضلع مطلوب پس چون موضوع مقدمه که چیزهاء
نیست خاص نیست بهندسه برهانی نباشد و خواجه ابو علی سینا گفته
است این وجه که گفته اند علت اضلال این قیاس نیست چه این مقدمه بدل
لفظ چیزها با شکال خاص و خلل باقی باشد بل علت آنست که مضلعات
نامتناهی مرتب که در مقدمه گفته جز بقوت موجود نباشد و هم چنین
مضلع مطلوب نتیجه و قوت و فعل از اعراض ذاتی وجود باشد و بطریق
تخصیص جز در علمهای که متعلق بود بحرکت و تغیر واقع نباشد اما در
علوم منتزع از ماده مانند هندسه استعمال نتوان کرد چه عارض
غریب بود و امور یکه درین علم واقع باشد بشرط وجود بود و چون
مضلع مطلوب مشار الیه نیست بالفعل بل بالقوة موجود است قیاس
برهانی نیست بل جدلی یا منطقی است این سخن اوست و ظاهر تر آنست
که آنچه ازین قیاس لازم آید آنست که سطحی بود بزرگتر از مضلعات داخل سطحی
و خردتر از مضلعات خارج و این خود معلوم است چه دایره موجود است
باین صفت اما آنکه آن سطح مضلع بود بالفعل ازین سخن لازم نیاید
و مطلوب در اصل همین بیش نبوده است و امکان وجودش کافی نبود

چه امکان وجود اشکال از مطلب هندسی بنا بشد چنانکه گفته است و
باین سبب این قیاس تعرض مطلوب نرسانیده است بر وجه خاص باین
علم نیس وجه خلل اینست نه وقوع امور با نعوذ در مقدمات چه در این
علم امور با لقوة بسیار ایراد کنند بشرط آنکه هیچ از آنجمله فرض وجودش
کنند حکمش حکم موجودی دیگر مفروض بود مانند فرض اضعاف نا
متناهی در رسم تناسب و لفظ نامتناهی در طلب مرکز دایره یا خط نامتناهی
در بیان موازاة و غیر آن اینست تمامی مباحث برهان فصل هیجدهم

در نسبت علم [illegible]

عادت چنان رفته است که ختم مباحث برهانی ببیان
نسبت علم و ظن با یکدیگر کنند گوییم علم و ظن متقابلان اند بوجهی
و اختلاف ایشان بموافقت و اضطراب است و هر دو داخل اند در تحت
رای پس رای علم بود یا ظن و علم در این موضع قسم تصدیقی را میخواهم
بانفراد چه تصور را با ظن نسبتی نبود و چون علم یقینی اعتقاد است
بحکمی ضروری یا غیر ضروری با اعتقاد بآنکه آن حکم بضرورت چنان
است بر وجهی که ممتنع الزوال بود و هرچ نه علم بود پس ظن را اقسام
بود یکی وجود اعتقاد اول با اعتقاد دوم تا جازم بود یا بی اعتقاد
دوم تا جازم نبود و لیکن هر دو ممکن الزوال باشد و سبب آن
بود که آن حکم را نه بطریق علتش دانند و دیگر وجود اعتقادی
صل اعتقاد اول با اعتقاد بآنکه آن حکم بضرورت چنان است تا جازم

نبود یا بی ثبات اعتقاد تا جازم نبود و سوم وجود اعتقاد اول یا ضدش
با اعتقاد بتجویز آنکه مقابل آن حکم حق باشد و هر سه اشتراک دارند
در آنکه ممکن الزوال باشند یا مکانی قریب یا بعید و بدین سبب جمله
از قبیل ظن اند و اول ظنی صادق است و دوم ظنی است با جهل مرکب و سیم
ظنی است با جهل بسیط و هم چنانکه علم اکتسابی باشد که از سببی مقتضی
وقوع علم حاصل آید و باید که از غیر سبب بود ظن نیز باشد که از سببی
مقتضی وقوع ظن بود و باشد که نباشد و علم و ظن بیک چیز یک کس را در
یک وقت جمع نتوانند بود چه امتناع زوال و امکان زوال در یک موضوع
جمع نتوانند بود آمد و همچنین دو ظن مختلف جمع نتوانند بود چه
هر طرف که راجح بود ظن بآن طرف حاصل بود و مرجوح مظنون نبود
و اگر هر دو طرف متساوی بود حکم مشکوک بود نه مظنون و درین
موضع رسم چند چیز ایراد کرده اند هر چند موضع آن رسوم علوم
دیگر باشد مانند طبیعی و اخلاق و آن اینست که گویند ذهن قوتی
استعدادی هست نفس را در اکتساب حدود و آرا و فهم شایستگی
این قوت تحصیل تصوری را که نفس منبعث شود در طلب آن و حدس
قدرت این قوت بر اقتناص حد اوسط در هر مطلوب بذات خود و ذکا
و شایستگی او آنرا که آنچه بحدس اقتناص کند در زمانی اندک باشد
و فکر حرکت ذهن باقتضای مبادی تا از آنجا رجوع کند با مطالب و استقامت
و صناعت ملکه نفسانی که با حصول آن افعال ارادی که مقصود باشد

بحسب

بحسب آن ملکه ای حقیقی از وی صادر شود و حکمت بفعل آمدن هر کمال که در
نفس انسانی بقوت باشد از علم و عمل اما در علم بآنکه تصور او موجودات
و تصدیقش باحکام هر یک چنان باشد که هست تصوری تام و تصدیقی
یقینی و اما در عمل بآنکه خلق عدالت که مشتمل بود بر تهذیب قوتهای
نطقی و شهوی و غضبی او را حاصل بود و باشد که استکمال نفس را
باحاطت او بمعقولات نظری و عملی باعتبار خلق حکمت خوانند و چون
سخن در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی ببرهان بر این فصل ببرهان
بر این فصل ختم کنیم و بعد ازین سخن در کیفیت اکتساب تصورات تام
بحد [illegible] در کیفیت اکتساب تصورات تام بحد و آن دوازده فصل است
فصل [illegible] تصورات قوی گفته اند
اکتساب تصورات بحد و آنچه جاری مجری حدود باشد ممکن نیست
چه مطلوب اگر در ذهن حاصل بود از اکتساب مستغنی بود و اگر حاصل
نبود اکتسابش صورت نبندد چه آنچه متصور نبود مطلوب نتواند
بود و اگر متصور شود نتوان دانست که مطلوب او بوده است یا غیر
او بخلاف تصدیق که تصورات اجزایش معلوم تواند بود و حکم باثبات یا نفی
مطلوب و سبب این غلط غفلت از شعور بکیفیت حصول تصورات
بود و آن آنست که معرفت چیزها امری نیست که حصول آن دفعه واحده
باشد بل او را مراتب است در قوت و ضعف و وضوح و خفا و خصوص و
عموم و کمال و نقصان و باشد که شیئاً بعد شیء حاصل میشود تا بحد کمال رسد

و بیانش آنست که معرفتی هست چیزی را بذات آن چیز و معرفتی هست
همان چیز را بذاتیات آن چیز و معرفتی هست همان چیز را بعرضیاتش و معرفتی
هست او را باشباه و نظایرش و یکی از دیگری تمامتر است پس مراتب
معارف متباین در نقصان که جهل محض باشد و حدی در کمال که تمامی
احاطه باشد مانند مراتب نور و ظهور در خفا و مثالش در محسوسات
چنان بود که کسی شخصی بینا از دور داند که جسمی کثیف است و نداند
که سنگی است یا درختی یا حیوانی پس معرفت او آن شخص را معرفتی مبهم
عام ناقص بود محتمل این انواع بعد از آن اگر او را متحرک یابد معلوم
شود که حیوانست پس آن معرفت محصل تر و خاص تر و کامل تر شود پس
بی آنکه در آن شخص تفاوتی حادث شود و همچنین اگر بوقوف بر اثری
دیگر معلوم شود که فرس است یا انسان پس کدام صنف است پس
کدام شخص و تحصیل و استکمال این معرفت در ذهن آنکس بسبب وقوف
بر مخصصات واحدا بعد واحد مقتضی آن نباشد که آن شخص را
در وقتی وجودی عام بوده باشد و بعد از آن بتدریج خاص شده
و مع ذلک اقتضاء آن نکند که در بعضی احوال آنکس مخطی بوده باشد
و معرفت او غیر مطابق وجود بوده و بعد از آن مصیب شده و معرفتش
مطابق گشته و همچنین اگر کسی آتش را نشناسد و اول احساس دودش
کند و آتش را مصدر دود داند و بعد از آن نورش احساس کند و داند
که مصدر دود مضیء است پس حرارتش احساس کند و داند که مسخن است

پس چون مشاهده کند لا محاله معرفت او در تزاید بود تا برسد بمعرفت
حقیقی و چون حال معارف اینست پس شاید که یک چیز معروف بود
بمعرفتی عام و ناقص و مجهول بود از روی خصوص و کمال و مطلوب
بود از آن روی که بذات یک چیز بود تا بوجه مجهول نیز معروف شود
و بعد از وجدان دانند که مطلوب همان چیزیست که بوجهی معروف
بوده است و هیچ نقض بر این قاعده وارد نباشد و شک او زایل
شود [illegible]

معانی منقسم بود به معقول و اذهان یا بنفس خود بین
و مستغنی از اکتساب بود یا نبود و قسم اول یا معقول محض بود مانند
وجود و وجوب و امکان و امتناع یا محسوس بود بحواس ظاهر مانند
حرارت و برودت و سواد و بیاض و نور و ظلمت یا مستدرک یا حواس
باطن و وجدان نفس مانند شادی و غم و خوف و شبع و جوع و ذوق
ثانیا قسم اول و این قسم آنست که بمعقول صورتهاء کلی میخواهیم که حواس
را با دراک جزویات آن طریقی نبود و اگرچه آن جزویات مقارن محسوسات
باشد اما ادراک آن عقل بود که بقوت تمیز آنرا بتنهای مجرد از محسوسات
ملاحظه کند و بتجرید از محسوسات ملاحظه کند و بتجرید از محسوسات
کلی بود ملاحظه کند و بتجرید از محسوسات کلی شود و بمحسوس صورتهاء مدرک
صورتهای کلی میخواهم که عقل از جزویات انتزاع کرده باشد و جزویات
مدرک حواس ظاهر یا باطن بود و هرچند اقتباس این تصورات در مبادی

نسبت بنوعی اکتساب صورت شود شبیه باستقرا چنانکه گفته ایم اما
عقل بالفعل از نظر در صور التفاتی بوجه اکتساب باقی نماند البته و باین
سبب بین بود و اولی التصور و مبادی تصورات مکتسب از تصورات
بین غیر مکتسب باشد و توصل از تصورات بین بتصورات مکتسب
بطریق انتقال بود یا از محمولات ذاتی مقوم که بمثابت علل باشند
در ذهن ماهیات موضوعات را بموضوعات یا از محمولات عرضی ذاتی
که بمثابت معلولات ذهنی باشد یا غیر ذاتی بمعروضات یا از علل ذاتی
در خارج بمعلولات یا بر عکس یا از شبیه بشبیه یا از مقابل بمقابل و
بعضی از این انتقالات مفید تصوری حقیقی تام بود و آن انتقال از ذاتیات
مقوم بموضوعات یا از علل ذاتی بمعلولات بود و بعضی مفید تصوری
حقیقی تام بود و آن انتقال از ذاتیات مقوم بموضوعات یا از علل ذاتی
بمعلولات بود و بعضی مفید تصوری ناقص بود شبیه بتصوری تام
یا غیر شبیه و آن باقی اقسام بود بر حسب مراتب و از همه بهتر انتقال
از عوارض ذاتی بمعروضات یا از معلولات بعلل بود و ناقص تر این انتقال
از شبیه بشبیه و از مقابل بمقابل که تعریفات مثالی بود و ذاتیات
مقوم و علل ذاتی که مقتضی افادت تصور حقیقی باشد اجزاء حد بود
باشند و معلولات و عوارض که مقتضی افادت تصوری باشد غیر
حقیقی اجزاء رسوم باشد و ایراد نظایر اجزاء امثله و مبادی همه
حال باید که از مطالب معروف تر باشد در عقل پس اگر بطبع نیز اقدم

باشند افادت معرفت حقیقی کنند بر وضع طبیعی و بمثابت برهان لما شند
در تصدیقات و اگر بطبع اقدم نباشند افادت معرفتی ناقص کنند و
بمثابت برهان باشند و انچه از معلولات بعلل بود بمثابت دلیل باشد
و حاصل آنست که انچه نزد یک عقول ما بین باشند از حد و رسم مستغنی
بود و انچه بین نبود اگر مرکب معلول بود و مقومات و علتش نه بین بود
انرا بحد و اکتساب توان کرد و اکتساب تام و اگر بسیط یا غیر معلوم
بود و معلولات و اعراض ذاتی و غیر ذاتی و خواص و لوازمش بین بود
آنرا برسوم اکتساب توان کرد و اکتسابی ناقص نیز از قسم اول و اگر آنرا
شبیهی بین بود آنرا برسوم اکتساب توان کرد اکتسابی ناقص نیز
از قسم اول و اگر آنرا شبیهی یا ضدی بود بمثالی بران و قوفی حاصل
تواند شد و قوفی بعید و انچه بود بین نبود و آنرا مقومات و علل
و معلولات و عوارض و نظایر بین نباشد طریقی نبود بمعرفتش اصلا
و هر یکی از علل و معلولات که در حد و آیند باید که ذاتی و مساوی بود
و معلولات مساوی ذاتی مانند اعراض ذاتی باشد و خواصیکه بمثابت
اعراض ذاتی بود. و علل متقدم بود بر مطلوب و معلولات متاخر از و
و علل اتفاقی و اعراض غریب را در حد و رسوم مدخلی نباشد و بعد
از تقریر این معانی با سر سخن شویم و گوییم تعریفات یا بچیزهای بود
که بر معرف متقدم بود و آن مقومات و علل باشد و یا بچیزهائیکه از و
متاخر بود و آن خواص و اعراض بود یا بمرکب از هر دو صنف و اول یا بمجموع

مقومات و علل بود و ان حد تام بود یا بعضی از آن و آن حد ناقص بود و حد تام مشتمل بر اجناس و فصول باشد و در حد ناقص از فصلی چاره نبود والا افادت تمیز نکند و کمتر ازین فایده که از تعریف مطلوب باشد افادت تمیز بود و حد تام یکی بیش نتواند بود و حد ناقص بسیار بود و چندانکه ذاتیات درو بیشتر باشد بتام نزدیکتر بود و در ترتیب اعم مقدم باید داشت چه اعم اعرف بود و نیز اخص باستلزام بر اعم دال بود پس از تقدیم اخص بر اعم شبه تکراری حادث شود چه اعم یکبار بقوت در اخص باستلزام بر اعم دال بود پس از تقدیم اخص بر اعم شبه تکراری حادث شود چه اعم یکبار بقوت در اخص داخل بود و یکبار دیگر بفعل ایراد کرده شود اما چون اعم مقدم بود و با خص مقید شود ازین خلل خالی باشد و اما تعریف خواص و اعراض رسم مفرد بود و باید که افادت تمیز بالخواص بود چنانکه تعریف خواص و اعراض رسم مفرد بود و باید که افادت تمیز کند والا رسم نبود و افادت تمیز بالخواص بود چنانکه تعریف انسان بضاحک منتصب القامه یا باعراض عام زیادت از یکی که مجموع مساوی معروض مساوی باشد چنانکه تعریف خفاش بمرغ زاینده و اول بهتر بود چه اول تمیز بالذات کند و چون اعراض و خواص جمع شوند اعم مقدم باید داشت و تعریف باعراض ذاتی حقیقی بهترین تعریفات رسمی بود چه اعراض ذاتی بقوت مشتمل بود بر معروضات و اما تعریف مشتمل بر ذاتیات و عرضیات رسم مرکب بود و بهترین آن بود که ذاتی

جنس بود تا اول ماهیت بوجهی از وجوه وضع کرده باشند وبعد از آن
آنرا بدیگر اوصاف مقید کنند وچندانکه جنس قریب تر بود بهتر بود
وعام بر خاص تقدیم باید کرد وذاتی بر عرضی پس اگر عرضی عام بود ذاتی
خاص عرضی مقدم باید داشت بسبب مذکور از رسوم آنچه افادت
تمییز کلی کند آنرا رسم تام خوانند وباقی رسوم ناقص باشد وبعضی رسم
مرکب را تام خوانند ومفرد را ناقص واما تعریف بغیر ذاتیات وعرضیات تعریف
بنظایر واشباه بود وآن بقوت هم تعریف بعرضیات باشد چه وجه مشابهت
امری عارض بود شبیهین را ایراد نظایر گاه بود که جهت بیان تماثل بود
وگاه بود که جهة بیان تقابل بود چه ذهن هم چنانکه از شبیه بشبیه انتقال
کند از مقابل بمقابل انتقال کند وبهترین امثله آن بود که بر وجه مشابهت
ووجه مخالفت مثال وممثول مشتمل بود چنانکه گویند ارادت نفوس
فلکی مانند ارادت نفوس حیوانی بود در شعور بفعل خود وایثار آن
ومخالف آن بود در آنکه افعال فلکی بر یک نهج بود مانند افعال طبیعی چه این
بیان برد ومثال مشتمل است هر یکی متضمن وجهی مشابهتی ووجه مخالفتی
وتعریف کلیات بجزویات چنانکه گویند جنس مانند حیوان بود ونوع
مانند انسان وشخص مانند زید ومثلث مانند این مثلث از این قبیل بود
وهم چنین تعریف معقولات بمحسوسات چنانکه تعریف یقین بنور وتعریف
حیرت بظلمت وعقول ناقصه را با امثله استیناس زیادت بود وباین سبب
در مخاطبات با متعلمان یا با عوام بیشتر از استعمال کنند وبر جمله مقصود از

درین موضع حد تام است و دیگر تعریفات مقصود بالعرض است و با دیگر
صناعات مناسب‌تر تواند بود چه فائده اصلی از تحدید تفصیل صورتی
عقلی است مطابق محدود نه تمیز تنها چنانکه اهل ظاهر پندارند چه تمیز
خود بضرورت تابع تصور حقیقی بود و اقتصار بر مطلب تمیز معنی نباشد
بذات یا آنکه تمیز تام استدعاء تقدم حصول تصور متمیز و متمیز عنه یعنی
هرچه غیر او باشد از متصورات با متناهی کند و اول دور بود و دوم
محال و باشد چیزی بین بود بحسب بعضی عوارض و غیر بین بود
بحسب ذات یا بحسب دیگر عوارض مانند نفس که از آن جهت که موجود
است و متصرف در بدن بین است و از آن جهت که ماهیت او چیست
و جوهر است یا عرض غیر بین است باعتبار اول از حد مستغنی بود
و باعتبار دوم بحد محتاج و هرچه مطلقا بین بود بحسب عقل یا بحس
اشتغال بتعریف آن بی‌فائده بود چه هیچ بیان در تعریف او افادت
آن معرفت که بعقل یا بحس حاصل باشد نتواند کرد فضلا عن الزیادة
و باید دانست که هیچ تعریف حدی و رسمی مثالی بیک لفظ مفرد نتواند
بود چه انتقال از معنی مفرد بمعنی دیگر بسبب لزوم یا وجهی دیگر
صناعی نباشد و مراد بتعریفات درین موضع تعریفات صناعی است
که تصرفات اختیاری را در آن مدخلی بود و آن بتألیف معانی باشد که
اجزاء قول باشند و اصناف تعریفات فصل سوم در [illegible]
حد بیان مناسبت و مباینت برهان و حد قوم گفته اند حد

قولی باشد مشتمل بر تفصیل آن معانی که اسم بالذات بران دلالت کند بر اجمال بحسب وضع واضعان وفهم مستمعان وفرق میان اسم وحد آن بود که دلالت یکی اجمالی بود ودلالت دیگر تفصیلی وبر تقدیر حد تام مشتمل بر مجموع ذاتیات وحد ناقص بر مشتمل بر بعضی ورسمی مشتمل بر عرضیات بود چه ذاتی وعرضی مضاف با معانی معقول باشد نه بالفاظ مسموع وچون حکما این معانی در حد اعتبار کرده اند ووجود خارجی مجرد ذات در حدود حقیقی ملاحظت کرده پس معلوم شد که همه حدها تفصیل ما دل علیه الاسم اجمالا نباشد ونیز اگر هرچ اسم بران دلالت کند حد باشد هر قول مؤلف بر هر قصیده وکتاب که آنرا اسمی بود آن مسمی حد آن اسم باشد ومعلوم است که حد بر این منوال هم اعتبار نکرده اند پس مفهوم حد بحسب اصطلاح اهل علم ازین تفسیر عامتر است بوجهی وخاصتر بوجهی وانچه تحقیق اقتضا میکند آنست که حد قولی هست بحسب اسم که موجود وغیر موجود را مشتمل بود چه هر اسم که کسی بر معنی معقول یا غیر معقول اطلاق کند آنرا تفسیری باشد بحسب عنایت واضع ومسمی واگر مستمع همان معنی فهم کند مصیب باشد والا مخطی ودرین نزاعی صورت نبندد الا آنکه میان آنچه آن اسم بالذات یا بالعرض بدان دلالت کند اشتباه افتد وانگاه آن نزاع لغوی بود نه معنوی وغایت کار در بیان وجه صواب تمسک بنقلی باشد یا استشهاد وجه استعمال طایفه ومع ذلک هر کسی را رسد که گوید من بدین لفظ این معنی میخواهم پس با او سخن بران تفسیر باید گفت که او خواهد ومطلب

ما شارح اسم بحسب این حد باشد و باین سبب استفسار الفاظ مبهم و متنازع
در مبادی محاورات پسندیده باشد تا معانی قابل و مستمع در معانی اتفاقی
حاصل شده و حدی دیگر هست بحسب ذات محدود از جزو حدودی را بود
که او را ذاتی و ماهیتی موجود باشد و چون اعیان موجودات مختلف اند
بعضی بدیهی التصورات و بعضی غیر بدیهی بعضی واضح بقوت و بعضی
خفی و بعضی متصور بحقیقت و بعضی بحسب علل و اسباب و بعضی بحسب
معلولات و آثار و بعضی بحسب عوارض و لواحق دیگر پس حد دال بر ماهیت
نیز مختلف باشد بحسب آن اختلاف فان بعضی تام بود و بعضی ناقص و
بعضی با مور ذاتی و بعضی با مور خارجی و نقضی از میان این امور لازم باشد
تا حد حقیقی تام که قول بود دال بر ماهیت محدود و تصور آن و مقتضی
حصول صورتی عقلی بود مطابق موجود خارجی ملخص و مراتب حدود
دیگر بحسب قریب و بعید از آن هم معلوم گردد و در این حد نزاع ممکن باشد
چه توان گفت اینحد مطابق محدود است و اینحد مطابق نیست پس
هر حد بود و بحسب ذات باعتباری باشد که باعتباری دیگر حد بود
پس بحسب اسم اگر آن ذات را اسمی مطابق بود اما اینحکم منعکس نشود
و برهان را با حد بحسب ذات مناسبتی باشد و در تنبیه بر آن حد منفعتی
و اگر چه اکتساب نفس حد ببرهان ممکن نبود چنانکه گفته اید و وجه مناسبت
آن بود که برهان هم چنانکه افادت وجود حکمی کند موضوع را افادت
نفس وجود موضوع نیز کند و تا وجود موضوع معلوم نباشد او را حدی

بحسب ذات معقول نبود و وجود موضوع بحث معلوم نتواند شد بر ذاتیات
بود و بجود بیشتر اعیان موجودات بر ذات نبود و برسم نیز معلوم نتواند
شد چه رسم مشتمل بر عرضیات بین بوده انچه نه بین بود استدلالی
محتاج بود و چون اثبات عرضیات غیر بین جز ببرهان صورت نه بندد
پس اثبات وجود موضوع را که وجودش بین نبود ببرهان بود و
درین موضع اگرچه بحسب اسم مطابق مسمی بوده باشد و مشتمل بر
اوصاف ذاتی و علل ماهیت او بمعاونت برهانی که معطی هلیت مطلق
بود حد حقیقی گردد چنانکه در مثال مثلث متساوی الاضلاع گفته
ایم چه حد مثلث در اول مشتمل بر ذکر اضلاع سه گانه است
که علت ذاتی مثلث اند پس بعد از بیان وجود مثلث همان قول حد
حقیقی مثلث گردد پس برهان بوجهی اعانت کرده باشد بر اعطاء حد
حقیقی و اینست سبب انکه مطلب هل بسیط مثلث با دو مطلب ما متوسط
است در مرتبه و در موضعهای که برهان بر هل مرکب بود و افادت وجود
عرضی ذاتی کند موضوع را بشرط انکه حد اوسط هم علت وجود اکبر
باشد علتی ذاتی مساوی و هم علت وجودش اصغر را تا وجودش
اصغر را وجودش بود مطلقا پس اوسط بان اعتبار که علت وجود
اکبر بود اصغر را مفید برهان باشد و بان اعتبار که تصورش علت حصول
تصور اکبر بود حد یا جزء حد بود و هم چنانکه افادت لمیت کرده باشد
افادت ماهیت کرده باشد پس برهان مقتضی تنبیه بود بر حد و کلا محاله

اجزاء برهان و حد درین موضع مشترک افتد و باین سبب مطلبت دلم بیکدیگر
متعلق بود چنانکه پیش ازین گفته ایم و مناسبت برهان و حد برین وجه
باشد و نفع برهان در اکتساب حد درین موضع ظاهر گردد اما باید که
معلوم بود که این مشارکت عام نبود چنانکه ظن بعضی منطقیان است
که گفته اند هر حدی مشارکت برهانی بود مناسب حدی تا حکم کرده اند
که هر حد اوسط بود در برهانی حد محدودی بود چه واجب نیست
که حد اوسط همیشه ذاتی مقوم بود چنانکه گفته ایم و نیز اوسط
چون علت وجود اکبر بود در اصغر و علت وجود اکبر بود درین صورت
اصغر و علت وجود اکبر نبود مطلقا مانند حیوان که علت وجود جسم است
انسان را و علت وجود جسم فی نفسه نیست و اگر علت بود و لیکن علت
مساوی اکبر نبود بل خاصتر بود و با خود مطلقا علت نبود چنانکه
در برهان آن افتد حد نتواند بود و هم چنین واجب نیست که هر
حد محدودی بود حد وسط برهانی بود چه حد بر محدود محمول نبود
بحقیقت بل که خود عین او بود و اگر نیز در لفظ بر محدود حمل کنند
ان حمل همیشه کلی و ایجابی و مساوی بود و واجب نبود که مقدمات برهان
همیشه باین شرایط بود چه در برهان سلبی و جزوی محمولات غیر
مساوی بسیار افتد و نیز اجزاء حد ذاتیات مقوم باشد و اجزاء
برهان در اکثر احوال اعراض ذاتی و اولیات را برهان حاجت نبود و باشد
که اجزاء آن را حد و باید گفت و ماهیاتی که وجودان ظاهر بود مانند وجود

وحدت که مبادی موضوع علم حساب است باشد که محتاج بحد بود و برهان نبود

پس این وجوه و امثال آن معلوم شود که حد و برهانات در بیشتر مواضع

متباین اند و اشتراک اجزاء ایشان خاص است ببعضی مواد چنانکه گفتیم

و کیفیت مشارکت بعد ازین بیان کنیم ان شاء الله تعالی فصل چهارم در آنکه

حد بهر یکی از برهان و قسمت و استقرا با انفراد اکتساب نتوان کرد

بحکم آنکه هر یکی را از برهان و قسمت و استقرا در اکتساب حد نوعی از معاونت

است چنانکه بعد ازین معلوم شود بعضی را ظن افتاده است که هر یکی

از آن که طریق اکتساب حدهاست بانفراد و آن ظنها باطل است چه

اگر حد ببرهان اکتساب توان کرد جز بقیاسی از ضرب اول شکل اول

نتواند بود که نتیجه موجبه دهد و باید که اصغر که محدود بود و اکبر

که حد بود متساوی باشند و بر یکدیگر منعکس و چون چنین بود اوسط

نیز مساوی هر یکی بود لا محاله و هر محمول که مساوی موضوع بود یا فصل

بود یا خاصه یا رسم یا حد و ارسطاطالیس این جمله را درین موضع

خواص خوانده است پس گوییم نشاید که اوسط فصل یا خاصه یا رسم

اصغر بود چه حمل اکبر بر اوسط یا بدان وجه بود که اوسط بآن

اعتبار که اوسط است اکبر برو محمولست یا بدان وجه که هرچ موصوف

بود باوسط اکبر برو محمولست و اول کاذب بود چه فصل بآن اعتبار که

فصل بود حد نتواند بود و خاصه و رسم هم چنین و دوم خالی نبود

ازآنکه بآن چیز که باوسط موصوفست طبیعت محدود خواهند یا یک یک شخص

و بر تقدیر اول حد معلوم بوده باشد بی توسط اوسط و بر تقدیر دوم
کاذب بود چه حد طبیعت نوعی حد یک یک شخص بود اگرچه یک یک
شخص در حد وی داخل باشند و حاصل آنست که یا کبری کاذب است
یا مفید حد نیست اصغر را اما اگر اوسط حد بود و لا محاله حدی دیگر
بود و دو حد تام نتواند بود پس یکی ناقص بود و اوسط تام نشاید
و الا بوضع کبری حاجت نبود و اگر اوسط ناقص بود و اگر تام اوسط جزو
اکبر بود پس اکتساب حد باو همان بود که بفصل گفتیم و اگر اکبر حدی ناقص
دیگر بود خارج از اوسط همان بود که بخاصه گفتیم و نیز حمل اکبر بر اوسط
یا بر این وجه بود که حد اوسط بر اصغر هم چنین تا اگر حد حد بود یا
بر وجه حمل مطلق بود اگر بر وجه اول بود اثبات اوسط اصغر را
اثبات حد بود محدود را بی برهان یا بتوسط حدی دیگر یا بتسلسل انجامد
و لازم آید که میان هر حدی و محدود وی حدود نامتناهی بود و مع ذلک مفهوم
کبری آن بود که الحد اوسط حد اوست اکبر حد اوست و این مصادره بر
مطلوب بود چه مطلوب همین قدر بیش نیست که موضوع بر آن مشتمل
است و اگر بر وجه دوم بود از حمل اکبر بتوسط اوسط بر اصغر لازم نیاید
و اگر بر حد اصغر بود چه محمولات ذاتی بسیار بود که حد نبود
پس اگر بعد از آن بوجهی دیگر معلوم کنند که آن نتیجه حد بوده است
برهان اول افادت حد نکرده باشد و بعضی گفته اند اکتساب حد بقیاس
استثنای توان کرد چنانکه گویند چون محدود و ضد فلان چیز است ضد

پس

حتی آن چیز جنس محدود بود و این هم باطل است پس سخن در حد صناعت اول همان
است که در حد صناعت دوم بود و مفید نبود و یکی از دیگر واضح‌تر نباشد
و نیز پس نتیجه آنرا صنعت نبود و جنس نبود و ازین جمله معلوم شود
که اکتساب حد ببرهان و قیاس معقول نبود و قسمت نیز چنانکه مفید قیاس
نباشد بسبب بیان مذکور در باب قیاس مفید حد هم نباشد یا تقرار در قسمت
چنان بود که گویند مثلا انسان حیوان است یا نیست و اگر هست ناطق
است یا نیست و چون هم حیوانست و هم ناطق پس حیوان ناطق حد اوست
و وجه خلل درین بیان بسیار است یکی آنکه تعیین حیوان در قسمت اول و
ناطق در قسمت دوم دعوی مجرد است و باستثنا نقیض دیگر قسم
بیان نتوان کرد چه نقیض قسمت باقی آن عین قسم معین خفی‌تر باشد
یا مساوی او و اگر ببیان حاجت نیست پس قسمت نیز حشو است
و بسیار بود که حمل اوصافی متفرق بر موصوف صحیح بود و مجتمع صحیح
نبود چنانکه شاعر و نیک بر زید پس بتقدیر تحصیل اوصاف از قسمت
چه دانند که حملش بر محدود بر سبیل اجتماع صحیح است و بسیار
بود که جمع اوصاف با صحت سود ی باتحادی که محصل ماهیت موصوف
باشد نبود مانند اسود و حار و تا چنان نبود حد نبود و باشد که قسمت
بذاتیات نبود بل حیوان بماشی و ماشی قسمت کرده باشد پس غیر ذاتیات
در حد آورده باشند و باشد که قسمت اولی نبود چنانکه جسم بناطق و غیر
ناطق قسمت کرده باشند پس بعضی ذاتیات ساقط شود و باشد که جمع

اوصاف بر ترتیبی که در حد شرط بود اتفاق نیفتند پس از سوء ترتیب
اختلالی بحد راه یابد؛ چون جمله اوصاف مجتمع شود نتیجه معلوم
شود که آن اوصاف حد است اگر قیاس کنند بر این وجه که مجموع آن
اوصاف قولی دال بر ماهیت است پس حد بود صغری عین نتیجه بود
یا مشتمل بر آن و استقرا نیز مفید حد نتواند بود چه استقرا حقیقی
از اشخاص محسوس باشد و اشخاص محسوس را حد نبود چنانکه گفته
آید و نیز در استقرا حد یکبار معلوم شود یا اول حد یک یک جزوی
باشد بعد از آن از حد را بنوع نقل کنند مانند حکمی که با استقرا معلوم
شود یا اول حد نوع بود نشاید که اول حد جزویات بود چه
حد جزویات مختلف باید و اختلاف بنا بیات نتواند بود و اگر
بود پس منقول بنوع زیادت از یکی بوده باشد و نشاید که اول
حد نوع بود چه حد نوع اول بر نوع افتد و پس از آن بالعرض
جزویات را متناول شود و محال بود چیزی که نوع اول که نوع و حد نوع
ناداننسته تناولش جزویات را معلوم باشد اینست بیان آنکه هر یکی
ازین وجوه بانفراد طریق اکتساب حد نتواند بود و اما آنکه انتفاع
بهر یک در اکتساب حد نتواند بود و اما آنکه انتفاع بهر یک در اکتساب
حد چگونه باشد بعد ازین بیان کنیم ان شاء الله تعالی فصل پنجم در [illegible]
اکتساب حد بترکیب [illegible] هرگاه که معلوم باشد که محدود در تحت کدام جنس
است از اجناس عالیه و محمولات ذاتی مقوم که در تحت آن جنس باشد چیست

تمامی آن محمولات جمع کنیم چه آنچه عامتر بود از محدود چه آنچه مساوی
او باشند و چه آنچه اولی باشد و چه آنچه غیر اولی بود و وقوف بر محمولات
ذاتی ممتنع نبود چه تصور ذاتیات بقوت در تصور ماهیت مندرج
بود پس نگاه کنیم اگر بعضی از آن محمولات در ضمن بعضی داخل باشد
مکرر حذف کنیم و اگر مجموع ذاتیات اعم را اسمی محصل باشد آن اسم بجای
آن ذاتیات بنهیم که جنس قریب محدود باشد و اگر اسمی محصل نیابیم و بعضی
در معنی مختلف باشند و هر یک بانفراد در اوقات تحصیل و تحقیق نوع
کافی بود جمله ایراد کنیم که هر یکی فصلی باشد آنچه حاصل شود از این جمله
لا محاله مساوی محدود باشد هم در معنی تا افادت تصور کمال ماهیت محدود
کند و هم در انعکاس تا افادت تمییز ذاتی کند و آن حدی تام بود مثلا
خواهیم که حد انسان معلوم کنیم نگاه کردیم در تحت مقوله جوهر بود
و اوصاف ذاتی او قابل ابعاد ثلثه و ذو نفس غاذیه و نامیه و مولده
و حساس و متحرک بارادت و مدرک و ممیز و ناطق است هر دو را حذف
کردیم و اوصاف عام را اسمی مشترک یافتیم و آن حیوانست پس دانستیم
که حیوان جنس است ناطق فصل و مجموع حد و اگر خواهیم که حد جنس
محدود معلوم کنیم اوصاف اولی از این جمله حذف کنیم چه اولی خاص
فصل محدود بود و عام جنس داخل نتواند بود و جنس نیز حد خود
نبود پس هیچکدام را شایستگی وقوع در حد جنس نباشد و دیگر اوصاف
عام غیر اولی واقع در جواب ما هو مشترک یکدیگرند و آن جوهر ذو ابعاد

وذو نفس ومتحرک وحساس است پس بجای جوهر ذو ابعاد جسم نهیم وچون
بجای جسم ذو نفس اسمی محصل نیابیم ماهیتی که مولف بود ازین مجموع و
اگر چه اسمی محصل ندارد دانیم که جنس حیوانست وچون بجای متحرک
وحساس نیز اسمی محصل نیابیم ودانیم که هر یکی افادت تحصیل نوع حیوانی
میکند که هر یکی فصلی اند پس در حد تام بر یکی اقتصار نکنیم بل هر دو ایراد
کنیم واگر چه در حدی که افادت تمییز کند یکی کافی باشد وباید که ترتیب
نگاه داریم یعنی تقدیم اعم بر اخص چنانکه گفته ایم وترتیب در فصول
در مرتبه متساوی باشند چنانکه بود که فصلی که مناسب فاعل وماده
بود مقدم دارند بر آنچه مناسب صورت وغایت بود وغایت را از همه متاخر
دارند تا بر ترتیب طبیعی باشند وبباید دانست که اجزاء حد ودر رسوم
را ارتباطی بود تا از مجموع یک چیز حاصل شود که حد یا رسم باشد وآن
ارتباط در حد شارح اسم ربطی تقییدی باشد در لفظ چنانکه گفته
آمده است ودر حد دال بر ماهیت محصول اتحادی که مودی بود بتصور
ماهیتی در عقل مطابق ذاتی موجود در خارج یا هم در عقل فصل [illegible] در
بیان وجه [illegible] تحلیل وقسمت [illegible] حدود وغیر آن هم
چنانکه در قیاس غالب چنان بود که اول مطلوب وضع کنند وبعد از آن
طلب مقدماتیکه منتج مطلوب بود ودر حدود نیز اول محدود وضع
کنند وبعد از آن طلب ذاتیات او کنند بطریق تحلیل وقسمت وامثال
آن تا از آن ترکیب حد کنند واقتناص محمولات ذاتی بطریق تحلیل چنان

بود که در ماهیت محدود تأمل کنند تا در تحت کدام جنس افتاده است
از اجناس عالی و دیگر انواعی که با او در تحت آن جنس افتاده اند چیست
و مشارکت و مباینت ذاتی میان آن انواع بکدام صفت است تا هر یکی از
ذاتیات مشترک و ذاتیات خاص بازدست آرند و استقرا در این باب معاونتی
تمام باشد مثلا خواهند که ذاتیات خط معلوم کنند نگاه کنند خط
در تحت مقوله کم باشد و از نوع کم متصل و خط مستقیم خط مستدیر
و خط منحنی و خط محدب در معنی خط اشتراک دارند پس چون در معانی
ذاتی هر یکی تأمل رود خط مستقیم طولی بود بی عرض که نقطهای که بر وی
فرض کنند مقابل یکدیگر بود و خط مستدیر طولی بود بی عرض که نقطه فرض
توان کرد که خطهای که از آن نقطه بدو کشند متساوی بود و خط محدب
طولی بود بی عرض که بر وی یک نقطه موضع اتصال دو خط مستقیم بود
بر غیر استقامت و خط منحنی طولی بود بی عرض که از محیط قطعی زاید یا
ناقص یا مکافی بود پس چون این خصوصیات بیفکنند حد خط بماند طولی
بی عرض و طول متضمن معنی کم متصل باشد پس این معانی مجموع ذاتیات
خط باشد و محذوف تفسیر خصوصیت هر یکی بوده باشد از انواع و اگر
بعد از حذف خصوصیات هیچ معنی مشترک نماند معلوم شود که آنچه
باشتراک بر این معانی مقول بوده است بر سبیل اشتراک لفظی بود
ماست مثلا تشابه بر اشکال و الوان مقول است و معنی یکی تناسب
اضلاع و تساوی زوایا است و معنی دیگر انفعالی خاصه از هر یکی مانند

انفعالش از دیگریک وچون هر یکی زاین دو معنی خاص است بیکی از این

دو موضوع وهیچ مشترک باقی نمی ماند میان هر دو ومعلوم شد که

ونوع تشابه بر هر دو باشتراک بوده است واقتناص مشترکات فی ذاتی

با تبیطو یتوکه از طرف اخص ابتدا کنند باحتیاط نزدیکتر بود از آنکه ابتدا

از طرف اعم کنند چه اگر تشابه نکرند وانکه عارض دو نوع است از جنس

کیف گمان افتد که مگر عرضی ذاتی است جنس کیف را او اشتراک انواع

در واشتراکی معنوی واین ظن خطا بود وفین اقتناص کلیات از

جزویات در مبتدا فطرت هم بر این منوال بود وچون صناعت ذی[ذی]

طبیعت بود باتفاق نزدیکتر باشد واما قسمت دوگونه بود قسمت

کلی بجزویات وقسمت کلی بجزویات وقسمت کل باجزا وقسمت کلی بجزویات

یا بفصول ذاتی بود یا نبود واول یا اولی بود یا بغیر اول اما باولی

قسمت جنس بود بانواع قریب مانند قسمت حیوان بانسان وفرس

واما بغیر اولی قسمت جنس بود بانواع بعید مانند قسمت جسم

باین انواع وقسمت بغیر فصول ذاتی یا قسمت معروض بود وبعوارض

یا بر عکس یا قسمت عوارض بعوارض واول یا بعوارض صنفی بود یا

بعوارض شخصی واول یا قسمت جنس بود باصناف نوع چنانکه قسمت

حیوان بعرب وعجم یا قسمت نوع باصناف او چنانکه قسمت حیوان

بذکر وانثی وقسمت انسان بعرب وعجم ودوم یا قسمت جنس بود

باشخاص چنانکه قسمت حیوان بزید وعمرو یا قسمت نوع چنانکه قسمت

انسان باین اقسام و قسمت عارض بمعروضات قسمت صنف نوع
بمعروضات جنسی مانند قسمت کاین فاسد بمعدن و نبات و
حیوان یا بمعروضات نوعی مانند قسمت طایر بعقاب و غراب
یا بمعروضات شخصی مانند قسمت عربی بزید و عمرو و قسمت عوارض
بعوارض قسمت اصناف بود باصناف مانند قسمت مرغ بانچه
گوشت خورد و انچه دانه چینند و انچه گیاه خورد در این موضع
جز از قسمت مرغ بانچه گوشت خورد و انچه دانه چینند و انچه
بفصول ذاتی اولی اتباع بود و معرفت حال این فصول در فصلی
مفرد ایراد کنیم و چون ذاتی اعم یعنی جنس عالی بگیرند و قسمت کنند
بفصول ذاتی اولی هم چنانکه قسمت میکنند تا برسند بانواع سافل
که اختلاف در آن جز باشخاص نبود جملگی فصول بر ترتیب معلوم شود
و در طول و اگر میانه فصلی غیر اولی باشد لامحاله طفره افتد چنانکه
اگر کسی قسمت جنسی دو نفس کنند بناطق و صهال فصل حیوان
در میان فرو گذاشته باشد یا اگر قسمت حیوان کنند بمتصل
الجناح و منفصل الجناح اعتبار طایر فرو گذاشته باشد و اول
قسمت جسم ذو نفس بحساس و غیر حساس و قسمت حیوان بطایر و غیر
طایر باید کرد و بعد ازین این قسمت و بعد از آن در هر مرتبه نگاه کنند
تا اگر جنس را بچند فصل متساوی در رتبت قسمت ممکن بود بحسب
اعتبارات مختلف مانند قسمت جسم ذو نفس بحساس و غیر حساس

وقسمت حیوان بطایر و غیر طایر باید کرد و بعد ازین قسمت و بعد از آن
در هر مرتبه نگاه کنند تا اگر جنس را بچند فصل متساوی در رتبت
قسمت ممکن بود و بحسب اعتبارات مختلف باعتباری دیگران
فصول را نیز در عرض اعتبار کنند باین حد و نوع قسمت لا محاله
تمامی ذاتیات را استحصار کرده باشد و قسمت افادت سه چیز
کرده شد ترتیب فصول ذاتی مختلف بعموم و خصوص در طول چنانکه
قابل ابعاد پس دو نفس پس حساس و متحرک پس ناطق حد هر
جنسی که درین ترتیب افتد چه از ترکیب هر فصلی با جنس عالی بعد
از فصلی دیگر جنسی دیگر حاصل آید ج احاطت همه ذاتیات در طول
و عرض با ترکیب حد ممکن باشد و باید که ظن نیفتند که این قسمت
بعد از معرفت فصول نامتناهی که مقتضی معرفت انواع نامتناهی
باشد ممکن شود و چون معرفت نامتناهی محال بود این قسمت
محال بود چه قسمت حیوان مثلا بناطق و غیر ناطق کافی بود و اگر
محدود در طرف ناطق افتد بمعرفت تفصیل غیر ناطق و اگر چه
محتمل بود که بقوت فصول محصل نامتناهی را شامل بود احتیاج
نباشد و اگر در طرف غیر ناطق افتد بر سبیل استیناف بسهال و غیر
سهال قسمت کنند اگر در طرف سهال افتد از تفصیل دیگر طرف
استغنا حاصل شود و همبرین قیاس و چون ذاتیات مقوم بین باشند
چنانکه گفته ایم طرف مطلوب باسانی معلوم شود پس بمعرفت نامتناهی

احتیاج نیفتد وقسمت کل باجزاء متشابه بود مانند قسمت خط بدو قسم
یا باجزاء مختلف وآن یا تألیفی بود مانند قسمت حیوان باعضا یا
ترکیبی مانند قسمت اعضا باخلاط ودرین موضع قسمت کل باجزاء
تألیفی وترکیبی هم مفید بود وآن در تحدید بود که ذکر رفته باشد
مثال قسمت حیوان بتشریح باعضاء آلی وقسمت اعضاء آلی باعضا بسیط
وقسمت اعضا بسیط باخلاط وقسمت اخلاط بارکان چه همچنانکه از
قسمت کلی بجزویات معلوم شود که مرکب از جسمی رطب یا یابس است
وچون اجزا بسیار شود وانواع بسیار از مقارنات ومباینات اجزا
حکمهای کلی معلوم شود مانند آنکه حیوان عادم اذن بیضه نهد وذو
اذن بچه زاید ولمیت وجود بعضی نیز معلوم شود چنانکه چون
بعضی حیوانات را کرش بود وبعضی را نبود وبعضی را قرن بود وبعضی
را نبود وبعضی را از فك اعلی دندان باشد وبعضی را نبود وبعضی
ذو جناحین بود وبعضی نبود وذو کرش وذو قرن وعادم السن در حق
متساوی یابند وذو جناحین از آن عامتر معلوم شود که ذو جناحین علت
این اوصاف نیست پس بمعاونت نظر در قواعد طبیعی معلوم شود که وجود
قرن علت عدم سن است بسبب صرف ماده در قرن وعدم سن
احتیاج است بکرش تا تلافی قصوری که بسبب نقصان مضغ افتد
افتد بکرش صورت بندد وهمچنین از قسمت نباتات باجزاء واعتبار
احوال اقسام معلوم شود که وجود عرض ورق وانتشار آن در درختانی

مانند انگور و انجیر متساوی باشد پس معلوم شود که رطوبت سبب
تماسک اجزا بود و سبب عرض ورق در معرض تلاشی باشد و یابس و حجم
عرض سبب انتشار بوده باشد و امثال این علل در براهین و حدود
واقع باشد و از آن انتفاع بود و احتیاط در آنکه ملزوم هر لازمی با ایشان
چیست واجب باشد تا بجای ملزوم امری عامتر یا خاصتر وضع
نکنند که اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات لازم آید و حکم منتقض شود
و باید دانست که مسائل بسیار در علم معادن و نبات و حیوان از این نوع
قسمت مستفاد بود و حدود بسیار چیزها بمعرفت آن معلوم شود و لیکن
فایده قسمت کلی بجزویات در حدود بیشتر بود و فایده قسمت کل باجزا
در براهین و اقیسه بیشتر باشد فصل هفتم در بیان حال [illegible]
در اقتناص حد و بعد از معرفت اجناس عالیه هیچ بحث مهمتر از آنکه
استکشاف حال فصول نباشد چه اجناس و انواع متوسط و سافل
بحدود حقیقی از ترکیب جنس عالی با فصول مترتب حاصل شود چنانکه
گفته ایم و فصول را اوصاف و شرایط بسیار شمرده اند اما اکثر آن
شرایط مشترک است میان فصول و بعضی خواص و اعراض ذاتی و آنچه
از آن جمله مقوم فصل است که فصل برعایت آن شرط فصل باشد یک شرط
است و آنچه کمال فصل برعایت آن شرط قریب باشند یک شرط دیگر و دیگر
شرایط هرچند لوازم فصل باشند اما رعایت این دو شرط از آن جمله معنی
بود و اقتصار بر آن شرایط بی رعایت این دو شرط کافی نبود و شرط اول آن

دو شرط آنست که فصل محصل وجود جنس بود بر وجه نوعی چه جنس را
وجودی عقلی مبهم محتمل انواع مختلف باشد و در خارج هم چنان نبود بل با
لاحقی موجود و محصل تواند بود و چون آن لاحق با جنس مضاف شود
مجموع نوعی محصل گردد پس آن لاحق محصل و منوع جنس بود و فصل
عبارتست از آن لاحق الا آنکه فصول قریب و بعید در این معنی اشتراک
دارند و شرط دوم که فصل قریب را از دیگر فصول ممتاز گرداند آنست
که لحوق او جنس را اولی بود یعنی نه بسبب امری غیر ذات جنس بود چه
لواحق دیگر عام‌تر از جنس بود یا بسبب جنس جنس یا مساوی او یا عرضی
از اعراض او لاحق شود و آنچه مساوی او بود بسبب فصل جنس یا لازم
او یا عرضی از اعراض او لاحق شود و این جمله انواع و اشخاص را که در تحت جنس
بود لاحق باشد و تنویع و تقسیم جنس نتواند کرد و آنچه خاص‌تر بود
او اولی نبود جنس را یا فصلی بعید بود یا لاحق فصل قریب یا بعید و فصل
قریب بقید اولی از این جمله ممتاز شود و این فصل لا محاله از اعراض ذاتی
جنس تواند بود اما از اعراض غیر مساوی بل از اعراض خاص که جنس را بر سبیل
تقابل مانند اتصال و انفصال کم را یا غیر تقابل مانند ناطق و صاهل
حیوان را عارض شود تا قسمت جنس کنند با نواع و اعراض ذاتی اولی
غیر مساوی که اقتضای تقسیم کنند چون از شرط اول خالی بود فصل نبود
مانند ذکورت و انوثت از متقابلات و طایر و سابح و ماشی از غیر متقابلات
حیوان را و بعد از تقریر این دو شرط گوییم باقی اوصاف و شرایط که اهل صناعت

فصل را یاد کرده اند راجع است با این دو شرط مذکور یا از قبیل اوصاف
مشترک است میان فصل و غیر فصل و بعضی از آن اوصاف اینست ا
انکه مقسم جنس بود و حالش گفته آمد ب انکه طبیعت فصل خارج
بود از طبیعت جنس و همه عوارض هم چنین بود ج انکه فصل علت
وجود حصه جنس بود چه در صورت را با ماده همین حکم بود
و اگر بقیدی خاص کنند باین موضع راجع باشد با شرط اول د انکه
لحوقش بجنس نه بسبب امری شامل یا خاص بود و اعراض ذاتی
هم چنین بود و مع ذلک فصل باید که بسبب امری مساوی هم لاحق
نباشد و تحقیق این شرط راجع است با شرط دوم ه انکه قسمت اولی
بود یعنی قلب اقسام ممتنع بود چه قسمت جسم بحرکت و سکون اولی
است اما متحرک ساکن نتواند شدن و ساکن متحرک و ذکورت و انوثت
همین حکم دارد با انکه فصل نیستند و انکه مانع تنوع بود بدیگر انواع یعنی
لحوقش بجنس مانع آن بود که جنس نوعی دیگر شود چه ذکورت و انوثت و
با لزوم آن مانع نیستند که حیوان انسان بود یا فرس و بعضی عرضیات
نیز چنین بود چه زوجیت با لزوم قسمت مانع تنوع عدد است بنوعی
دیگر ز انکه قابل شدت و ضعف نبود و این حکم مطلقا صحیح نبود چه هر نوع
که قابل شدت و ضعف بود فصلش هم چنان بود مگر قید کنند
که در تنویع قابل نبود چه هر نوع که قابل شدت و ضعف بود فصلش
هم چنان بود مگر قید کنند که در تنویع قابل نبود و انگاه دیگر علل را همین

حکم بود آنکه عدمی بود واین موضع بحث است چه شاید که جنسی
باشد محتمل دو مقابل که یکی وجودی باشد و دیگر عدمی وهر یکی از آن
نوعی محصل شود چنانکه کم که بوجود وعدم حد مشترک دو نوع شود
وهمچنین امتداد طولی که محتمل مقارنت ولامقارنت عرض باشد
پس بقید لا مقارنت نوع خط شود واین عدمات عدم مطلق نبود
بل عدمی بود مقابل وجودی مانند عدم ملکه چه اگر عدم مطلق
بود طبیعت جنس بعینه طبیعت نوع بوده باشد پس فصل سلبی
نشاید بان معنی که عدم فصل بود اما عدمی شاید بان معنی که وجود
فصلی عدمی بود اینست حال این شرط و بر نقد بر صحتش اطلاق
همه ذاتیات همین حکم دارد باید که مقول بود در جواب ای شیء هو واین
بلا نفی مقید باید و لا خاصه هم چنین بود که مقول در جواب ای متضمن
اشارت حسی بود با اسم علی و آن آنجا بود که ای مضاف بود با چیزها
مشار الیه چنانکه گویند ای هم زید اما اگر ای مضاف با کلی بود چنانکه
ای شیء زید جواب جز کلی ممیز نشاید و در همه مواضع ای تمیز طلبد
وتمیز تابع تحصیل نوع حاصل آید دوم فضله بود و اگر حاصل نبود نباید
اول فصل نبود و هرچند بحسب تحقیق اینجا حکم صحیح است و دیگر علل
و اعراض ذاتی حقیقی نیز در آن حکم اشتراک دارد واما بحسب این موضع
باید که دانسته که فصول بسیار از علل مختلف ممکن بود چنانکه یاد کنیم و
هرچند علت تام یک چیز بود که شامل همه علل بوده باشد اما درین

علی

زاتست و پس اینجا منع راجع باینجا اول
باشد که آنکه مرتبه دوم فصل بود هم
آنکه یک فصل تحصیل نوع هم

موضع هر یکی را باهم او فصلی خوانند چون افادت تحصیل عقل لازم آید
ونیز باشد که بسبب عدم اسما یا قلت شعور بحقایق فصول از فصلی
بلازم اخص او عبارت کنند و یک چیز را که در غایت بساطت نبود
ولازم متساوی در مرتبه نتواند بود چنانکه احساس و حرکت ارادی
نفس حیوانی را پس هر یکی را بحساس و متحرک بارادت با عتباری فصلی
شمرند و بر منطقی واجب نباشد بیان آنکه آن هر دو بحسب ذات یکی اند
یا دو یکی تر باشد که جمله را اعتبار کند همچنانکه بر او واجب نباشد
که بیان کند که کدام عرض ذاتی بحسب ذات تنها است و کدام بحسب
اعتباری دیگر یا آنکه مساوی نوع بود و در این موضع هم بحثی وارد
است و آن آنست که شاید که طبیعت فصل را چون با نفراد بگیرند
نه از آن روی که محصص جنسی باشد عامتر از نوع بود با عتباری
دیگر مثلاً ناطق مطلقا نفوس و عقول فلکی را نیز شامل تواند بود
اما چون حیوان با و مقید کنند انسان را بیش شامل نبود پس
این ناطق که فصل حیوان بود مساوی نوع بود ندناطق بر اطلاق
و حصه هم چنین بود و هم چنین انقسام بدو متساوی از زوج عامتر
بود نه ناطق بر اطلاق و حصه جنس هم چنین بود و هم چنین اما
چون بعدد مقید شود فصل زوج باشد یا ماهیت زوجیت و بر تقدیر
صحت این شرط یعنی خواص همین حکم دارد اینست بعضی از اوصاف فصول
که ایراد کرده اند و حال هر یکی و باقی احوال فصول و آن سوالی اگر توان شناسند

فصول از محمولات اعم بود یا داخل بود در محمولات اعم اگر از محمولات اعم بود اجناس عالیه بود واگر داخل بود در ان پس تمیز و تخصیص فصل جنس جنس مطلق تفصیلی دیگر بود و تسلسل لازم آید. وحل این اشکال آنست که فصول اگر از محمولات اعم بود لازم نبود که اجناس عالیه بود چه اعراض ذاتی اجناس عالیه هم محمولات اعم بود لازم نبود که اجناس عالیه بود چه اعراض ذاتی اجناس عالیه هم محمولات اعم باشند وامور عامه مانند وجود ووحدت و وجوب هم چنین ونیز جنس عالی اگرچه فصل خود نتواند بود اما مبدا فصل جنسی دیگر تواند بود واگر داخل بود در اجناس عالیه هم لازم نبود که امتیاز بفصلی دیگر بود وامتیاز فصل از جنس بذات وهم چنین امتیاز عوارض از معروضات پس هرچ داخل بود در جنس در حول نوعی در امتیاز بفصل محتاج نبود ومبادی فصول مانند نطق وحس هرچند باشد که انواع اجناس عالیه باشند بصرط انکه در تحت غیر آن جنس باشند که مقسم او شوند اما چون فصل شوند مانند ناطق وحساس داخل شوند در تحت ان جنس که مقسم او باشند نه بر آن وجه که نوعی باشند از ان جنس بل بران وجه که جنس بر ایشان محمول باشد چنانکه معروض بر عرض ذاتی محمول بود نه چنانکه جنس بر نوع وباین سبب گویند فصول جوهر جوهر بود وفصول کیف کیف یعنی لازم بود که جوهر بود یا کیف وهرچند اکثر این مباحث تعلق بعلمی دیگر دارد اما چون درین

نیز مفید باشد تا یراد کرده فصل هشتم در کیفیت و وقوع علل که در حد محدود
که ماهیت و جوهر او را علی ذاتی مساوی بین بود تا افادت صورت
کند در عقل مطابق محدود در خارج و اگر علت ناقص بود مثلا بعید
بود یا جزو علت افادت صورت نه چنان کند که باید و باین سبب
حد تام مؤلف از علل جزئی حد نتواند بود و وقوع علت در حد در موضع
فصل بود چه علت محصل و محقق وجود معلول باشد و تخصیص
و تحصیل ماهیت متصور نفصیل نتواند بود پس باید که در حد اول
جنس وضع کنند و بعد از آن بعلتی که در موضع فصل افتد مخصص
و محصل گردانند و علت نفس فصل نتواند بود چه فصل بر نوع
محمول بود و علت بر معلول محمول نبود پس مبدأ فصل بود مثلا
نگویند تب عب عفونت صفرا بود بل گویند از عفونت صفرا بود
و هم چنین رعد نگویند که انطفاء آتش بود بل انطفاء آتش بود
و علت صوری چون با ماده باشد محمول تواند بود و تنها محمول
نتواند بود مانند و نطق و علتیکه در حد افتد مساوی معلول
باید از جهت وجوب تساوی حد و محدود در معنی و وقوع هر یکی
از علل تنهای در حد ممکن بود اما فاعلی چنانکه گویند غیب تبی
بود که از عفونت صفرا خارج عروق حادث شود و مادی چنانکه
وتر عضوی بود که از عصب و رباط مؤلف بود و صوری چنانکه قائمه
زاویه بود که از قیام خطی بر خطی حادث شود مساوی زاویه که در جانب

دیگر افتند و موضوعی چنانکه فطوس است تقعیری بود که در بینی باشد و غایی
چنانکه انگشتری حلقه بود که در انگشت کنند و هر چهار بهم چنانکه
شمشیر آلتی بود صناعی از آهنین دراز و پهن و کنارها تیز که آن جراحت
اعضا بشخص ببرند چه آلت جنس است و صناعی فصل از علت فاعلی
و آهنین فصلی از مادی و دراز و پهن و تیز از صوری و باقی از غائی و هر چه
اعتبار تصور ماهیت او کنند بی ملاحظه وجود اقتصار بر علل ماهیت
کافی بود و سبب قطع نظر از وجود با ظهور وجود بود با آنکه حد هنوز
بحسب اسم بود اما آنچه ملاحظه وجودش کنند لا محاله علل
وجود نیز در فصل باید گرفت اگر مساوی و ذاتی باشند و باشد که
تصور ماهیتی نه بحسب جوهر ذاتش کنند بل بحسب جوهر ذاتش
کنند بل بحسب عرضی از اعراض او و حدش بآن اعتبار گویند
مثلا بنظر با فاعل اعتبار حرارت در سوخته چه حد سوختن
بی ذکر حرارت نتوان گفت و بنظر با غایت اعتبار پوشیدن
در جامه رود را و بر طبیعی چون مواد ملایم صور اند وجود صور
بی مواد ممتنع پس علل مادی بضرورت در حد افتد و در هندسی
و عددی چون صور از مواد منتزع اند مواد در حد نیفتند و از تذکر
احوال علل دیگر اعتبارات آسان باشد پس این قدر در این موضع
کفایت بود فصل نهم در بیان مشارکت حد و برهان چند برهانیه
حد بود در اجزا بعضی مشارک بود اما ... است له نور ...

شمس مستفاد است و از نشان اوست که زمین میان او و شمس متوسط
شود و هرگاه چنین بود نورش در وقت توسط منمحی شود پس قمر
جرمی است که نورش منمحی شود و انمحاء نور قمر خسوف بود پس قمر
جرمی است که منخسف شود و این دو برهان است که اسباب خسوف
قمر باین دو برهان تمام شود چه اگر بر یکی اقتصار کنند و گویند
قمر جرمی است که زمین میان او بود و شمس متوسط شود چون چنین
بود قمر منخسف شود یا گویند قمر جرمیست که نورش منمحی شود چون
چنین باشد منخسف شود برهانی ناقص ایراد کرده باشند و هنوز
سوال لم را جایی بود پس برهان تام اول است که مشتمل بر دو قیاس
مذکور است و بر حد اوسط یکی توسط زمین و دوم انمحاء نور و اول
علت دوم است و دوم حقیقت خسوف است از آنجهت که معلل است
باول و چون حد خسوف گویند همین دو اوسط اجزاء حد خسوف باشند
اما وقوع ایشان در حد بر عکس این ترتیب بود حد خسوف چنین بود
که خسوف انمحاء نور ماه بود بسبب توسط زمین میان او و آفتاب
و این حدی تام بود و مشتمل بود بر سه چیز یکی توسط زمین و که علت
است و از مبدأ برهان خوانند دوم انمحاء نور که معلول است و
از کمال برهان خوانند و سیم خسوف که محدود است و ماهیتش مجموع خسوف
دو امر اول است و این هر سه متساوی باشند در عموم و خصوص و به
یکدیگر منعکس و الا شایسته وقوع در حد نباشند پس اگر در حد خسوف

بر یکی از دو امر اول اقتصار کنند و گویند خسوف انمحاء نور و ماهیت
خسوف آنست که زمین میان ماه و آفتاب متوسط بود هر حدی
باشد مفید تمییز از جهة مساوات اما حد تام مفید کمال تصور
ماهیت بود پس حدی ناقص باشد مستفاد از برهانی ناقص
پس حد ناقص در این موضع دو نوع بود حدی که از مبادی برهان
گرفته اند و حدی که از کمال برهان گرفته باشند مثالی دیگر میغ
جسمی رطب است که آتش در او منطفی شود و هر رطب که آتش در او
منطفی شود آوازی در وی حادث شود و هر آواز که در میغ حادث شود
بسبب انطفاء آتش در وی و حد ناقص از مبادی برهان انطفاء
آتش در میغ و حد ناقص از کمال برهان آوازیکه در میغ حادث شود
و برهانها ناقص بر قیاس گذشته و جنس در این مثالها همیشه مقارن
نتیجه برهان بود مانند انمحاء نور و آواز که جنس خسوف
و رعد بود و مثالی دیگر فلانرا آرزوی انتقام است و هر که آرزوی انتقام
بود خون دلش بجوشد و چون چنین بود او را غضب بود و این برهان
تام است و حد تام غضب جوشیدن خون دل از آرزوی انتقام بود و حدها
و برهانها ناقص بر منوالی مذکور و ظاهر شد که ترتیب اجزاء در
برهان و حد بر عکس یکدیگر بود اما اگر برهان از علل ذاتی نبود بل
از اعراض و لواحق بود چنانکه گویند قمر جرمی است که از شان او است
که در بعضی استقبالات اشخاص ارض او را ساتر باشد و چون بود خسوف
چنان

بود و از اجزاء آن حد نباید بل اگر ممکن باشد رسمی آید مناسب آن
برهان اینست کیفیت مشارکت حد و برهان در اجزاء و این مشارکت
خاص بود بمواضعی که پیش ازین یاد کرده ایم فصل دهم در کیفیت
وقوع اعراض ذاتی در تعریفات تعریف با عراض ذاتی و خواص اولی از
سه گونه بود اول آنکه عرض ذاتی معروف تر از معروض بود از بهر عرض
توصل کنند بتصور معروض چنانکه از ضحاک بران چیز که ضحک ازو
صادر شود و این تعریف رسمی باشد بشرط تالیف دوم آنکه ماهیت
معروض را بحسب لغت اسمی نبود و بان سبب عبارت از و بمطابقه
متعذر باشد پس از عرضی که عروضش او را معلوم بود دلیل سازند
بروی تا تنبیه حاصل شود و عدول از معروض بعارض از روی ضرورت
بود درین موضع و شاید که در عرض در معرفت تابع معروض بود و این
از قبیل تعریفات لفظی بود چنانکه در وضع گویند در مرکبات جنس
خط و سطح و جسم را سوم آنکه حقیقت و ذات معروض آن چیز بود که
از شان او بود و صدور آن عرض از او و وجود آن عرض او را این بود
و او را اجزاء حقیقی و ذاتی متصور نبود چنانکه گویند جاذبه آن
قوت بود که از شان او بود جذب غذا و عرض درین موضع تعریف حد
فائده دهد بعد از معرفت وجود چه این تعریف دال بود بر حقیقت
متصور از آنجهت که متصور است و چون از یک ذات اعراض بسیار حادث
شود لا محاله اول و بالذات از آنجمله یکی تواند بود چه از یکی مفرد یک

معلول بیش صادر نشود و باقی بتوسط آن عرض بود و بسبب اعتبارات را
دیگر پس اگر آن عرض بین بود تعریف معروض جز باو نشاید مانند
نفس انسانی که ازو تمییز و ضحکات و خجلت و حیا و غیر آن صادر
شود اما اول و بالذات تمییز بود و باقی بحسب اعتبارات مختلف
از قوت ممیزه صادر شود پس تعریف او جز بصدور تمییز از و نشاید
و نطق عبارت از آن است دیگر پس اگر آن عرض بین بود تعریف
تعریف معروض جز بصدور تمییز از و نشاید و نطق عبارت از آن اما اگر
زیادت از یک عرض بین بود و اولیت یکی از آن اعراض بین نبود تعریف
بیکی اولی نبود و ایراد هر یکی باعتباری دیگر دال بود بر معروض مانند
حساس و متحرک بارادت بر نفس حیوانی و وقوع اعراض ذاتی در تعریفات
حدودی بحدود ذات مرکب را در موضع فصول افتد مانند ناطق و
حساس در تعریف انسان و حیوان و نطق و حس که مجرد عرض باشند
نفس فصل نتواند بود بل دال باشند بر فصل و در تعریفات بسائط
ذهنی مانند اجناس عالیه در موضع فصول بیفتد چه آنرا فصول
مقوم نتواند بود بل بر سبیل تعریف لفظی یا تعریف رسمی باشد
ذات معروض [illegible]
حدود نسبت حدود با محدود ذات معانی متصور یا بسیط بود یا
مرکب و هر یکی یا ذهنی یا خارجی بسیط ذهنی مانند اجناس عالیه و مقولات
عامه علی الاطلاق که آنرا جنس و فصلی نشود و بسیط خارجی مانند

عقل و نفس یا مانند سواد و بیاض و مرکب ذهنی الخ آنرا جنسی و فصلی
بود از ماهیات نوعی و مرکب خارجی سه صنف بود ا انکه هیچ جزو را
از اجزاء او بانفراد قوامی نبود بل قوام اجزا بیکدیگر بود مانند ماده
و صورت در جسم ب انکه هر جزوی را بانفراد قوامی بود مانند سرکه
و انگبین در سکنگبین ج انکه یک جزو را بانفراد قوامی بود و دیگر جزو را
قوام بان جزو بود مانند سواد و جسم در اسود و بسیط ذهنی را حد نبود
چنانکه گفته امد و بسیط خارجی را حد باشد و حد بسبب اشتمالش
بر جنس و فصل اقتضاء ترکیب او نکند چه جنس و فصل هر چند
اجزاء حد باشند در قول اما اجزاء محدود نباشند فی نفس الامر چنانکه
گفته ایم بسبب انکه بر محدود محمول باشند مواطاة بخلاف جزو
که بر کل محمول نبود و صورت جزوی بود از مرکب و این جزو حال بود
در صنف اول ماهیت مقارنات اجزا با یکدیگر که مقتضی اتحاد و ترکیب
باشد در دو صنف دیگر و ماهیت مرکب مجموع اجزا و ان هیات
باشد بر وجه ترکیب که او بان او باشد و بعد از تقریر این اصل
گوییم حد مرکب مشتمل بود بر حدود اجزا بقوت مانند حد جسم
بر ماده صورت یا بفعل مانند حد اسود بر حد جسم و سواد و حد
سکنگبین بر سرکه و انگبین و حد و یا مساوی محدود باشند یا مشتمل
بر نقصانی یا بر زیادتی و مساوی محدود ذاتی بود که بسیط بود و قایم
بجود و ناقص مانند حد ناقصه بود که بر بعضی از ذاتیات مشتمل نبود

وزاید حدود بسایطی بود که قائم بغیر باشد مانند اعراض ذاتی
چه تصور عرض بی تصور معروض محال بود و بدین سبب بیان
ماهیت عرض مقتصر بود بذکر معروض مانند زوجیت که انقسا[م]
بود بدو متساوی در عدد پس از ذکر عدد در این حد چاره نبود از
غیر ذات محدود است و در اضافات زیادتی دیگر لازم باشد و آن
ذکر ذاتی بود که مضاف بقیاس با او معقول باشد چنانکه گویند ابوت
حال حیوانی بود که از نطفه او شخصی دیگر هم از نوع او کاین شود بآن
اعتبار که چنین بود پس ذکر حیوان اول که آب است و حیوان دوم
که ابن است زیادت بر ماهیت اضافت و مع ذلک محدود در حد
مکرر شود از جهت تنبیه بر آنکه وجود اضافت همین معنی است و آن
آنست که گوییم بآن اعتبار که چنین بود چه اگر این قید حذف
کنند اضافت حقیقی نبود و این قید تکرار معنی آنست و از جهت وقوع
مضاف در حد مضاف قومی را گمان افتاده است که بیکدیگر تعریف
توان کرد و در مرکب از عارض و معروض هم معروض مکرر شود چنانکه
در حد عدد زوج باید گفت مولف بود از احادی که منقسم شود بدو
عدد متساوی پس عدد مکرر است یکبار در مؤلف از احادی که حد
اوسط و یکبار در حد عارض او و هر محدود که مرکب بود و او را بعد از تحصیل
نوعیت انقسامی عارض بحسب ماده پس خواهند که جزو او را از آن روی
که جزو اوست حد گویند کل در حد جزو افتد بضرورت از جهت اضافت

بخلاف مرکبات که اجزا در حد کل افتند مثلا انسان در حد اصبع و دایره
در حد قطعه و قائمه در حد حاده افتد و سطح در حد دو مثل ماده
عقلی است و فرق میان این مثالها آنست که اصبع جزو بالفعل
است انسان را و قطعه و حاده جزو بالفعل نیستند دایره و قائمه
را و نیز تا دایره بالفعل موجود نبود قطعه نتواند بود و اگرچه
بعد از حصول قطعه دایره را دایره نبود واجب نبود قائمه بالفعل
موجود بود تا حاده موجود اما تعقل حاده بی تعقل قائمه صورت
نبندد چه معنی حدت میل خطی است بخطی که با و متصل باشد و
تصور میل بعد از تصور قیام خط بود و بر خط بی میل پس تصور
قیام بمماثلت و مساوات است و تصور میل بخروج از آن و اگر گویند
حاده زاویه کهتر است از دو زاویه حادث مختلف کهتر و مهتر
هم بعد از تصور مماثلت و مساوات متصور بود چه مهتر زاید
از مثل بود و کهتر ناقص از او و بعد از تقریر فرق گوییم این اجزا ذاتی
مقوم کل نیستند از آنجهت که طبیعت نوعیت کل باشد پس واقع
نیستند در حد کل چه انسان از آن روی که انسانست اصبع جزو
او نبود و در تصورش بتصور اصبع حاجت نبود مگر که بانسان شخصی
کامل الاجزا خواهند و بر این تقدیر چون اعتبار کمال اجزا و شخص کرده
باشند اصبع او را جزو ذاتی بود چه در تصور انسان باعتبار کمال شخص
بتصور جملگی اجزاء شخصی احتیاج افتد و این انسان نه انسان اول است

که اعتبار ماهیت نوع بدیش نکرده باشند اما در حد اصبع چاره نبود
از ذکر انسان بان معنی چه اصبع جزء جسم انسان نه بسبب ماده
تنها است بل بسبب لحوق انسانیت است ان ماده را و برین
قیاس در دیگر صورتها و بعد از تقریر این مباحث گوئیم از فصول
گذشته معلوم شد که حدیست بحسب اسم و حدیست
بحسب ذات تام و حدی دیگر ناقص و حدی مشارک برهان تام
و حدی ناقص از مبدا برهان و حدی دیگر هم ناقص از کمال برهان
و هم چنین حدی مساوی محدود و حدی کمتر از محدود و حدی
بیشتر از محدود و این جمله بتشکیک باشد و حد بحقیقت
آن بود که مساوی محدود بود در معنی و خواجه ابو علی سینا در
صعوبت تحدید اعیان موجودات مبالغتی عظیم کرده است و گفته
ایراد جنس قریب و فصل ذاتی مقوم او و خاصه آنکه فصلی مقسم جنس
یا مقوم نوع در طول و عرض اهمال کرده باشند یا عرضی بجای فصلی
ایراد کرده بغایت دشوار باشد و بعضی اهل صناعت این سخن رد
کرده اند و در سهولت تحدید مبالغت کرده و گفته حد بحسب
اسم باشد و اسم بحسب تصور واضع و فهم مستمع و حق آنست
که اگر حد حقیقی تام خواهند که مطابق محدود بود بالذات و فی
نفس الامر بی زیادت و نقصان محال یا مجمل بود که ابو علی گفته
است و اگر تعریف خواهند بحسب تصور متصور محال برین معنی

جمله بود که این معترض گفته است چه از تصور چیزی معلوم نبود
که کدام معنی بالذات در وی داخل است و کدام خارج و اینست علت
آنکه یک چیز را بحسب اعتبارات مختلف حدود مختلف گویند چنانکه
صورت و طبیعت و قوت را در علم طبیعی با آنکه تحقیق هر سه بحسب
ذات یکی اند و آن حدود حد حدود مفهومات مختلفه که از آن اعتبارات
لازم آید اینست تمامی سخن در حد و از مباحث علم جدل
اطلاعی زیادت بر احوال حدود و رسوم ناقص و غیر ناقص حاصل
شود و وجوه فسادی که در هر یک افتد معلوم گردد و این مقامات
بر بیان کیفیت تناول برهان و حد شخصیات را ختم کنیم فصل
دوازدهم در بیان آنکه بر شخصیات جزوی نه برهان توان
گفت و نه حد توان گفت هر حکم که بر اشخاص کاین فاسد کنند
برهانی نتواند آورد چه وجود چنان شخصها جز بحث معلوم نشود
و حکمیکه مقتضای عقل بود بالذات جز بر موضوعات کلی نبود
و هیچ کلی اقتضای آن نکند که شخصی معین درو داخل باشد پس
اگر شخصی معین اقتضای آن کند که او در آن کلی داخل باشد دخول او
در آن کلی امری عرضی بود آن کلی را اگر در وقت تکون شخص حادث شود
و در وقت فسادش زایل و چون چنین بود هیچ محمول را بر شخصی
معین حمل نتوان کرد جز در وقت احساس بوجود ش و اگر چه آن محمول
ذاتی مقوم باشد و مثلا حکم بر انسان بر زید جز در وقت احساس بوجود

او صادق نبود چه بعد از غیبت از حس اگر منعدم شود زید معدوم
انسان نتواند بود و نیز اثبات آنچه از شان او بود احساس بدان
محسوس را جز بحس ممکن نبود اما لواحق معقول که بتوسط بر آن یکی
اثبات توان کرد محسوس را بنوعی قیاس اثبات توان کرد جسمی نامی
حیوانی مثلا زید را ولیکن اثبات او زید را اولی نبود چه اولی نبود
چه اولی انسان را بود و حکم بتناول آن قیاس شخصی را خاص بوقت
احساس وجود پس امثال آن قیاسات نیست با شخصیات افادت
حکمی ثابت اولی نکند پس برهانی نبود و اگر کسی بعد از وضوح تفاوت
میان حال آن قیاس و دیگر قیاسات برهانی آنرا برهان نام کند در عبارت
مضایقت نباشد اما باید که داند که وقوع برهان بر آن و بر حکمها
ثابت اولی بیک معنی نباشد و اما برهان بر قضایای وقتی مانند
کسوف افادت حکمی یقینی دایم کند طبیعت کلی اقسام را نه چنانکه
منطق بود بوقتی و تعلق این برهان بکسوفی معین همان حکم دارد
که در شخصیات گفته آمد و هم چنانکه بر چنین شخصیات برهان
نتوان گفت چنین شخصیات را نیز نه حد توان گفت و نه رسم چه حد
بذاتیات بود و امتیاز میان شخصی و دیگر از نوع او بذاتی نتواند بود
پس بذاتیات خصوصیت او معلوم نشود و رسم بعرضیات کلیات
بود و از ترکیب کلیات جزوی معین حاصل نشود بل مجموع هم کلی بود
و افادت تعین جز از اشارت که بر تعلق بمکانی خاص و زمانی خاص

و ماهیات خاص دلالت کند معقول بود و اشارت متعلق باحساس بود
بآنچه جاری مجری احساس بود و نیز اجزاء حد و برهان مشترک اند
در بعضی مواضع و چون بر شخصی برهان نتوان گفت پس او را
حد نیز نتوان گفت و چون حمل ذاتیات بر شخصیات دائم نتواند بود پس
تناول حد او را دایم نبود و حد دال باشد بر ماهیت و اسما پس وقوع
اسم حد بل اسم ماهیت بر شخصیات و غیر شخصیات باشتراک لفظی تنها
بود و چون این معانی واضح شد معلوم شد که دخول شخصیات در برهان
و حد دخول ثانی و بالعرض باشد و متعلق بوقتی دون وقتی و بالله التوفیق

مقالت ششم در جدل و آن را طوبیقا خوانند سه فن است
اول در مقدمات و دوم در مواضع و سیم در وصایا فن اول در مقدمات
پنج فصل است فصل اول در بیان ماهیت و منفعت جدل و
...جدل صناعتی علمی است که با وجود آن اقامت حجت
از مقدمات مسلم بر هر مطلوب که خواهند و محافظت وضعی که اتفاق
افتد بر وجهی که مناقضتی لازم نیاید ممکن باشد و بعبارتی دیگر صناعتی
که اقتضاء اقتدار کند بر تمشیت حجتهای مؤلف از مسلمات بایراد بحسب
حسب ارادت و بر احتراز از لزوم تناقض در حفظ وضع و صناعت ملکه
نفسانی بود که با وجود آن بآسانی بر استعمال موضوعات از سر بصیرت
در تحصیل اغراض بر حسب ارادت بمقدار امکان قادر باشند و بحسب
این رسم برهان و جدل باقی اصناف مذکور بلکه دیگر علوم و آداب و حرفتها

صناعات باشد و مردم باشد که بحسب فطرت مستعد صناعتی
بود یا بحسب مزاولت جزویات آن صناعت او را تجاربی که معین بود
بر تعاطی آن صناعت حاصل شود اما او را بدین سبب صاحب صناعت
نخوانند بل صاحب صناعت کسی بود که او را قانونهای بود که در رعایت
آن موصل بود بغرض از آن صناعت مانند طبیب که بکیاست فکری
و تجارب تنها طبیب نباشد بل باید که قوانین حفظ صحت و ازالت
مرض را مستحضر بود هم چنین اگر کسی بقوت ذکا و کثرت ممارست
درین فن شروع کند جدلی نباشد بل باید که قوانینی را که بدین
صناعت خاص بود مستحضر بود و نه هر صناعتی متکفل رسانیدن بود
بکمال اقصی در آن غرض مثلا نه طب متکفل ازالت همه امراض تواند
بود و نه مصارعت متکفل افکندن همه مصارعان بل صناعات
در رسانیدن باغراض متفاوت باشند بحسب زیادت و نقصان
مواد در استعصاء از انفعال یا مساعدت در آن و قرب و بعد امکان
وجود غرض پس قصوری که بدین اسباب در فوات غرض افتد
قادح نبود و در نفس صناعت بل صناعت رسانیده بود بمطلوب
بقدر امکان و بر تقریر این مقدمه معلوم شود که عجز مجادل از تحصیل
بعضی مطالب که حصولش متعذر بود قادح نباشد و در صناعت
جدل بل مانند عجز اصحاب دیگر صناعات بود از رسیدن بغرض که
صناعت متکفل حصولش بود و جدلی دو کس را گویند یکی آنکس

که محافظت وضعی کند و وضع را درین موضع رای بود که آنرا معتقد
یا ملتزم باشند مانند مذاهب و ملل مختلف که اهل ادیان ملتزم
آنند و دیگر آنکس را که نقش آن وضع کند بعقد ما نیکه ملتزم وضع
کند بعقد ما نیکه ملتزم وضع آنرا مسلم داشته باشد و بر او حجت بود
و اول را مجیب خوانند و دوم را سایل و در عرف بعضی متاخران
اول عهد گویند و دوم را معترض و اعتماد مجیب در تقریر وضع
خویش بر مشهورات مطلق یا محدود بود بحسب تسلیم اهل وضع
و اعتماد سایل بر آنچه مجیب در تقریر وضع خویش بر مشهورات مطلق
یا محدود بود بحسب تسلیم اهل وضع و اعتماد سایل بر آنچه مجیب
مسلم دارد پس مواد جدلی از مسلمات بود مطلق یا محدود یا بحسب
شخصی و صورت جدلی نه تنها از قیاس تنها بود بل قیاس و آنچه شبیه قیاس
بود از استقرا و غیر آن یعنی عامتر بود از آنچه در برهان گفتیم پس
قیاس در این صناعات و دیگر صناعاتی که بعد ازین آمد قولی بود
مولف از اقوالیکه وضع آن مستلزم قولی دیگر بود فی نفس الامر
یا بحسب تصور قایس یعنی مستلزم بود یا پندارند که مستلزم
است و واضع آن قولها یا حق بود و طبیعت وجود و آن مواد قیاس
برهانی بود یا غیر آن مانند جمهور یا قومی یا شخصی و آن بوجهی شامل
اول بود چه آنچه غیر حق وضع کرده باشند باشد که فی نفسه مستحق
آن بود که آنرا حق نیز وضع کنند که نبود پس هر یک از صور و مواد دیگر

بعث

صناعت عامتر از آن بود که در برهان و مقدمات بر قیاسی که یک طرف
بود از دو طرف نقیض اما در برهان یک طرف بعینه و در جدل لا
بعینه چه جدلی را نظر بر التزام بود نه بر تعیین مطلوب چنانکه
طبیب را نظر بر حصول صحت بود نه بر تبرید مزاج یا تسخین یا
استعمال او یک طرف متناقض را بحسب دو غرض مختلف مانند
استعمال طبیب بود داروی متضاد را بحسب دو غرض مختلف
و چون هرج نه یقینی بود ظنی بود یا آمیخته بظنی و ظن جهل بود
نه علم پس مطلق مشتمل بر جهل متضاعف بود مانند جهل مرکب
و آمیخته بظن مقارن جهل بود ولیکن ان جهل اقتضاء فساد اعتقادی
کند که مقارن او باشد چه هرج نه بران وجه دارند که باید و اگر جهل
بیان بود نه علم بود و استعمال امثال ان در استفادت مطلوبی
بسوی نفس خود معتمد نبود پس بالذات مفید نبود اما بسوی غیر
باشد که مفید بود پس جدل بحسب شخص نافع نبود بالذات بل
منفعت او بحسب شرکت بود و باین سبب این برهان متاخر است
در مرتبه و وجه منفعت جدل آنست که تعیش نوع انسان بی
معاونت و مشارکت ممتنع است و جنس مشارکت مبنی است بر التزام
جمهور دو چیز را یکی آنچه باید که بدان اقرار کنند مانند اعتراف بوجود
خالق و صحت ثواب و اثبات معاد و دوم آنچه باید که بر آن عمل
کنند مانند عبادات و معاملات پس آنچه موذی بود بحصول این اعتقاد

باسالی جمهور را نافع بود و در مشارکت و آنچه مقتضی ابطالش بود

صارف بود و برهان که مبنی بر معقولات صرف بود بنسبت با عقول

همه کس این افادت نتواند کردن چه بعضی را استعداد قبول آن

نباشد و بعضی را بدشواری و روزگار دراز استعداد حاصل شود

اما جدل بسبب آنکه مبنی بود بر آنچه محمود و مقبول بود بحسب آراء

جمهور این افادت کند پس جدل بالذات نافع بود در امور مشترکه و متوجه

بود بدو غرض یکی تقریر و تاکید اعتقاد نافع و دیگر کسر و نقض غیر

نافع و اول متعلق مجیب بود و دوم بسائل و اما منافع جدل بالعرض

چند گونه بود ا آنکه صاحب این صناعت مرتاض شود و در اکتساب

مقدمات تا مقدمات بسیار کم و بسندیده بکیف در هر بابی ایراد

تواند کردن و متخرج شود در اقامت حجت بر مطالب علمی و غیر علمی

ب آنکه بقوت این صناعت از تالیف مقدماتی که انتاج هر دو طرف

کند و تفحص حال هر یکی تحصیل حق تخصیص طرف موافق و تزییف دیگر

طرف ممکن بود همچنانکه از تصفح حواص و اعراض تحصیل وصول توان

کرد ج آنکه معرفت مشارک و مقابل هر چیزی مفید زیادت بصیرت

بود در معرفت آن چیز چه اقتضاء تمییز کند پس نظر در مواد و صور

جدلی در برهان نافع بود و نظر در مقدمات اعم تمییز برهانی دست ارغیر برهانی

دهد د آنکه متعلم چون در علم خاص تحقیق مصادرات نتواند کرد

باشد که جهل او بآن مقتضی استیحاش و نفر شود و موجب حرمان

او باشد از آن علم و مقدمات جدلی چون افادت تصدیقی کند ازالت
آن وحشت و نفرت کرده باشد پس در تحصیل آن علم جهد
تا انگاه که بمرتبه تحقیق مصادرات رسد ۞ آنکه طالب غلبه را نیز در رسیدن
بمطلوب نافع بود و چون مقصود از جدل الزام غیر است لامحاله مشتمل
بود بر نزاعی و در اغلب احوال جدلی را باستعمال نوعی از عناد و احتیال
احتیاج افتد خاصه آنجا که رای رافع حق مطلق نبود و یا از مشهورات
که انتاج آن کند و دفع مشهورات و صادقاتی که انتاج مقابلش
کنند محتاج شود و یا اگر حق بود و لیکن اثباتش ببرهان بحسب
ادراک جمهور متعذر بود پس در نصرتش بمشهورات تمحلی و مراد
و مراوغتی بکار باید داشت و بصرف از لجاج محتاج شود و لفظ جدل
بحسب لغت مبنی بود از نزاعی قولی مشتمل بر تسلطی که قوت سخن
در الزام اقتضا کند و مقارن استعمال زیادت قوتی و حیلتی که از ان
باید از عدل صرف و انصاف مطلق خارج باشد پس این اسم بر این
صناعت نهادند و این لفظ از دیگر الفاظیکه بصدد داشتن آن بود
در محاورات علمی باین صناعت مناسب تر است چه محاورات مثلا
دو مستفید بود که در انضمام مقتضاء حدس هر دو با یکدیگر اقتناص
علمی میسر شود تا هر یکی باعتباری جزو معلم باشند و باعتباری متعلم
نام و مناظر میان دو صاحب رای متقابل بود که هر یک متکفل بیان
رای خود باشند بشرط آنکه هر دو و بعد از وضوح مساعدت حق کنند

و این معانی متعلق بعلم مطلق بود و مباحثه استکشاف غامضی بود کیف
ما اتفق بطریق نظر و معلّم و اما معانده و امتحان و مغالطه از مواد صنا
باشد الا آنکه غرض معاند اظهار نقصان مخاطب و تفخیم او بود و غرض
ممتحن استکشاف قوت او در استعمال حجت و غرض مغالط تمویه
تلبیس بود و تشبه بفیلسوف یا بمجادل و دیگر الفاظ متداول که مناسب
این معانی باشد همین حکم دارد و هیچکدام مناسب این صناعت نیست
و نظر جدلی خاص نبود بموضوع علمی دون علمی بل او را رسد که در
موضوع هر علمی نظر کند چنانکه گفته ایم پس موضوع ناظر بحسب
این صناعت محدود نباشد و مبادی صناعت او هم محدود نباشد بابت
چه جدلی را رسد که مبادی و غیر مبادی هر صناعتی در آن صناعت بکار
دارد شهرت خواه این مسئله فی نفس الامر مبرهن باشد چنانکه
آفتاب از زمین بزرگتر است یا غیر مبرهن چنانکه مشتری سعد
است اما محدود بود بالعرض بسبب آنکه جز از ذایعات و مسلمات
نبود چنانکه گفتیم چه مجیب که حافظ وضع است اقامت حجت بر
نقض وضع از مشهورات نتوان کرد که جمهور بلحوق بی که ملزم این وضع باشند
الا مسلم و محمود شمرند و لا محاله از ذایعات بود با آنکه واجب می بود
که هر که مجیب بود با بتدا حجتی گوید بر اثبات وضعی بل اگر ب کند
از وضع منع مقاومت سایلی هم مجیب باشد و سایل تالیف مقدماتی
کند که مجیب از آن ملتزم باشد بر وجهی که منتج نقیض وضع او بود پس

ت

مقدمات نه مسلمات بود از مجیب ومقاومت او بجهة وجود فعلی بود ومقاومت مجیب بجهة عدم انفعالی بود وبباید دانست که مباحثات جدلی باید که بزودی مودی بود بمقصود تا آنکه با فهم عمومی نزدیک باشد چه آنچه بعد از وضع مقدمات واوساط بسیار بمطلوب رساند وبتدریج وترتیبی بیشتر محتاج کرد اند بتعلیم ماننده تر باشد وعادت قدما چنان بوده است که سایل یک یک مقدمه از مجیب سوال می کردی بطریق استفهام که هل کذا کذا والیس اذا کان کذا فکذا واو آنچه موافق وضعش بودی تسلیم میکردی تا آنجا که سایل خواستی پس سایل باز گشتی واز آن مقدمات تالیفی منتج نقیض وضع او کردی ومجیب اگر توانستی از آن تقضی کردی ومقاومت او را دفع کردی ومتاخران طریقی دیگر است وان آنست که سایل چون از مذهب یا از رای مجیب در مسئله متنازع سوال نمیکند وبعد از استکشاف مذهب قیاسی از مقدماتیکه خواهد تالیف میکند که انتاج بعض آن مذهب کند ومجیب آن مقدمات میشود وباشد که مسلم نباشد تا چون احساس میکند بنقض ومغالطه ولجاج مشغول میشود وسایل براین قاعده سایل نبود چه سوال از مذهب را در صناعت مدخلی نبود بل بمثابت وضع حدف بود وکسانی که در تیر انداختن مسابقت طلبند ونیز مقدمه که سایل بی تسلیم مجیب ایراد کند بر مجیب حجت نباشد پس نه مقدمات سایلی بود واگر از

مشهورات مطلق ایراد کند باشد که مجیب دران مشهور نزاع کند
چه منقابلات مشهور تواند بود و چون چنین بود سعی سایل
باطل باشد پس طریق مقدمان بسیافت طبیعی نزدیکتر است و نیز
طریقت ایشان استدعاء مهارت کند در صناعت چه سایل باید
که داند که سوال از چه میباید کرد تا تالیف نقض ازان صورت
بندد و چگونه میباید کرد تا مجیب بر موضع نقض واقف نشود
و مجیب باید که داند که چه تسلیم میباید کرد تا نقضی متوجه نشود
واین بعد از وقوف تام تواند بود بر یک یک مقدمه بتفصیل و کیفیت
تلفیق ان بر وجهی که نافع باصابت بود و طریقت دوم بخلاف آن
بود چه سایل باشد که جز ان یک مسئله که مبیّنت و مقرر کرده باشد
نداند و اگر مقدمات ازان ترتیب که در خیال او باشد بگردانند باشد
که مشوش شود و مجیب نیز نداند که سخن او بچه ادا خواهد
کرد و بر موضع وضع واقف نشود تا بالفعل احساس نکند فصل
دوم در ذکر موضع جدل و کیفیت انشعاب مقدمات ازان
موضع حکمی باشد منفرد که احکام بسیار ازو منشعب تواند شد
و هر یکی ازان احکام که بمثابت جزوی باشند در تحت او شایسته
ان باشند که مقدمه قیاسی جدلی شوند با عتبار شهرت مثلا
این حکم که گوییم اگر یکی از دو ضد موضوعی را دیگر ضد موجود بود
ضد آن موضوع را موضوع است و این حکم کما حسنا بادوستان بپندیم

ست پس اسائت با دشمنان پسندیده باشد جزوی واست در نخستین
و منشعب از و مشهور است پس شاید که مقدمه شود در قیاسی
و نفس موضع اگر مشهور بود شاید که باعتباری موضع باشد
و باعتباری مقدمه شود و اگر مشهور نباشد نشاید که مقدمه شود
و اکثر مواضع چنین شود بدو سبب یکی آنکه تصور عام از ظواهر عقول
دورتر بود پس شهرتش کمتر بود و دیگر آنکه عام در معرض نقض زیادت
از آن بود که خاص چه نقض خاص مقتضی نقض عام بود و این حکم منعکس
نشود پس بل علم را نقضهای بود که خاص را نبود و ازین جهة اطلاع
بر کذب عام آسان تر بود چه در موضع مذکور چون تصور جزویات
ضد کنند و سواد موجود یابند جسم را و ضدش موجود نبود ضد
جسم را بل هم جسم را بود پس بر کذب واقف شوند باسانی اما در آن
مثالیکه درین منشعب است چون نظر کنند و از آن نقضی نیابند
بحسب جزویات و بر مشهوری دیگر مقابلش مطلع نشوند باشد
که مسلم دارند و با موری خارج از آن التفات ننمایند و اگر بمثل کسی
نقض آن کند بایراد نقضی در حکم عام بجواب توانند گفت این
حکم خاص است بر این صورت چه از ثبوت حکمی در خاص ثبوتش
در عام لازم نیاید مثلا از امتناع تعاقب زوجیت و فردیت بر یک
موضوع امتناع تعاقب همه اضداد او لازم نیاید و فایده موضوع
آن بود که صاحب صناعت را اصولی باشد معد و محفوظ که از آن مقدمات

می انگیزد بحسب حجت و تصریح نکند بان اصول تا آنرا در معرض رد و نقض
نیاورده باشد و آنرا موضع از آن خوانند که موضع انتفاع با اعتنا
یا بحفظ بود چنانکه گویند موضع نظر و بحث و موضع امن و خوف
و معلم اول کتابی را که بر این فن مشتمل است کتاب مواضع خوانده است
و این معنی لفظ طوبیقا است چه اکثر این کتاب مشتمل بر ذکر مواضع باشد
و باقی کتاب که پیش از ذکر مواضع و بعد از آن باشد مقدمات بر بیان کیفیت
استنباط یا استعمال مواضع بود و سبب احتیاج بذکر مواضع در این
کتاب بخلاف برهان آنست که اسباب شهرت قضایا چون امور خارجی
نامحدود است بایراد تفصیل احتیاج افتد و در برهان چون اسباب صدق
محدود بود و اجزاء قضایا آنرا متضمن از ایراد تفصیل استغنا حاصل
بود [illegible]
هر قضیه که سایل در حال سؤال عین آن قضیه یا مقابلش را با حرف استفهام
ایراد کند آنرا بان اعتبار مسئله جدلی خوانند و بعد از تسلیم مجیب
همانرا چون جزو قیاس کند بان اعتبار مقدمه جدلی خوانند و نتیجه
قیاسی را که در علوم برهانی مطلوب گویند در جدل وضع خوانند
و معنی وضع نزدیکتر بود بمعنی دعوی که اثبات یا ابطالش خواهند
کرد و باشد که وضع خوانند هر دعوی را که اثبات آن نه برهان ممکن
بود و نه بجدل بل دعوی صرف بود بحسب قول تنها چنانکه کسی گوید
همه موجودات یکی است یا گویند میان اهل عالم در رایها منافقت نیست